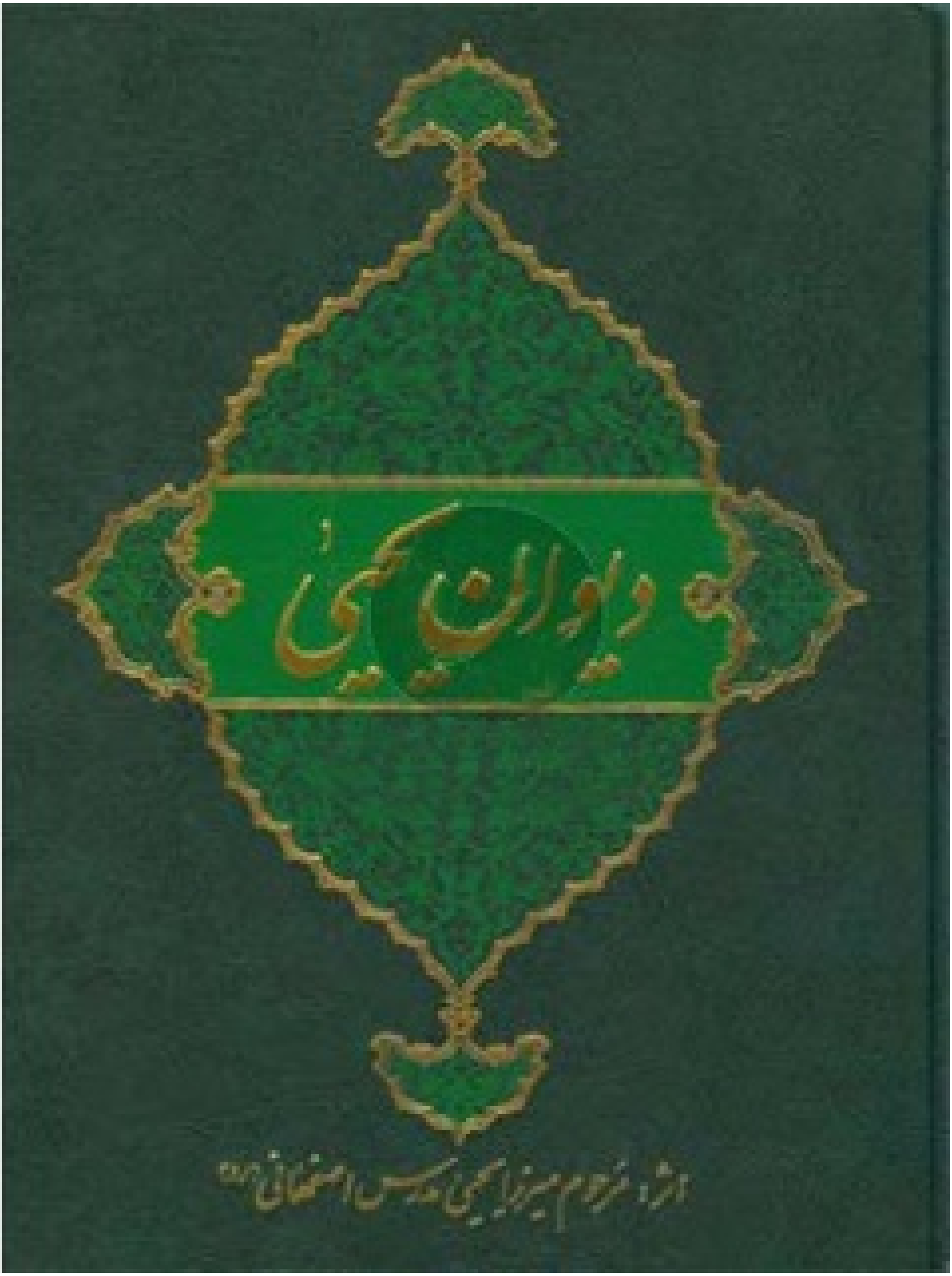

دیوان یحیی
اثر مرحوم میرزا یحیی مدرس اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان یحیی: محتوی قصائد و مراثی در مدایح و مصائب حضرت...

نویسنده:

یحیی مدرس اصفهانی

ناشر چاپی:

اسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دیوان یحیی: محتوی قصائد و مراثی در مدایح و مصائب حضرت...

مشخصات کتاب

سرشناسه : یحیی اصفهانی، ۱۲۱۱-۱۳۰۸.

عنوان قراردادی : دیوان

عنوان و نام پدیدآور : دیوان یحیی: محتوی قصائد و مراثی در مدایح و مصائب حضرت... / اثر یحیی مدرس‌اصفهانی.

مشخصات نشر : تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۵۶.

مشخصات ظاهری : ۵۸۳ ص.

وضعیت فهرست نویسی : برون‌سپاری.

یادداشت : چاپ دوم.

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴

موضوع : شعر مذهبی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره : PIR۷۹۱۶/د۹ ۱۳۵۶

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۵۹۹۷۵

مقدمه

دیوان یحیی

محتوی قصائد و مراثی

در مدایح و مصائب حضرت ختمی مرتبت و ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین

اثر طبع عالم ربانی و حکیم صمدانی مرحوم میرزا یحیی مدرس اصفهانی

طاب ثراه

چاپ دوم

حق طبع محفوظ و مخصوص بناشر است

ناشر

کتابفروشی اسلامیّه

تهران-خیابان بوذر جمهری شرقی-تلفن ۵۲۱۹۶۶

چاپ اسلامیه

تیرماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی-رجب ۱۳۹۷ هجری قمری

بسمه تعالی شانه

یکی از نوابغ علم و ادب در قرن اخیر فیلسوف بزرگ و دانشمند سترک عالم ربانی میرزا یحیی مدرس اصفهانی بود که زبان از تقریر و قلم از تحریر شرح فضائل او عاجز است.

مرحوم مدرس در کلیّه علوم ادبیّه و فقه و اصول استاد و در انواع حکمت از اشراقی و مشائی و ریاضی یگانه دوران و مخصوصا در

علوم غریبه و فلکیات متبحر و متخصص بود و اطلاعات نجومی خود را گاهگاهی بطور کنایه و استعاره در ضمن اشعار بیان میفرمود چنانچه در یکی از مصیبت نامه های خود در ذکر شهادت حضرت علی اصغر چنین سروده:

سست دینی بکمان کرد ذره و سخت کشید

سعد (۱) ذابح ببدن طرفه (۲) صفت جامه درید

شد بتاراج سر کیوان (۳) تاج خورشید

کف (۴) بخون کرد خضیب از غم و محنت ناهید (۵)

نه در آفاق در افلاک برین زلزله شد

قصه کوتاه ز تیر ستم حرمله شد

۱- سعد ذابح نام ستاره ایست در برج جدی و یکی از منازل قمر میباشد.

۲- طرفه نهمین منزل قمر و دو ستاره است یکی در سرطان و دیگری در اسد

۳- کیوان ستاره زحل است.

۴- کنایه از کف الخضیب که ستاره ایست در صورت ذات الکرسی و یکی از صور فلکی است که متقدمین اهل نجوم بآسمان تخیل کرده اند و آن صورت زنی است که فرزند او را شخص ناشناسی کشته آن زن روی منبر سه پله قرار گرفته و دست خود را که بخون فرزند آغشته بسوی عالم بالا دراز کرده دادخواهی میکند ستاره کف الخضیب بر کف دست آن زن است.

۵- ناهید ستاره زهره است.

مرحوم یحیی دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده بود و با وجود اینکه علامه دهر و جامع فضل و کمال بود هیچگاه درصدد شهرت و دکانداری نبود و همیشه با کمال زهد و ورع در گوشه انزوا بعبادت و ریاضت بسر میبرد و با خلوص عقیده بیشتر هم خود را مصرف سرودن اشعار در مدح و مصیبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام مینمود و در هفتم ذیقعده الحرام ۱۳۴۹ هجری قمری بسن نود و پنج سالگی از سرای فانی بعالم باقی شتافت و این گنج گهر از او بیادگار ماند.

از زمانیکه این استاد بزرگ برحمت ایزدی پیوسته تا کنون آمال و آرزوی نگارنده طبع اشعار درربار ایشان بود الحال که آقای حاجی میرزا ابوالقاسم شفیعی درصدد طبع آن برآمده اند ترتیب اشعار مرحوم مدرس را باینجانب واگذار بنده نیز با کمال امتنان پذیرفته و برحسب اداء وظیفه اشعار استاد بزرگوار را مرتب نمودم امیداست خدمت ناقابل کمترین مقبول آستانه ائمه طاهرین علیهم السلام واقع گردد.

علی مشفقی

امتنان و تشکر از دانشمند فقید سعید آقای آقا میرزا علی مشفقی طاب ثراه که الحق در ترتیب کتاب جدیت کامل نموده و در طبع اول آن کمال مساعدت را نمودند نهایت امتنان و تشکر را داریم و از خداوند متعال شادی روح پر فتوح ایشان را خواهانیم.

حاج سید محمد اسمعیل کتابچی

مدیر کتابفروشی اسلامیه

{صفحه ۳}

این شرح حال را مرحوم یحیی بیست و پنجسال قبل از فوت نوشته اند محض نمونه قلم نثری ایشان را بنظر خوانندگان میرسانیم.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الغالب القاهر و الصلوة و السلام علی رسوله الطّاهر و علی وصیه و ولده ذوی المناقب و المفاخر. بنده قاصر غاثر یحیی این

محمـد اسـمعیل ابن محمـد بـاقر که در عرفـان نفس خود قـارع سن نادم و باسط کف حائر و فعلا نزد شاعر ملا و پیش ملّا شاعرم از صبی تا حلم در ارض غری و زمین حائر مجاور مقتبس انوار بدر باهر و شمس زاهر افسوس آخر.

آدم آورد در این دیر خراب آبـادم تاریـخ میلاـدم را آباء امجاد بجهت ابتلاء بمحنت یا غفلت یا ناقابلی اولاد چون نامم محو از دفتر ایجاد ولی بقرائن مراحل عمرم قریب هفتاد سوای والـد اجـدادم را در عداد اکابر علماء تعداد موصولهٔ الاسـناد بالاسـناد است در این ارض اقـدس بآموزگارم سپردند و کنت ابن سـبع ما بلغت ثمانیا ولی تا کنون با جهالت فرسـی رهان و ضـیعی لبانم ثم اخرجونی من النور الی الظلمات و ابتلیت بالبلیات اصـفهان مدرسه بیدآباد فی ظلمات ثلاث والله المسـتغاث بعد از سالها که محضـر محقق بی ثانی علامـه کاشـانی و غریق بحار رحمت سـرمد آقا شـیخ احمـد و محیی المراسم آقا میرزا محمّـد هاشم و حجـهٔ الاسـلام صاحب المآثر الحاج سـید محمـد باقر و غیرهم که هر کی در مقام افاضه علوم شـیاطین جهل را رجوم بودنـد رفتم از ناقابلی خود گوهر حقیقت را ناسـفته و نکته اصل را ناگفته یافتم سالها در مدرسه میرزا حسـین تدریس نمیدانم از روی حقیقت یا تلبیس کردم و در این مدت که در تحصـیل علوم رسـمی زحمت کشـیدم اشـهدبالله از خود عملی خالصـا لوجه الله ندیـدم حالاـ هم باتوانی و ناتوانی مشـغول ترتیب معمول رضای خدا را اکرم مسئول و اعظم

{صفحه ۴}

مأمول دانم و چون برحسب عقیده راسـخه طریق نجات جز توسـلات بحضـرت سـید ابرار و آل اطهار ندارم قصائد و مراثی بسیار در رشته نظم آورده.

باین امید زدم نقش نام حضرت دوست

که روز حشر بدستم جز این عمل ندهند

علی مشفقی

چاپ اول این کتاب در ۱۶ شهر محرم الحرام سنه یکهزار و سیصد و شصت و پنج مطابق اول دیماه یکهزار و سیصد و بیست و چهار شمسی در اصفهان شروع بنوشتن شد و در تهران بچاپ رسید.

{صفحه ۵}

بسم الله الرحمن الرحیم

در مدح

در توحید پروردگار و نعت پیغمبر و ائمه علیهم السلام

یا سابغ النعّم یا دافع النقم***یا معدن العطا یا منبع الکرم

نه هرگزت حدوث آگاه بر قدم***نه هرگزت وجود مسبوق بر عدم

از آنچه وهم ماست ذیل تو معتصم***یا دافع البلا یا سامع الدعا

از درک وهم ما ذاتت بود برون***در جسم و جان ما شخصت بود درون

ذاتت منزه است از قول ظالمون***فعلت مقدس است از هر چرا و چون

ای کرده آشکار از حرف کاف و نون***بر مایه وجود پیرایه بقا

من بأسك الالیم من نارك الحریق***سوزی یکی بقهر سای یکی عتیق

هم داخلی بجان چون رنگ در عقیق***هم خارجی ز تن چون شیشه از رحیق

بیگانه ام اگر از تو بصد طریق***هستی بصد طریق با ما تو آشنا
خلاق ممکنات رزّاق عالمین***رحمن کاینات دیّان روز دین
ایاکَ نعبد و ایاکَ نستعین***ذو الرحمهٔ العظیم ذو القوهٔ المتین
دارند مؤمنان آرند متقین***نزد تو اعتصام سوی تو التجا
هم حاسد ترا در بیشی و کمی***با غصّه همسری با رنج همدمی
هم عابد ترا از عیش و خرّمی***تخت مقدمی تاج مکرمی
جست از تو ارتقاء بر تخت خاتمی***آن خاتمه وجود آن خاتم انبیا
{صفحه ۶}
شاهی که نور او آمد چو در ظهور***ظلمت سرای دهر گردید پر ز نور
هر نیش خار شد مانند نخل طور***نه شافعی جز او در عرصه نشور
نه داوری جز او درگاه نفخ صور***نه کس جز او مکین بر تخت اصطفا
بی عون او هدر از انبیا خشوع***بی لطف اوهبا از اولیا خضوع
پشت سپهر خم نزدش پی رکوع***یکشب بسوی عرش شد نور او سطوع
چون کرد از عروج سوی زمین رجوع***چشم نجوم ماند سوی وی از قفا
داده بر آفتاب از ذرّه پروری***تخت مزیتی تاج منوری
بر اسم سامیش منشور سروری***بر نام نامیش ختم پیمبری
از راه بندگی از رسم چاکری***جست از حضیض خاک بر عرش ارتقاء
بشکست نصرتش چون نصر کاوه را***هم طاق کسری و سدّ سماوه را
شد مبطل از حدیث اقوال یاوه را***از نار قهر سوخت دریای ساوره را
ز امکان طلب نمود راهی علاوه را***کالاّ مکان نمود از بعد نفی را
بود او پیمبر و آدم در آب و گل***نه مهر داشت نور نه عرش داشت ظل
هم کعبه اش مطاف بر مُحرم و مُحل***هم قبله اش مراد بر هادی و مُضل
این بسی که بندگی کردش بجان و دل***معبود ممکنات مسجود اولیا
سالار اصفیا سلطان دین علی***مسجود هر نبی مقصود هر ولی
هم واقف از خفی هم آگه از جلی***نه همسرش سپهر در عرصه یلی
با احمدش دو بین بیند دو زاخولی***لیکن بکیش ما کفر است دو خدا
{صفحه ۷}
بگرفت روز رزم بر کف چون ذوالفقار***بشکست خصم را از بیم او فقار
زان حشمت و شکوه زان فرو اقتدار***کرد آفرین بخویش مر آفریدگار
این بس جلال و شأن کامد ز کردگار***کز قتل مرحبش آواز مرحبا
برتر ز ممکنات چون واجب الوجود***بهتر ز کاینات آن کعبه سجود
دارای سرّ غیب در عرصه شهود***هم جنّت النّعیم هم نارذی الوقود
نه قبله جز او در کعبه وجود***نه مقصدی جز او از زمزم و منا

ارزاق خلق را کافی کفش کفیل***بر رشد شان زغی شافی دمش دلیل
موجود بود و بود معدوم جبرئیل***منج من الضلال مهد الی السّبیل
بی مثل و بی بدل بی شبهه و بی بدیل***چون ذات مصطفی چون نور کبریا
بر خلق داوری بخشیده داورش***از تاج سروری بر فرق افسرش
شد نور مهر و ماه از روی انورش***کس در جهان نبود همتا و همسرش
جز دخت مصطفی زهرای اطهرش***جسمی لها الوقا روحی لها الفدا
منجا و مستغاث بر خلق جمّه بود***هنگام نایبه گاه ملمّه بود
اندر گه غموم زو کشف غمّه بود***باب زمانه و ام الائمّه بود
هم مام ممکنات هم باب امّه بود***آن معدن ادب آن منبع حیا
مصدوقه جلال صدیقه و بتول***ناموس کبریا نور دل رسول
اعمال را از دست هم ردّ و هم قبول***فی درک ذاتها قد هامت العقول
هم مدرک فروع هم مأخذ اصول***هم طائعش قدر هم تابعش قضا
{صفحه ۸}
بر خیمه فرش چرخ است یک قباب***در بحر عفتش عرش است یکحباب
یک لمعه بیش نیست از نورش آفتاب***گر عصمتش شود برآسمان حجاب
قومی که هر دعا زانهاست مستجاب***کی یک دعایشان بیند ره سما
فخر الرجال و داشت خیر النسا لقب***خیر النساء ناس فی الاصل و الحسب
برتر ز کاینات از ابن وامّ واب***گشته بسوی او هر خیر منتسب
چون فرّ احمدی پیدا و محتجب***چون نور سرمدی پنهان و برملا
داغ کنیزش دارند بر جبین***هم زهره در سما هم ساره در زمین
در دهر قائنات در خلد حور عین***هم در رحم بنات هم در شکم بنین
آمد سلیل او بر تخت عز مکین***خاقان خافقین سلطان مجتبی
شمس الضّحی حسن کش از رخ منیر***شمس است مستضیء ماه است مستنیر
بر سرّ جان علیم بر راز حق خبیر***هم مسلک عظیم هم منسک کبیر
آفاق را پناه اسلام را ظهیر***هم ذخر ما خلق هم غوث ما سوا
من حبّه نجا من بغضه هلک***از صاعد سما تا ساکن سمک
خواند باین سپهر گوید بآن ملک***النّقمهٔ علیک النّضرهٔ معک
هر صبح و شام چرخ هر روز و شب ملک***آفاق را زنند بر خوان اوصلا
از سعی او بجا قانون احمدی***از لطف او بپا شرع محمّدی
فیضتش ملّفق است با فیض سرمدی***از نور او رسل گشتند مهتدی
احوال خلق را از نیکی و بدی***بر ذاتش ابتدا بر نورش انتها
{صفحه ۹}
هم عقل اولین هم دومین امام***آمد سه روح را از چارسو قوام

بر پنج حس امیر بر شش جهۀ نظام***از راه هفت و هشت گردون کج زمام
ده بار اگر زند بر جان ما سهام***با مهر او چه باک از صد چنین جفا
هم کعبه امید هم قبله مراد***در کشور خدا فعال ما اراد
هم مرجع الانام هم ملجاء العباد***هم مبدء معید هم شافع معاد
حکم خدای را چون کرد انقیاد***آمد برادرش سر خیل اصفیا
نوباوۀ علی سبط نبی حسین***امّ الائمه را فرخنده نور عین
مسجود ممکنات معبود خافقین***اسلام را از او گردیده زیب وزین
هم فاتح احد هم فارس حنین***اندر برش یکی است احزاب و کربلا
خورشید سان کشید چون تیغ از غلاف***گوئی که تافت رخ خود در صف مصاف
از چهر دین ز دود خوش رنگ اختلاف***شد کربلای او بر قدسیان مطاف
بر چاکری او دارند اعتراف***سلمان پارسی مقداد پارسا
محروم چون شدم از فیض روی او***دل میکشد مرا هر دم بسوی او
صد جان فدای دل با آرزوی او***یا لیت بشنوم در قبر بوی او
گرد طلا تنم از خاک کوی او***کان خاک را بود تأثیر کیمیا
دار الشفای جان گردید تربتش***تا شد شهید کین از جور امتش
واحسرتا که خست شاه از رعیتش***چون آهوی حرم شد هتک حرمتش
در ناف نافه شد خون جراحتش***فریاد از این گنه بیداد از این خطا
{صفحه ۱۰}
در کربلا که بود از عرش خاک او***روشنتر از سهیل تابان سماک او
آماج تیر کین شد جسم چاک او***چون کرد خصم دون قصد هلاک او
بر نور نه امام از نسل پاک او***اشباح ممکنات جستند اهتدا
سرسلسله هدات زین المجاهدین***هم فخر را کعین هم ذخر ساجدین
مولای ساجدان سالار عابدین***از او کساد کفر از او رواج دین
لطف الله العمیم حبل الله المتین***هم معدن کرب هم مهبط بلا
پس باقر العلوم کو نجم زاهر است***فخر اوائل است ذخر اواخر است
هم در فاخر است هم بحر ذاخر است***هم شاه غالب است هم سیر قاهر است
در کشور خدا ناهی و آمر است***بل نیست لحظه خود از خدا جدا
پس صادق آنکه صدق با اوست تواما***ذاتش ز کائنات در رتبه اقدما
عقل مصّورا روح مجسما***بر عرش فرش او رکنی است اعظما
خشتی ز درگهش عرش معظما***برتر ز عرش زد خرگاه او لوا
پس موسی آنکه دید موسی چو نور او***از ما سوا برید بر شوق طور او
اندر شجر پدید چون شد ظهور او***زایات تسع گشت مایه سرور او
فیض رسالتش شد از حضور او***از حکم او عصا گردیدش اژدها

زان بعد قطب دین هشتم امام ناس***میر فلک مطیع شاه ملک اساس
ز امکان و شد وجوب بر قامتش لباس***ز آنرو که قاصر است از درک و حواس
خورشید را بود از نورش اقتباس***هم بر قدر امیر هم بر قضا رضا
{صفحه ۱۱}
پس هادی انام شاهنشه جواد***طوق اطاعتش بر گردن عباد
هم موجد النّبات هم خالق العباد***شد قدرتش مطیع بر جمع دو مضاد
باطل نبود اگر قانون اتحاد***گفتم در او حلول بنموده کبریا
کهف التقی نقی مولای ممکنات***شد بعد از او امام بر جمله کاینات
شد مظهر خدا در ذات و در صفات***کشاف معضلات حلال مشکلات
او را شهان دهر بر رخ شدند مات***پیلان پیاده اش در عرصه بقا
ایام دولتش چون گشت اسیری***آمد نیابتش در شأن عسکری
شاهی که نام اوست منشور سروری***مولای خلخی سالار کشمری
افزون ز بندگی کمتر ز داوری***منجای من سلف مولای من مضا
پس حجهٔ خدا مهدی امام عصر***گو مقصد خداست از فجر و تین و عصر
آیات داوری بر ذات اوست حصر***اجلال احمدی بر شخص اوست قصر
با جیش نصرتش هم رایت است نصر***شمس اذا ظهار بدر اذا بدا
چون ذات کبریا شخص منیف او***مدرک نمیشود جسم لطیف او
بر خوان جود و بذل خوریک رغیف او***آفاق ضیف او گیتی مضیف او
ختم الائمه شد ذات شریف او***هر چند از خبر پیش است مبتدا
یحیی که افتخار دارد بطاعتش***بر گردن افکند طوق اطاعتش
ارجو که بخشد او بر ضراعتش***در حشر بیندا فیض شفاعتش
ز اعمال ناپسند با صد شناعتش***دارد امید عفو اندر صف جزا
{صفحه ۱۲}

در مدح امام حسن علیه السلام

مدح ولی الله ذو المن حضرت امام حسن علیه السلام
مطلع الانوار اینک صفحه گلزار شد***صفحه گلزار اینک مطلع الانوار شد
جلوه دلدار ظاهر از درودیوار شد***از درو دیوار ظاهر جلوه دلدار شد
قم الایا ایها الساقی الدر کاساً لنا
باغ بیت المقدس و در آن ز رهبانان غریو***واند رآن هدهد چو داود آمده سالار نیو
مرحبا بلقیس من ای در صبای جان خدیو***رخ سلیمان گونه آصف لعل خاتم زلف دیو
بر سلیمان کرده غالب چرا اهریمنا
ای بدخشی لب یمانی رخ صفا هانی کمال***کشمری قد خلخی رخسار خلّاری جمال

هر ز رومت روی و از شامت خط و از رنگ خال***ماه نخشب را قرین بتخانه چین را همال
فتنه ری آفت اهواز و شور ارمنا
ای رخت مستحسن اخلاق و مطبوع سلق***صانک الله یا حبیبی من شراب الحب ذق
برکشید از مشرق خم آفتاب می تتقر***پیش از آن در ساغرم می کن که خورشید از افق
همچو خون آلوده دزدی سر کشد از مکمنا
دام صیّاد قضا هردم چو روباه محیل***کرده نخجیر و بگور آورده ببران ایل ایل
گر همه شیرم چو از گرگ اجل کردم ذلیل***خیز و از خون گوزنم ریز اندر پای پیل
ای دو آهویت پلنگ انداز و ضیغم افکنا
{صفحه ۱۳}
ای سهی سرو من ای سرو سهی از تو خجل***ماه تبّت شاه چین شمع ختن شور چگل
آفت یک ملک جان و فتنه یکشهر دل***روی و سویت هادی بعضی و بعضی را مضل
دلبرا سنگین دلا نسرین برا سیمین ثنا
در دیار یار ما را نیست چون گشتن مقیم***راه دور است و خطر نزدیک و معبر پر ز بیم
گر سلام از من بسلمی میرسانی ای نسیم***گو بهجرانت مراقد شد چو نون دل شد چو میم
ما حصل گشت این دو حرف آخر ز هستی منا
من چو موسی وز سخن ظاهر ید بیضای من***نور اشراق حقیقت سینه سینای من
در صفاهان گر چه آمد جنّت المأوای من***پست شد قدر رفیع و همّت والای من
عود جز چوب و طلا جز سنگ نی در معدنا
مرمرا بر تیر محنت گر هدف گردید تن***نیست باکی از کثرت اندوه و انبوه محن
تا شدم مدّاح بر ماه زمان شاه زمن***مالک خوی حسینی صاحب نام حسن
سبط اکبر زاده حیدر ولی ذو المنا
اولین مخلوق داور خلق را دوم امام***شد سه روح و چار رکن و پنج حس را زوقوام
شش جهت با هشت خلد و نه فلک را زو نظام***حیدر و زهرا نگشتندار که او را باب و مام
چارام و هفت اب عنین بدی و استرونا
نیل انعامش کز او نیل امانی استوار***بهر قبطی خون شد و از بهر سبطی خوشگوار
{صفحه ۱۴}
گشت از او موسی عزیز آمد از او فرعون خوار***دست فیّاضش که بودی کبریا را دستیار
آل اسرائیل را بخشید سلوی و منا
ای همایون قبله ارباب دانش روی تو***کعبه جان همچو محراب دعا ابروی تو
سالکان را شد ز هر سو روی دلها سوی تو***مقصد از سعی صفا و مروه حج کوی تو
هم جنایت ملجأ و هم آستانت مأمنا
ای خداوندیت چون ذات خداوندی عیان***حضرتت کهف الامانی در گهت دار الامان
جل شأنه داور جانی و دارای جهان***جز ثنای کبریائی در ثنایت هر زبان

گر زبان چرخ بُد گشت اقطع و شد الکنا
ای جنابت برتر از عرش برین در عزّ و جاه***هر دو عالم در یک انسانی عیان جل علاه
نور گیر از درگهت چرخ و فلک خورشید و ماه***پیش چشم بخششت بر سائلان بیگاه و گاه
چرخ خرواری علف انجم چو مشتی ارزنا
از دو دست کاصل احسان از وجودت کاصل خود***فایض الانعام اسپید و سیه غیب و شهود
گشت گلگون چهر ما شد زرد رخسار حسود***تیره و تار است و نیلی چهره چرخ کبود
از سیه دودی که شد از مطبخت بر روزنا
زاده سفیان اگر نور خدا مستور داشت***ایزد از نور رخت آفاق را پرنور داشت
چهره ات و الفجر کرد و جلوه ات و الطور داشت ***میتواند خصم نام رفعتت مهجور داشت
ورزئی بشکافدار افلاک را از در زنا
{صفحه ۱۵}
آه کز دون همتی کردند امّت چون نفاق***کید دشمن سوی شامت برد از ملک عراق
نقض بیعت کرد بدر طالعت را در محاق***بردن سجاده ات افکند بر جان احتراق
کرد آخر آسمان ظلمی که نتوان گفتنا
پادشاها این چه طغیان بود کز کین لشکرت***تاختند اندر برت دراّعه بردند از برت
کافری از خنجری بشکاف ران اطهرت***آه از آن نوک عصا کامد بپای انورت
داد از آن زهر جفا کازر فکندت برتنا
سوی اقلیم فنا زین ماجرا هستی گریخت***سوده الماس تار هستیت را چون گسیخت
پاره گردیدت جگر واحسرتا در طشت ریخت***خاک غم زینب ز غربال الم بر فرق بیخت
یوسف آل عبا را گشت مسکن محزنا
شد تهی وامجتبا جسمت ز جان روحت ز تن***تیر باران بلا را شد تن پاکت مجن
کس ندیده کشته را تیر بارد بر کفن***دیده خون مردان عالم راست کز جور دوزن
گشت خاکت مسکن و شد در بقیعت مدفنا
شد حسینت بی برادر قاسمت آمد یتیم***آه از لعل مکدّر آه از درّ یتیم
من چه رانم ماجرا انت السمیع انت العلیم***بر تو مداح است یحیی یا کریم ابن الکریم
در جزا خواهد همی اندر جوارت مسکنا

در واقعه غدیرخم و ثنای علی علیه السلام

فی وقعهٔ الغدیر و ثناء الامری علیه سلام الله الملک القدیر
ساقی ال قدت طوبی ساقی ای لبت کوثر***رخ ز خطّه خلّخ لب ز عرصه خلس
{صفحه ۱۶}
سوز ساحت تاتار قد ز کشور کشمر***کوثری میم امروز از غدیر خم آور
آور از غدیرخ خم خمم می کوثر***من منم بده ساغر خم خمم بده صهبا

باده در غدیرم ده از غدیر خم خم خم***همچو زاهدان شهر در غدیرخم شوگم
شادی فنای شرک، ای یگانه شاهد قم***کز قدیر شد تقدیر بهر شرک قطع دم
ای گرفته زیب وفر از فروغ تو انجم***ای نموده کسب نور از ضیاء تو بیضا
تا بچند ریزم اشک از فراق تو هر شب***بگذرد شبم تاریک با هزار گون کوکب
حالی ای بت خلخ حالی ای مه نخشب***تا بکی توان و تاب تا بچند تاب و تب
می زخم و صلم ده تا کف آورم بر لب***خمّ دل کنم دجله دجله را کنم دریا
ای فرشته رحمت ای بهشت روحانی***در بهشت کی شاید ترک راح ریحانی
ای دمت مسیحائی ای لبت بدخشانی***با دم مسیحا ده جام لعل رمانی
تا نصیریت گردند راهبان نصرانی***نسخ ملت عیی بیند از دمت ترسا
بر فراز عرش امروز، شاه فرش بیدق زد***بر تاج سلطانی، ازتبارک ابلق زد
جلوه اناالله کرد، نعره انا الحق زد***ساقی ازل جامی، از می مروّق زد
تا صلای عامش را احمد مصدّق زد***جل شأنه العالی قد علا و استعلا
{صفحه ۱۷}
بر صلای می خواران، پیر می فروش آمد***کز ترقی طالع، خمّ می بخوش آمد
این بشارهٔ دلخواه، دوش از سروش آمد***رفت گاه رنج و غم، وقت نای و نوش آمد
ظاهر از پس پرده، سرّ پرده پوش آمد***از علی اعلی شد، بر همه علی اعلا
بود مختفی در غیب، زیر پرده تأویل***آنچه شرع را اکمال آنچه خلق را تکمیل
شدشرافت آدم را، از نژاد اسماعیل***باری آمد و آورد، سرّ وحی را جبریل
آنچه باید و شاید، ز امر بلّغ از تنزیل***از فتب یکی منبر، خواست سید بطحا
خطبه بسی غرّا، با فصاحت انشا کرد***دست برد در منبر، دست حق هویدا کرد
بعد خواندن انصار، بر مهاجر انبا کرد***کین علی که او را خلق چون علی اعلا کرد
از وجود او بر خویش، فخر حق تعالی کرد***کو علی و من عالی، او ولی و من اولی
کرد سر هستی فاش، جلوه ولی الله***برد از خط ممکن تا بحدّ واجب راه
زد مکانش از امکان، سوی لامکان خرگاه***واجبی است در امکان واحدی است کثرهٔ گاه
لا مغیث الاّ هو، لا اله الا الله***وحدتش ز بعد نفی، کرد ظاهر استثنا
زین سلاله کاینک، بوالبشر نتاج آورد***بر سرش ز کر منا، کردگار تاج آورد
از فلک ملک سویش، بهر هدیه باج آورد***درد معصیت را چون، مهر او علاج آورد
در دو چشم شیطان روز، همچو شام واج آورد***شد ز یاد او خارج، بغض آدم و حوا
{صفحه ۱۸}
جن و انس و وحش و طیر، چون ملک علی گویند***ذکر هر یک ار پرسی، نیست مثلک علی گویند
در زمین علی خوانند، در فلک علی گویند***در شدائد دوران، یک بیک علی گویند
منفرد علی خوانند، مشترک علی گویند***کوست بر همه مرجع، اوست بر همه منجا
ای علیّ عالی قدر، ای امام انس و جان***کز شرف بشأن تواست، آیه آیه قرآن

حا و میم و طا و ها***هل اتی علی الانسان***مقصدی ز رفع و وضع، فی السماء و المیزان
هست مهر و قهر تو، این نعیم و آن نیران***هم تو هادی امروز، هم تو شافع فردا
هم بملک جان مولی، هم بشهر دل والی***هم خدای را مظهر، هم رسول را تالی
زانچه وهم سازد درک هست رتبه ات عالی***ره نبرده بر عشری، از خصایلت غالی
در کناسه کوفه، بود جای تو خالی***تا که بنگری در آن، شور محشری برپا
کوفیان بی پروا، حلقه حلقه صف در صف***با سرور و با شادی، میزدند کف بر کف
طبل و کوس و نای و نی، چنگ و زنگ و ساز و دف***زانچه گشت در بازار، لایکاد ان یوصف
از اسیری زینب، انما القلم قد جف***پرده پوش و بی پرده، پر و دار و بی پروا
بارسن یکایک را، بسته کوفیان بازو***تازیانه بر صاعد، کعب نیزه بر پهلو
{صفحه ۱۹}
نی حجابشان بر رو جز سلاسل گیسو***ضرب شامیان یکسمت طعن کوفیان یکسو
بسته آن بخاری دست خسته این ز سیلی رو***خاک راهشان بر سر خار دستشان بر پا
تابان آفتابی بود بر فراز نی تابان***در تلاوت تنزیل از دو لعل درافشان
سنگ کوفیانش بود اجر خواندن قرآن***گه تنور خاکستر بود منزل مهمان
گاه از درختی خشک نور طور بد رخشان***مات طلعتش هارون محو جلوه اش موسی
آل مصطفی را بود نه اساس و نه خانه***در کناسه منزلگاه در خرابه کاشانه
سر بخاک بنهاده جملگی غریبانه***شد بکوفه ویران جای کنج ویرانه
ز آنچه کرد در مجلس چوب پور مرجانه***دفتر دو عالم را سوخت خامه یحیی

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی مدح مولی الموالی علی علیه السلام
کرد ابر نوبهاری در گلستان آبیاری***آبیاری در گلستان کرد ابر نوبهاری
داد بار از لطف باری شاخ گل مشک نثاری***شاخ گل مشک تتاری داد باز از لطف باری
ای تتاری مو که کردی روز من زان طره تاری***تاری از آن طره افشان تا چمن گردد تتارا
گل بسر کاکل بسر سر برزد از هر رسته نوبر***سرزد از هر رسته نو بر گل بسر کاکل بسر بر
{صفحه ۲۰}
آب چون داود در برشد ز موجش درع و مغفر***شد ز موجش درع و مغفر آب چون داود در بر
بر نثار باغ آرد بر آذر لعل و گوهر***لعل و گوهر ابر آذر بهر باغ آرد نثارا
چون ز شط عیش وی پل وزره آموزان سبل زد***از ره آموزان سبل زد چون ز شط عیش پل زد
جزء و کل را چون سکندر پای در زنجیر و غل زد***چون سکندر پای در زنجیر و غل از جزء و کل زد
باز شد جانوسیار و دشته بر دارای گل زد***چاک زد پهلوی گل را باد چون جانوسیا را
لاله زد بر لعل سوده مشک اذفر توده توده***مشک اذفر توده توده لاله زد بر لعل سوده
چهر گلناری گشوده زنگ از دلها زدوده***زنگ از دلها زدوده چهر گلناری گشوده

آب را در جویبار از عکس خود آتش نموده***عکس او آتش نموده آب را در جویبارا
باز اندر باغ شاهنشاه گل خرگاه دارد***خیمه و خرگاه اندر باغ شاهنشاه دارد
چرخ زیب ارگاه از یک زهره و یکماه دارد***صد هزاران ماه و زهره باغ در هر گاه دارد
کوثر از فردوس اندر آبشاران راه دارد***راه از فردوس دارد کوثر اندر آبشارا
ناسیه از اعتدال نو بهار فیض بارش***ز اعتدال فیض بار ناسیه در نوبهارش
{صفحه ۲۱}
کار خفاش است دیدن مهر را نصف النهارش***دیدن نصف النهار مهر شد خفاش کارش
چشم مور و پای مار اعمی به بیند آشکارش***آشکارا بیند اعمی چشم مور و پای ما را
زد حوادث مهر بر لب شد مساوی روز با شب***شد مساوی روز با شب زد حوادث مهر بر لب
برق را شد کوه مضرب باد را شد دشت مرکب***باد را شد دشت مرکب برق را شد کوه مضرب
ذوالفقار مرتضی شد برق و که چون فرق مرحب***فرق مرحب را دوتا زد مرتضی از دوالفقا را
عالم ایجاد آباد از فر میلاد او شد***از فر میلاد دهر آباد از ایجاد او شد
ز ارتقا اولاد او را فخر بر اجداد او شد***ز اعتلا اجداد او را ناز بر اولاد او شد
آشکارا دعوت پیغمبر از امداد او شد***دعوت پیغمبر از امداد او شد آشکارا
آستانش آسمان گشت آسمانش آستان شد***آسمانش آستان گشت آستانش آسمان شد
خالق خلق جهان و رازق پیر و جون شد***رازق پیر و جوان و خالق خلق جهان شد
زو مدار خیر و شر نفع و ضرر سود و زیان شد***خیر و شر نفع و ضرر سود و زیان را شد مدارا
ممکن واجب سبب را ممکن واجب حسب بین***واجب ممکن حسب را ممکن واجب سبب بین
{صفحه ۲۲}
کعبه را میلاد رب ز اشراق نور محتجب بین***نور نور محتجب بین کعبه را میلاد رب بین
بر کفش بنگر مدار اختیار روز و شب بین***روز و شب را در کفش بنگر مدار اختیارا
ای ولی الله مطلق ز یبدت لاف انا الحق***زیبدت لاف انا الحق ای ولی الله مطلب
بنده ات چرخ معلّق چاکرت خاک مطبق***چاکرت ارض مطبق بنده ات چرخ معلّق
دستیار حق توئی از تواست دست قدرت حق***دست تو ای دست حق گردیده حق را دستیارا
قهرمان ماء و طینی مرشد روح الامینی***مرشد روح الامینی قهرمان ماء و طیفی
هم امامی هم مبینی هم ملاذی هم معینی***هم ملاذی هم معینی هم امامی هم مبینی
افتخار آسمان و کارپرداز زمینی***هم زمین هم آسمان را شد ز ذاتت افتخارا
ذکر یا قدوس گاهی از دم ناقوس داری***از دم ناقوس گاهی ذکر یا قدوس داری
صعوه منحوس گه در جلوه طاوس داری***جلوه طاوس گه در صعوه منحوس داری
از جوار خویشتن هر بنده را مأیوس داری***وای بر مایوسی آن بنده دور از جوارا
هم زیوری هم کتابی هم خطابی هم عتابی***هم خطابی هم عتابی هم زبوری هم کتابی
{صفحه ۲۳}
هم ثوابی هم عقابی هم نشوری هم حسابی***هم نشوری هم حسابی هم ثوابی هم عقابی

هم خدا را راز داری هم بشهر علم بابی***هم بشهر علم بابی هم خدا را راز دارا
بر نبی در رتبه نالی از خدا در ملک والی***از خدا در ملک والی بر نبی در رتبه تالی
دل در ایام و لیالی بر مدیح تو است تالی***بر مدیح تو است تالی دل در ایّام و لیالی
شعر یحیی را نثار آرند مشتاقان لألی***آن لألی همچو شعر نغز یحیی آبدارا

در توحید و مدح امام حسین علیه السلام

در توحید و مدح امام الکونین ابیعبد الله الحسین علیه السلام
سزد کانسان کند از جان ستایش پاک یزدانرا***که کرد انسان عین آفرینش عین انسان را
در این اجرام خاکی کرد پنهان روح افلاکی***که بیند با طربناکی همه پیدا و پنهان را
نمود از کفر و ایمان امتحان بندگان کارد***بدوزخ کیفر کفر و بجنّت یمن ایمان را
تجلی کرد در آفاق و انفس جلّت آلائه***که تا مظهر کند از بهر خود هم این و هم آنرا
دمی گر فیض او از ما سوا مقطوع شد سازد***مساوی با عدم موجود و بالاشیاء امکانرا
جلال و جاه از او ظاهر سکندر را و یوسفرا***غنا و فقر از او پیدا سلیمان را و سلمانرا
طلسم لا شکن ز اثبات الا تا عیان بینی***چها مقصود از اثبات و از نفی است عنوانرا
{صفحه ۲۴}
نیابی انصرام از فکر عاقل ذوق مجنون را***نجوئی انفصال از عقل دانا و هم نادانرا
محطّ صد هزاران جلوه بین یکمهر انور را***محیط صد هزاران قطره بین یکبحر عمّانرا
تعالی شأنه از قد و رخسار نگار من***فراز سروبستان آفریده ماه تابان را
تجلی قدره از قامت و رخسار یار من***بروی نخل طوبی جای داده مهر رخشانرا
مرا خضر و سکندر کرد و بنموده نصیب من***ز زلف یار ظلمات و ز لعلش آب حیوانرا
جواب تلخ ما را کرد روزی زان لب شیرین***بکوثر داد جلّت قدرته تأثیر نیران را
مرا محروم از آن رخسار کرد و زلف را محرم***برون کرد آدم از فردوس و منزل داد شیطانرا
جزای یکنفس هجرش اگر بخشند عاصی را***ز دوزخ سوی خلد آرد چه کافر چه مسلمانرا
همه آیات ذات حق همه محو صفات او***اگر دریای عمّان بینی و گر کوه شهلان را
تعالی ربّنا منکر نشد او را کسی ور شد***نماید هر چه را و همش تصور منکر است آنرا
تجلی کرد اندر ماسوا وز رفعت انسان***نمود از ما سوا مرآت ذات خویش انانرا
کتاب الله اکبر شخص انسان است و از حکمت***حماه الله بدیگر نام نامی کرد فرقان را
{صفحه ۲۵}
گنه کار خدائی هر که شد در بندگی ثابت***بود عبدی اطعنی شاهد این قول سخنرانرا
کند آنسان حرارت کسب آهن ز آتش سوزان***که افزون است نیرانش فروزان نرا سوزانرا
و گر برهان دیگر از پی این مدّعا خواهی***ببین در شخص پاک سیّد عشّاق برهانرا
حسین بن علی بن ابی طالب شهنشاهی***که بود از آفرینش ذات پاکش قصد یزدانرا
ببین در کربلای پر بلا از اعتلا او را***علی العرش استوی باور نداری گر که رحمانرا

تعالی الله ز ایوانش فزون از عرش بین شانش***صف اندر صف نگر تا بشمرم خدّام ایوانرا
ذبیح الله کلیم الله الیاس و سکندر را***خلیل الله و روح الله وداود و سلیمان را
زهی ایوان که میکال است چاکروار حاجب را***خهی درگه که جبریل است خدمتکار دربانرا
نموده در جوارش التحجا بین نجل مریم را***ستاده در حریمش با عصا بین پور عمرانرا
گر ایوان سلیمان خیل و چاکر داشت از ایوان***ببین بر جای دیوان دست بر کش حور و غلمانرا
بجان من که دست از نعمت فردوس بردارد***دهدگر منصب جاروب کردن دست رضوانرا
برون رفت از دل یعقوب از جزنش غم یوسف***بیاد غربتش بنمود منزل بیت الاحزانرا
{صفحه ۲۶}
دریغ از کشتی عمرش که شد در بحر غم طوفان***همان نوحی که بهر نوح ساکن کرد طوفانرا
بمهمانی طلب کردندش و جز کوفی ناکس***نکشته کس لب تشنه بنزد آب مهمان را
بسوی جبهه سنگ آمد درنده مهر انور را***بجای آب تیر آمد برنده کام عطشان را
برون میکرد تیری تا دگر تیر آیدش بر تن***که جانانرا بجان ربط است و تن حایل بود جانرا
بیاد دوست از سر میدود سالك مسالك را***بسوی کعبه بر دل میخرد حاجی مغیلان را
ز شش گوشه ضریح و اتحادش با علی اکبر***دلیل وحدت ذاتی بود جانرا و جانان را
میان قبّه ربّ السماء آورده عالم را***درون بقعه کیهان خدا جا داده کیهان را
سه روز اندر میان آفتاب افتاده تن عریان***نپوشیده کسی جز آفتاب آن جسم عریانرا
به پیکر داشت آب غسل خون جسم اطهر را***بقامت داشت کافور و کفن خاك بیابانرا
سلام ما بر آن سرور که از داغ علی اکبر***شرر زد پنج حس و هشت خلد و چار ارکانرا
سلام ما بر آن یاقوت رخ کز تاب بی آبی***ربود از کهربائی رنگ آب لعل و مرجانرا
سلام ما بر آن مصحف که از سم ستوارن شد***جدا از هم سطور آن چنان کایات قرانرا
{صفحه ۲۷}
سلام ما بر آن پیکر که بنمودند از آن غارت***قبا انگشت و انگشتر عبا عمامه خضتانرا
سلام ما بر آن خنجر که شمر از خنجر کینه***زهم بنمود او داج و جدا بنمود شریانرا
هر آن تیغش به پیکر آمد اندر طاعت یزدان***ز بهر امت جد برق خرمن گشت عصیانرا
بهشتی را که باشد مایه قتل دوست از دشمن***حجیم البته بهتر ز دوست مسکن دوستدارانرا
قدیم المن و الاحسان توئی یحیاست حسانت***بسوی درگه از احسان بخواه ایشاه حسانرا
بخوان بر درگه خویشم که از انصاف دور آید***تو اندر کربلا مدّاح تو ساکن صفاهانرا
بفرما عاقبت محمود و یا توفیق ناظم را***که جز این آرزوئی نیست اندر دل ثناخوانرا

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی مدح مولی الموالی علی علیه السلام
بهشت آسا شد اطراف چمن خیز ای بت ترسا***زمانی از ترحم بر لب خشکم لب ترسا
شکسته رونق دین از سیه زلف چو زنّارت***چرا زنّار بستی گر نداری مذهب ترسا

بترسا گو بهشت آمد حرام ای یار نرسائی***چمن رشک بهشت است اندر او برخیز و بی ترس آ
ز باد عیسوی دم طرف بستان چون کلیسا شد***که سام انجیل خوان گردید راهب وش کشیش آسا
{صفحه ۲۸}
دم باد سحر بر خاک جان بخشید عیسی سان***بر فرخ شجر از شاخ چهر افروخت موسی سا
عبیر آمیز و عنبر ریز و مشگ آویز و عطرآور***نشاط انگیز و عشرت خیز و محنت بیز و غم فرسا
برون آورد از جیب افق سر نیّر اعظم***شد از پیراهن مریم نمایان طلعت عیسا
مگر مصباح نار افراخت در مشکوهٔ قسطنطین***و یا قندیل نور افروخت در محراب جابلسا
بصحن باغ بلبل ساخت ظاهر جلوه هارون***ز طور شاخ گل کرد آشکارا طلعت موسا
بیا ای یار ترسائی که طی شد عمر در غفلت***ونبّهنا اذا ما اصبح الناقوس اوامسی
ببین هر طور و یاسائی که از ضحاک وی بودی***فریدون بهاری داد تغییر اندر آن یاسا
چه حاصل ز التزام قافیه یا سجع کز گفتن***نباشد مقصدی از لفظ جز دانست معنا
کجائی ای بهشتی رخ نکو گفتار و بد پاسخ***ز طلعت غیرت خلخ ز قامت آفت یغما
بیا چون چشم و زلف خویشتن در بوستان بنگر***بچشم نرگس فتان و زلف سنبل بویا
که این غنج است همچون چشم پر غنج تو تا پا سر***که آن تاب است همچون زلف پر تاب تو سر تا پا
شد از لاله چمن گلگون و از سنبل سیه هامون***چه اشک دیده مجنون و رنگ طرّهٔ لیلی
{صفحه ۲۹}
زمین از نوگل سوری و کوه از لاله نعمان***چه دامان سکندر گشت و چون پهلوی دارا
چنان بر خرمن وی برق آتش زد که پنداری***هویدا گشته شمشیر علی در عرصه هیجا
شهی کز آتش عشقش هزاران چون کلیم الله***فتادستند ارنی گوی اندر سینه سینا
بموسی گر خطاب لاتخف صادر نگشت از او***ز فرعونش بسا بودی سبق از بیم اژدرها
اگر آدم بمردی همسر او بود در عالم***پدید او را نمی شد هرگز از پهلوی چپ حوا
صفات ایزدی با ذات پاکش زاده شد توام***ندیده نا شنیده اسم و رسم از امّهات آبا
شناس حق بر او بر ما شناس حق او واجب***که هرگز حق شناسی نیست غیر از او بکس یارا
بیکشب با نبی دمساز و با اصحاب در منزل***بکرسی با خدا همراز سبحان الذی اسری
بیکتن گه بطحا گاه یثرب گاه قسطنطین***گهی در کوفه و گه در مدینه گاه جابلقا
جلالش چون جلال کردگاری فارغ از مدحت***نعیمش چون نعیم کبریائی فارغ از احصا
نبود از شخص او هرگز نبودی هستی عالم***نبود ار ذات او هرگز نمیشد خلقت زیبا
نباشد لفظ را مقدار بی خاصیت معنی***نباشد شکل را انتاج بی کلیّهٔ کبری
{صفحه ۳۰}
زهی ایرشته حبل المتین دین که از فیضت***تمسلک جسته اند اسلامیان بر عروهٔ الوثقی
جنابت صادر دوم وجودت مصدر اول***چه نور احمد مرسل چه ذات خالق یکتا
توهم نوری و هم نیران تو هم ناری و هم جنّت***توهم فردوس و هم کوثر تو هم خلدی و هم طوبی
تبر ایت جحیم و انّه یدعوا الی المنکر***تولّایت صلوهٔ و انّها تنهی عن الفحشا

نه پیدا نور تو نه مخفی اندر عرصه گیتی***نه داخل ذات تو نه خارج از ماهیّهٔ اشیا
تو هم مستور و هم ظاهر تو هم پیدا و هم پنهان***تو هم مخفی و هم معلن تو هم پنهان و هم پیدا
تو را نه عین و نه غیر خدا خوانم تعالی الله***نه قانون تناسخ دارم و نه رای سوفسطا
خدا گر نیستی ای ناخدای کشور هستی***چرا بی عونت این کشتی بساحل ناید از دریا
خدا گر نیستی از بُعد و قرب خویش بر جانها***چرا نار السموم آورده و جنّهٔ المأوی
مقامت زانچه باید عقل دوراندیش از آن ارفع***علوّت زانچه آید در نظر عالی بود اعلی
ز اغلال و سلاسل می ندارد باک در محشر***بود طوق غلامی تو گر در گردن یحیی
{صفحه ۳۱}

در مدح موسی بن جعفر علیه السلام

فی مدح ولی الله اکبر موسی بن جعفر علیه السلام
بر طور دل فتاده چه موسایم آزرا***موسای دیگرم من و دل طور دیگرا
فرق است نور قلب من و نار طور را***کان یک ز نخل آمد و این از صنوبرا
انّی انا اللهم رسداز طور دل بگوش***تا شد مقام جلوه موسی بن جعفرا
شاهیکه صد هزار کلیمش بطور جان***از فرط اشتیاق از نی گوست بردرا
با خاک آستانه او نسبت سپهر***کاهی محقر است بکوهی موقّرا
در چشم انبیا همه نور مجسّما***در جسم اولیا همه روح مصوّرا
یکذات و در حسب ز دو کون است امجدا***یکشخص و از شرف ز دو گیتی است برترا
بودی بخاک درگهش از قدرت وصول***زاب حیات نام نبردی سکندرا
قلب دو کشور است بیک نیک قالبا***روح دو عالم است بیک پاک پیکرا
از قل کفاش تاج و ز طسم بارگاه***از طاوهاش تخت وزخم افسرا
از طلعت منیر خجل سازد آفتاب***نورش تجلی ارکند از قلب کافرا
در محفلی که نام شریفش شود بیان***جبریل فرش ره کند از شوق شهپرا
در مجلسی که باده وحدت بجام اوست***شرمنده خلد گردد و افسرده کوثرا
در محضریکه خطبه رفعت بنام اوست***روح القدس خطیب شود عرش منبرا
گر نیست اسم اعظم حق نام نامیش***از بردنش شود ز چه عالم مسخرا
یا للعجب ز کینه دیرین انجما***یا للاسف ز گردش بی جای اخترا
کافتاد هفت سال بزندان اشقیا***تنها و زار و بی کس و بی یار و مضطرا
تا بنددش دو دست بخاری ببند خصم***دست ستم فراشت سپهر ستمگرا
هارون بچند مرد فرنگی سپرد تیغ***کز کین جدا کنند سر او ز پیکرا
دیدند روی او و شکستند تیغ خود***گفتند نیست پیشه ما قتل داورا
اندر جزیره که در اوئیم مستقر***هر ساله آب خشک شود چشم ما ترا
تف هوا هلاکت احباب و قحط آب***سازد اساس مهلکه ما میسرا

{صفحه ۳۲}

کین مرد آشکار شود وز اشاره اش***از خاک آب خیزد و از دشت صرصرا

ظالم بخشم آمد و اندر رطب نمود***زهری کز او گداخته شد قلب حیدرا

دادش بابن شاهک و از او طلب نمود***قتل ولیّ پاک خداوند اکبرا

آورد سوی حضرت و تکلیف کرد و شاه***فرمود کاهل بیت مرا نیست یاورا

بگذشته هفت سال که از دوری عیال***بر دل افتاده اخگر و بر جانم آزرا

اصرار کرد و زهر خورانید و از جفا***افسرد قلب حیدر و جان پیمبرا

جان داد و او فتاد تن پاک او بخاک***از خاک برنداشت کسش جسم اطهرا

بعد از سه روز چهار نفر جسم اطهرش***بردند نزد شط و نوشتند محضرا

کورانه زهر داده و نه کرده اند جور***بل جان سپرده است بمرگ مقدرا

تا عاقبت طبیب فرنگی نمود فاش***کاثار زهر هست ز جسمش مصوّرا

باری بتخته بنهادند و گرد شهر***گفتند ناسزاش بهر کوی و هر درا

عم زاده رشید سلیمان تن امام***ز اهریمنان گرفت و ستودش مکرّرا

در جامه نفیس کفن کرد و زیر خاک***یا للعجب که نور خدا شد مسترّا

بنمود نوحه خواند نوا ساخت ماتما***در ید جامه کرد فغان سوخت مجمرا

دل سوزدم بحال غریبی که بی کفن***بر خاک کربلاش فکندند پیکرا

رحمیش کس نکرد بجز تیر و ناوکا***آبیش کس نداد بجز نوک خنجرا

بر سینه اش که مخزن علم خدای بود***بنشسته بود شمر بر چشم خواهرا

ظالم ز کفر معنی تکبیر کشت و باز*** از دل کشید نعره الله اکبرا

افتاد بر زمین بدن و سر بنوک نی***گویم حکایت از بدنش یا که از سرا

خولی سرش نهاد بخاکستر و نمود***آئینه جلال الهی مکدرّا

یحیی بحال تشنه لبان گریه کن مدام***خواهی اگر شراب ز ساقی کوثرا

در تضرع بدرگاه باری تعالی

خداوند کریم کارساز دلنواز ما***که در هر کار شد لطف عمیمت کارساز ما

{صفحه ۳۳}

کریمی کارسازی بی نیازی کارپردازی***نیاز ما پذیر ای کارساز بی نیاز ما

چه حاجت درد دل کردن چه بینائی بحال دل***چه لازم راز خود گفتن که آگاهی بر از ما

دل ما کعبه بود و تن حجاز افغان ازین محنت***که شد بتخانه به از کعبه و دیر از حجازما

فغان از سعی بیجا و زطول آرزوی دل***دریغ از عمر کوتاه وز امید دراز ما

بیک نقطه است محرم راز محرم امتیاز اما***هزاران نکته باید تا برآید امتیاز ما

دل ما شاهبازی بود عرشی آشیان دردا***که در دام علائق کرد مسکن شاهباز ما

در بد خواهند ما را نفس و شیطان آه و واویلا***که ممکن نیست از شیطان و از نفس احتراز ما

شنیدیم از مجاز آخر حقیقهٔ میشود ظاهر***چرا سدّ ره کوی حقیقهٔ شد مجاز ما
چه دارد ننگ از سوزاندن ما آتش سوزان***مسوزان رحم کن بر ما و بر سوز گداز ما
یهودی عار دارد از رکوع ما سجود ما***مجوسی ننگ دارد از نیاز ما نماز ما
اگر عصیان ز ما دیدی بدنیا پرده پوشیدی***مکن در آخرت از مرحمت افشای راز ما
{صفحه ۳۴}

در مدح ائمه علیهم السلام

فی مدح ائمهٔ المعصومین علیهم السلام
ما را بسی ناگفته ها باشد زعشق از حالها***در روزها در هفته ها در ماهها در سالها
یاللعجب یا للاسف از عمر گردیده تلف***وان گوهر رفته ز کف ز اهمال ها امهالها
گاه از توانی منفعل وز توانی گه خجل***گاهی بجان گاهی بدل چندان شده ز اغفالها
آخر ز فرط خیره گی بدبختی و دل تیره گی***جستند بر ما چیرگی قوادها قوالها
گاه از اصول فاخته غلغل بدهر انداخته***گه زیب و زیور ساخته بر ساقها خلخالها
داریم از دل دادها از آنچه رفت از یادها***از وضع استبدادها از حال استقلالها
با آنکه فریاد و فغان داریم از حرص آن زمان***بگرفته اسباب جهان بر پشت چون حمالها
گه گوهر تقدیس را بشکسته چون فجارها***گه خانه انکیس را بشمرده چون رمالها
تا جمع بینی شمل خود بر وفق مقصد رمل خود***آری چرا در حمل خود احمال ها اثقالها
مصدر بود افعال تو بهر مآل حال تو***باشد چه ماضی حال تو در امر استقبالها
هرگز مبر گر رهبری جز سوی داور داوری***گر مهدی آید بنگری بر گرد او دجالها
{صفحه ۳۵}
از غم نخیزد غیر غم و زباب و مام الاّ الم***باشند اقارب باستم خالی ز احسان خالها
جز از خدای دادرس هرگز مجو یاری ز کس***از او اعانت خواه و بس در حالها احوالها
با آن وفور عاطفت حیران نگاه معرفت***در کنه ذاتش یا صفت اقطاب ها ابدالها
گر بو علی سینا بود قطای بن یوغا بود***هنگام این انشا بود دم بسته همچون لالها
قاصر ز وصفش واصفان عاجز ز درکش واقفان***بر عاشقان بر عارفان او غایهٔ آمالها
بینیم نور فاش را آیات نور افزاش را***بینند اگر نقاش را تصویرها تمثالها
پیغمبر امیّ لقب ماه عجم شاه عرب***گر دیده در اوصاف ربّ ساکت ز استدالها
شاهنشه دشت نجف با آنکه گوید لو کشف***بازش ز قول ما عرف آید بو هم اشکالها
از زهره افلاک فر باغ رسالت را زهر***بر عجز ادراک بشر شاهد بود افعالها
از سبط پیغمبر حسن والا ولیّ مؤتمن***ترک حدیث این و آن ظاهر کند اقوالها
چون شد حسینی جلوه زد شد ذات او مرآت هو***جوید مقام قرب او از خنجر قتّالها
هم زینت عبّاد از او هم طاعت سجّاد از او***هم قبله امجاد از او دارنده اقبالها
{صفحه ۳۶}

یک بنده اش باقر بود کادراک از او قاصر بود***عاثر بود و اثر بود تا آردش امثالها

صادق امام من صدق مایه فخار من سبق***مشهود از او شد سرّ حق مسعود از او شد فالها

موسی بن جعفر بدرد دین شمع هدی نور مبین***در حبس هارون لعین خو کرده با اغلالها

حکم قضا بود از رضا آمد بحکم او رضا***امرش قدر راند از قضا بر ربع ها اتلالها

از معدن تقوی تقی والا امام متقی***بهر سعید و بر شقی از او بود مکیالها

هادی که ضوء و ظل از او عاجل از او آجل از او***بی حق و بر باطل از او ثابت ها ابطالها

کهف البرایا عسکری کو را ز داور داوری*** گشت از ثریا تاثری او مسرم آجالها

چون قائم بالحق رسید یکسو حق مطلق رسد***آوای جاء الحق رسد ختم است قیل و قالها

مرفوع گردد کاملا موضوع گردد شاملا***مقطوع گردد عاجلا از گرگها چنگالها

آرد سقیمان را شفا بخشد صحیحان را غنا***بر ناقص و اجوف سزا ابدالها اعلالها

کوری چشم حاسدان بازار دانش کاسدان***بر صاعد خون فاسدان نشتر خورد قیفالها

بینند چون روی مهش بوسند چون خاک رهش***سایند سر بر درگهش فغفورها چیپالها

تا لفظ تأکید است آن تا نفی تأیید است لن***تا میدهد بر مرد و زن آگاهی از اغفالها

{صفحه ۳۷}

قائم قوام قائمش دائم دوام دائمش***باد از حوادث سالمش اصحابها و آل ها

یحیی بیزم حضرتش خواند چه حسان مدحتش***ار جو که نارد همّتش در زمره بطالها

در مدح حضرت علی علیه السلام

مدح مظهر العجایب علی بن ابیطالب علیه السلام

تا مهم از مهر چهر پرده درآمد***مشتری زهره رخش قمر آمد

بزم طرب را شرافتی دگر آمد***دوش مرا از وفا بیزم درآمد

واعجبا در شب آفتاب برآمد***زان رخ چون آفتار و طره چون شب

همچو حمل سوی تور شد متمایل***منطقه جوزا صفت نموده حمایل

زلف چو خرچنگ و چشم شیر مقاتل***سنبله زلفش از دو سو شده مایل

چون دو ترازو بکفه هر دو معادل***یا شده اندر یک آفتای دو عقرب

ایکه رخت در صفا چه باغ نعیم است***تا که گذارنده خوی تو چه جحیم است

قد الف دار ما چه دال ز بیم است***هیئت دندان چه سین دهانت چه میم است

آن دو چه رسم وین عجب که هر که سقیم است***هست شفایش بسمّت اربنهد لب

ایخط تو دود و چهره ناز تفیده***آب لبت پرده زاب خضر دریده

زاب روانی که آید از ره دیده***واتش غم کز جگر زبانه کشیده

غرقه و سوزانم ایعجب که شنیده***غرقه در آبی که زاتش است معذب

موسی فرعون خوبم ایده الله***عالمی از سحر غمزه ساخته گمراه

سامری است و زند تو ای انا الله***بر ره سحّاریش ببین که از این راه

ماه من آورد در درون ز نخ چاه***گر چه ز چاه آمدی برون مه نخشب
{صفحه ۳۸}
ایرخ تو صبح عید و مو شب یلدا***خنده کنی تا بگرد گنبد مینا
گردش پیمانه آرد گریه مینا***خواصه مراکز کمال میل بصهبا
گر بکنم عزم باده خوردن فردا
ایعجب از شوق مست میشوم امشب
ایرخ تو پردلال و چشم تو پر غنج***نرگس شهلا ز غنج چشم تو در رنج
زان رخ طاوس وش دو زلف پر اشکنج***چون دو پرستو ز شاخ گل شده آونج
ای برخت چهره منیر چه نارنج***در شجر الاخضر است نار ملهّب
ایرخ تو والضحی و زلف تو واللیل***لیل تو بنموده از چه سوی ضحی میل
آفت یک کشوری ز فتنه یکخیل***ماهمه چون خانه ایم و عشق تو چون سیل
جان شده در وای و لب ز عشق تو در ویل***تن شده در تاب دل ز شوق تو در تب
خیز و بکن از فروغ نشانه باده***باب بلد بسته راه عیش گشاده
چونکه زنم تکیه همچو جم بوساده***ای عجمی ترکم ای معرب ساده
باده بآوای مرحبای عرب ده***تا بگرایم بنعت قاتل مرحب
سرور ارباب مجد سید امجاد***ذات وی و کاینات کلی و افراد
پنج حس و شش جهۀ سه روح و مازاد***جمله باو قائمند و یازده اولاد
هست به ذاتش قوام عالم ایجاد***چون بسبب قائم است ذات مسبّب
راز نهان را علیم و عالم و علام***روزی و جان را قسیم و قاسم و قسام
درک صفاتش که برتر است ز اوهام***ضاقت الافکار ثم کلت الافهام
چون زدم ذوالفقار او ببرم نام***برم درآید بلرزه رعد کند تب
{صفحه ۳۹}
روزی ما را کفیل از کف کافی***حالت ما را طبیب از دم شافی
آینه کبریا ز فکرت صافی***حل مشاکل کند ز حکمت وافی
نیست عجب گر ز لطف همچو قوافی***ساز دم اسباب عیش جمله مرتب
درگه او را که برتر است ز کیوان***عیسی مریم رهی چه موسی عمران
چاکر سلمان اوست صد چه سلیمان***طفل دبستان اوست حضرت لقمان
خوانده غلط غالیش بمرتبه یزدان***نیست خدا بلکه بنده است مقرّب
گشته چه مریخ و تیر چاکر آنشاه***مشتری و مهر و زهره و زحل و ماه
آمده بر جان خصم شاه فلک جاه***خط شعاعی شمس نیزه جان کاه
چرخ برینش ز خون دیده بدخواه***کرده ز کف الخضیب پنجه مخضّب
ایکه شرافت ز ذات تو است ملک را***فیض تو ایجاد کرده قلب و محک را
شبهه تثلیث بود اهل سمک را***کرد خداوندیت جدا ز دو یک را

داشته بسط احاطه تو فلک را***سطح مقعر محیط سطح محدب
ای حرمت چون حریم ایزد علام***قبله دین رکن شرع مشعر اسلام
کعبه کوی تو را زدل بود احرام***حاسد جاه تو را بس است در ایّام
آنکه ز اندیشه تعاقب آلام***می نگرد هردم از قفاش مورب
گشته رسل را بسوی کوی تو مرجع***ز ادم و نوح و شعیب و یونس و یوشع
ای شده از انبیا مقام تو ارفع***خامه یحیی کنون بمطلع و مقطع
چون کف موسی ز لطف تو است ملمع***چون دم عیسی ز فیض تو است مطیب
{صفحه ۴۰}
فی مدح مولی الموالی علی علیه السلام
آزرین ماه است ساقی خیز و آزرمی بیار***تا چه پور آزرم آزر شود چون دی بیار
می دمادم کن به ساغر باده پی در پی بیار***حاتم آسا چون بساط عمر گردد طی بیار
هم دمادم هم پیاپی بی تأمل با شتاب
نوبهار آمد بیستان با درفش کاویان***گشت ذی مخذول جیش فتح دی ضحاک سان
ای زعشقت پور دستان شهره هر داستان***باده خون سیاوش وش به ساغر ریزهان
و اسقناکأساً رحیقاً انه حسن الثواب
بهر این شادی که دارالحزن شد دارالسرور***اسقنا یا ساق ان الله تواب غفور
از خم توحید در ساغر نما آب طهور***این بما ارزانی و بر زاهدان حور و قصور
هر کس از چیزیست شاد آن از جنان از شراب
نی از آن سرمایه بیهوشی و دیوانگی***کس خمار همچو مار از سر برد مردانگی
از خدا وز خلق خویشان را دهد بیگانگی***اجتناب از وی بود سرمایه فرزانگی
کش بحکم شرع انور لازم آمد اجتناب
بل از آن یاقوت سیالی که باشد قوت روح***روح را از وی رسد هر لحظه صد و جد و فتوح
از تنور دل پدید آرد دو صد طوفان نوح***فاسق ار نو شد پدید آید ز او زهر نصوح
عارفان سازند تفسیرش بحب بوتراب
{صفحه ۴۱}
مظهر نور الهی جلوه صبح ازل***حامی شرع محمد ماحی کفر و زلل
معنی لما تجلّی نور ربه للجبل***بندگی را تا خدائی برد از حسن عمل
نعم اجرالعاملین شاهد مرا بس از کتاب
یکفلک تحقیق یکعالم شرف یک بحر جود***یکجهان جان یکسپهر اجلال یک گیتی وجود
لطف او بر دوستانش جنتی دار الخلود***قهر او بر دشمنانش آتش ذات الوقود
آن یکی نعم النعیم و این یکی بئس العذاب
مظهر ذات پیمبر مظهر ذات خدا***ما و چرخ یا و سین و شاه ملک طا و ها
زیب اورنگ تبارک تاجدار هل اتی***صاحب تخت لعمرک شهسوار لافتی

هم سعادت راست فضل وهم شرافت راست باب

بوالبشر چون ملتجی شد نزد آن فخر بشر***خلعت تکریم کرمنا بگشت او را ببر

وین عجب کز رتبه فرزند آدم شد پدر***ور نه تا محشر نکردش ناله و زاری ثمر

شاهد من از نبی بر خوان عصی آدم فتاب

ذاتش از خلقت نبودی قصد اگر معبود را***می نکرد اظهار از کتم عدم موجود را

بر خلیل ار کرد گلشن آزر نمرود را***لطفش ار شامل نبودی حضرت داود را

کی ثمر کردیش خرَّ راکعاً ثم اناب

عالم ایجاد را موجد وجود حیدر است***زانکه دائم هر عرض قائم بذات جوهر است

چشم ناظر کور و جانان جلوه گر در منظر است***زان سبب خورشید را در نور بخشی منکر است

ورنه چون انکار بنماید زنور آفتاب

{صفحه ۴۲}

با چنان جاه و جلالت با چنین اجلال و قدر***از پس ختم رسل با آن خدیو برّ و بحر

غافل از والله خیر الماکرین کردند مکر***غصب حقش کرده بگزیدند بر او عمر و بکر

با وجود آنکه دانستند اذا کان الغراب

از جلال و رفعتت کان هست افزون از فلک***از خدیو رهنما من حاسداً النصر لک

شادمان ذی زانکه در هر حال الله معک***با حسودانت چگویم زانکه ایشانرا ملک

هر زمان گوید لدواللموت و ابنو اللخراب

ای هژبری کت بروز رزم احزاب اشر***رو بهی چندند مانند جراد منتشر

خرمن عمر عدویت کالهشیم المحتضر***خصمت تو فعل است و تیغت چون ضمیر مستتر

زان همی در قلبش اندازد نهانی التهاب

جل شأنک داری ای شاه زمین ماه زمان***عالم اندر آستین و آدم اندر آستان

ای شه عرش آشیان تا در نجف کردی مکان***هم ز عکس درّ او آمد پر اختر آسمان

هم ز کسب نور او گردید روشن آفتاب

تا که باشد طبع یحیی آفتاب آسا منیر***تا بود از مهر تابان ماه رخشان مستنیر

تا بود ساکن زمین و تا بود گردون مسیر***تن که بی مهر تو در چنگ تعب بادا اسیر

دل که بی شوق تو در نار بلا بادا کباب

باد تا نبود جهان سفله خالی از خطوب***از خطوب احباب تو در حفظ علام الغیوب

کوکب بخت حسود و اختر عمر غضوب***تا ابد ایمن مباد این از افول آن از غروب

این ز ذلت بهره جوی و آن ز خواری بهره یاب

{صفحه ۴۳}

در مدح امام حسین علیه السلام

فی مدح مولی الکونین البیعدالله الحسن علیه السلام

بر طواف کعبه اش چون عازمی ای جان ز دل***چون حسین از شوق او از ما سوا پیمان گسیل
تا ز عمره عمر بر گیری تمتّع متصل***با صفای ظاهر و باطن شود غفلت نهان
شد چه سالک در طریقش خائف و طائف خجل***کعبه گل آیتی از دل بود دل را بیاب
بر مدینه علم از پیر طریقت جوی اثر***در طریق فقر با خال مغیلان ره سپر
کش حرور است از سقر جان سوزتر دلدوزتر***در دیار شهریار عقل چون کردی گذر
تن بمیقات حقیقت شوی از پا تا بسر***باش از فیض زیارت با طهارت بهره یاب
قصد احرام تجرّد از علایق کن مدام***از خصائل کز رذائل رسته شده ره بالتّمام
بخل و کبر و کینه و حقد و حسد حب لئام***سمعه و شرک و ریا کید و جفا بغض انام
باد گر اوصاف ناشایسته برخود کن حرام***وانچه منهی در شریعت گشته بنما اجتناب
پس درا لبیک گویان کعبه تسلیم را***هفت شوط از طوف کن مرسوم ابراهیم را
بر تو از وجهت وجهی داد چون تعلیم را***در نماز و راز بستان خلعت تکریم را
چون الف کن قدرا چون دال و دل چون میم را***هم بشو کامل نصیب و هم بشو وافر نصاب
پس صفای صفوهٔ و مروه مروهٔ را بجوی***هر وله وجد آور و لبیک طاعت را بگوی
گر ز عمره عمر خواهی بهره این ره را بپوی***زخم دل از حج الاسلام کردن کن رفوی
{صفحه ۴۴}
وقت احرام تمتّع شد بیا این گل ببوی***زین شریعت سر مپیچ و زین طریقت رو متاب
بار دیگر جانب میزاب رحمت کن گذار***تن بشوی و در منا و خیف خیفت رو بیار
مؤتلف در مزدلف در معرفت شو استوار***ساز تا شام ابد در او وقوف خود قرار
کن نیاز و جمره طاعت زخاک ذل بر آر***گوسفند طبع قربانی نما با صد شتاب
پس سر تسلیم آی و کن بتقصیر اعتراف***جمره طاعت بسوی شهوت افکن بی خلاف
هم بسوی کعبه دل روی آر و کن طواف***استلام این حجر کن کو بود جان را مطاف
تا سه شب اندر منای معرفت کن اعتکاف***تا که از صبح سعادت طالع آید آفتاب
کعبه دل را ببین کافزون ز عرش اعظم است***راه نزدیک و خطر دور است و فرسنگش کم است
رکن اسلام است و اشک دیده در او زمزم است***قبله و خیف و منا و حجر و مشعر توام است
هر محل در هر مقام او را زیارت اقدم است***اوست رکن و اوست مروه او حطیم و اوست باب
کعبه خواهی کن زیارت قبلهٔ المحتاج را***خاک پاک کربلا یعنی مطاف حاج را
محرم کویش شو و در سیر این منهاج را***مصطفی بنگر که در او یافته معراج را
{صفحه ۴۵}
زین شرف بنهاده از لولاک بر سر تاج را***از براق عقل جو بر رفرف عشق انتساب
سید العشاق فخر العاشقین یعنی حسین***کعبهٔ الافاق ذخر العارفین فی النشأتین
مرتضی را پاره دل مصطفی را نور عین***مصطفی و مرتضی را یار در بدر و حنین
ملجأ و منجا ملاذ ماسوا در خافقین***نور و نور کاخ و شاخ روضه ختمی مآب
مروه و خیف و منا و رکن و مشعر کوی اوست***روی او سوی خداو روی یزدان سوی اوست

قبلهٔ العشاق بهر عاشقان ابروی اوست***کعبهٔ الافاق نزد عارفان مشکوی اوست

زمزم و سعی و صفا و حجر رحمت روی اوست***او غیاب است او حضور است او غیاب

کعبهٔ آمال میزاب سخا فخّ کرم***قبله اقبال رکن معرفت حجر همم

منسک اجلال آیات شرف نسک همم***مشعر افضال شادروان دین باب حرم

مستجار شرع خیف مکرمت کهف امم***حجّهٔ الاسلام کویش مسلک حسن المآب

آن ذبیح الله اعظم سیّد خونین کفن***معنی ذبح عظیم آورده در سرّ و علن

در منای دوست قربان کرد هفتاد و دو تن***هر یکی را جان اسمعیل و هاجر مفتتن

اکبر و عباس و عون و جعفر و نجل حسن***هم ز نسل مصطفی و هم ز صلب بوتراب

هیچ قربانی شنیدی سر برندش از قفا***بر تنش آید دمادم تیغ کین تیر جفا

تشنه لب اعضا و اندامش کنند از هم جدا***پیکرش در زیر سم اسب گردد توتیا

داد ازین جور و جفا فریاد از این ظلم و خطا***کرد ارکان حجون و کعبه دین را خراب

{صفحه ۴۶}

بود یک قربان دیگر ثانی پیغمبرش***آن ولی حضرت داور علی اکبرش

کامت بیدادگر بشکافتند از کین سرش***پاره پاره شد ز تیغ و تیر و خنجر پیکرش

زخم دیگر مرهم آمد بهر زخم دیگرش***از غمش شد قلب زهرا چون دل یحیی کباب

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی مدح سید الموحدین یعسوب الدین علیه السلام

سبز علم نوبهار بر سر گلزار زد***با دل شیدا هزار بر سر گل زار زد

ساغر صهبا نگار در مه آزار زد***زار زرخسار خویش بر دلم آزار زد

ایکه درخت کوس حسن بر سر بازار زد***خیز و ببازار حسن جلوه بر از آفتاب

آمده آزاد سرو باقد افراخته***غلغله اندر چمن فاخته انداخته

ز آتش هجران چه شمع با دل بگداخته***چون من با هجر دوست سوخته و ساخته

صبر و دل و اختیار دانش و دین باخته***هذا امر عجیب ذلک شیء عجاب

هدهد باد صبا میرسد از طرف راه***نزد سلیمان عید خوشخبر و عذرخواه

کاید بلقیس گل نزد تو با عزّ وجاه***خواست سلیمان یکی کاوردش تختگاه

آصف نوروز گفت پیشتر از یک نگاه***ها انا آتیک به عندی علم الکتاب

با علم کاویان آمده گلبن چه کی***کرده برون از چمن لشکر ضحاک دی

زد چه برخش بهار رستم نوروز هی***جوش زد از خم که بود خون سیاوش می

ترکاکن تر کتاز بر غم و بر ملک دی***ماخود کیخسرویم اوست گر افراسیاب

گشت هویدا بباغ شورش روز نشور***آمد و ظاهر براغ بعثت من فی القبور

{صفحه ۴۷}

مانا بر حشر و نشر یافته فرمان صدور***شد چه اسرافیل باد کامده با نفخ صور

بهر قیام قیام یافت علامت ظهور***بنگرا گر منکری شورش یوم الحساب
ملک زمین را گرفت پادشه فرودین***با سپهری بی شمار از سمن و یاسمین
ایکه تو را ملک حسن آمده زیر نگین***عاشق دل خسته را حالت افسرده بین
جمله بجسم من است آنچه بزلف تو چین***جمله بچشم من است آنچه بچهر تو آب
میوزد از طرف باغ باز نسیم بهشت***خیز بهشتی رخا کامده اردیبهشت
بایدت ای مه غرور در مه اردیبهشت***باغ شد آزرنهاد ابر شد آزر سرشت
خیز که تا بنگریم برطرف دشت و کشت***بوی عبیر از هوا فیض گهر از سحاب
طرح نو از نوبهار ریخته شد در چمن***ز ابر درّ شاهوار بیخته شد بر سمن
گشت ز بوی رحیق کاخ چه دشت ختن***گشت ز عکس شفیق کوه چه کان یمن
ای یمنی لعل یار،ای ختنی موی من***از ختنی موی خود، ساز خجل مشگناب
خط تو برطرف رخ کرده عیان در نظر***هاله باطراف ماه مور بگرد شکر
یا فلم صنع را گفته چنین دادگر***ثبت نماید رخش بر رخت از مشک تر
خط شب آسای تو سیر کند در قمر***گر چه همیشه بشب سیر کند ماهتاب
خیز که فرخ هلال شد ز افق آشکار***چون خم ابروی دوست چون خط دلجوی یار
ایکه تو را شد خجل ماه تمام از عذار***تا که شود آفتاب منفعل و شرمسار
باده خورشید وش از افق خم برآر***تابان همچون سهیل رخشان همچون شهاب
{صفحه ۴۸}
چرخ کهن را نشاط بار دگر تازه شد***لاله بساغر عروس با رخ پرغازه شد
دفتر گل را سحاب مایه شیرازه شد***شهر طرب را ز عیش ساخته دروازه شد
در حرکت روز و شب هر دو یک اندازه شد***کرد کهن چرخ دون تازه زمان شباب
بود ز روی ریا روزه سی روزه ام***زاب ریا سوز سوز ما حصل روزه ام
کرد زبون از جفا گنبد فیروزه ام***گرمی گلگون نداد دست بدریوزه ام
زاتش ازرق بساز آینه گون کوزه ام***تا بنمایم خموش آتش دل را زآب
بر سر فیروزه خم گشت هویدا چه جام***خیز ز جا ساقیا شادی عید صیام
بر من از الطاف خاص بیش کن انعام عام***گشت چه از جرعه کار جهانم بکام
ها زدگر جرعه کن عیش دو گیتی تمام***کز دو جهانم جز این نیست طریق ثواب
باد مگر در دمن لعل و گهر ریخته***ابر مگر در چمن عنبر تر بیخته
صبح الهی ز در لعل برانگیخته***برسیه ظلم عدل تیغ برآبیخته
مر بره و گرگ را، خوش بهم آمیخته***حکم امام جدل، سرور مالک رقاب
سرّ قضا را خبیر راز قدر را علیم***خوانده خدایش ز عرش انت علی عظیم
معنی حیّ غفور مظهر ربّ رحیم***ماحصل از طا و ها و ما قصد از حا و میم
هم قدر او با حدوث هم قدم او با قدیم***صورهٔ خیر المال معنی حسن الثواب
درگه او را رسل برده سراسر خراج***هدیه سکندر ز تخت تحفه سلیمان ز تاج

آمده بر درد فقر منرج لطفش علاج***حکمش اضداد را داده بهم امتزاج
دست ید اللهیش، داده بگیتی رواج***سنهٔ خیر الانام، ملت ختمی مآب
{صفحه ۴۹}
محور چرخ شرف قطب سپهر جلال***همچو خدائی قرین همچو نبی بیمثال
مجری امرش صبا منفذ حکمش شمال***فکر عدیلش تباه فرض شبیهش محال
ساخته چرخ برین کاهکشان و هلال***بهر سمندش عنان بهر کمیتش رکاب
جوهر جان خرد معنی سرّ وجود***آنچه ز آیات غیب داده مقام شهود
مهرش با دوستان خلدی دار الخلود***قهرش با دشمنان ناری ذات الوقود
داده بجان عدو کرده بخلق حسود***زاتش حرمان خدنگ از رگ شریانطناب
چون بفقیری کفش گوهر غلطان دهد***تاج کی و تخت جم افسر خاقان دهد
کان یمن دشت چین کوه بدخشان دهد***رونق قلزم برد خجلت عمان دهد
حشمت اسکندری جاه سلیمان دهد***گر شود اهریمنی از کرمش بهره یاب
ای بهمه ممکنات داد وجود از عدم***ذات تو اندر حدوث گشته قرین قدم
چون رسلت جبرئیل بنده ثابت قدم***هست زبان و دلت معنی لوح و قلم
برزده برتر ز عرش گر چه جلالت علم***کرده ز افتادگی کنیت خو بوتراب
شد ز علو مقام کیهان ایوان تو***آمده در عز و جاه کیوان دربان تو
دو قرص نان مهر و ماه مائده بر خوان تو***خلق جهان میهمان بخوان احسان تو
ز بازویت آشکار قدرهٔ یزدان تو***خصائلت بی شمر محامدت بی حساب
ای همه اسرار غیب گشته ز تو منجلی***همچو خدا از علوّ انک انت العلی
می نستایم خدات ای تو خدا را ولی***لیك رسولخدا گفته بنص جلی
می ننماید خروج جز بحضور علی***زاده از بطن مام نطفه از صلب باب
{صفحه ۵۰}
گاه فروغ از جمال بعرش اعظم ز تو***گاه شرف بر ملك به نسل آدم ز تو
گاه ز طوفان نجات بنوح اکرم ز تو***گاه دم روح بخش به پور مریم ز تو
گاه چنان فرصتی بابن ملجم ز تو***که سر شق القرم عیان کند ز آفتاب
وصیّ پاك نبی بنص قرآن توئی***علیم علم اله ولی یزدان توئی
حظایر قدس را ریاض رضوان توئی***محافل انس را قروغ سبحان توئی
نجات بخش همه زنار نیران توئی***بجان یحیی چراست ز دوریت التهاب

در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

فی نعت شافع الکونین رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم
بلبل چه نکیسا زده تا نغمه نوروز***آراسته جشنی ز طرب خسرو نوروز
شیرین من ای زلف تو آورده شب از روز***تلخ است چه فرهاد مرا کام بنو روز

ها تلخی کامم بزد از آن شیرین لب
شاهانه فراهشت بسر قبره دیهیم***بوسیجه دبیرانه کموبست تبعظیم
افشاند بط از شهپر سیمین بسمن سیم***شد برک شجر جنگل شاهین و ش و از بیم
بر سایه او مینگرد صعوه مؤدب
در مهد شخ آمد بچمن طفل شکوفه***از سر حد اقلیم خطا تا حد کوفه
بی دایه و عریان همه در دست مخوفه*** از ابر ربیعی همه را گشته علوفه
از فیض طبیعی همه را پنجه مخضّب
بگرفت بکف سبزه ترجام ز لاله***از ابر بهاریش می آمد به پیاله
مانا همه را رزق همی گشته حواله***شد خوی زده چهر بت من لاله ز ژاله
کاینگونه زده خال سیه فام بغبغ
{صفحه ۵۱}
سرسبز بساتین شد و گلرنگ حدائق***سرو چمن از اوشد از قید علائق
گردید بخون ریزی گل باد چه شایق***از سبزه بکف نیزه برآورد شقایق
چون سایه مبسوط که بر سطح محدب
خیز ای مدنی لهجه رها ساز ره ری***کز راه مداین بحجاز است مرا پی
نجدی مهم ای کاشمری سرو هلاهی***آور ز شط بصره و بغداد مرامی
از کوفه ام اسباب طرب ساز مرتب
ای شور حجاز آفت زایل بت فرخار***از نغمه شهناز بشه ناز دگر بار
نوروز بزن نغمه نوروز عرب وار***کان ترک حصاری است بنوروز عرب وار
آن ماه عراقی است بنوروز معرب
نحس است قران زحل و ماه هلا خیز***از طرف قمر دور نما زلف دلاویز
از زلف و رخت گشته مرا جزع در رخیز***وین نکته عیان شد که شود ابر گهر ریز
چون یافت قمر جای بخلوتگه عقرب
نقاش دی ای رنگ تو سیماب و قلم برف***سیماب تو زنگار شد و برف تو شنگرف
با چهره زردار که زبستان نبری طرف***اسپید مداد تو به بیهوده شود صرف
تا سرخ گل اوراق چمن کرد مذهّب
از سنبل و نسرین بچمن یافته هر کس***و للیل اذا عسعس و الصبح تنفس
در پای گل نو سفر و سبزه نورس***بلبل یغزل خوانی و یحیی بمخمس
بگشوده بنعت شه لولاک همی لب
سلطان گرامی نبی امی مرسل***کزام کتاب ایت ورا تاج مکلّل
پیغمبر آخر بود و صادر اوّل***حکمش قوی و سایر احکام مأول
ذاتش سبب و عالم ایجاد مسبب
تا آیت نصرش شکند رایت کاوه***آورد برون دود ز دریاچه ساوه

{صفحه ۵۲}

گردید روانعکس شط ساوه سماوه***شد نسخ از او نسخه هر باطل و یاوه

ز احکام اباطیل وز اقوال مکذّب

بنمود خموش از شر رو کرد مباین***آتشکده فارس و ایوان مداین

شد مخبر ما کان و یکون ما هو کائن***افکند بتان از حرم و کرد معاین

بطلان بتان معنی ما انزله الرب

در محضر او همچو یکی طفل دبستان***هم عیسی بن مریم هم موسی عمران

با رتبه او هست کم از مور سلیمان***با آنهمه حکمت بر او حضرت لقمان

طفلی است که آید سوی استاد بمکتب

او راست عطارد چه یکی میخ زخرگاه***مریخ زحل سان بودش چاکر درگاه

شد مشتری زهره رویش ز شرف ماه***از روی چه مهرش اثر نفع و ضرر خواه

ورنه اثری نیست ز تربیع دو کوکب

ای نام تو در نامه فرنادره عنوان***بر نام شریفت همه آفاق ثنا خوان

یحیی است بمدح تو سخن سنج چه حسّان***شاها بکن از لطف بحسّان خود احسان

کورا ز ثنا نیست جز احسان تو مطلب

پیوسته قرین غم و مقرون بذلت***آنکس که نماید ز تو انکار جلالت

همواره سریر شرفش خاک ملالت***آنکس که نگردیده تو را مایل ملت

آنکس که نگشته است تو را تابع مذهب

در واقعه غدیرخم و مدح علی علیه السلام

فی وقعهٔ الغدیر و ثناء الامیر علیه السلام

جاء یوم العید قم یا ساق انّ اللّیل غاب***و اسقنی کاساً رحیقاً اغتنم عهد الشباب

باده از خم غدیرم ده نه از خم عصیر***مست از شوق امامم کن نه از شرب شراب

{صفحه ۵۳}

زان میم صبر و سکون ده کاضطراب اندر دل است***زین حدیثم که لدو اللموت و ابنو للخراب

حالی ای یار ملیحم اندر این صبح صبیح***از صبوحی می برون کن از سرم تأثیر خواب

سردی دی را بمی کن چاره صبح است ایندیم*** گرم گرم از مشرق خم کن بساغر آفتاب

افتتاح از آیت نصر من الله کن که گشت***فتح و نصرت را ز تائید الهی فتح باب

حبذا روزی که ظاهر شد در او ارض الرشاد***مرحبا عیدی که پیدا شد در او صوب الصواب

آفتاب مشرق الیوم اکملت لکم***گشت از برج ولایت آشکارا بی حجاب

نعمت بیحد اتممت علیکم نعمتی***در چنین روز شریف انعام شد بر شیخ و شاب

بیحساب ایزد گنه بخشد خدا را تا بکی***باشد اندر دل مرا اندیشه از یوم الحساب

در چنین روزی خشوع اولیا شد سودمند***در چنین روزی دعای اولیا شد مستجاب

در چنین روزی نبی قدر علی ظاهر نمود***دین عیان شد کافتاب آمد دلیل آفتاب
عقل اول سوی امکان بود رویش لاجرم***عقل فعّالش رساند از جانب واجب خطاب
کی تو اندر کشور توحید ذات منتخب***ای تو اندر دفترتجرید نور انتخاب
ای بگردون جلالت اختر تابنده چهر***ای باقلیم شریعت خسرو مالک رقاب
{صفحه ۵۴}
جوشنت ازلی مع الله مغفرت ازهل اتی***کشورت ام القری و لشکرت ام الکتاب
صانک الله یکجهان اجلالی اندر یک سلب***زادک الله یکمحیط اقبالی اندر یکحساب
گشت انجیل و زبور و بوده توراهٔ و صحف***در ثنایت فصل فصل و در مدیحت باب باب
فی علیّ یا رسول الله بلغ ما نزل***ورنه تبلیغ رسالت را نکردی بهره یاب
مصطفی اصحاب را فرمود کاینک منبری***از جهاز اشتران سازید بهرم با شتاب
منبری آراستند آنگه پیمبر بر نشست***بر فراز منبر و بگرفت دست بوتراب
گفت کی قوم این علی مولی بود بر خاص و عام***گفت کی قوم این علی سرور بود بر شیخ و شاب
بی ولای او اطاعت باولایش معصیت***این عقاب اندر عقاب است آن ثواب اندر ثواب
طلعت او در بر خورشید روزی شد عیان***خور ز خجلت زرد شد حتّی توارت بالحجاب
بوترابش چونکه کنیت کرد جبریل امین***گفت در عرش برین یا لیتنی کنت تراب
هم در امصار شریعت حکم او حسن القضا***هم در اقطار طریقت امر او فصل الخطاب
عز اسمه ذات او اقدس بود از اتصاف***جل شانه شان او ارفع بود از ارتیاب
آری آری نیست عابد را بمعبود ارتباط***آری آری نیست خالق را بمخلوق انتساب
از جلالت شخص قد او مرا قائم مقام***از شرافت ذات پاک او مرا نایب مناب
خدمتش خیر المآل و حضرتش قطب الجلال***طاعتش حسن الثواب و در گهش حسن المآب
{صفحه ۵۵}
ای هژبر افکن شهنشاهی که اندر روز رزم***نیست از بهر عدویت حاجت خیل و رکاب
زانکه هر تیرت ز مژگان زانکه هر تارت ز مو***هست صدجانرا خدنگ و هست صد دل را طناب
هم رکاب از ماه و زین از مهر و تنگ از کهکشان***اسپر از گردون و رمح از رامح و تیر از شهاب
گر خدایت خوانم ای فرمانده ملک خدا***این سخن در نزد دانایان بود دور از صواب
من نمیگویم خدائی لیک شاید گر دهی***هفت دریا را ز قدرهٔ جای اندر یکحباب
من نمیگویم خدائی لیک شادی گر کنی***گردن خصم دغا را از رگ شریان طناب
من نمیگویم خدائی لیک بیحکم تو چون***از درختی اوفتد با باد برگی بر تراب
من نمیگویم خدایی لیک بی امر تو چون***بر زمین نازل شود یکقطره باران از سحاب
من نمیگویم خدائی لیک بی اذن تو چون***بر مشیمه مام طفلی رو نهد از صلب باب
من نمیگویم خدائی لیک اوصاف خدا***در تو ظاهر گشت همچون بوی گل اندر گلاب
قادری بر انقلاب ذات اشیاء در جهان***گر چه اشیا را بمّاهیّه محال است انقلاب
اختر عمر عدو را در رسد وقت غروب***چون برآری تیغ چون مهر درخشان از غراب

{صفحه ۵۶}
شهریارا بنده یحیی را ز هجران تو گشت***تن ز تیغ کین هلاک و دل ز نار غم کباب
مرمرا با عون خضری راه کوی خودنما***تا چه موسی وار هم در تیه حیرت ز اضطراب
تا جهان دارد حدوث و تا زمان دارد زوال***تا زمین دارد درنگ و تا فلک دارد شتاب
همچو رضوان دایم احبابت مخلد در جنان***همچو شیطان دایم اعدایت مؤبد در عذاب

در میلاد حضرت علی علیه السلام

فی میلاد یعسوب الدین امیرالمؤمنین علیه السلام
ساز شد از نو در این دیر کهن جشنی عجب***العجب ثم العجب بعد الجمادی فی الرجب
دهر مظلم را منور ساز ای خورشید چهر***کافتاب از خجلت ماه رجب شد محتجب
خیز ای بر زهره ات بهرام و کیوان مشتری***کامده است این مه بخورشید ولایت منتسب
جز جمال و قامتت ای سرو بالاکس ندید***ماه را بر سر کلاه و سرو را در بر قصب
جز دو لعل گیسویت ای ماه سیما کس نیافت***سرو را بر سر عبیر و ماه را در لب رطب
جز خطب کوساری اندر چهر رخشان تو است***کی کجا کس دیده در خورشید رخشان سیر شب
جز رخت کان مشتمل بر ابرو و گیسوی تو است***مه نباشد ذو الحسام و خور نباشد ذو الذنب
{صفحه ۵۷}
جز تو از گیسو و از قامت کجا دارد کسی***از خطا پیرایه از چین دایه از کشمر حسب
گر نشانی دروی از کیفیت چشم تو نیست***هوشیارانرا چرا مستی دهد ماء العنب
حالی ای ترک عجم شهد شرافت کن بجام***بهر مولود امیر النحل یعسوب العرب
گشت ممکن هر محال آمد چه در امکان پدید***واجبی ممکن لباس و ممکنی واجب سلب
مرحبا ماهی که کشف الغمه باب الامه گشت***از یکی مولود مسعود شریف منتجب
زادیک مولود پس استرون و عنین نمود***از توالد از تناسل چار مام و هفت اب
ضیغمی اژدر در و عنتر کش آمد کز شرف***گشت از او بنت الاسدام الاسد اخت الادب
ساقیا رفع کرب کن از طرب افزای می***شادی عیدی کز او زاید طرب اندر طرب
بیخودم از خودنما آن به که اندر بیخودی***خود گشایم در ثنای خواجه آفاق لب
قهرمان ماء و طین فرمانده دنیا و دین***کامر او پیدا کند از گل گل و از خاک حب
گرنه امر او کجا خیزد حلاوت از عسل***ورنه حکم او چسان آید حرارت از رطب
شخص او در کشور اقبال میر مقتدا***نام او در نامه اجلال فرد منتخب
{صفحه ۵۸}
گر زنادانی خدایش خوانم از غفلت رسول***این سخن در نزد دانشمند دور است از ادب
میتوانم خواند رزاقش کجا شرک است اگر***فعل را نسبت دهم گه بر مباشر گه سبب
میتونم گفت خلاقش چرا کفر است اگر***حکم را انها کنم گاه از پیمبر گاه رب
جلّ قدره گر نه رزاق است شخص او چرا***شد موافق نزد چشم بخشش عود و حطب

عزّ اسمه گرنه وهّاب است دست او چرا***شد مساوی پیش دست واهبش خاك و وهب
آگه از راز نهان گر نیست شخص اکرمش***مقصد طالب ادا سازد چرا پیش از طلب
واقف از سرّ جهان گر نیست ذات اطهرش***حاجت مفلس روا سازد چرا قبل از تعب
عزّ سلطانه خدا یا بنده گر خوانم وراّ***خلق را در اضطراب آرم خدا را در غضب
چاکری از او سلیمان بود کش بخشیده بود***کشوری لا ینبغی للغیر را از ربّ هب
بنده از او سکندر بود کز الطاف او***ملکت روی زمین بگرفت بیرنج و تعب
غالیش خواند خدا مؤمن امیرالمؤمنین***کی محال است ار بود یکشخص را چندین لقب
از خدا بنمود اوصاف خدائی اکتساب***نور مه آری بود از مهر رخشان مکتسب
{صفحه ۵۹}
مر خدا را بندگی کرد و بمولائی رسید***ورنه در اول چه فرق حمزه بود و بولهب
ای گذشته نیل انعام تو از مصر و ختن***وی گرفته صیت احسان تو تا شام و حلب
بر تن و اندام و جسم حاسدت حق آفرید***تیغ از ابرو و تیر از مژه شمشیر از عصب
یك نشان از برق تیغ بی دریغت رعد راست***کافکند در بحر دائم لرزه و درکوب تب
یك شرار از نار قهر جان گدازت برق راست***کاورد از جان بدکیشان خس طبعان لهب
گرنه ظل الله ممدودی تو بر فرق را نام***منشعب آید چرا یکشعبه ات بر صد شعب
در قطار بختیان مرتع فیض تو بود***از کواکب چرخ را بر تن نبودی گر جرب
شهریارا روزگاری شد که بنمود آسمان***زار ز وی خاك درگاهت مرا دل ملتهب
از سهام الحادثه قلب صنبور شکل من***پرده بادام را ماند که باشد ذو الثقب
دستگیری کن مراکز جور و کین گردون پیر***میدهد مانند اطفالم می لهو و لعب
بار ده در حضرتت مپسند کز کین بیش از این***آسمانم در عنا خواهد سپهرم در کرب
گر چه قابل نیست یحیی لیك مداح شماست***مرد را علم و ادب بایست نه اصل و نسب
{صفحه ۶۰}
ناگریزم از شما مجبولم اندر مدحتت***انّه امر بحکم العقل فی حقی وجب
گر شود کوتاه دست حاجتم از دامنت***خواهمش همچون دو دست بولهب تبت و تب
تا بود شام الم را صبح شادی در قفا***تا بود ماه رجب را شهر شعبان در عقب
حاسدانت را هزاران شعبه بر تن از بلا***کاید از هر شعبه اش صد چشمه خون منشعب

در مدح امام زمان علیه السلام

فی نعت امام المشارق و المغارب نور الغائب
چه زد ناقوس شب در دیر راهب***چه عیسی مهر شد ز دین دار غایب
نهان گردید موسی و آل فرعون***ز پی راندند اندریم مراکب
مگر خاموش شد شمع کلیسا***که روشن شد قنادیل محارب
شد اندر بیشه پنهان شیر و زانرو***بجولانند از هر سو ثعالب

تعالی ربّنا صدقاً و عدلا***و زیّنا السّماء بالکواکب
نمود این تخته را از مهره مملو***چه شد سرگرم بازی چرخ لاعب
پدید آورد امثال مخالف***هویدا کرد اشکال عجایب
فلك شد اهرمن سان وین عجب تر***کز اهریمن شهابی خواست ثاقب
بنات النعش گرد هم نشستند***چه یکروح اندرون هفت قالب
دو چشم فرقدان سوی جدی باز***چه بر مطلوب حیران چشم طالب
غرابی داشت شاهینی بچنگال***عقابی داشت نسری در مخالب
دجاجه سوی مغرب گردن افراخت***چه مرغی سوی آب و دانه راغب
زنی بی شوی بر کرسی نشسته***خضیب الکف مفقود المصاحب
بجولان آمد اندر این بیابان***همایون مرکبی بی زین و راکب
{صفحه ۶۱}
همی دائم در افغان و خروش است***مگر عوّا ز دشمن گشته هارب
مگر بر بست جوزا بهر خدمت***چه در بزم ملوك استاد حاجب
درخشان جمله و ماه درخشان***شد از رخشندگی بر جمله غالب
قلم بر دست بگرفته دبیری***رواتب با روابط راست کاتب
یکی ناهید چنگی چنگ بر چنگ***فرح را مایه شادی را مراقب
گرفته خنجری بر دست بهرام***بحفظ دوست از دشمن مواظب
نمایان سعد اکبر گشت و آفاق***سعادت را از او گشتند جالب
به پیشانی گره افکنده آمد***زحل یکسو چه هندوی مغاصب
کواکب جملگی پیدا و خورشید***از ایشان چون امام عصر غائب
امام عصر مهدی صاحب الامر***که جان را مالك و دین راست صاحب
نبودار ذات او واجب ندانم***چرا شد طاعتش بر خلق واجب
اگر چه نیست واجب ممکن اما***میان واجب و او نیست حاجب
مطیع او مغارب تا مشارق***رهین او مشارق تا مغارب
علیم بالمنایا و البلایا***خبیر بالمبادی و العواقب
علی المخلوق عوّاد العطایا***من الخلاق وهّاب المواهب
شها بهر خدا زین بیش مپسند***ز هر جانب بما طعن اجانب
نصارا و یهود از حقدما را***گهی خوانند مرجف گاه کاذب
بیا بنگر که سفیان حوادث***بیا بنگر که دجال نوائب
محیط کشتی عمرند ما را ***چه طوفان بلا از چار جانب
فغان از روزگار نامساعد***دریغ از نابکار نامناسب
شود خفاش بازیگر زمانی***که خورید از نظر گردید غایب
تفضل سیّدی جل الرزایا***ترحم قایدی عمّ المصائب

نبی را نیست اینک جز تو وارث***خدا را نیست حالی جز تو نایب

تو روحی از کیا همچون هیاکل***تو قلبی اولیا همچون قوالب

{صفحه ۶۲}

تو در دشت نزالی لیث غژمان***تو از دست نوالی غبث ساکب

توئی مقصود من کلّ المقاصد***توئی مطلوب من کل المطالب

بغیر از ذات واجب نیست ممکن***صفاتت را کسی درک مراتب

ز بس داری فضائل در فضائل***ز بس داری مناقب در مناقب

مرا مپسند در دنیا و عقبا***بانیاب افاعی یا عقارب

ترحم کن گناهانی ببخشا***که عاجز شد ز تعدادش محاسب

مرا مهر تو در دل بود و بودم***غنوده بین صلب و الترائب

امید است آنکه الطافت گشاید***الی تلقاء اتراب کواعب

تو غوث عصر و مداح تو خاسر***تو غیث دهر و یحیای تو خائب

بیاد انتقام از فرقه کش***که ظلم از دست ایشان گشت هارب

شها جای توخالی بود آندم***که آمد مرکبی خالی ز راکب

بنزد خیمه گاه آل طاها***تظلم کرد از ظلم اجانب

که کشتند امت احمد حسینی***که ازآن شاه وارث بود و نایب

شدند اهل حرم از خیمه بیرون***بگرد ذو الجناح از چارجانب

که ای مرکوب زیبا را کبت کو***چرا برگشته بی شخص صاحب

تو را زین واژگون و یال پرخون***چرا شد از کجا شد با چه موجب

چرا بنیاد هستی گشت ویران***کجا خورید ایمان گشت غارب

تو ای باد صبا برگ سمن را***بخاك افکنده یا چرخ لاعب

کس آبش داد یا لب تشنه جان داد***ز زهر تیر شد یا زاب شارب

چه با نعش جوانش کرد چون دید***تهی از روح آن فرخنده قالب

سنان با پهلویش چون گشت همدم***لگد با سینه اش چون شد مناسب

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی مدح یعسوب الدین امیرالمؤمنین علیه السلام

جهان است این جهان و عاقبت به هر که اندروی***اگر حاتم اگر قارون شود وارون و گردد طی

{صفحه ۶۳}

برای بردن خرگاه افریدون و کاه گی***سر آید طی شود همواره ازار و تموز و دی

بیاید بگذرد پیوسته سال و ماه و روز و شب

همان ملك است این ویرانه ها شداد و عادش کو***چه شد آن طنطنه باغ ارم ذات العمادش کو

در این کشور بر آن لشکر که بودند اعتمادش کو***عتابش کو عقابش کو عمادش کو عدادش کو

چه بد قاصد چه شد مقصد که شد طالب چه بد مطلب
به بستان راستی سروش قد یار است پنداری***خمار بن نرگس او چشم دلدار است پنداری
سرافکنده عصا بر دست بیمار است پنداری***زبان دارد خمش سوسن عزادار است پنداری
که چون رفتند از این محفل و بستند یاران لب
نظر کن رفته بر باد فنا تخت سلیمان را***بدیوان اجل گشته مقیّد خیل دیوان را
نهاده آصف و انگشتری و کاخ و ایوانرا***بوحش و طیر و دیو و دد سپرده ملک کیهانرا
همان لاینبغی ملکی که بگرفته زرب هب
کجائی ای نسیم اسکندر رومی بصد خاری***فتاده در عقابین اجل کوپیر فرخاری
چه خاک تیره را یکدم نقاب از چهره برداری***با از لعل خفتانان که بینی با رخ تاری
ز خون افروخته عارض بخاک انباشته غبغب
{صفحه ۶۴}
بهر نحو اشتغالت بر تنازع تابکی شاهر***ببحث فاعل و مفعول به کشتن شوی ماهر
هنوز اندر ضمایر اهل دانش را بود ظاهر***خلیل و مازنی اندر حدیث از مستتر ظاهر
کسائی سیبویه اندر سخن از مبنی و معرب
چه عشق آمد منافی نیست بین عزّت و خذلان***چه مرگ آید تفاوت نیست بین عارف و نادان
کدامین فرق حاصل شد میان موسی و هرون***کدامین نکته حایل شد میان زهره و کیوان
که این را نحس شد اختر که آن را سعد شد کوکب
نه باقی ماند زناری صلیبی یار ترسائی***نه ناقوس و چلیپائی نه خاجی نه کلیسائی
نه متاونه لوقاونه یوحنا نه عیسائی***نه تعمیدی نه آئینی نه قانونی نه یاسائی
نه گوینده اقانیم ثلث از ابن وام واب
مقام بود کاخ کیقباد و قصر قیصر شد***غراب شوم را دارائی ملک سکندر شد
سر کاووس بر باد فنا چون تاج نوزر شد*** بجای تاج شاهان راز خاک قبر افسر شد
همه از خاکشان افسر همه از خونشان مرکب
چه مرگ آید دهد بر عرش یزدان ارتقای من***باو باقی بقای من بود اندر فنای من
زوال من ثبات من فنای من بقای من***زمین و آسمان گویند دائم مرحبای من
ز مدح فاتح خیبر ز نعت قاتل مرحب
{صفحه ۶۵}
برون از عرش اجلالش تعالی الله زده خرگه***شده جبریل چون مکیال او را چاکر درگه
نشد غیر از خدا بر سر ذات او کس آگه***گرفته از خدا میراث برده از رسول الله
شرف همت علوّ رفعت حسب رتبت نسب منصب
وجودش اولین مظهر صفات کبریائی را***جنابش دومین مصدر تجلی خدائی را
سزد بر او حماه الله خدائی خودنمائی را***ولایت را وصایت با خدائی را جدائی را
به لاح الهدی باح الوری فیه تجلی الرب

خدا بنهاد از رفعت به سر از هل اتی تاجش***نموده در حرم همت نبی را دوش معراجش
براه رهروان حق خدا را قرب منهاجش***اگر چه بود در امکان مکان اندر شب داجش
ولی چون ذات واجب شد شکافنده نوی ذاالحب
به سر از تاج کرمنا خدا چون کرد تکریمش***سراسر انبیا از اعتلا کردند تعظیمش
همه محتاج امداد و همه مشتاق تعلیمش***چه اسمعیل و اسحق و چه موسی و براهیمش
همه چون بنده در ایوان و همچون طفل در مکتب
الا ای چاکر درگه صد اسرافیل و میکالت***که بودی باخبر از کربلا و حال اطفالت
ازآن ظلمی که شد از کوفیان بر عترت و آلت***چه در حال عطش دیدی غریبان را چه شد حالت
{صفحه ۶۶}
ز شرب آب ممنوع و نمایان از دو سو مشرب
چه مهمان تشنه کشتن کوفیان را رسم و عادت شد***تبه کاری سعادت گشت و خونریزی عبادت شد
شهادت بود میراث و اسیری شان زیادت شد***بر اولاد تو قسمت هم اسیری هم شهادت شد
شهادت از حسین آمد اسیری قسمت زینب
حسینت را چه دیدی با سر بی تن تن عریان***همایون پیکر پاکش شده در خاک و خون غلطان
ببین ای نایب احمد ببین ای مظهر یزدان***با طفالی شتابان در بیابان بی سر و سامان
به بیماری مقید در غل و زنجیر و تاب و تب
زجور ساربان و زانچه زد از دست او را سر***زد از آن ماجرا زهرا چه یحیی دست غم بر سر
منم وصافت ای مولی من مداحت ایسرور***تفضل کن چه گردد چیره بر این صعوه بی پر
ز شهباز امل پنجه ز شاهین اجل مخلب
بسا دانا که جاهل گشت و بس عاقل که مجنون شد***که در قید اسیری زاده خیرالوری چون شد
مرا در پرده پوشی وهم هایم عقل مجنون شد***که آیا پرده دار از پرده چون بی پرده بیرونشد
که در اظهار این معنی وقوف اولی سکوت انسب

در مدح امام حسن علیه السلام

فی نعت امام المجتبی ورثائه
ابر آزار ز گلزار برون برد چو بار***طی چه وصل من و دلدار شد ایام بهار
خسرو دی بی وی کرد سوی باغ گذار***با سپاهی همه چون بختی بگسسته مهار
{صفحه ۶۷}
بلب آورده کف از باده نخوت سرمست
کرد قرقاولی و پیش قراول شد زاغ***کند بنیاد گل و خانه بلبل از باغ
لاله را هشت ز غم بر دل سود از ده داغ***ارغوان را تهی از پرتو می کرد اياغ
سلب سبزه در ید و کمر سر و شکست
پس بر افلاک بغرید سیه ابر چو ببر***با رخ تیره دل سیره و اندام سطبر

بمقیمان چمن بی مدد طاقت و صبر***تیر بارید و ز بستان همه را راند بجبر
همه را تار و فنا رشته الفت بگسست
باد با صاعقه شد جانب گلزار وزان***گشت همدست خزان تا ببرد حلق رزان
اهل بستان همه گشتند پراکنده از آن***همه افسوس خوران و همه انگشت گزان
که چسان مایه عشرت همه را رفت ز دست
آن نزاکت که چمن داشت و گلزار چه شد***آن هزاری که زدی بر سر گل زار چه شد
گل و بلبل ز گلستان شده بیزار چه شد***آن طراوت که بد از باغ در آزار چه شد
چه شد آن عهد که با باد صبا گلشن بست
مغفر غنچه کجا رفت و چه شد معجر گل***کو کلاه سمن و زلف سیاه سنبل
شد چرا بسته چنین حنجر صاف بلبل***گشته پای سمن و سرو چرا خسته زغل
پای آن از چه شکست و دل این بهر چه خست
بسته از طرف چمن از چه سبب نامیه طرف***جای نسرین و شقایق ز چه شد منزل برف
صفحه پر گشته ز سیماب به جای شنجرف***آه کایام جوانی به بطالت شد صرف
{صفحه ۶۸}
رفت از دست چه تیری که بپرد از شصت
ابر در رعشه مکر پیکر مفلوج شده***عوض خاک زمین پنبه محلوج شده
هر تل از برف همانا عنق عوج شده***حائل راه روان چون سد یأجوج شده
که بکوه و کمر و دشت و در اسکندر بست
نوبهارا ز شبستان سوی بستان بخرام***عوض سرو و گل و لاله در آن ساز مقام
قامت سرو و رخت لاله و گلبرگ اندام***سرو آزادی و شمشاد قدت راست غلام
می بده می بچنین فصل مرا می بایست
ضاع فی الغفلة عمری و کذاک الباقی***قم و عجل ادرالکاس لنا یا ساقی
هل علی العهد بقیتم و علی المیثاقی***سادتی احترق القلب من الاسواقی
جز تو وارسته شدم رسته شدم زانچه که هست
زار زد دی که از آزار تو دل را خبر است***مه آذر توئی آزار توام برجگدر است
ایکه از آذر هجر تو به جانم شرر است***بر دل ار زخم زدی رحم مکن بی اثر است
بالله این شیشه چه بشکست نشاید پیوست
عوض باده پر از زهر نما ساغر من***که بیاد آمدم از سید مظلوم حسن
زانچه شد بر جگر اطهرش از جور دوزن***نشود خارج از اندوه و نه فارغ ز محن
گز ز لخت جگرم پر کنی این وارون طشت
سبط اکبر ولی الله اجل جل علاه***درّۀ التاج نبی صیّرنا الله فداه
{صفحه ۶۹}
نفی لا منتقض از او شد و از الا الله***که ورا ذات بتوحید اله است گوا

جلوه او متجلی است ببالا و به پست

به تجلی ز جمالش شده آیات خدا***آستانش ز شرف دق زده برعرش علا

عهد او عهد نبی طاعت او عیس ولا***ز نبی جست جدائی بخدا کرد خطا

عهد بشکست چه پیمان شکن عهد الست

حاضر و غایب و مستقبل و ماضی زمان***آخر و اول و ما یأتی و پیدا و پنهان

سرما کان و یکون عالم امکان و مکان***همه در آینه خاطر او گشت عیان

همه در خاطر او آمد و او از همه رست

فرقه را که نه در ذکر خدا فکر خودند***گشت ظاهر ز همه آنچه ز بنیاد بدند

بروی ران حسن خنجر بیداد زدند***روی گردنده از آن قبله امجاد شدند

همه زنار شناس و همه گوساله پرست

دشمنش زهر خوراندن چو بجعده آموخت***آتشش بر جگر افکنده و در دل افروخت

تیر غم دست و دل و جان و تنش بسته و دوخت***دل چه جان همه در آتش بی تابی سوخت

تن سپند آسا از مجمره طاقت جست

خصم آیا بتو ای پادشه ناس چه کرد***ز جدائی تو با زینب و عباس چه کرد

اثر زهر معاویه خناس چه کرد***عاقبت با جگرت سوده الماس چه کرد

تا چه برخاست از آن زهر که بر دل بنشست

چاک از زهر جفا کرد چه احشای تو را***کرد در خاک عدو قامت رعنای تو را

{صفحه ۷۰}

تا ابد مرثیه خوانم تو و آبای تو را***در صف حشر شفیع آی که یحیای تو را

نیستش کو تهی از آنچه که او را بایست

بر دل فاطمه افروخت شرر ماتم تو*** شد سیه جامه افلاک برین از غم تو

عیسی اندر الم و خسته جگر مریم تو***بیکسی زخم دل و زهر جفا مرهم تو

فلکش دست و دل از جور و ستم بسته و خست

به فلک بین که چه آورد ز کین بر سرما***کرد از خاک الم بالش ما بستر ما

زد شرر چون به در خانه پیغمبر ما***داد بر باد فنا توده خاکستر ما

پهلوی فاطمه را از لگد جور شکست

نیلی از سیلی بیداد عمر شد رویش***تازیانه ز ستم کرد سیه بازویش

بی عمامه چه کشیدند به مسجد شویش***از لگد خسته و بشکسته چه شد پهلویش

محسنش سقط شد و کار برون رفت ز دست

در مدح حضرت علی علیه السلام و مصیبت او

عکس روی ساقی در خم شراب است***یا شده پدیدار آتش اندر آب است

مشرق قدح را وقت نور و تاب است***ایکه برتو حر با چشم آفتاب است

حالیا که بر گل بلبل است مفتون***سرولیلی آسا قمری است مجنون
بربط از بط آور آن کبوتری خون***تا نهفته طاووس در پر غراب است
ترک چشم مستت راه عاشقان زد***از کمان ابرو تیر بر نشان زد
تیرهای کاری بر دل آن کمان زد***زان تطاول اینک دل در اضطراب است
عقده های مشکل بود در دل من***خون شد این دل و گشت حل مشکل من
خوشدلم که دارند دیده و دل من***در عذار و زلفت آنچه آب و تاب است
نسبت دل و عشق همچو کوه و کاه است***طاقت تن و هجر چون کتان و ماه است
{صفحه ۷۱}
زان دو زلف مشگین روز من سیاه است***زان دو چشم جادو حال دل خراب است
زان دو لعل میگون آن دو جعد طرار***صبر و طاقت و هوش بردی از دل ای یار
همچو دیده من بخت تو است بیدار***همچو طالع من چشم تو بخواب است
ایکه چهرت از روم طره ات ز زنگ است***از چه دایم اندر روم و زنگ جنگ است
تنگ سینه ما بیتو همچو چنگ است***زار ناله ما بی تو چون رباب است
هست چهر و زلفت نار تفته و مار***آن بدل زند نیش این کند تن افکار
در گریز اگر هست مار دایم از نار***مار تو چرا بر نار تو حجاب است
تیره دل بسازم زان فروغ رخسار***در جنون میفکن زان رخ پریوار
بی هنر مبرظن خاک ره مپندار***آنکه را که در دل مهر بوتراب است
مرتضی که از قدر حکم آسمان زوست***در مکان و دائم نظم لامکان زوست
آنچه فیض باشد ظاهر و نهان روست***در همه عوالم مالک الرقاب است
جل قدره از قدر جانشین خلاق***در تفوق امر فوق حد آفاق
در حظایر قدس با خداش میثاق***در دفاتر جاه فرد انتخاب است
حب و بغض آن شاه هست کفر و ایمان***لطف و کینه او عزت است و خذلان
مهر و قهر آن شاه طاعت است و عصیان***حاکم نشور است شافع حساب است
در عوالم غیب کاشف الحجاب او***در ممالک جان مالک الرقاب او
در ریاض رضوان معنی ثواب او***در جحیم و نیران صورت عقاب است
رفع و وضع میزان کسی بجز علی نیست***بینات و تبیان کس بجز علی نیست
محکمات قرآن کس بجز علی نیست***بل بجز علی نیست آنچه در کتاب است
هم وجود و ایجاد هم ونّو ودانی***هم اساس و بنیاد هم بنا وبانی
محیی مراسم بانی بنانی***کاتب و مخاطب خاطب و خطاب است
گه ز نخله طور ساز لا تخف زد***گه فراز منبر کوس من عرف زد
گه بعرش خرگاه گاه در نجف زد***گاه بر سپهر است گاه بر تراب است
دید چون ز امت بی وفائی ولوم***با خدا شکایت مینمود هر یوم
{صفحه ۷۲}

کسی با اهانت بر علی شد از قوم***این محاسنم را نوبت خضاب است
وقت شد که سازد تیغ ابن ملجم***قد ظلم را راست پشت عدل را خم
رشته های ایجاد قطع سازد از هم***وقت سوگواری بهر شیخ و شاب است
برد هجر زهرا طاقت از تن من***سوخت آتش چور درب مسکن من
رشته ز بیداد شد بگردن من***طوق گردنم را جای این طناب است
پیش از آنکه خورشید از افق کشد تیغ***آفتاب باید چاک گردد از تیغ
بر مطالع مهر موج خون شود میغ***دهر را در ارکان وقت انقلاب است
با علی عمر را آسمان قرین کرد***عرش را بخاری فرش بر زمین گرد
تیر من کمان واراز کمان کمین کرد***جور بیشمار است ظلم بی حساب است
تا شبیکه آمد مقتدای اصحاب***سوی مسجد و بود منفرد ز احباب
در تجلّی آمد نور حق بمحراب***پیشتر که در صبح وقت نور و تاب است
پس ز بهر تکبیر درج لعل بگشاد***از قیام قائم کرد ملک ایجا
در رکوع هانم ساخت جان امجاد***زان سجود حیران عقل نکته یاب است
شاه سر برآورد سجده چون ادا ساخت***از قفا مرادی دست و تیغ افراخت
تاج مذهب افکند رکن ملت انداخت***زان جفا دو عالم اندر التهاب است
تیغ جور او کرد آفتاب منشق***خون نمود مستور وجه طالع حق
دید مرتضی گشت حق بحق چه ملحق***نور وجه حق را سوی حق ایاب است
گفت فوز دانم قسمتم خدا کرد***این سعادتم یار لطف کبریا کرد
خاک بر سر افشاند قید تن رها کرد***یعنی آنکه خاکم مرجع و مآب است
{صفحه ۷۳}
فرق مرتضی گشت چاک چون بمحراب***شد نهفته در خون وجه ربّ الارباب
جبرئیل و یحیی در تبند و در تاب***کین تطاول و جور یا رب از چه باب است

درباره مسافرت بارض اقدس

در مسافرف بارض اقدس رضوی سروده
با حال نیک و فال نکوبخت بردبار***از مرز کاوه ام بسوی طوس بردبار
تا سدّه ادام له العزّ و الفخار***افزون بجاه و مرتبه از عرش کردگار
اعواد اهل عالم و فیاض ممکنات
بر خاک درگهش ز شرف سود روی من***کان خاک گشته در دو جهان آبروی من
روی خدا معاینه شد روبروی من***این بود منتهای امل آرزوی من
تا بنگرم بآینه ذات از صفات
بختم مساعد آمد و اقبال شد رفیق***بر هر کسی افاضه شود ما به یلیق
دادم خدای راه الی بیته العتیق***ای خضر رهنما که شدی هادی طریق

بالله بجزه تو ندیدم ره نجات
در طوس لوحش الله دیدم جمال حق***گردید آشکار جمال و جلال حق
آمد جمال حق متجلّی ز آل حق***آئینه جلال حق آمد کمال حق
شد سوی کعبه راهبر من ز سو منات
میزاب فضل و رکن شرف مرده کرم***میقات علم و مشعر دین زمزم نعم
حجر کرم حطیم عطا قبله امم***خیف و منی و سعی صفا کعبه همم
قاصر ز کنه معرفتش عقل کاینات
گردد قبول توبه آدم اذا عصی***بر درگهش خلیل خدا گشته جبهه سا
موسی بکفش داریش استاده با عصا***عیسی بذیل حشمت او دست نارسا
بر دعوت محمدیش مهتدی هدات
{صفحه ۷۴}
حبل ولاش گردن جان را کمند بود***هر نیش بر دل آمد از او دلپسند بود
روح القدس بیند گیش ارجمن بود***از هر جهۀ نوای انا الحق بلند بود
هر چند فارغ آمده ذات حق از جهات
ره یافتم بدر گه سلطان دین رضا***تابنده بدر باهر افلاک ارتضی
تابع برای انور او چون قدر قضا***جز نام او دگر نبرم ما مضی مضی
بسیار گفته ام و شنیدیم طرّ هات
نام خدا و او و پیمبر برابر است***در کشور خدای خداوند دیگر است
مقصود ما زگفتن الله اکبر است***شرک است گویم ار که خدای مصور است
از اوست خاصیت بجمادات و بر نبات
بر درگه انیس نفوس آفتاب طوس*** بدر الهدی امام مبین شمس الشموس
میکال گشته چاکر و جبریل خاک بوس***انّی انا للهّش زده بر بام چرخ کوس
میخوانمش خدای نباشم گر از غلات
فردوس عدن و شیعته فیه خالدین***ایوان خلد و ساکنه فیه آمنین
جاروب کش ز گیسوی خود گشته حور عین***بر درگهش بود چو روح الامین جبین
من سادۀ الهداۀ و من سادۀ الولاۀ
الله اکبر اینهمه جاه و جلال چیست***این کبریائی احد لا یزال چیست
تابنده نور بارقه ذو الجلال چیست***یک بقعه را بنور خدا اشتمال چیست
کز خاک او بجهبه قدوسیان سمات
ای واهب مواهب و نعمای بر همه***واجب شده است از تو تولای یرهمه
{صفحه ۷۵}
تو مرجعی و ملجأ وو منجای بر همه***ای وای از حوادث و صد وای بر همه
گر شیعه را نجات بنخشی ز حادثات

البشر لی و انجز اقبال ما وعد***کز بخت یافتم بزمین بوسیت مدد
یحیی که هست ما دحت ای مظهر احد***صفر است صفر لیک تو گر خوانیش عدد
سازد عدد اگر عشرات است اگر مآت
هارون چه زهر داد بموسی بن جعفرا***بگداخت از رطب دل پاک پیمبرا
پورش فرا گرفت چو از آن بداخترا***این شیوه کرد پیشه بترتیب دیگرا
کان شیوه رسم بود ازآن فرقه طغات
مامون که داشت بغض رضا را بسر و جهر***ز انگور طوس کرد یکی خوشه پر ز زهر
آن نابکار عالم و آن بیحیای دهر***آن زهر داد خورد امام ز من بقهر
افکند بیخ نخل حیات شه از ثبات
آمد برون ز مجلس آن بی حیا غریب***بر سر کشیده بود بخواری عبا غریب
تنها و زار و بیکس و بی اقر با غریب***هشتم امام و قبله هفتم رضا غریب
نه همرهی ز شیعه نه همراهی از حمات
نه خواهرش ببر بدونه همرهش پسر***خاکم بسر بخاک زمین چون نهاد سر
واغر بتا بلند شدش ناله از جگر***برنه فلک ز آه جگر سوز زد شرر
تا روی داد و اسفا حالت ممات
آمد محمد تقی متقی برش***بر داشت برنهاد بزانوی خود سرش
سوزد دلم ز بیکسی جدّ اطهرش***کز ظلم و کینه شمر سر از جسم انورش
کرد از قفا جدالب عطشان لب فرات
{صفحه ۷۶}

در مدح امام زمان علیه السلام

فی نعت ولی الله المنتظر علیه السلام
ای پسر بنه از سر این غرور و این تلبیس***کز تکبر و نخوت رانده شد ز در ابلیس
بر مدارج علوی یافت ارتقا ادریس***کرد از علوّ قدر چون فروتنی تأسیس
زین گنه که در زشتی است زشت تر ز روی پیش
یا الهنا العفو یا مغیثنا اللغوث
از حسد چه جز خدلان حاصل حسود آمد***همسر نصا را گشت همدم یهود آمد
در جزا سزای او در سقر خلود آمد***در عداد موجود است گر عدم وجود آمد
از حسد که شیطان را رهبر حسود آمد***ای خدای مامار است بر تو التجا الغوث
از ریا که در معنی شرک از او شود حاصل***هر که شد باو موصول بر جحیم شد واصل
پیروی باین معنی نیست سنهٔ عاقل***این طریقه را تابع هست جاهلی غافل
چونکه با وجود او هر عمل بود باطل***از عقوبت این فعل ایخدای ما الغوث
چونکه عرصه دوزخ منزل بخیلان شد***در مآل حال از بخل حاصل بخیل آن شد

پر ز عقده رویش چون ساقه نخیلان شد***گر که از عزیزان بود داخل ذلیلان شد
بر حجاز آزادی بخل چون مغیلان شد***ایکه در گهت آمد کعبه صفا الغوث
{صفحه ۷۷}
غیبتی که در شرع است از زنا بتر صدبار***از برادر دینی گوشتی بود مردار
وا مصیبتا ما را روز و شب بود هنجار***این متاع با خسران رایج است در بازار
یا کریمنا الستار یا الهنا الغفار***من عقوبهٔ الغیبهٔ عفوک الرجا الغوث
بی فروغ تر از کذب در جهان چراغی نیست***حالیا تهی از او ساغری ایاغی نیست
نیست هیچ دل کورا از دروغ داغی نیست***ما منافقان را زو ساعتی فراغی نیست
خوبتر از او گویا گلشنی نه باغی نیست***از چنین گنه العفو از چنین خطا الغوث
منزل منافق چون اسفل الدرک گردید***امتحان مردم را اولین محک گردید
وافضیحتا ما را کار یک بیک گردید***در میان زشت و خوب حس مشترک گردید
بر شقاوهٔ ذاتی این مرض کمک گردید***این طبیب ما را ده زین مرض شفا الغوث
فتنه در میان خلق ای بسا که خونها ریخت***رخنه ها بجانها کرد خاکها بسرها ریخت
دست و سینه بر هم دوخت خاک و خون بهم آمیخت***کرد با زمین همسر هر که را بپا آویخت
ای بسا که تیغ قهر بر رخ کسان آمیخت***زین صفت که ما را شد نای از هوی الغوث
نیست ممکن الاحصا کفر و ظلم را کیفر***و آنچه شخص ظالم را آید از جزا بر سر
{صفحه ۷۸}
هم عنان شود ظالم با یزید در محشر***همقدم شود مظلوم با حسین در کوثر
ظلم بر خود و بر غیر بنده کردم ای داور***کیفر گناهنم را در صف جزا الغوث
حالیا که جز لطفت بنده را پناهی نیست***جز تن ضعیفی نه جز دل سیاهی نیست
در شدائد دوران جز تو دادخواهی نیست***جز زراء غفرانت بر نجات راهی نیست
غیر درگهت ما را چون امیدگاهی نیست***رو بدرگهت داریم از ره دعا الغوث
از تجلی ظاهر کن امام غائب را***کن بچهره مطلوب یا ز چشم طالب را
دو طلوع از مشرق آفتاب غارب را***رجم دیو طغیان کن آن شهاب ثاقب را
عارف مبادی را عالم عواقب را***عاقبت بخیری هست از تو مدعا الغوث
ای زیا و سین مقصد ای ز طا و ها مقصود***هم تو کوثر میعاد هم تو جنت موعود
هم تو جلوه و مرآت هم تو شاهد و مشهود***عهد و عاهد و معهود عبد و عابد و معبود
هم تو موجد و ایجاد هم تو واجد و موجود***ای بکشتی ایجاد گشته ناخدا الغوث
ز انتظار رویت گشته عمر دوستداران طی***جور دوستان تا چند طعن دشمنان تا کسی
یار را خلاصی ده از رقیب و طعن وی***تا بکی خریف و صیف تا بکی بهارودی
ای خلیل و الاقدر ای مسیح فرخ پی***دهر را گلستان کن ای بهار ما الغوث
{صفحه ۷۹}
نور چشم پیغمبر زیب عرش یزدانی***نور نور باغ قدس فیض قدس رحمانی

ممکنی و واجب سیر واجبی و امکانی***آنچه وهم دریابد خود فزونتر از آنی

همچو نور حق دائم ظاهری و پنهانی***جل فی الوری قدرک سید الوری الغوث

امت مسیح از ما حالیا سبق بردند***ضلّ سعیهم رونق از کلام حق بردند

هم سبق سبق خواندند هم ورق ورق بردند***ملک و مکنت ما را غیر مستحق بردند

قلب دوستداران را کرده محترق بردند***احتراق ما مپسند عمنّا البلا الغوث

مردها بیکدیگر جمله اکتفا کردند***بر فعال قوم لوط جمله اقتفا کردند

بر شنایع آن قوم خلق اقتدا کردند***منّهٔ از عقب بردند اکل از قفا کردند

نه ز مصطفی شرمی نه ز حق حیا کردند***زین گروه بی شرم و قوم بیحیا الغوث

ای امام انس و جان انتقام میباید***ز اهل کوفه و یران و اهل شام میباید

زانچه آن گروه کردند بر امام میباید***ذوالفقار را بیرون از نیام میباید

زخم تن شهیدان را التیام میباید***زانچه آل احمد را شد بکربلا الغوث

تشنه لب نکشته هیچ کافری مسلمان را***کس نکشته لب تشنه نزد آب مهمان را

کس نزد بحلق طفل جای آب پیکان را***هیچ کافر آیا زد نعل تازه اسبان را

تا کند بزیر سم نرم جسم عریان را***داد از این ستم الویل آه از این جفا الغوث

{صفحه ۸۰}

کرد وعظ و از خصمش تیر بر دهان آمد***گفت پند و اجر آن سنگ کوفیان آمد

تیر حرمله سویش بهر قطع جان آمد***جای آب بر حلقش نیزه سنان آمد

سر زشام تا کوفه زیور سنان آمد***تن بزیر سم اسب گشته توتیا الغوث

کرد آتش بیداد در خیام هنگامه***از وجود موجودات سوخت نامه و جامه

سوخت اختر خاصان برد طاقت عامه***اسم برد از دفتر نام برد از نامه

ز آتشی که «یحیی» را سر زد از دل خامه***ترسم آنکه سوزاند جمله ماسوا الغوث

در مدح حضرت سجاد علیه السلام

فی نعت سید الساجدین و زین العابدین علیه السلام

ای شاهد بازاریم ای یار دل آزار***مگذار ز کف باده که آمد مه آزار

زد کوس چه رسوائی ما بر سر بازار***با کوسم از آن مایه رسوائی بازار

کز زهد ریا جان و دلم آمده بیزار***بر تیر حیا چه کنم جان خود آماج

طوطی من ای زلف تو چون جنگل شهباز***شاهین تو را گشته وطن جنگل شهباز

خواند بچمن فاخته جون نغمه شهناز***بلبل صفت از نغمه شهناز بشه ناز

گر پر پرستوی تو افتد بکفم باز***با صعوه دلی صید کنم طغرل و دراج

منصور سخن ماه من از نغمه منصور***بازآ و بدم در رگ و در ریشه من صور

مهرتو نه رازی که شود سازم مشهور***عشق تو نه گنجی که توان دارم مستور

گه جویمش اندر سربازار ز منصور***گه گویمش اندر ز بردار بحلاج

{صفحه ۸۱}
ای شاهد سیمین بدن ای ترک سمنبر***باز آ و زرخ تاب گل و آب سمن بر
از زلف سیه مشگ تر افشان بسمن بر***چند از غم هجر تو کنم جای درآذر
ای کبک دری نیست مرا خوی سمندر***باز آ که بود دیده بدیدار تو محتاج
جز آهوی تو که دل من خسته ز شمشیر***آهو نشنیدم که به شمشیر زند شیر
شد مدت سیرم چه در این دیر کهن دیر***زین دیر نما دورم و زین سیر بکن سیر
از ملک بدن حشمت سلطانی جان گیر***تختش همه یغما کن و تاجش همه تاراج
برخیز هلا ساقی و بر باد جم و کی***هم باده دمادم ده و هم بوسه پیاپی
چون میشودم عمر بیک چشم زدن طی***یا راحت روحی هله برخیز و بیا هی
بر شام غمم صبح طرب تا رسد از پی***خورشید فروزان بدر آور ز شب داج
مه روی من ای زهره خورشید تبسم***کز تاب عرق چهر تو چرخی است پر انجم
تا باده توحید بساغر کنیم قم***لبریز چه مینای میم ساختی از خم
در نعت خداوند دوم پیر چهارم***آرم بدر از بحر فکر لؤلؤ مواج
سرکرده عباد جهان سید سجاد***سرخیل محبان خدا سرور امجاد
در ذات شریفش که باو منتسب امجاد***حیران همه اقطاب و پریشان همه اوتاد
والا حسبی کامده ز آباء و ز اجداد***بر چهر مهان زیور و بر فرق شهان تاج
میزاب سخا فتح کرامت کف درویش***میقات کرم حجر سعادهٔ رخ و مویش
یکجرعه بود چشمه زمزم ز سبویش***در خیف و منا سعی و صفا قصد بویش
{صفحه ۸۲}
تا قبله گه عارف و عامی شده کویش***احرام نبندند سوی کعبه دگر حاج
ذاتش که ز ادراک خرد آمده والا***نوری است بظلمتکده دهر هویدا
بدری است که ظاهر شده اندر شب یلدا***چون در دل فرعون فروغ کف موسی
در قالب عاذر شده پیدا دم عیسی***یا چهر محمد شده ظاهر شب معراج
ای مظهر فرخنده فر حضرت داور***ای صاحب زهد علی و علم پیمبر
زهرا صفت از فلک شرف زهره ازهر***خوی حسن و روی حسین از تو مصور
گر نیست حدوثت بقدم همدم و همسر***حادث ز چه رو بر قدمت آمده محتاج
فیض تو سحابی که ز یک قطره باران***آورده دو صد لؤلؤ منظوم بباران
هر فیض که ابر کرمت راست بباران***کز تشنه لبی خشک بود مزرع یاران
گر فیض صدف را نرسد ز ابر بهاران***کی پرورد اندر دل یم گوهر وهّاج
در حیرتم ای شاه از آن حکمت و تقدیر***کایا ز چه درکوفه شدی خسته و دلگیر
آندم که کشیدی ز جگر ناله شبگیر***چون گنج بویرانه و چون شیر بزنجیر
خورشید و غل جامعه را بود چه تاثیر***کان تب بتن اینخون بدر آورد ز اوداج
بیمار و فکار و دل زار و تن تبدار***با رنج و عنا درکف کفار گرفتار

پائی که بر از عرش بد از پایه و مقدار***از خار مغیلان چه شد و وادی خونخوار
هم رایت والای شهی گشته نگونسار***هم خیمه و خرگاه نبی رفته بتاراج
هم خسته دل از داغ فراق علی اکبر***هم خونجگر از فرقت عباس دلاور
هم بر بسر نی سربابش به برابر***گه چوب جفا خصم زدی بر لب آن سر
{صفحه ۸۳}
گه سنگ به پیشانی آن راس مطهر***گه طشت زرش منزل و گه تختگه عاج
گه کرده ز تاب عطش و تف هوا غش***گاهی ز یهودان به سرش ریخته آتش
گه شعر و سنان از پی قتلش بکشاکش***گه از غم او زینب دل خسته مشوش
چون کشتی بگسسته زمامی که بلافش***دریای غم از هر طرفش آمده مواج
شاها ز حوادث شدم آن نقطه موهوم***کاثار وجودش نکند فرق ز معدوم
چون عشق شدم فاش و نهان ظاهر و مکتوم***ای حال دل خسته دلان نزد تو معلوم
ترسم که اعمال بدو طالع میشوم***«یحیی» شود از خیل غلامان تو اخراج

در مدح امام زمان علیه السلام

فی نعت رحمهٔ الدائم امام المنتظر القائم علیه السلام
ای ماه کلهدار من ای سرو قبا پوش***گر سرو سخن گو بود و ماه شکر نوش
زلفی که شده خم سوی دوشت ز بنا گوش***عمری است که بار غم ما داشته بر دوش
هندوی سیاهی که تو را گشته هم آغوش***دین و دل ما خسته دلان برده بتاراج
تیهور و شازلف چه باز تو بسالوس***چون مرغ شبش ناله سبّوح قدّوس
در چنگل خود کبک دری ساخته محبوس***شاهین و غرابند که با هم شده مانوس
یک سلسله زاغ آمده همخوابه طاوس***یک گله پرستو شده همسایه دراج
{صفحه ۸۴}
فیروزی و بهروزی نوروز جلالی***مرآت الاقبال بدالی و جلالی
قم یا من صدغاک و خلاک و حالی***هم قد علقوا الیوم لیال بلیالی
بی مهر مها خیز و ز ابروی هلالی***در بدر هلال آور و در روز شب داج
گلزار جمال تو الا ای گل رنگین***رویانده شقیق از سمن و لاله ز نسرین
بهر تو ز چهر چه گل و طره پرچین***گلنار شده بستر و سنبل شده بالین
از صنع الهی نگر ای عارف حق بین***در احسن تقویم عیان نطفهٔ امشاج
از لعل لبت معجز عیسی شده مشهود***در طور رخت آتش موسی شده موجود
شیطان خط و خال آدم و رخ جنهٔ موعود***رو مهر سلیمانی و موجوشن داود
خط تو خلیل است و رخت آذر نمرود***رخساره تو احمد و زلفت شب معراج
قمری بچمن مغبچه سان زاغ مغ آسا***ناقوس زنانند که باغ است کلیسا
انجیل سرایند که گل گشته چه عیسی***ای بر نص زلفت ز کشیشان شده یاسا

گیسو و خط و چهره و ابروی تو ترسا***زنار و چلیپا و کلیسا شده وخاج
کوثر لب من از چه مرا زار بهشتی***هازان می تسنیمی و آن جام بهشتی
عمان عمان آورده کشتی کشتی***بگرفته مرا ما حصل از خوبی و زشتی
در باختن دین و دل و جان سه نبشتی***این رسم قماری است که بازند بلجلاج
با حال خوش و فال نکو چهره زیبا***سلطان چمن کرد بتن خلعت دیبا
در وجد و نشاط آمده از اسفل و اعلی***کز پرده کنون سر الهی شده پیدا
از دوده آدم شده آن نور هویدا***کابلیس صفت کفر زگیتی شده اخراج
{صفحه ۸۵}
قائم شده آن قائمه از ریشه آدم***کز او بقوام است قیام همه عالم
فرخنده وجودش که چه جن است مکرم***زان علت غائی است کز آبای معظم
در دوره مؤخر بوده از رتبه مقدم***نبود غرض آری ز مقدم بجز انتاج
یعسوبی کش شبه و قرین روز یلی نیست***زنبور وشان را ببرش جز علی نیست
یا صولت او خصم دغا را دغلی نیست***هم خصلت خوکی و نه و خوی جعلی نیست
کلك دو سرش گر دم شمشیر علی نیست***بگرفته چرا از هم شاهان جهان باج
در سینه چه شد حاسد دین را حسد افزون***از حقد و حسد آتشش افروخت به کانون
تیغش که طبیبی است به حکمت چه فلاطون***با نشتر قهرش بدر آرد ز جگر خون
وین است مسلم که مرض میشود افزون***فاسد شده خون گر نشود خارج از او داج
ای کوی تو بر زنده دلان کعبه مقصود***ای روی تو بر اهل جهان قبله مسجود
از حمد ملایک نه بجز ذات تو محمود***قهر تو جحیم و کرمت جنۀ موعود
با قهر تو تخت آیت مقهوری نمرود***با مه تو دار آلت منصوری حلاج
گر نیستی ای سر خدا علۀ ایجاد***هستند طفیل تو چرا زمره امجاد
در روز دغا آنچه کنی با تن حجاد***عداد از آنروی بعجزاست ز تعداد
کز نیزه تو آمد ازواج چه افراد***وز صارم تو گردد افراد چه ازواج
{صفحه ۸۶}
در طواف منایت ز صفا محرم آمال***با سعی درآید ز در کعبه اجلال
ای فخ سخا رکن کرم مروه اقبال***هم مسلك تکمیلی و هم منسك اکمال
هم زمزم انعامی و هم مشعر افضال***هم کبعه زواری و هم قبله حجاج
ای زینت دیهیم شهان دست گدایت***کحل البصر اهل نظر در کف پایت
بر مقصد سائل که کند عزم سرایت***گیرد سبق آواز اجابت ز سخایت
بر خلق محیط آید اگر بحر عطایت***در دهر نه بینیم نه مسکین و نه محتاج
ای مظهر احکام نبی مظهر خلاق***بر حالت یحیی بنگر از ره اشفاق
جز ذات تو چون نیست پناهیش در آفاق***ارجو که گناهش نشود موجب احراق
روزی که شود التفت الساق الی الساق***شاید نهد از لطف عمیم تو بسر تاج

تا خامه تقدیر بفرموده داور***آجال مصور کند آمال مقدر
ای داوری آیات بذات تو مصور***بیرون چم و آفاق کن از نور منور
بر خصم و محب مسکن و مأوای مقرر***این تخته تابوت کن آن تختگه عاج

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی نعت امام الموحدین امیرالمؤمنین علیه السلام
نامیه بنوشت نامی نامه سوی چمن***با طریقی نیک و سبکی تازه اسلوبی حسن
کرد انهاد اد اخبار از ورود خویشتن***آمد از یوسف چه زی یعقوب بوی پیرهن
مهبط عیش و مقام امن شد بیت الحزن***خیز مصری ما هم ای کنعانیان را ابتهاج
{صفحه ۸۷}
اهل بستان بهر یاری کامد از راه بعید***ساعتی کردند تعیین همچو بخت ما سعید
اول نوروز روز افروز یعنی صبح عید***داد باد فرو دین این سان بزال دی وعی
کاین زمان بر تخت کی گردد چه بهمن گل فقید***پس کند در دیده گانت روز روشن شام داج
از شقایق کوه پیشاپیش او بیدق کشید***بر سر او گلستان از نسترن سنجق کشید
مقری آسا عندلیب آوای جاء الحق کشید***بحر بهر حفظ گرداگرد او خندق کشید
سبزه اندر زیر پایش فرش استبرق کشید***ساز کردندش ز سندس بالش از دیبا وواج
پس در آمد فرودین چون خسروان کامکار***با جلالی بی حساب و با سپاهی بی شمار
از ریاحین صد پیاده از درختان صد سوار***برق شد زنبوره ساز و ابر شد جمازه سار
هم قراول گشت باران هم یزک باد بهار***هم سنان او ز سرو و هم درفش او ز کاج
منهی او شد بنفشه لاله گشت او را بشیر***ساز کرد از رعد و برق آوازه طبل و نفیر
از قزح آراست قوس و از کمان آورد تیر***سبزه و گل خود و خفتانی شد او را بی نظیر
گشت بهرش کهکشان تیغ و سپر چرخ اثیر***یاسمن شد چتر زرین نسترن شد تخت عاج
{صفحه ۸۸}
حالیا کز زیب و فرزشک کلیسا گشت باغ***بعثت اموات را از دم چه عیسی گشت باغ
طیلسان از ابر بر سر راهب آسا گشت باغ***گوئی از اوراق گل انجیل ترسا گشت باغ
کبک زد ناقوس تا قسیس یاسا گشت باغ***خیز ای گیسو و ابروی تو چون ز نار و خاچ
گل ز بلقیسی جمال آورد دل را انبساط***بر هوا افکند برگ گل سلیمانی بساط
گشت چون صرح ممرد طرف گلزار از نشاط***نغمه چون داود دارد طفل بلبل در قماط
دیو را با آصف ای از چهر و زلفت اختلاط***مشگ را با کوثر ای از لعل و خالت امتزاج
زان سفر اندر جمادی کرده با صد احتشام***پیکی آمد در رجب فرخ بقر شعبان بنام
شد محرم عیش کامد چون ربیع اندر صیام***ای هلال ماه شوال ای رخت بدر تمام
حج اکبر کن بپای خم قعود آر و قیام***واب زمزم راز چاه خم برآراز بهر حاج
دیو دی رهام بود و فرودین چون اشکبوس***کز یکی گرزش روان بنمود تا خرگاه طوس

قارن گل در گلستان کوفت چون الکوس کوس***شد شما ساس خزان را چهره همچون سندروس

رستم آسا نوشدارو از دل دیو عبوس***آورد تا دیده کاوس گل یابد علاج

{صفحه ۸۹}

خسرو نوروز از آن آمد بتخت عز مکین***چون سلیمان زمانش شد زمین زیر نگین

کامدش منشور شاهی از شه دنیا و دین***از جنان طوبی له آورده است طیبی این چنین

یا که زد بوسه بدرگاه امیرالمؤمنین***تا نهد از خاک درگاهش بفرق خویش تاج

آفتاب آسمان فرشه دین بوتراب***کافتاب آسمان است آسمان آفتاب

هم زمین با درنگ و هم سپهر با شتاب***این زحزمش یافت آرام آن زعزمش اضطراب

ذوالفقارش جل قدرهٔ تا برآمد از قراب***داود دین داور و قانون احمد را رواج

خشت ایوان جلالش در سپهر عزوشان***آسمان آفتاب است آفتاب آسمان

محور افلاک هستی نیست گر ذاتش چسان***بر مدارش شد مدار نفع و ضر سود و زیان

مه بنزدش همچو مشکوتی سیه فام از دخان***خور ببزمش همچو مصباحی فروزان در زجاج

درگهش کور اسزد بر مه شرف بر چرخ لاف***کعبه جود است از آن آمد خلایق را مطاف

حکم او چون حکم داور نیست گر از نون و کاف***از چه نتوانند از او گیتی خطا گردون خلاف

از سکندر بر غلامیش نبود ار اعتراف***از چه رو دادند شاهان جهانش تاج و باج

{صفحه ۹۰}

چون وجود حق نمودش مصدر خیر و شر است***نزد دانا اشتقاق فعل و وصف از مصدراست

هم قوام هر غرض قائم بذات جوهر است***هم مدار قطب گردون دائما بر محور است

چون غرض انتاج از ترتیب اکبر و اصغر است***شکل هستی شد مرتب تا که او گردد نتاج

برگنه کاران الا ای گشته درگاهت پناه***قهر تو قهر پیمبر لطف تو لطف اله

داده زینت قدسیان از داغ طاعاتت جباه***برتر از افلاک خاک درگهت از عزّ و جاه

شوکتت گر سوی مسکینی کند یکدم نگاه***آورد سویش نجاشی جزیه و خاقان خراج

گشت ظاهر یافت چون الطاف و اشفاقت ظهور***مقصد پروردگار از فجر و عصر و تین و طور

خامه «یحیی» کند چون مدحتت زیب سطور***بهر ترکیب مرکب آورند اندر حضور

لیقه اش ز اصداغ غلمان دوده اش از دیده حور***تربیت سازند خلد و کوثرش مازو و زاج

گشته ز امید نجف جان و دلم در سوز و ساز***از کرم بر عمر کوته بین و امید دراز

بسته شد راه نجات از شش جههٔ در حرص و آز***گه بخاک آرم پناه و گه بچرخ آرم نیاز

افتقار است آنکه میران را کند مسکین نواز***احتیاج است آنکه شیران را کند رو به مزاج

{صفحه ۹۱}

جان دشمن قلب یارت مظلم و رخشنده باد***آن یک اندر گریه چون ابر این چه گل در خنده باد

نور مهر رأفت در ملک جان پاینده باد***مهر را بادا همی تابنده گی تابنده باد

گشت زار جان زر و دجود تو سرزنده باد***تا نماید زنده رود از جی گذر سوی کراج

در مدح حضرت علی النقی علیه السلام

فی نعت ملاذ الحاضر و البادی علی بن محمد الهادی علیه السلام
قبا پوش سر و من کلهدار ماه من***گذشت و نظر نکرد بحال تباه من
که کاهد ز کوه هجر تن همچو کاه من***در آئینه اش نیافت چراغ راه آه من
ز تیغ و سنان شکافت دل بیگناه من***از آن مژگان راست از آن ابروان کج
بخیز آهوی خطا بخط نافه تشر***بخد وادی یمن بقد سرو کاشمر
بدخشان لعل او نموده بچین گذر***که از چین طرّه اش بلعلش رسید اثر
نه بر دفتر وفا نموده دمی نظر***نه بر هجر ممتحن نه بر وصل مبتهج
چه هجر و وصال را یکی کرد در مزاج***بدل داد اضطراب بتن داد اعو جاج
تن و جان عاشقان جدا کرد ز امتزاج***نه بر درد چاره ماند نه بردار و احتیاج
نباشد دگر مناص نگردد دگر علاج***چه بر دل رسد گزند چه بر تن فتد فلج
{صفحه ۹۲}
پی قتل بیکسان دو چشمان موتلف***به تیر و کمان کنند دل دوستان تلف
شود عالم ار خراب نه حزن است و نه اسف***سنان های غم بدست کمانهای کین بکف
نشستند جابجا ستادند صف بصف***بیک طرز و یکطریق بیک رسم و یک نهج
الا ایکه بر قمر ز ابرو کشی حسام***برخسار آفتاب ز مژگان زنی سهام
ز گیسو بروی مهر کشی پرده از غمام***زنی طعنه از جمال بتابان مه تمام
مکن دعوی گزاف که در حضرت امام***ببطلان دعویت اقامت کنم حجج
امام دهم نقی که بر خلق هادی است***رقاب انام از او بطوق ایادی است
خطا بخش حاضر است مددکار بادی است***ابر گمراهان راه بره خضر وادی است
بشوق لقای او ز جنت منادی است***هم از اولیا قلوب هم از انبیا مهج
توئی کعبه و حرم توئی مکّه و منا***توئی مشعر هم توئی زمزم و صفا
توئی حجر و مستجار توئی قبله دعا***توئی خیر من یطاف توئی خیر من سعا
توئی مطلب رسول توئی مقصد خدا***هم از رکن و هم مقام از عمره هم ز حج
تو روح مصوری تو جان مجسمی***تو نفس مجردی تو عقل مکرّمی
تو لوحی و تو قلم تو عرش معظمی***تو آیات منزلی تو اسماء اعظمی
{صفحه ۹۳}
ز آدم مؤخری به آدم مقدمی***توئی آیت رجا توئی معنی فرج
ستمکار ظالمی چه جابر و ساده کرد***ز قوم ثمود و عاد فزونش افاده کرد
تو را در حضور خویش بپا ایستاده کرد***بپای رکاب خویش بخاری پیاده کرد
ز جهل اختفای نور خدا را اراده کرد***گمان کرد با خدا مگر ممکن است لج
نه تنها بحضرتت طریق جفا نمود***که بر جد تو حسین بسا ظلمها بود
نه پاس از رسول داشت نه شرم از خدا نمود***روانه جماعتی سوی کربلا نمود

که باید به نینوا چه در نی نوا نمود***شود قاع صفصفی که لا تأتها العوج
ز آبیکه خضر را ندادند در حیات***بقبر شریف او ببندند در ممات
خرابی بمرقدش رسانند از جهات***ببندند گاو و آب بپوشند سرّ ذات
که تا دشت کربلا شود سر بر فرات***نیاید زیارتش کسی از عمیق فج
بزوار او کنید ستمهای بیشمار***نپوید کسش براه نجوید کسش مزار
بگیرید سیم و زر فزون از حد و بیشمار***ببرید دست و سر بر از حصرب و انحصار
نمائید نبش قبر بسازید کشت زار***نیائید منصرف نگردید منزعج
پس آن ظالمی که بود در آن ماجرا دخیل***بگفتا مرا بجهل چه ابلیس شد دلیل
{صفحه ۹۴}
شنیدم که ناله کرد زنی با دلی علیل***که ای پور بیقرین که ای نجل بیعدیل
حسین من ای شهید حسین من ای قتیل***همت زنده در ستم همت کشته در حرج
ولی سوی شه نرفت نمود آب احترام***نه در مرده گی بقبر نه در زندگی بکام
از این قول پر ز هول از این حرف ناتمام***ز «یحیی» نکوتر است که کوته کند کلام
در این قصه هائم است عقول همه انام***که این نائبات را چه سر است مندرج

در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

تحقیر العقول فی نعت الرسول صلی الله علیه و آله و سلم
آورد در اقطاع چمن باد بهاری***از ناف غزال ختنی مشک تتاری
در خاک مگر عنبر سارا شده ساری***کاورده برون مشک خطا عود قماری
ای از دو بر چهره تو طرّه تاری***همچون دو پرستو شده از شاخ گل آونج
گه دیو فنی را بملک داشته دمساز***گه اهرمنی را بپری ساخته همراز
گه تیره غراب تو بطاوس کند ناز***گه بچه زاغ تو زند چنگ بشهباز
جادوی زره سازی و سحار رسن باز***جانا زکه آموخته ای اینهمه نیرنج
بگرفته بکف مروحه زلف تو چه حجاب***شاید ببرد نرگس بیمار تو را خواب
همچون رخ اعدا بود و چون دل احباب***پیچ و شکن و عقده و چین و گره و تاب
یا هندوی عریان شده حیران بر مهتاب***آورده پدید از دو طرف ساعد و آرنج
{صفحه ۹۵}
برده شکر لعل لب تو ز رطب طیب***از چشم تو دلها سوی بادام بترغیب
ای گشته ز نخدان تو به غبغب تو سیب***از نار و بنارنج بری رنگ و دهی زیب
ما را ز به تو بهی از سیب تو آسیب***از نار تو در نار و زنارنج تو در رنج
هر تیر که آرد ز کمان تو کمانه***او را نبود جز دل عشاق نشانه
امروز توئی در همه آفاق یگانه***خورشید زمین ماه زمان شاه زمانه
برگشتن عشاق چه حاجت ببهانه***زیب بیش مزن صدمه مکن جور مکش رنج

ناهیدی و تأیید ز آثار تو معلوم***خورشیدی و خفاش ز دیدار تو محروم
اثبات کنی که ز دهان نقطه موهوم***اظهار کنی گه بسخن هستی معدوم
گاهی بسوی زنگ سپاه آوری از روم***گاهی بسوی روم شبیخون زنی از زنگ زنج
زان باده که آشوب دل و راحت جان است***پیرایه تن قوت دل قوت روان است
رخشان به قدح چون دل صاحب نظران است***چون چشم فلاطون بخمش دل نگران است
اندر کف دلدار نمودار چنان است***کاویخته از سروسهی شاخه نارنج
در ده که زمان طرب باده کشان است***دامن بسوی صحن چمن ابر کشان است
چون باد سحر شاخ شجر مشگ فشان است***بر خاک ز افلاک فزون رتبه و شان است
ربع و دمن و باغ و چمن خلدنشان است***بتخانه چین شد حد تو به خط ار کنج
{صفحه ۹۶}
شد قسمت احرار جهان عیش مؤبد***روزی همه را فیض ابد شادی سرمد
شد روی زمین پشت هوا خلد مخلد***امجاد شده شاد ز میلاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم
ای سرو و گلت منفعل از قد خجل از خدّ***قمری صفت از نای نوا سنج بزن سنج
ز ایجاد وجود آنچه که مقصود ز معبود***بود از افق سر بشهود آمده مشهود
مذکر و مدثر و مزمل و مودود***مئود مئود فار قلیط احمد محمود
از هفت پدر تا بچهار ام و سه مولود***شادند نه از بر بط و مستند نه از بنج
مرآت اتم مظهر حق صادر اول***نون و قلم و سر ازل ذات مکمل
مختار و امین نور مبین حاشر و مرسل***بوالقاسم دین هاشم و فرمان ده اکمل
هم ماحی و هم حامی هم منزل و منزل***هم زیور هر افسر و هم زیب هر او رنج
چون چشم عدو آب سماوه چه روان شد***دریاچه ساوه چه دل مدعیان شد
بر کنده ز جا کنگره قصر شهان شد***بشکسته همه رونق بازار بتان شد
رحمت متلاطم شد و شیطان بفغان شد***وز ساحت اسلام شد اندر خط افرنج
ای خاک درت بر سر شاهان جهان تاج***تقدیم تو کردند شهان جز به رسل باج
دریای محیط عظمت گشت چه امواج***الا تو نبودش بکمون گوهر وهاج
ای رفرف اقبال تو اندر شب معراج***پیموده رهی را که نسنجند بفرسنج
آنجا که برافراشت مقام تو علم را***شد همقدم آثار حدوث تو قدم را
بردی ز وجود آنچه اثر بود عدم را***دادی بفلک رفعت و بر عرش عظم را
گشتی تو بنان و تو بیان لوح و قلم را***کی وصف تو یارا بود از نطق سخن سنج
{صفحه ۹۷}
دیو و ملک و جنّ و بشر غافل و هشیار***چرخ و فلک و لوح وقلم ثابت و سیار
دیدند خدا را همه در ذات تو آثار***کردند بتوحید الهی ز تو اقرار
بودند اولوالعزم رسل پنج و کتب چار***هم منزل آن چاری و هم مرسل آن پنج
بودت بشرف تاج ز طاها و ز یسین***و ادم نبدش نقش نه در ماء و نه در طین

مریخ و زحل شمس و قمر زهره و پروین***هستند تو را پیرو دین تابع آئین

هم پیل و رخ و اسب و شه و بیدق و فرزین***بر چهر تو مانند در این عرصه شطرنج

ای علم فلاطون ببر دانش تو جهل***از مردم ناقابل و از امت نااهل

بس صدمه کشیدی تو چه از شاب و چه از کهل***از کین کشی بولهب و کینه بوجهل

بر مقصد عالیت شد این رنج و محن سهل***پیداست که ببرنج میّسر نشود گنج

ای روی تو و موی تو خلاق شب و روز***نزدت خرد پیر چه طفل هنرآموز

یکذره زانوار تو مهر فلک افروز***یکنایره از جذبه تو عشق جهان سوز

شاید نظر لطف تو شامل شده کامروز***چون چشم بتان گفته «یحیی» است همه غنج

در مدح امام جعفر صادق علیه السلام

ماه قربان است کردن جان خود قربان خوش است***آنچه نزد دوست باشد موجب قرب آن خوش است

{صفحه ۹۸}

جان خود قربان نمودن در ره جانان خوش است***بختی نفس از پی تقدیم این فرمان خوش است

هان بفرمان خلیل است از جلیل است ای ذبیح

ایدل از اندوه و غم مشگل هر آسان ساختی***خویش را چون جان مشتاقان هراسان ساختی

نیستی یعقوب و جا در بیت الاحزان ساختی***یوسفی در مصر جان خود را بزندان ساختی

نار موسی را چه دیدی فرق از دار مسیح

گر که اندر دل نهان صد ناله نی سان داشتی***یا روان اشگ بصر چون ابر نیسان داشتی

خویشتن را گر رها از قید امکان داشتی***علم جعفر صدق بوذر زهد سلمان داشتی

مستارح است این تقید خویش را کن مستریح

قبله اسلام جویی در صفای صفوه تاز***بی متیّت در منا شو وز مروهٔ مروه ساز

بی مشاعر رو بمشعر وز شعور خود بناز***معرفت جو بیدق اندر ملک عرفان بر فراز

زانکه جهل از حکم عقل آید بر عاقل قبیح

تا نه بینی در خود از خود واره و بین سر بسر***زمزم ور کن و مقام و مروه و حجر و حجر

مشعر و خیف و منا و کعبه و معنی صور***هم زمین هم آسمان و هم بهشت و هم سقر

آنچه در وهمت قبیح و آنچه در فکرت ملیح

{صفحه ۹۹}

از تغافل خویش را کردی گمان جرمی صغیر***کرده یزدان در تو پنهان عالمی دیگر کبیر

آفتاب روشنی کز تو است گیتی مستنیر***آن کتاب محکمی کز سر جان سازی خبیر

این سخن را شاهد صادق بود نص صریح

آگهی بر کنه اشیاء شخص لقمان را سزاست***معرفت بر سر هستی نفس انسان را سزاست

رفتن اندر طور سیناپور عمران را سزاست***لوحش الله حشمت اللهی سلیمان را سزاست

تا کند در وادئی بیغوله غولان را طریح

صدق اینمعنی اگر خواهی و مصداق کلام***جعفری آئینه بین مصدوقه او و السلام

باب موسی صادق صدیق امام ابن الامام***ورد هر کس نام او شد میشود هر صبح و شام

شام اقبالش منور صبح آمالش صبیح

جعفری مذهب بپازو ایدالله بقاء***احمدی ملت بناز و اکرم الله لقاء

آنچه بود از شرع ناقص کرداکمالش صحیح

صادق آل محمد سرور و اهل صلاح***همچو احمد مهر او سرمایه فوز و فلاح

شرع را لما تجلی وجهه لاح الصباح***بر فقیران تاج جم را کرد انعامش مباح

بر ضعیفان ملک کی را گشت اکرامش مبیح

کرده حق در ذات پاکت جلّ قدرک در جهان***در یکی انسان کامل هر دو عالم را عیان

{صفحه ۱۰۰}

در ثنایت نطق عقل نکته دان با صد زبان***از قصور افتاده اش چون بنده لکنت بر زبان

با کمال معرفت نطق فصیح آمد فضیح

ای ظهور فیض حق ایمظهر لطف اله***جانب «یحیی» ز رأفت کن نگاه گاه گاه

بنده را باید دهی ایشاه بر درگاه راه***تا بکی مداح را بایست با حال تباه

بخت بد روز سیه قلب تنه طبع شحیح

از ثنا خوانیت طبع خامدم کی غافل است***بالعرض زایل نگردد آنچه در آب و گل است

آنچه خواهم از تو آسان روز بختم مشگل است***آرزوی آستان بوسیدنت اندر دل است

تا بیابم ره بتخت قبه و نزد ضریح

در مدح حضرت علی علیه السلام

در مدح اسدالله الغالب علی بن ابیطالب

چه مکث مهر بدیر فلک کشید بدیر***ز صحبت بره و ثور آسمان شد سیر

چه از فراز نطاق دو پیکر آمد زیر***غزاله از بر خرچنگ شد بمکمن شیر

غزال چشما ز ابرو چه شیر کش شمشیر***بکش که کشتن صید حرم تو راست مباح

زمین چه کوره حداد پر ز آتش شد***هو ابرویش سیماب وش مشوّش شد

بجان گدازی گردون کمان آرش شد***تفیده خاک چه چهر بتان مهوش شد

هم از حرارت چشم خلایق اعمش شد***که فرق می نکند نزدشان عشا و رواح

{صفحه ۱۰۱}

چه محشر است قیامت مگر نموده قیام***که خلق راز عرق بر دهان شده است لجام

الا چه جرم سبب شد که مار غاشیه نام***جحیم را بسر خلق باز داده مقام

چه روی داده که چون کشتی گسسته زمام***شدند خق بدریای آتشین ملاح

چه بد خطای زحل شد چه جرم از ناهید***که سوختند چه ماه از حرارهٔ خورشید

بجزر گرمی این سال کسب دهر ندید***که آتش آمد از آب و هوا و خاک پدید

هزار طعن بغسلین زده است جام نبید***بسان چشمه آتش شده است ماء قراح
بروی خلق جهان شد در جهنّم باز***جحیم گشت صفاهان سعیر شد شیراز
لظی وهاویه گشتند ساحت ری و راز***نمونه ز سقر گشت کشور اهواز
بچین و خلخ و خوارزم و تبت و انجاز***رسد زبانیه از ویل هر مساء و صباح
بسطح غبرا گشت از تراکم دد و دام***چمن محلّ سباع و دمن مقام هوام
پی کشیدن خون پشه گان خون آشام***زنند نیش ز بس همچو نشتر حجّام
کسی ندیده ز پیل دمان چنین ابرام***کسی ندیده ز شیر ژیان چنین الحاح
ز بس حرارهٔ ذاتی که آمده است سبب***گرفته جسم زمین حصبه کرده گردون تب
مطابق است مزاج چنار و طبع رطب***نیند خلق چه حمالهٔ الحطب ز حسب
چگونه آتش از ایشان کشد مدام لهب***بر آسمان شد ز ایشان چرا صراخ و نیاح
{صفحه ۱۰۲}
بآتشین کره تبدیل یافت مرکز خاک***گروه خلق ز حرّ هوای آتش ناک
چه ماهیند که بی آب میشوند هلاک***گریختن مغ آسا بسوی دیر و مغاک
تمام عور و بخود فوطه بسته چون دلاک***جمیع در گل و لا غوطه خورده چون ملاح
همان زمین که سرودند مردمش یخچال***چه خندقی است کز آتش شده است مالامال
فروش جفت که بد یک پشیز چند جوال***گذشته از حد قیراط و پایه مثقال
جز آب سرد کسی را نمیرسد بخیال***که آب سرد خیالی است راحت الارواح
ز آفتاب حوادث کنون بهیچ محل***نه سایه ایست بغیر از پناه شاه اجل
وصّی را و بلا فصل احمد مرسل***که اوست مصدر ایجاد و صادر اول
فروغ هوش یکی شعله است از آن مشعل***بهای عقل یکی جلوه است از آن مصباح
ابوالائمّه قرین رسول زوج بتول***کز او مدار فروع و باو قوام اصول
از اوحیات نفوس و باو ثبات عقول***امام جنّ و بشر آنکه از خدا و رسول
نداده بود اگر خود مقام خویش نزول***لقیل فیه هو الله فالق الاصباح
شهی که دست یدالله ز آستین چو فراشت***برایت نبی آیات فتح و نصر نگاشت
پی حراست ایمان مو کلی نگماشت***هر آنکه تخم ولایش بملک سینه نگاشت
چه قابلیت مهرش حرامزاده نداشت***حرام گشت سفاح و حلال گشت نکاح
{صفحه ۱۰۳}
وجود اگر که ز فیضش نیافتی امداد***نداشت عالم هستی بهستی استعداد
محیط ذات شریفش بکشور ایجاد***بآن طریق که کلی است شامل افراد
شود تنافی بالذات رفع از اضداد***اگر میانه اضداد را دهد اصلاح
سریر سلطنت مصطفی شد آفاق***نداشت غیر علی ماکلی باستحقاق
ولی چه سود که بردند حق او ز نفاق***جماعتی بحسد فرد و در شقاوهٔ طاق
چرا نگفت که رزاق باشد و خلاق***کسیکه گفت که قتال بوده و ضراح

زهی تو آینه ذات کبریا بصفات***که اندر آینه تو شود معاینه ذات
حیات را که ببغض تو تلخ تر زممات***ممات را که بمهر تو نیک تر ز حیات
نه جز سبیل تو ما را بود سبیل نجات***نه جز طریق تو ما را بود طریق فلاح
توئی زدم دم جان بخش داده عیسی را***توئی ز رخ ید بیضا سپرده موسی را
چه نیست جز تو کسی شهریار عقبی را***بروز حشر دهی چونکه نشر موتی را
ز حوض کوثر مداح خویش «یحیی» را***پیاپی از می رحمت عطا نما اقداح

در مدح امام زمان علیه السلام

فی نعت امام الغائب علیه السلام
یافت فرعون هوس چون راه در مصر بدن***مسکن هامان نفس سفله گشت اقلیم تن
دید یکسان نیل و نیل خیر و شر سحر و فتن***دعوی انی انا الله فاش کرد از مکر و فن
سبطی آسا خواند ده حس را غلام خویشتن***غافل از آیات تسع حضرت موسای روح
{صفحه ۱۰۴}
دید فرعون هوس خوابی و در تعبیر خواب***از دبیران قوای هوش آمد بهره یاب
کاید ار موسای جان در بطن مام از صلب باب***فیض جاء الحق کند بنیان باطل را خراب
پس چنین با ساسیان جهل آمد در خطاب***کز هلاک زادگان عقل رو آرد فتوح
کشت ابناء اطاعت را ز شمشیر ریا***دختران معصیت را داد از شهوت نما
غافل از حکم جلیل یفعل الله ما یشا***کز پی سوء القدر آید عیان حسن القضا
در تحیر مام طبع آمد ز بهر اختفا***کاقذفی فی الیم بگوش هوش او آمد ز روح
پس ز تابوت تعلق رست و گشت از هم خلاص***آمد اندر بزم فرعون هوس با اختصاص
آسیه لوامه اش گشت از هوا خواهان خاص***ملهمه زی مطمئنه یافت ز ارضاعش مناص
تا که روزی کند ریش دشمن از بهر قصاص***شد دل فرعون اماره از این غم ذو القروح
باری آن مولود کامل گشت ورست از نقص و عیب***کشت شهوت را و شد در مدین دل زی شعیب
شد چون فارغ از شبانی رفت از الهام غیب***جانب بیت المقدس کرد دل خالی زریب
شد عصا اژدر برون گشتش ید بیضا ز جیب***دید آیات نبوت را علامات وضوح
شد سوی فرعون نفس و نزد هامان خیال***تا کندشان در کف هارون عقل اندر عقال
{صفحه ۱۰۵}
آگهان سحر را سودی نیامد ز احتیال***جملگی تصدیق کردند و رهیدند از ضلال
پس گرفت از قبطیان زیورا با اصحاب و آل***گشت نیل طاعت و نیل اطاعت را سبوح
غرق غرقاب فنا گردید فرعون امل***نیست تقدیمی و تأخیری اذا جاء الاجل
پس بتخت عزوشان موسای جان شد مستقل***آن چنان کاسلامیان در دولت شاه اجل
قالع ظلم و ضلالت قامع زیغ و زلل***کاید اندر قلب بدخواهان ز بأس او جروح
مهدی هادی امام غیب مولای شهود***موجد خرگاه هستی خالق ملک وجود

جل قدره در وجودش کبریا ظاهر نمود***خضر لقمان دانش و اسکندر داود جود

خوی صالح روی یوسف فضل یحیی بذل هود***دست موسی لعل عیسی زهد آدم جاه نوح

نطم عدلش چون دهد بر کشور هستی نظام***دائم آید با قوام وقائم آید بالدوام

سنهٔ ختم الائمه ملت خیر الانام***در جهان ناید پدید از کفر رسم از شرک نام

بهره ور گردند لابداً ز بیم انتقام***فاسق و سارق ز صدق بوذر و زهد نصوح

ای جنابت مظهر الطاف رب العالمین***آدمت در آستان و عالمت در آستین

چاکر خرگاه اجلال تو خیل مرسلین***بنده درگاه اقبال تو جبریل امین

ذره از مهرت اندر قلب ارباب یقین***افضل است از صد دعای شام و صد ورد صبوح

ای در اقطاع زمین فرمانده مالك رقاب***پایه دین را چه حال دوستان بنگر خراب

{صفحه ۱۰۶}

در ره ترویج دین حضرت ختمی مآب***فرق نتوان یافت سعیت را ز تیغ بوتراب

ده نمیگردد مسمی گر که اسم آفتاب***شارق و شمس و ضحی خوانند یا بیضاد یوح

بر فراز کوه پیکر دلدل کیوان شکوه***چون برآئی آفتاب آید برون از تیغ کوه

عیسیا دجالیان را کن زغم صفر الوجوه***کافران را در تزلزل ظالمان را در ستوه

حبذ از آن جماعت مرحبا برآن گروه***کز شرافت آمده عز حضورت را صلوح

ارض خضر ای وجودی کاندر او داری مقر***عرصه اش بالله کز فردوس باشد خوب تر

خلد از او جوید شرف کوثر از او خواهد اثر***باغ از او یابد صفا زیور از او جوید ظفر

عرصه جان فسحه اش نور التقی فیها ظهر***ساحت خلد آیتش ریح الهدی منها تفوح

من همان موسی که ماندستم زبزم قرب دور***خلع نعلین علایق کرده از شوق حضور

مانده اندر رتبه حیرت بی فروغ از نور طور***نور آن طورم نکرد الا ز نخل دل ظهور

نی بجز ذکرت کند در خاطر «یحیی» خطور***نی بجز یادت شود در سینه «یحیی» سنوح

ای زاحکام تو محکم دین حق شرع رسول***چون نشد در آستانت ممکنم عزّ وصول

{صفحه ۱۰۷}

در ثنایت ناگزیرم گر کنی رد یا قبول***تا شدم آگاه از رمز فروع اصل اصول

از زبان خامه آیات دقایق را اقول***در میان چامه اسرار حقایق را ابوح

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی نعت سیدالموحدین امیرالمؤمنین علیه السلام

ساقیا خیز که چون وادی ایمن شده کشت***جلوه گر چون ید بیضای کلیم است کنشت

بر دلم داغ بلا سامری غم گر هشت***روی بنما که بر معجزه سحر آید زشت

خاصه اکنون که چه موسی شده گل در گلگشت***واتش طور صفت آمده سوری از شخ

هدهد باد صبا بست سوی بستان طرف***آب داود صفت ساخت زره های شگرف

نقش چون تخت سلیمان شده باغ از شنگرف***گر چه بودی چه رخ آصف کافورین طرف

چون بیاض رخ بلقیس هوا بود ز برف***غیرت صرح قواریر زمین بود ز یخ
ای زماء العنب تلخ تو را شیرین کام***ناردان لعل و ترنجی رخ و نارنجی فام
خوش ز نارنج و ترنج تو برنجیم مدام***ای رخت نارودهان پسته و چشمت بادام
غبغبت به ز تخت سیب و نموده است ایام***بهیم زان به و آسیبم از آن سیب ز نخ
خط خضرای تو خضر است و لب آب حیوان***دلم اسکندر و در ظلمت زلفت حیران
صد چه الیاس به دریای غمت سرگردان***ای سکندر به لبت تشنه و دارا عطشان
{صفحه ۱۰۸}
غم چه یاجوج سوی ملک دلم تافت عنان***سدی از بده بره نبدش تا صد فرسخ
ای رخت کعبه و خالت حجر ابروت حطیم***در منایت به تمنای مقام ابراهیم
بذقن زمزم و اندر لب لعلت تسنیم***همه ارواح خلایق حرمت را بحریم
گشته با سعی ذبیح تو بکوی تو مقیم***کوی تو فخ و مرا آمده احرام بفخ
تیغ کین آخته ای بهر شکار آهو***کس نگفته استکه بالای دو چشمت ابرو
زلف ببریدی و کردی رخ من چون آمو***مکن ایدوست که خلق از تو بگیرند آهو
رشته عمر من است اینکه بریدی مومو***جامه بخت من است اینکه دریدی نخ نخ
ای نکو روی تو چون جنت و خوی تو چو نا***ز جنانت به جنونیم و ز نارت در نار
یابد از زلف تو گر دل سوی رخسار گذار***بسوی روضه رضوان ز جحیم آرد بار
یابد اری بسوی جنت فردوس گذار***عاصی ار طی بکند راه صراط و برزخ
لاله سان برق ز کهسار بتابید بکاخ***گل عیان شد چه یکی جمره آتش از شاخ
شد چه بر دیده وی تنگ بسی دهر فراخ***بهر خونریزی اطفال چمن شد گستاخ
دشته بگرفت بکف باد بسان سلاخ***کرد از خون گل و لاله زمین را مسلخ
شد هویدا بچمن رایت پیغمبر گل***گمرهان را سوی ره رهنما گشت بکل
همه را خضر سبیل آمد و هادی سبل***لا جرم نیش چه نوش آمد و شد زهر چه مل
{صفحه ۱۰۹}
کرد اظهار ادب زاغ بنزد بلبل***عمر آسا بعلی گفت همی بخ بخ
چرخ فر نیر اجلال علی عالی***کز علو کشور جان راست ولی والی
لو دعی الخصم لان یخرجه من مالی***اعرف الحق و لا اتبعه قل مالی
با وجودیکه خدا خواند علی را غالی***باز پوشیده بر او رتبه شد ماند آوخ
مظهر ذات خدا معنی آیات ظهور***نیر چرخ وفا اختر گردون سرور
گشته از نصرت او احمد مرسل منصور***هر دم از خاک درش چرخ برین گیر دنور
آفتابش چه یکی قرص عجین در تنور***آسمانش چه یکی طشت مسین در مطبخ
دست فیاض خدا صهر نبی زوج بتول***حامی ملت و مبنای فروع اصل اصول
قاصر از درک صفاتش شده آراء عقول***به پناخوانی او آمده «یحیی» مشغول
عجبی نیست نماید اگر از لطف قبول***موری ار سوی سلیمان ببرد ران ملخ

ایکه بر تو برد از عرش الهت خرگاه***سوی تو روی خدا و روی تو سوی اله
بنده را نیست چه غیر از کنف خواجه پناه***چه شود گر سوی «یحیی» کنی از لطف نگاه
با وجودی که شدم غرقه بدریای گناه***نیست باور که محب تو رود در دوزخ

در مدح و مصیبت امام رضا علیه السلام

فی نعت ثامن الائمه و رثائه علیه السلام
امروز بفیروزی و بهراوزی نوروز***با شور عرب نیک بود نغمه نوروز
ای ماه حجازی ز نواریشه غم سوز***ای ترک حصاری بعراق آی بنوروز
در تار بزن چنگ و فغان ساز ز هر نخ
{صفحه ۱۱۰}
برخیز بهشتی رخم ای اصل سلامت***طوبی قد و کوثر لب و فردوس علامت
امروز گر آئی تو برافروخته قامت***ما را چه غم ایدوست ز فردای قیامت
کان طره و گیسوی صراط آمد و برزخ
اکنون که صبا غیرت انفاس مسیح است***گلزار خوش و باغ نکو راغ ملیح است
باز آی الا ایکه تو را روی صبیح است***تا بندگیت پیشه کنم گر چه قبیح است
شیخ یتصبی و صبی یتشیخ
ای روز محبان سیه از زلف سیاهت***تو شاهی و مژگان سیاهت سپاهت
خون دل ما ریختی از تیر نگاهت***عذر آوری از نیستی وین عذر و گناهت
شیئان عجیبان هما ابرد من یخ
ما را چه که کاوس کجا رفت و چه شد کی***آن به که بیاد کیم ای ترک دهی می
نه قصد صفاهان کن و نه عزم ره ری***بس مرحله گشتیم و ره عش نشد طی
کین بادیه را ره نه بمیل است و نه فرسخ
در ناف صبا نافه چین دوخته دارد***از لاله زمین آتش افروخته دارد
چون سینه عشاق دلی سوخته دار***از ژاله بسی بسدّ اندوخته دارد
یا آنکه شهیدی است بخون جامه ملطخ
شد زند سرا سیره و زد قبره ناقوس***توریهٔ و صحف کبک دری خواند بسالوس
انجیل سرائید و طوطی و طاوس***بلبل بسراید چه من ار مدح شه طوس
دراج ثناگویدش و فاخته بخ بخ
فرمانده دین نور مبین سرور ثامن***کز رحمت بیحد بوحوش آمده ضامن
همچون حرم کعبه حریمش بود آمن***بد در همه دل مهرش اگر ثابت و کامن
بالله که نمیکرد خدا خلقت دوزخ
ای کعبه فر قبله دین مشعر ایمان***در مکه اگر کعبه بود خانه یزدان
{صفحه ۱۱۱}

کردی ز چه ای خانه خدا جا به خراسان***ای طوس شد از کعبه است افزون شرف و شان

کاحرام تو از دل بود احرام وی از فخ

ای فرش تو از عرش فزون در شرف و جاه***زوار تو را گشته عیان سیر الی الله

در سفره جود تو دو قرصند خور و ماه***کیوان بجلالت چه غلامی است ز درگاه

زهره بشرافت چه کنیزیست ز مطبخ

ای سوی خدا رویت و سویت همه روئی***جز کوی تو «یحیی» نکند روی بسوئی

کوثر بود از چشمه احسان تو جوئی***آورده صبا در چمن از خلق تو بوئی

کاید ز هوا مشگ و دمد غالیه از شخ

ای گوی دین را دل پاکت شده مخزن***از لطف تو بنیاد شریعت شده متقن

چون ذات حقت آگهی از مخفی و معلن***آنسو که بجز روی تو دل را شده مخزن

آنجا که بجز کوی تو جان را شده مسلخ

یا مهجهٔ قلب النبی افسوس که در طوس***سرخوش بغریب الغربائی زده ای کوس

ای موسی درتیه فنا آمده محبوس***از زندگیت زهر جفا کرد چه مأیوس

بگسیخته شد تار وجودت همه نخ نخ

ای آنکه ز شورت به جهان غلغله برپاست***زهری که تو نوشیده اندر دل زهر است

افسرده دل پاک نبی چون جگر ماست***در طوس گرفتار جفا گشتی و پیداست

حال دل صیدی که وطن ساخته در فخ

شد پاره چه از زهر گلو تا جگر تو***نه خواهر تو بود بسر نه پسر تو

خاکم بس افتاد روی خاك سر تو***آن ظلم که شد بر تو و جد و پدر تو

از هیچ زمانی نشد آن ظلم مورخ

زهر تو در انگور خورانید چه مأمون***شد مسکنت ای نور خدا قبّه هارون

{صفحه ۱۱۲}

کنز الله مخزونی و سر الله مکنون***تو خون جگر از زهری و ما بر تو جگر خون

ای خون جگر مالك طوبی و لنابخ

آوخ که بغربت سرت افتاد روی خاك***افسوس که از زهر جفا شد جگرت چاك

گشت ایعجب از کینه دیرینه افلاك***از دوده عباس بآل شه لولاك

ظلمی که از او ظلم یزید است منسخ

در واقعه غدیرخم و ثناء علی علیه السلام

وقعهٔ الغدیر و ثناء الامیر علیه السلام

ذی حجهٔ نمود ز گردون رخ منیر***جرمی صغیر کرد عیان عالمی کبیر

در او دو عید کرد عیان خالق قدیر***اضحای فر خجسته و فرخنده فر غدیر

جل المقام حضرت خلاق بی نظیر***بنموده سرّ خلقت هستی در او پدید

قربانیان کوی وفا را فدا در او***احرام محرمان حرم را صفا در او
حجر و حجر قوام مقام ولا در او***رکن و حطیم و زمزم و خیف و منا در او
آیات بینات دعات خدا در او***داده بسیر کعبه دل خلق را نوید
امروز رهنمای سبل سیّد رسل***توحید صرف مرحمت محض عقل کل
کرد آشکار مقصد وهاب عزّ و ذل***از خلقت خلایق و از بعثت رسل
بالید جان دوست چه در نوبهار گل***لرزید قلب خصم چه از تند باد بید
بعد از ادای منسک حج عمره و عکوف***مرآت ذات پاک خدا سیّد عطوف
بنمود امر رفته و آینده را وقوف***اندر غدیر خم چه برید از خدا رسید
{صفحه ۱۱۳}
آورد آنچه بود ز باطن بظاهرش***کرد آشکار مطلق حق و مظاهرش
آثار کبریائی و حسن مآثرش***یعنی مقام مرتضوی و مفاخرش
گفت این علی است آنکه خداوند قاهرش***هر گفتنی که بود باو گفت و زو شنید
شد وقت عیش و خرمی و دلخوشی هلا***ای میکشان ساغر توحید الصلا
اندر غدیرخم چه بفرموده خدا***شاهنشه سریر جهانگیر اصطفا
بر منبری که بد ز قتب بر نهاد پا***دست خدا گرفت و سوی عرشه برکشید
فرمود قوم را گه اتمام نعمت است***روز شمول فیض الهی بامت است
امروز را بنزد خداوند حرمت است***همت کنید جمله که هنگام همت است
دست علی کلید در فیض و رحمت است***این دست هست قفل در رحمت و کلید
دست علی که مظهر دست خدا بود***دست علی که برهمه مشگل گشا بود
دست علی مغیث همه ما سوا بود***دست علی ملاذ بارض و سما بود
گر این نه دست قادر قدرت نما بود***در عهد مهد پس بچه دست اژدها درید
پا بست او شوید که دست خدا علی است***دست خدا علی است که مشگل گشا علی است
مشگل گشا علی است و ارض و سما علی است***ارض و سما علی است و عرش علا علی است
عرش علا علی است و نور الهدی علی است***نور الهدی علی است که موسی بطور دید
شد دین حق رواج ز امداد این علی***بر پا ز این علی شد و اولاد این علی
{صفحه ۱۱۴}
در فخر از این علی شده اجداد این علی***مهدی هادی است ز احفاد این علی
مقصود بود خلقت و ایجاد ابن علی***چون روح خود بقالب آدم خدا دمید
هذا الذی به عرف الله من عرف***هذا الذی به وصف الله من وصف
هذا الذی به کشف الستر من کشف***هذا الذی یعود به العز و الشرّف
تا سازدش خلیفه ام و خیر من خلف***او را ز کاینات خداوند برگزید
الله اکبر ای ولی الله مؤتمن***کز ذات تو پدید شد آیات ذو المنن
یا واقف المواقف فی السر و العلن***یا مظهر العواطف یا مفخر الزمن

زوج البتول سیدنا یا ابالحسن***اول نسیم کان ز شمال شرف وزید

واسوئتا که امت بیهمت جهول***خوش داشتند عهد خدا حرمت رسول

بشکسته از دروز لگد پهلوی بتول***از سیلی عمر به تحیّر بود عقول

کایا چگونه غیرت حق میکند قبول***این ظلم را که سر زند از ناکسی پلید

حیران از این قضیه بود دیده خرد***کایا خری مقام بزرگان چسان خرد

اندر ریاض مجد بآسودگی چرد***غصب فدک نماید و حق علی برد

گردد ازآنکه پرده شروع نبی درد***مفعول من ارادی فعال ما یرید

در حیرت است عقل که از ظلم بن صهاک***کورا نه شرم از حق و نه از رسول باک

آن زهره منوّر و آن نور تابناک***ضرب لگد چگونه شدش موجب هلاک

چون سقط گشت محسن و افتاد روی خاک***عرش خدا چه قامت «یحیی» زغم خمید

{صفحه ۱۱۵}

در میلاد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

فی میلاد النبی الاکرم صلی الله علیه و آله و سلم

از روی تو و زلف تو ای لعبت کشمیر***مه خفته بخفتان بود و زهره بزنجیر

دل در خم زلف تو کند ناله شبگیر***ای روی تو از خلد برین آمده تفسیر

می ده که شده روی زمین خلد مخلد

خیز ایکه مه و زهره ات از چهره هویداست***صد زهره و مه در خم زنحیر تو شیداست

تابان ز جبین زهره و رخ بیضه بیضاست***خورشید رخت منجلی از زلف شب آساست

در شام ابد صبح ازل کرده مقید

ای کرده بپا شور قیامت ز قیامت***برپا ز قیامت شده غوغای قیامت

تا خوانده هنوز ابجد و دل برده کلامت***ای میم دهان از چه سبب زلف چه لامت

چون قامت ما دال شده زان الف قد

پر مشکویم از زلف ز مشگ ختنی کن***بهر من ازآن لعل عیان بهر منی کن

گوهر ز حدیث آور و گوهر شکنی کن***درّ عدنی پر ز عقیق یمنی کن

یاقوت ز الماس ده از لعل زبرجد

شد مسجد اقصی چمن و خیل خلایق***او را بتماشا چه سلیمان شایق

هدهد شده در او ز پی کشف حقایق***درآب فتاده ز صبا عکس شقایق

چون جلوه بلقیس که در صرح ممرد

امروز زده همت ما کوس نباهید***امروز زده رفعت ما طعن بخورشید

{صفحه ۱۱۶}

امروز شده قسمت ما آیت تائید***امروز شده کافل ما نعمت جاوید

امروز شده شامل ما رحمت سرمد

از کتم عدم سرّ الهی بوجود است***از بزم خفا شاهد غیبی بشهود است

ذاتی که مبرا و منزه ز قیود است***موجود چه ماهیت هستی بوجود است

آن ذات کز ایجاد بود مطلب و مقصد

از خاک عیان گشته یکی گوهر و هاج***بر فرق شرف افسر و بر افسر فر تاج

اشکال وجود آمده امروز در انتاج***ای طره مشکین تو همچون شب معراج

خوشباش بخوشنودی مولود محمّد

نور ازلی سرّ جلی احمد محمود***بر راز ازل سرّ ابد شاهد و مشهود

از خلق کریمش اثری جنّت موعود***از لطف عمیمش خبری زحمت معبود

شرعش ز شرف آمده چون عرش مشید

از غیب جمالی شده در غیب نمائی***کورا علم الله نه خدائی نه جدائی

عشق آمده و بسته طریق عقلائی***حیرت زده در بندگی او و خدائی

کو واجب محدود و بواجب نبود حد

مکی مدنی ابطحی انسی و کرامی***بدری قرشی هاشمی امی و تهامی

سالار اجل غوث ملل سید سامی***مدثر و مزمل و حامی و محامی

محمود محمّد احد و حامد و احمد

بر قطب هدی محور و بر چرخ شرف بدر***از روی و ز مو مظهر و الشمس و شب قدر

خیل رسلش بنده من الذیل الی الصدر***مرآت هدی شمس ضحی صدر فلک قدر

انوار بقا بحر تقی شاه مؤید

مولای اجل غوث ملل صادر اوّل***ماحی زلل نیل امل کامل اکمل

{صفحه ۱۱۷}

بر راه هدی نادی حق هادی مرسل***بر فرق رسل افسر زر تاج مکلل

المؤتمن الاسعد و المصطفی الامجد

اعلی شرفه حضرت او بود پیمبر***آدم نشده بود ز صلصال مخمّر

نه داشت فلک سطح محدّب نه مقعر***او را مه و مهر است دو جام احمر و اصفر

او را شب و روز است دو عبد ابیض و اسود

بر سرّ همه واقف و راز همه آگاه***از عرش در اجلال فراتر زده خرگاه

جبریل چه میکال و را بنده درگاه***این بس که باو دست ولا داده یدالله

با آنکه فراتر ز ید الله نبودید

نورش که از او داده بآفاق خدا زیب***شد هادی آدم سوی حوا بسر اندیب

چون خصم نهان خواست نصیبش شده آسیب***زان سایه نبودش که بود سایه ز ترکیب

او عقل بسیط است وز ترکیب مجرد

ای خسرو ملک شرف اقلیم شفاعت***بر خیل رسل یافته در رتبه براعت

بر جبهه آفاق ز تو داغ اطاعت***بر خاک مذلت همه را روی ضراعت

بر مسند عزّت نه کسی جز تو مسند

هم عقل مجسم تو و هم روح مصور***هم جان مکرّم تو و هم رزق مقدر

ما کان و یکون جمله غرض ذات تو جوهر***اعدای تو را زاویه نار مقرّر

احباب تو را نعمت فردوس مؤبد

در واقعه غدیرخم و ثنای علی علیه السلام

وقعهٔ الغدیر و ثناء الامیر علیه السلام

مها ایکه چهره ات بروز آفتاب تاب***ببزمم رخ منیر چنان کافتاب تاب

برویم گشا ز وصل بعهد شباب باب***دمی از وصال خود مرا کامیاب یاب

ز سوز درون مکن مرا چون هزار زار

{صفحه ۱۱۸}

شد از گل به باغ چون دل بولهب لبه***زمین شد شراره ریز چه از ذو ذنب ذنب

ز فرش رواج و زیب ز فضه و ذهب ذهب***بیا بزم عیش را به پای طلب طلب

که افروخته بدل غم از هر کنار نار

الا ای لبت ز فیض بماء معین معین***رخت در صفا و زیب چه خلد برین برین

دو زلفت بکنج رخ چه روح الامین امین***تو بر عهد خویش باش چه حبل المتین متین

که ما را ربوده است ز کف اختیار یار

ز مکمن برون خرام بچم در چمن چه من***بمژگان دل حسود چه بربا بزن بزن

چه زلفین خود دلم ز پیچ و شکن شکن***بحسنت تمام گشت چه از ذو المنن منن

بشکرانه پاس قدر از این اقتدار دار

ز زلفت براه دل قویتر کدام دام***ز ابرو بچهره ات کشیده حسام سام

بعارض چه هندویت بود از ظلام لام***دلت مایل وفاست شود گر رخام خام

برآورده زان دو زلف ز جانها و مارمار

چو ایام خوشدلی بود چون جهان جهان***شود طی مدار دهر ز بهر بهان به آن

بود هر که بگذرد ز تاج شهان شه آن***حیات است عاریت ز دور زمان زمان

مرا هست تا ابد از آن مستعار عار

خدا را چه لازم است بما یک نگاه گاه***ز ایام الحذر زادوار آه آه

{صفحه ۱۱۹}

کند عاقبت سپهر مبدل بچاه چاه***بخندد بروز ما همی غنچه قاه قاه

بگرید بغیر ما همی ابر زار زار

چه هرگونه رفعتی که بود از کفات فات***جزاهای پی به پی من السیئات آت

هر آن نامور که بود بدهر از کمات مات***ز آبا کس ار بجاست و یا امهات هات

که صد چون تهمتنی است در این کار زار زار

کنون کز طرب بباغ بپا شد نسیم سیم***شده انده و ملال چه روح رجیم رجیم

دل ناصبی شده چه قلب لئیم میم***سر دشمنی که بود عتل زنیم نیم

گرفته است آسمان زهر نابکار کار

شد از جمله ما سوا زیردان علی علی***مقامش رسول کرد بنص جلی جلی

که فرمود برشماست علی ولی ولی***دو بین دیدش از رسول دو از احولی ولی

کنون خالی از غلو نمود آشکار کار

چه اجرای امر حق بدی جز غدیر دیر***نمودش نبی در او به شاه و امیر میر

سرافکند خصم دون از او ناگزیر زیر***شدش روشن آفتاب به چشم آن فقیر قیر

خمارش شرار زد بسر میگسار سار

چرا ناصبی که هست بهر ناسزا سزا***باو دارد از حسد همه ناروا روا

بشاهی که یافته است از او ذو العلا علا***اجابت شود از او بهر مدعا دعا

بنزدش بود سپهر بصد افتخار خار

در مدح حضرت علی علیه السلام

ذوالقافیتین فی نعت وصی رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و سلم

ساقیا با شب مساوی شد چه در نوروز روز***هاشب و روز مرا زآن آتش بی سوز سوز

{صفحه ۱۲۰}

چون زغم گردون نهادم بر فراز غوز غوز***بهر غم رخت فنا زان ناوک دلدوز دوز

ایکه شامم کردی از آن روی روز افروز روز***ایکه روزم کردی از آنزلف مشکین تار تار

گشت اوراق چمن در نیکوئی هر فرد فرد***منهزم شد از بهاران کاه دارد برد برد

بر سترد از سطح غبرا باد صحرا گرد گرد***خسرو نوروز با وی آنچه باید کرد کرد

فر فروردین ز گیتی برد برد آورد ورد***تا فکند اندر گلستان ابر گوهر باربار

بعث موتی را چه عیسی داشت از بنیاد یاد***کزدم خود کرد هر ویرانه را آباد باد

ای گرفته از رخت سروی که بود آزاد زاد***سرو قدت یاد سرو آئین عدل و داد داد

از لبت نوشین لبان کشمر و نوشاد شاد***از رخت فرخ رخان خلخ و فرخار خار

دیده ای از عارضت گل محنت و نارنج و رنج***خیز کز گل شد زری تا ساحت از گنج گنج

آنکه کردت ظاهر اندر دیده پر غنج غنج***ساخت اندر حجر مرغان معنی سنج سنج

خیز و صد راز نهان ازآن نوای سنج سنج***کش سرآید سیره اندر دشت و در کهسار سار

آزموده اهل دل را مرغ با فرهنگ هنگ***شد ز عکس لاله لعلی تا بصد فرسنگ سنگ

{صفحه ۱۲۱}

باغ از زینت نموده کاربر ار تنگ تنگ***خیز و بنما چهر ما از باده گلرنگ رنگ

کافکند زهره ز شرم بزم ما از چنگ چنگ***بگسلد گردون زرشک عیش ما از تار تار

خیز هندی ما هم ای در ساحت لاهور هور***پیش از آن کز خط شود گر دلبت مامور مور

روح روح آور بدم اندر دم منصور صور***شد چه اندر باغ در اوراق گل مسطور طور
تافت ز انجم بر زمین چونانکه از تنور نور***تا برآید در چمن از شاخه گلنار نار
زد مغنّی وار قمری در کنار رود رود***در نوا آمد همانا از نوای رود رود
هر گهر در ابر از بخشایش معبود بود***چون من اندر قافیه کرد آنچه شد موجود جود
مرغ زد از نغمه اندر جنت موعود عود***ابر زد از ناله اندر ساحت تا تار تار
خیز و بوی نوبهار از نوگل خوشبوی بوی***پای بر چشمم نه و سرو از کنار جوی جوی
ساعتی بنما ببزمم ای بت مه روی روی***جان زمهر چار مام و هفت ناکس شوی شوی
کینه بدخواه خواه و شنعت بدگوی گوی***دل قوی کن می ننال از هر صد اکهسار سار
کرد در صحن چمن هر سبزه نوخیز خیز***ای خطت بر رخ چه بر گل سبزه نو خیز خیز
{صفحه ۱۲۲}
طرح عشرت راز نواز ساغر لبریز ریز***عنبر اندر محفل از آن زلف عنبر بیز بیز
گوهر اندر مجلس ازآن لعل گوهر ریز ریز***شکر اندر شکر از آن لعل شکر بار بار
رفت از سر صبحدم از نغمه سرخاب خاب***باز کرد ایزد ز رحمت بر اولوالالباب باب
یافت چون چهر محبّ مرتضی مهتاب تاب***سروری کز اوست زیبا دفتر دین باب باب
الذی من بأس صمصا مه اسود الغاب غاب***والذی من خوف ارغمه تمورالغار غار
رهنمای اولیا سلطان دین کش فوج فوج***اولیا چاکر شدند از فرد فرد و زوج زوج
طایر قدرش ز گردون جسته گاه اوج اوج***بیم قهرش بحر را آرد درون موج موج
از حضیض آرند احبابش بسوی اوج اوج***کوست ملجا جمله را از پنج پنج و چار چار
شیّد الاحکام حتی باسه الغساق ساق***بارس الافضال حتی فضله الافاق فاق
غیره بالله ما للناس فی الوقواق واق***قربه نخل الی اثمارها المشتاق تاق
حبه شمس الی انوارها العشاق شاق***وده دار قلوب الناس فی ذالدار دار
کرد لطف او چه بر اسلامیان انعام عام***خصم دین را گشت اندر شیشه حجام جام
{صفحه ۱۲۳}
کفر را بربند بند افکند و بر اندام دام***نه نشان از بت پرستی هشت و نه ز اصنام نام
ذات پاکش عز اسمه شد در او اوهام هام***شخص قدرش جلّ قدره برد از او انکار کار
من و فور الظلم بنی الناس اذالاخشاع شاع***نوره لمّا تجلّی کلّ ذی الاوضاع ضاع
صارت الاربا‌ع رسماً امست الاصقاع قاع***من تجافی الجنب من حبّه ال الاوجاع جاع
ضل من اکسیر وصله من قصور الباع باع***خاب من من ثوب حبّه من وفور العار عار
گرز و برزش عقل بدخواهان چه فی الزلزال زال***برد از آن سرسام سام و دید از این زلزال زال
وصف قدرش را صد افلاطون باستد لال لال***هم دل او تا دمیم و هم قد ابدال دال
مفلسان را داده پیش از پایه آمال مال***بیکسان را گشته بیش از مایه و معیار یار
جان براه مصطفی گردان شه ذیجود جود***شد روان از دیده حساد چون نمرود رود
بر جگر امودشان غم بر بصر اندود دود***وان دو باطل را بجای حق صنم معبود بود

زان یک ابله سر بپای بت ز بهر سود سود***وان دگرشان ما کیان سا گرداند رغار غار

چار یاری را نبودی جهل اگر در بندبند***آمدش در کار یکتا حق چراو چند چند

{صفحه ۱۲۴}

ای ولی الله بزن زر دشت را بر زند زند***دوستان را کن عیان از لعل شکر خند خند

خصم را ناپایداری دارد اندر بندبند***یکره این ناپایداران را بپای دار دار

حیض گشتن چون زنان در غصه ماندن نال نال***ساخت خصم سفله را بی رنج استدلال لال

بالنوی زلزلته و العقل فی الزلزال زال***زد چه سوی قوم موسی طایر اقبال بال

قبطیان را نیل شده در کام او خون مال مال***سبطیانرانی جدل شد رسم و نه پیکار کار

آن شنیدستی که کس از پارکین آورد ورد***یا کسی از آب حنظل باده در خورد خورد

یا لباس مرد چون پوشد شود نامرد مرد***یادمی یابد اثر اندر دل بی درد درد

یا گریزد گربه بیند گرگ صحرا گرد گرد***یا که خود گردد جعل از طی سرگین زار زار

ای کتاب قدرت از تبیان و از تفسیر سیر***قنبرت از حد نوبه تا خط کشمیر میر

جلوه کن عالمی از تیغ عالمگیر گیر***تا ده حجاد را چرخ از دم شمشیر شیر

تا زند حساد را ناهید تیغ و تیر تیر***تا نهد خصام را گردون بروی بار بار

ای نجسته از عطا در خاطرت اکراه راه***از جفای چرخ و از بیداد گردون آه آه

حال «یحیی» را بوفق همت و دلخواه خواه***تا که در اردیبهشت ایام و در دیماه ماه

همچو احبابت دمادم برق خندد قاه قاه***همچو اعدایت پیاپی ابر گرید زار زار

{صفحه ۱۲۵}

در واقعه غدیرخم و ثنای علی علیه السلام

لک البشارۀ و الفخرای مبشر عیش***بشیر بار خدا در بر بشیر قریش

چه شد رفیعه بشری لکت طلیعه جیش***بشر بشر نکند میل و عیش ناید طیش

چرا شراب بشارت مرا ندادی لیش***می غدیرخم خم بده بخم غدیر

خم غدیر بجوش از شراب سرمد شد***غدیرخم ز خدائی شراب درمد شد

چه پر زخم احد جام جم احمد شد***برون احد صفت احمد زخیز حد شد

چه حد ما چه خدا شایق محمد شد***ز باطنش سوی ظاهر روانه کرد سفیر

پیاده آمد فرزین و پیل و شه شات مات***که ای برخ تو چه خورشید و ماسوا ذرات

کمال یافت صلوۀ و تمام گشت صلات***قیام حجۀ حج شد بمشعر و عرفات

ولی کجا بحقیقت کسی رسد هیهات***نداند ار که علی ولی ولی قدیر

بگستران به بسیط زمین بساط نشاط***بکن زمین و زمان شاد از نشاط بساط

بیا بقبله اشراف و کعبه اشراط***بساز عیش براین خرگه محیط محاط

بکن برای جحیم و جنان پدید صراط***که هم رسول بشیری و هم بشیر نذیر

ظهور حق شده ممکن تقیه واجب نیست***شترسواری با خم شدن مناسب نیست

میان دلبر و دل هیچ پرده حاجب نیست***بهل تقیه بنه پرده این مطالب نیست
ولای پور ابوطالب آنکه طالب نیست***ز باب و مام پلید آمده ز نطفه و شیر
بیاب دست بدست خدا ز دست علی***که دست قدرت گردیده پای بست علی
ز جام دست علی ماسواست مست علی***که هستی است بدست علی ز هست علی
{صفحه ۱۲۶}
برآر دست خدا را مبند دست علی***که هست دست علی موجد صغیر و کبیر
همه مقدمه بودند انبیا و رسل***توئی خلاصه هستی توئی نتیجه کل
غرض ز غرس شجر نیست غیرمیوه و گل***هر آنچه امر الهی است لا تخاف و قل
بصد شتاب باصحاب رهنمای سبل***خطاب کرد چو بشنید از آنسفیر صفیر
که ای گُره گِره از کار یار باز کنید***ز اشتران ببرم منبر از جهاز کنید
وان یکاد بخوانید و در فراز کنید***نیاز در بر خلاق بی نیاز کنید
بخاک پای علی سجده از نیاز کنید***که سجده میکند از چرخ آفتاب منیر
چه دست داد اریکه نبی مطلق را***گرفت فاش بکف دست قدرت حق را
بدستیاری حق یافت حق و ملحق را***پدید کرد ز دست علی انا الحق را
نمود معنی حقیت محقق را***ادا چه حق علی کردگار خبیر
ز دستیاری این دست دست قدرت حق***نمود دستی و جیب وجود شد منشق
بدستگاه حق این دست گشت چون ملصق***ز دستبرد وی ایجاد خلق شد مشتق
کنید بیعت و از یکدگر برید سبق***بپاک دستی کین دستگاه راست مدیر
علی است کشتی ایجاد انبیا را نوح***علی است قالب بیروح اولیا را روح
علی است مظهر قدوس و مظهر سبوح***علی است آیت فتح و علی است اصل فتوح
علی است خازن رضوان علی فرشته و روح***علی است قادر قدرت نما علی تقدیر
علی است مظهر انوار خالق سبحان***علی است جلوه مرآت ایزد منان
علی است سر سویدای خلقت انسان***علی است معنی توریهٔ و باطن قرآن
{صفحه ۱۲۷}
علی است آیت و العصر را نکو تبیان***علی است سوره والشمس را عیان تفسیر
تجلیات خدا در تجلیات علی است***صفات بار خدائی همه صفات علی است
قوام ذات همه ماسوا بذات علی است***ثبات عرش خدا ظاهر از ثبات علی است
سپهر محو علی آفتاب مات علی است***که در سپهر برین چون زمین علی است امیر
مدار لوح و قلم سینه و زبان علی است***همه حدوث و قدم ظاهر و نهان علی است
اشاره سوی وجود و عدم بنان علی است***رموز قرآن یک نکته از بیان علی است
زلا مکان و زامکان فزون مکان علی است***علی مصور ایجاد و صورت و تصویر
عیان چه شمه از قدر و جاه حیدر شد***بلند سوی فلک دعوت پیمبر شد
چه رو به آگه از صولت غضنفر شد***نواب بخ بخ لکش مکرر شد

ولی چه سود کز او چهر دین مکدر شد***کجا خباثت ذاتی بود علاج پذیر
بسا شکست به ارکان دین ز کین انداخت***رسن بگردن حبل المتین دین انداخت
قوام قائمه عرش بر زمین انداخت***شرر بخانه سر خیل مرسلین انداخت
برون چه دست تطاول ز آستین انداخت***نمود آنچه زبان را نمیرسد تقریر
چه مایه زهره که با زهره نقش سودا زد***بریده دستش سیلی بروی زهرا زد
{صفحه ۱۲۸}
بروی زهره بسی نقش از ثریا زد***نه درب خانه که آتش بعرش اعلی زد
لگد به پهلوی خیر النساء نه تنها زد***که زد بکربلا او ز پای شمر شریر
فتاده بود بگودال قتلگاه حسین***غریب و بی کس و بی یار و بی پناه حسین
نداشت غیرخدا سوی کس نگاه حسین***گشوده چشم خدا بین خیمه گاه حسین
ز بهر فاطمه بودش نظر براه حسین***نه باک داشت ز خنجر نه بیم داشت ز تیر
ز تاب بی کسیش تفته قلب روح الامین***شرار تشنگیش رفته تا بعرش برین
هنوز داشت بلعل از حدیث در ثمین***که رفت سربسنان او فتاد تن به زمین
چه جلوه گاه خدا گشت نیزه خونین***سوی فلک ز زمین رفت نعره تکبیر
شهی که کوثر و تسنیم بودش اندر لب***شهید شد بلب آب تشنه از چه سبب
کدام بسته زنجیر را بحالت تب***کدام الفت بیمار را برنج و تعب
رقم اگر که زند از اسیری زینب***فتد ز خامه «یحیی» شرر بچرخ اثیر
خم الغدیر و نعت الامیر علیه السلام
چه کرد عزم دیار بقا رسول انام***گرفت قاید شوقش ز دست عقل زمام
بر او ز عرش الهی شد اینچنین الهام***که ای بلند نظر شاهباز عرش مقام
ز آشیان جهان کن باوج عرش مقر
کنون تو ضیف و سما و انیان مضیف تواند***بخوان جود و عطا ماه و خور رغیف تواند
{صفحه ۱۲۹}
تمام چون عرض از جوهر لطیف تواند***بیا که منتظر مقدم شریف تواند
خدا و بنده وحی و جماد و جامد و نر
ز دار فانی منزل بملک باقی کنم***بیان باقی مطلب گه تلاقی کن
حواله دردکشان را بجام ساقی کن***دو جرعه توش و بساقی حواله باقی کن
که شد زمان وصال و رسید هجر بسر
ز شکرین لب شیرین سخن ملیح بگو***زاخر سان مکن اندیشه و فصیح بگو
هرآنچه سرنهانی بود صریح بگو***بهل یهود و بیار ازبا مسیح بگو
که هست منتظر تو بچارمین منظر
بپای شه رخ خود سود از ادب فرزین***کز اسب پیلتن اینک پیاده شو بزمین
بیا زفر زمین مات ساز عرش برین***بساز ساز مسلمانی و بیان کن دین

که تا رسالت خود را رسانی از داور

چه از کنشت نمودند قوم عزم حرم***شوند تا ز صفا اندر این حرم محرم

بگو بسعی بنوشند آب از این زمزم***که طوف خانه دل هست زاب و گل اقدم

و گرنه نیست ثمر اندر استلام حجر

نمیشوند گرفتار دام شیطانی***چه رمی جمره کنند از قیود نفسانی

نه در منای منیت شوند زندانی***چه گوسفند طبیعت کنید قربانی

که نیست مقصد دیگر ز سیر این مشعر

بسوی احمد مرسل چه این خطاب رسید***مر این خطاب چه در شأن بوتراب رسید

ازآن خطاب بجانش صد التهاب رسید***خطاب او بسوی جمله شیخ و شاب رسید

که از جهاز شتر بایدی مرا منبر

بمنزلی که ور انام بود خم غدیر***فراز منبر بنشست شاه عرش سریر

{صفحه ۱۳۰}

گرفته دست خدا را و شد بخلق بشیر***که ای گروه از این دست خامه تقدیر

نوشت سرّ قضا و نمود راز قدر

همین علی است که ایجاد قادر ازلی***نداشت علتی الاّ وجود پاک علی

همین علی که بود واقف از خفی و جلی***رسول راست وصی و خدایراست ولی

خدایراست ولی و رسول را مظهر

همین علی است که با قدسیان بود دمساز***همین علی است که با کبریا بود همراز

همین علی است حقیقت همین علی است مجاز***همین علی است صیام و همین علیست نماز

همین علیست بهشت و همین علی کوثر

ز ساکنان سماوات و بر و بحر و جبل***همین علی بود اشرف همین علی افضل

همین علی بود اقدم همین علی اکمل***همین علی بود آخر همین علی اول

همین علی بود اول همین علی آخر

همین علی که بسر دارد از تبارک تاج***بود طریقه پاکش نکوترین منهاج

ز بهر ظلمت قبر است مهر او چه سراج***همین علی است که بود از شرف شب معراج

مقام او ز مقام مقربین برتر

همین علی که جهان راست علّت ایجاد***همین علی که مرا هست بن عم و داماد

ستوده حکمش جاریست بر بیاض و سواد***خجسته امرش ساریست بر نبات و جماد

قضا و ذاتش همچون مؤثرند و اثر

منم مبشر رحمت علی مرا تبیان***منم نتیجه حکمت علی مرا برهان

{صفحه ۱۳۱}

منم در صرف دین علی مرا عمان***منم مثابه جسم و علی مراست چه جان

منم مدینه علم و علی مراست چه در

پس آنزمان بدعا دست برگشود آن شاه***ز جزع شد گهر افشان ز لعل مرجان گاه

همی ستود که یارب وال من والاه***نگشته ختم کلامش که شد بلند آنگاه

صدای بخ بخ لک ای علی ز عمر

ولی نرفت زمانی که زاده خطاب***خراب کرد ز کین رسم دین بنای کتاب

بنای دین و کتاب از ستم نمود خراب***ز کین بگردن حبل المتین فکند طناب

شکست پهلوی خیر النسا ز تخته در

خسی که بود ورا سیرت عزازیلی***نمود دعوی قدر و مقام جبریلی

ز کین بصورت دخت رسول زد سیلی***وز آتشی که ز دودش سپهر شد نیلی

بسوخت نسل زنا درب خانه حیدر

همان شراره آتش به نینوا آمد***وزان ز جان پیغمبر چه نی نوا آمد

ز بس جفا که بر اولاد مصطفی آمد***خجل سپهر جفا پیشه از جفا آمد

چه خصم ز دز جفا بر خیامشان آذر

سری کز او بفلک میرسید لمعه نور***نهاد خولی ظالم بروی خاک تنور

تنی که یافت از او نور کردگار ظهور***چگونه عدو پایمال سم ستور

فتاد تن بزمین رفت بر سر نی سر

ز کربلا بوی کوفه شد چه شدّ رحال***شد از الم قد بدران چرخ مجد هلال

{صفحه ۱۳۲}

خوف یافت مه افتاد مشتری بوبال***همه چه خاطر افکار من پریشان حال

همه ز قافیه شعر من پریشان تر

زهی عجب که خجل شد ز ظلم چرخ اثیر***چه بانوان حریم خدا شدند اسیر

بسان شیر فتادند جمله در زنجیر***همه ز سینه کشیدند ناله شبگیر

بسان ناله «یحیی» و شعله آذر

در بیان واقعه غدیرخم

وصف الغدیر

عدت فی المیعاد بالاعواد یا عیدالمنیر***عود الله العطایا منک بشری یا بشیر

صرت یا ذالیوم فی الایام کلشمس المضیء***جئت یا ذالعید فی الاعیاد کالبدر المنیر

ابشروا یا معشر الاسلام بشری وقعهٔ***بلغت بشری بشیر من قدیر فی الغدیر

لامتحان الله صار الناس فیها فرقتین***فرقهٔ فی روضهٔ العلیا و اخری فی السعیر

تمم الانعام اتممت علیکم نعمتی***عمنا انعام یا ربنا بانعام کثیر

اکمل الاسلام من الیوم اکملت لکم***جل من اکمال الامه لنا سهل یسیر

غیره تالله فی الافاق ما یلقی مغیث***غیره بالله للاسلام ما یلقی ظهیر

مستفیض من افاضاته وضیع ام شریف***مستعین من اعاناته صغیر ام کبیر

عم بالالطاف من یرجی شقی ام سعید***خص بالانعام من یهوی امیر ام حقیر
سرنایا مصدر الاقبال اقبال السرور***منذاستقررت کالشمس الضحی فوق السریر
مارایت الخیر الا منک یا خیر الوری***سیدی انی لما انزلت من خیر فقیر
قد توثقنا الی حبک و من ذا شأنه***لا یبالی کیدا عدائه و لو جما قفیر
انت فیاض کریم انت عواد علیم***انت نقاد خبیر انت علام بصیر
استغثنا بک اغثنا یا غیاث المسلمین***لا یطیق الصبر غیر الحی من حمل البعیر
یا ملاذی تمم الانعام و اطلبنی الیک***قانع یحیی بماء البئر و الخبز الشعیر
{صفحه ۱۳۳}

در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

فی نعت سید المظلوم و رثائه
چون کاویان علم افراشت نوبهار***بر شد بتخت جم کاوس نامدار
شدبر چه الم ضحاک دی دوچار***افراسیاب غم شد عازم فرار
چون رستم ربیع بر رخش شد سوار
طاوس چهر من ای کبک خوشخرام***تیهوی خوش روش طوطی خوش کلام
بر خیز چون نذر و بخرام چون حمام***خون کبوترم از بط بکن بجام
با صوت بوالملیح با نغمه هزار
شد خاطرم ز هجر چون طره ات پریش***با ما شد ازچه رو جورت ز پیش بیش
زین پس مده ز دست قانون و کیش پیش***بنما ببزم ما روی منیر خویش
کالبدر فی الدجی و الشمس فی النهار
ای طره ایت صراط ای قامتت قیام***ابروی تو چرا برمه کشد حسام
مژگانت از چه رو بر جان زند سهام***هم در خطت رخت کالشمس فی الغمام
هم در رخت لبت کالورد فی الدیار
چون عشق بدقمار بنمود قصد جان***سیاره شد حریف نراد شد جهان
از مهر و ماه چرخ شد کعبتین آن***هم مهره از نجوم هم تخته زاسمان
کی جان برد دلم زین یار بدقمار
گلزار در صفا رشک بهشت شد***آزرم دیر گشت شرم کنشت شد
در نزد جلوه اش هرخوب زشت شد***گل اندر او عیان چون زرد هشت شد
کاورا بهیچ رو نبود زیان ز تار
لاله مشعبدی است با فعل بوالعجب***کرده مکان در آب با آتشین سلب
{صفحه ۱۳۴}
گه ماه مستضیئی گه مهر محتجب***از چشم بد بر او ترسید وزین سبب
بر آسمان نمود دست دعا چنار

از خلخی غلام د ه خلری شراب***می کن بجام در چون آتش اندر آب
از مشرق قدح طالع کن آفتاب***رطل می رحیق جام شراب ناب
هم دمبدم بده هم متصل بیار
قم ساق و اسقنی کاساً من الرحیق***چون یکبدخش لعل چون یک چمن شقیق
بنمای از کرم درجام در عقیق***ای خضر رهنما بنمایم آن طریق
کز او توان رسید اندر جوار یار
بر خیز و از عرق ساز حجاز کن***آهنگ ز ابلم یکدم فراز کن
از راستی مپیچ بی پرده راز کن***شور حسینیم زین پرده ساز کن
کز آتش غمش دارم بدل شرار
شاهی که مظهر آیات داور است***هم سبط احمد است هم شبل حیدر است
جان مجسم است روح مصور است***خوانم گرش خدا گویند کافر است
زین کافری مرا نبود بدهر عار
از لطف و قهر او کرد ایزد علیم***النار ذی الوقود و الجنهٔ النعیم
گر کاینات را نرهاند از جحیم***احسانه القدیم الطافه العمیم
کس را خلاص نیست روز جزا ز نار
دلبند مصطفی نوباوه رسول***فرزند مرتضی نور دل بتول
از درک ذات او قاصر بود عقول***کوته زبان من وین قصه راست طول
نتوان نوشتنش حبرار شود بحار
چون گشت آشکار نو روی از جبل***بنمود بر کلیم اسرار لم یزل
بی شبه و بی عدل بی مثل و بی بدل***هم عاری از علل هم خالی از خلل
چون نور مصطفی چون ذات کردگار
تیغش بفرق خصم اندر گه جدال***چون قهر لم یزل چون کین ذوالجلال
{صفحه ۱۳۵}
یک آسمان فنا یک لامکان زوال***قلب عدو چه میم قدش ز غم چه دال
از هیبت سنان از بیم ذو الفقار
آورد روز رزم در زین چه ذو الجناح***گفتی که آسمان آورده بر جناح
میگفت جبرئیل حی علی الفلاح***احباب در فرح اعداش در نیاح
آن با طرب قرین این با تعب دوچار
آه از دمی که ماند تنها بکربلا***با رنج و با محن با کرب و با بلا
از خون گلرخان از خیل از کیا***ز اولاد مرتضی احفاد مصطفی
آن دشت را بدید مانند لاله زار
یکسو شهید کین گردیده اکبرش***غلطان بخاک و خون اندر برابرش
شق القمر شده فرق مطهرش***جز ماه عارضش جز روی انورش

مه را ندیده کس شوید بخون عذار
یکجانب از وفا عباس مه جبین***دست از بدن جدا افتاده بر زمین
سقای تشنه لب سردار بی معین***صد پاره پیکرش از تیغ مشرکین
زخم تنش فزون از حدو از شمار
یا مال قاسمش از سم مرکبان***با حالت افکار با جسم ناتوان
مانند توتیا گردیدش استخوان***میکرد الحذر میگفت با فغان
دریابم از وفا ای عم تاجدار
می گفت و میگریست با یاوران حی***کی قوم با حقوق ای فوج نیک پی
بی یاری حسین تا بنگرید هی***برخیز یا اخا بشتاب یا بنی
ای میر نامورای پور نامدار
پس گفت شاه دین افغان که نیست کس***تا گیردم رکاب یا آردم فرس
نه ناصر و معین نه یار و دادرس***احباب با وفا یاران هم نفس
افتاده غرق خون در دشت کارزار
{صفحه ۱۳۶}
با مرکب آمدش دخت شه عراق***چون نزد مصطفی جبریل با براق
بر شد ز خیمه گاه فریاد الفراق***جمعی در احتراق قومی در اشتیاق
زان بیکسان خار آن کودکان زار
آندم ز بیم شد روز عدو چه شام***کامد چه آفتاب از مشرق خیام
خفاش سان شدند اعدا در انهزام***از هیبت سنان از سطوت حسام
گاهی در الامان گاهی در الفرار
گفتی بقبطیان ظاهر کلیم شد***یا مصطفی نمود چهر خود از احد
یا رزم مرتضی است با عمر عبدود***یا ذات ذو الجلال نور جمال خود
در طور کربلا بنموده آشکار
زد بر دل سپاه تنها و یکتنه***در یکسنه نمود شه رزم یکسنه
درید میسره پاشید میمنه***زان حشمت و شکوه زان فر و طنطنه
کرد آفرین بخویش مر آفریدگار
هر سوکه شاه را آنسو گذر فتاد***بدخواه را ز بیم بر دل شرر فتاد
شور شهادتش آنگه بسر فتاد***کورا بکشته اکبر نظر فتاد
پس دل بمرگ خویش داد آن بزرگوار
زد بوالحنوق دون تیریش بر جبین***از تیر دیگرش مقطوع شد و تین
از رمح مشرکین از تیغ ملحدین***واحسرتا ز زین افتاد بر زمین
فرخنده عرش را بر فرش شد قرار
با حال ناتوان فرزند بوتراب***خاکم بسر نهاد سر بر سر تراب

می گفت جبرئیل یا لیتنی تراب***در نه فلک فتاد غوغا و اضطراب

از ظلم شد خجل گردون کج مدار

پس از سنان سنان حلقوم او درید***از کینه ظالمی انگشت او برید

جسمش ز کین خصم در خاک و خون طپید***تا از جفای شمر شد تشنه لب شهید

ظلمی فزون ز حد کرد آن ستم شعار

{صفحه ۱۳۷}

«یحیی» شها مدام مدحتسرای تو است***چون نی نوای او بر نینوای تو است

مشتاق کوی تو بهر لقای تو است***محروم و بی نصیب از کربلای تو است

از مرحمت طلب او را در آن دیار

در معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

شب گذشته که بنمود چرخ شعبده گر***هزار لعبت زیبا عیان در این منظر

شبی سیاه که همرنگ بود با قطران***شبی دراز که همسنگ بود با محشر

نمود رشته پروین ز اسمان آنسان***که روی نطع زمرد فتاده عقد گوهر

بنات نعش کرایان همی بگرد جدی***چه هفت دختر دوشیزه گرد یکمادر

نمود نسر چه نسرین ز چرخ آینه فام***بآن مثابه که نسرین دمد زنیلوفر

فروخت زین تل خاکستری سهیل جمال***چه بر فروخته اخگر ز تل خاکستر

ز آشیانه گردون دجاجه گشت عیان***چه طایری که گشاید در آشیان شهپر

فراز کرسی عزت نشست کف خضیب***فسرده حال بسان زنان بی شوهر

همی معاینه دیدم ز راه کاه کشان***که چرخ داده نشان راه مشکوی دلبر

ولی چه کشمکش دهر بر خلاف رضاست***مرا ز کهکشان و نشان او چه ثمر

چنان شدند کواکب بآسمان انبوه***که راه قطب فلک تنک گشت بر محور

فلک شد اهرمن آسا و این عجب کز او***شهب شدی متراکم عقیب یکدیگر

شدم بحجره درون چون قمر بعقرب ولیک***همی دو جزع یمانم فشاند لؤلؤتر

{صفحه ۱۳۸}

بلی ببارد باران همی ز چشم سحاب***چه گاه سیر بعقرب فتد گذار قمر

همی بنعره دلم چون هژبر خشم آگین***همی بغره لبم چون پلنگ خشم آور

گهی ز گردش گردون و طالع وارون***گهی ز سختی ایام و کینه اختر

ز عضو به تنم آتشی عیان گردید***که آشکار بموسی بطور شد ز شجر

همان ندا که ز منصور خواست بر سردار***مرا بگوش دل آمد مدام از پیکر

که بر صحیفه زر از سواد دیده حور***همی نگار حدیث عروج پیغمبر

توراست در یتیمی ز طبع بنوازش***بحکم آیه اما الیتیم لا تقهر

بخوان بمدح نبی این قصیده تا که از او***بچهر زیبا زیور نهد عروس هنر

قصیده که اگر خوانیش بعظم رمیم***نفخت فیه من روحی آیدت باور
قصیده که اگر خوانیش بمحضر چرخ***بدوشت افکند این اطلس زمرد بر
قصیده که چه انشا کنی بنعت رسول***شوی برتبه ز حسان ثابت افزون تر
نبیّ امیّ کامّ الکتاب منزل او***بشست دفتر پیشینیان او یکسر
نبی است علت غائی ز خلق مخلوقات***از آنکه او غرض از خلقت است در گوهر
نبی است جوهر و قائم باوست هر موجود***بدان صفت که عرض قائم است بر جوهر
نبی است مصدر و ایجاد ممکنات از اوست***چنانکه جمله صیغ مشتقند از مصدر
نگشت بوالبشر ار ملتجی بحضرت او***کجا بشارت تکریم یافتند بشر
و گر بجودی جودش نبرد نوح پناه***ز بادبان مرادش گسیختی لنگر
نبود ز آذر نمرود غم اگر ناجی***نیافت زاده آزر نجات از آذر
مسیح بردر او گر که مسح جبهه نکرد***فراز دار یهودان هنوز داشت مقرّ
{صفحه ۱۳۹}
شد آنچنان که معیت هم از میان برخاست***نمود جامه چه ازلی مع الله اندر بر
بلی نه روح شود حاجب دل و دلدار***بلی نه جسم شود حایل دل و دلبر
هر آنکه بی سر و پا شد بکشور توحید***نه سر ز پای شناسد نه پای را از سر
ز خویش در گذرد هر که عاشق است بیار***بلی دو شاه نگنجد درون یک کشور
نخوانمش بجز ایزد که اتحاد بود***میان ذات وی و ذات ایزد داور
ز اتحاد حلول و وجود این دانم***که نی چو روح و بدن بود بل چه عین و اثر
چه وحدت است میان ضمیر و مرجع او***تفاوتی نتوان یافت ز اختلاف صور
یکی است شمس و شعاع و یکی است نور و ضیا***یکی است باطن و معنی یکیست فرع و ثمر
وجود پاک خدا و رسول متحدند***چنانکه کلی و فردند عین یکدیگر
یکی است ذات مؤثر وز آن بود آثار***ولی دو بیندش ابله ز اختلاف اثر
یکی ببین و ره و رسم ابلهی بگذار***دو بین مباش وز قانون احولی بگذر
ضمیر اگر چه بمعنی یکی است با مرجع***ظهور اگر چه بباطن یکی است با مظهر
هزار پرده سر اهل سر بر این تحقیق***فکنده اند که تا سرّ جان شود مستر
ولی مرا که ره و رسم پرده داری نیست***ز پرده پرده برافکنده ام زهی ابتر
دو چیز متحد الذات ذو التساوی را***باین قیاس شناس و باین طریق شمر
و گر بفرض دو بینی خدا و احمد را***من اتحادکنم ثابتت بنوع دگر
حدیث عبدی اطعنی لا جعلک مثلی***دلیل دیگر و بر مدعاست وافی تر
علاقه که بود در حدید و مقناطیس***میان طالب و مطلوب هست افزونتر
همین دلیل من است اینکه مصطفی با جسم***ز سدره صدره بالا چمید و شد برتر
{صفحه ۱۴۰}
ولی چه جای دلیل است اگر بگوید کسی***که شد شبی ملک العرش را بعرش مقر

سخن بطول کشید و ز دست رفت عنان***بیا که ز اطول آن بسی نکوتر است اخضر

زهی سخن که چه بنویسمش عطادوار***هماره مشگ فشانم ز چامه در دفتر

زهی سخن که مر او راست منتهای مسیر***بسوی لیلة الاسری و سیر پیغمبر

زهی سخن که کنون مطلع دگر بنمود***عیان ز مشرق طبعم چه مهر کز خاور

در مدح و مصیبت امام حسین علیه السلام

تجدید مطلع

شبی که آیه نورش چه جوشن اندر بر***شبی که شعله طورش چه مغفر اندر سر

شبی که داشت فلک از گهر بتن جوشن***شبی که ساخت سپهر از درر بشر مغفر

شبی شریف که آمد بفروزیب سپهر***بسان چامه «یحیی» و نافه اذفر

تبارک الله از آن شب که پایه قدرش***ز صد هزار شب قدر بود افزون تر

شبی چه جان مکرم شریف سر تاپا***شبی چه روح مجسم عزیز پا تا سر

مقدسین همه تقدیس سنج و مدح سرای***مسبحین همه تسبیح خوان و حمد آور

شعاع بدر منیر اندر این زمرد کاخ***چنان عیان که ز برگ شجر جهنده شرر

شبی فروغ تجلی از او عیان و در او***ز حق بحق شد روح القدس پیام آور

بکوفت حلقه بدرپاک پیک ایزد پاک***که تا بشاه دهد از ورود خویش خبر

{صفحه ۱۴۱}

درای حلقه چه سر حلقه انام شنید***ز بانگ حلقه قدش همچو حلقه گشت بدر

نمود پاک دل از غیر و پس ز پیک خدای***سؤال کرد که ای پاک پیک فرخ فر

تو راز دوست خبر چیست و پیام کدام***بیا بگو که دلم سوخت ز انتظار خبر

جواب داد بشه کی نتیجه هستی***بیا و از سر هستی خویشتن بگذر

بخویشتن منگر سوی خویشتن مگر ای***ز جان و تن بگذر سوی جان و تن منگر

بیا که بر همه کر و بیان توئی مولی***بیا که بر همه ناسوتیان توئی سرور

بیا که بر همه قدوسیان توئی هادی***بیا که بر همه سبوحیان توئی رهبر

بیا که منتظر مقدم شریف تواند***خدا و بنده وحی و جماد و جامد و تر

توئی که ذات تو آمر بود بضر و به نفع***توئی که شخص تو قادر بود بنفع و بضر

توئی که ساری از حکم تو است حکم قضا***توئی که جاری از امر تو است امر قدر

جهان و حکم تو همچون مسببند و سبب***قضا و امر تو همچون مؤثرند و اثر

اگر عطای تو باب قبول نگشاید***بود اطاعت ما جملگی هباء و هدر

بدست داشت عنان براق برق نژاد***که گاه پویه سبق بودیش ز پیک نظر

بدان صفت که ز خورشید پرتو خورشید***بدان مثل که ز آذر شراره آذر

ز روی خاک نبی بر فراز زین براق***چه آفتاب ببیت الشرف نمود مقر

دو بر گزیده ملک با دو فوج ز اهل فلک***شدند همچو غلامانش ز ایمن و ایسر

صدای طرقوی جبرئیل و میکائیل***نمود گوش حسود عنود شه ار کر
باین سماحۀ و قدرۀ باین سعادت و قدر***باین شرافت و رفعت باین جلالت وفر
نخست شد سوی بیت المقدس و بگذارد***دو گانه بهر خدای یگانه اکبر
پس از نماز و نیاز از شرار آتش شوق***فتاد شعله شور محبتش بر سر
همی برآمد چون برق بر براق و برفت***ز روی توده غبرا بگنبد اخضر
باولین فلک از خاک شد پیمبر پاک***چه روح پاک که آرد باوج عرش گذر
سجود کرد براهش مه و فروغ گرفت***بلی ز طلعت شمس است نور روی قمر
بآسمان دوم رفت پس دبیر فلک***ثنای حضرت او کرد زینب دفتر
{صفحه ۱۴۲}
فروغ داد چه نور رخش بچرخ سوم***نمود چنگ طرب ساز زهره از هر
درآن گذشت و بچارم سپهر رفت و بگشت***ز شرم طلعت او چهر آفتاب چه زر
بلی شعاع چراغ ار چه احمر است بشب***ولی نماید در نزد آفتاب اصفر
شنیدم آنکه در آن آسمان رسول مجید***یکی قطار شتر دید بیحد و بی مر
خطاب کرد بجبریل کاینقدر بگذار***که این قطا شتر بگذرد از این معبر
جواب داد بشه کاین قطار اشتر را***نه مقطع است و نه مبدا نه اول و آخر
یک اختر است که چون سی هزار سال شود***ز چرخ می بنماید طلوع آن اختر
همان ستاره که در او بسی فروغ و ضیا***منش بدیده ام از سی هزار افزونتر
بعمر خویش گذر کردم آنچه از این راه***همین قطار شتر بوده اندراه سپر
ز سیرشان نه مرا کرده کردگار خیبر***ز راز شان نه مرا داده ذو الجلال خبر
چه برشنید نبی این سخن بحضرت دوست***بعجز و لابه چنین عرض کرد کی داور
جمال این شترانرا و منتهای عبودر***بمن نما که بسی مرمر افزوده عبر
ندا رسید که این اشتران ره رورا***گشای بار و براسرار کار ما بنگر
چه برگشود نبی دید بارها زکتاب***کتابها همه در نعت حیدر صفدر
گذر نمود به پنجم سپهر پس مریخ***بکف گرفت پی دفع حاسدش خنجر
چه زان گشت و بچرخ ششم نمود مقام***بسود بهر شرف مشتری بپایش سر
بچرخ هفتم بنمود جا چه ختم رسل***زحل ز بهر غلامی او ببست کمر
غرض رسید بجائی که جبرئیل امین***ز سیر ماند و شهش گفت کی همایون فر
چه باعث است که گفتی بترک یار قدیم***چه موجب است که جستی ز وصل دوست حذر
بیا منه بدلم ای رفیق داغ فراق***کنون زمان وصال است نام هجر مبر
امین وحی بپاسخ سرود کز از اینجا***فراتر ار که بپرم مرا بسوزد پر
{صفحه ۱۴۳}
برو که هست خدایت بهر مکان حافظ***برو که هست خدایت بهر مکان یاور
براق عقل کنون عاجز است از رفتار***بر آبرفرف عشق و بپوبراه ظفر

بلی ز عشق بود اقتران جسم و هوا***بلی زعشق بود التزام نور و بصر
الا بعشق توان یافت روح راز جماد***الا بعشق توان ساخت شیشه راز حجر
کمیت عقل بود عاجز از تحمل عشق***بآن مثابه که بار گران و گرده خر
به پیش سیل دمان خانه را چه قدر و محل***بنزد بادوزان پشه را چه جاه و خطر
فراز رفرف رفعت نبی نشست و شتافت***بمحفلی که در آنجا نداشت و هم گذر
فزود قرب زقابین قوس او ادنی***رسید وصل بتوحید محض بل اکثر
هر آنچه بود مرا مدعا ببد و سخن***بود دنی فتدلی دلیل واضحتر
بلی چه مرجع اشیاء بسوی اصل بود***رجوع کرد سوی اصل خویش خیر بشر
شنیدم آنکه خطاب خدا بگوش نبی***همی رسید بآواز ساقی کوثر
و دیگر آنکه بهر سو نبی نظر افکند***کس بغیر علی در نیامدش بنظر
همان علی که ز احمد بگشت معراجش***بقدر قامت موزون احمدی برتر
که در درون حرم از پی شکست بتان***نهاد پای بمعراج دوش پیغمبر
در این مقام مرا گر چه نیست حد سخن***ولیک فهم سخن کن بنکته دیگر
پس از هبوط چنین گفت مصطفی کانشب***ز فیض دست خدا یافت کتف من زیور
نشان ز سردی دل یافتم که گرمی دوست***ز راه سردی دل یافت در عروقم اثر
{صفحه ۱۴۴}
زهی شرف که درون حرم بامر خدا***بجای دست خدا برنهاد پا حیدر
همان علی که نبی بارها بشانش گفت***منم مدینه علم و علی مراست چه در
همان علی که نبی راست بن عم و داماد***همان علی که خدا راست مُظهر مَظهر
همان علی که بجز ذات پاک ختم رسل***طفیل هستی اویند ما سوا یکسر
همان علی که بود ز امر حق بروز جزا***جحیم و جنت در لطف و قهر او مضمر
همان علی که بامر شریف بار خدای***بعهد مهد زدم تا بدم درید اژدر
همان علی که بروز وغا براه خدا***نمود در بر شمشیر و تیر سینه سپر
روا نبود که شمر لعین بکربلا***نهد بحنجر پاک حسین او خنجر
روا نبود که در آفتاب گرم حسین***لب از عطش شودش خشگ و دیده از خون تر
بخاک خفته چسان دید قامت قاسم***بخون طپیده چرا دید پیکر اکبر
جهان بآب شود غرقه تشنه چون جان داد***شهی که آب روان ارث بودش از مادر
غرض چه بود ز کشتن چه خود خلاص نداشت***ز شش جهت چه فتادیش مهره در شش در
{صفحه ۱۴۵}
هوای گرم و دل زار و التهاب عطش***غم برادر و هجر عیال و داغ پسر
الا چه بود سبب از چه رو چرا بچه جرم***چه بود جرم و خطا کین جفا شدش کیفر
بفرقه که از ایشان چنین خطا سرزد***مدام لعن خدا باد تا صف محشر
قطعه

گرفت دست علی را چو احمد مختار***ز دستیاری او دست یافت بر دادار
پی نثار ثنای یگانه دُر نجف***شکست قیمت مرجان ز لعل گوهر بار
که ای گروه بود بر تمام جن و بشر***علی امام و علی سید و علی سردار
منافقی زخدا خواست کاین اگر صدق است***مرا بسوز و بکش یا بسنگ یا بشرار
ز بهر سوختنش از جحیم نعره کشید***شرار قهر خداوند قادر جبار

در مدح حضرت علی علیه السلام

خیز ای بت مه روی من روی کن سوی مشکوی من***بنما از آن رو کوی من یک آسمان پر از قمر
کامی بده جامی بکش جهدی نما شهدی بچش***نقلی بگو نقلی بفش بوسی بده جانی بخر
بگذار از سر خواب را بگشا ز طره تاب را***خورشید عالمتاب را در شام بنما جلوه گر
{صفحه ۱۴۶}
هم بوسه ده هم باده ده زان لعل چون بیجا ده ده***پیوسته ده آماده ده افزون ز حد بیش از شمر
فرخنده نقد حال بین رخشنده ماه و سال بین***زین عید فرخ فال بین شد نخل عیشم بارور
از ترکش پر تیز تو از حسن عالمگیر تو***ز ابروی چون شمشیر تو این المناص این المفر
ای وصلت آرام دلم روی تو شمع محفلم***گشتی بعالم حاصلم از خیر و شر از نفع و ضر
خیز ای نگار مه جبین کامروز گشت اکمال دین***شد روضه خلد برین از عید زهرا یک زهر
مهر شرف تا بنده شد تا بنده شد تا بنده شد***ریشه شقاوت کنده شد بر جان شرك آمد شرر
بیخ عنا مقطوع شد اصل غنا موضوع شد***اینک قلم مرفوع شد یعنی گنه شد مغتفر
شد بر سریر ارتضی حالی مقر مرتضی***ای مرحبا حسن قضا ای آفرین قدر قدر
فهرست دین عنوان حق ارکان حق تبیان حق***دیباچه دیوان حق فرمان روا در بحر و بر
حکم قضا ز امضای او نور خدا سیمای او***از علم الا سمای او آدم بقدسی مفتخر
با مصطفی همسر بود کان شهر علم این در بود***در کشور داور بود ما نا خداوند دگر
{صفحه ۱۴۷}
جستند از فتحش فتوح چون مصطفی جبرئیل و روح***کرده عطا فرمان نوح از قول ربی لا تذر
ای هل اتی دیهیم تو از قل کفی اقلیم تو***شد خصم تو از بیم تو خود سوی دوزخ ره سپر
«یحیی» که شد مداح تو روشن دل از مصباح تو***رشحی بود از راح تو فرعی بود از آن شجر

در مدح امام زمان علیه السلام

بردیهٔ فی نعت امام الغائب علیه السلام
باز شد اندر چمن بهمن دی تاجدار***وا اسفا یاد کرد کشتن اسفندیار
کرد باطفال باغ کین نهان آشکار***خون فرامرز گل ریخت چه در لاله زار
از قفس ابر گشت زال فلك اشکبار
چون رخ من در فراق برگ شجر زرد شد***خون دل من از جهان روی زمین سرد شد

نوبت گرما گذشت نوبتی برد شد***با سپه نوبهار باد هما‌رود شد
شامگهش بیخبر داد ز گیتی فرار
بر تن خورشید بین کامده سنجاب پوش***کرده حریر سپید زینت بر زیب دوش
کرده برون آسمان پنبه غفلت ز گوش***ریخته بر خاک و خاک مرده صفت لب خموش
داده مرآن پنبه را در دهن خود قرار
رسم بنی هاشمی هشت ز سرآسمان***کسوت عباسیان کرد ببر آسمان
ز ابر سیه فام بست راه نظر آسمان***ریخت بسی در بخاک ز اشک بصر آسمان
از غم هجر بهار گشت مگر اشکبار
{صفحه ۱۴۸}
قاصد دی میرسد از پخش افسرده پی***صدمه سردی پار مانده بر اندام دی
وین خبرش کامدم راه سما کرده طی***بود ملک راز بس بیم ز سرمای دی
کرده همه اهل عرش جانب کرسی فرار
میل ترازو سوی کفه شب شد فزون***در عقبش عقربی دم چه کمان واژگون
ساخته بزغاله دلو بچه سرنگون***تا بکشد یونسی از دل ماهی برون
الحقم آمد شگفت کار گه کردگار
دفتر عمر بهار طی شده بین حرف حرف***گشته چمن جای زاغ بلبل بر بسته طرف
سیره عوض شد بجغد سبزه بدل شد ببرف***شد چه دو چشمم سپید آنهمه نقش شگرف
عمر کجا تا رسد بار دگر نوبهار
طبع من از بیم دی همچو یخ افسرده شد***گلبن عیشم ز غم خسته و پژمرده شد
زان سرم آشفته گشت زین دلم آزرده شد***کانچه مرا برگ عیش برده شد و خورده شد
نیست نصیبم مگر حسرت پیرار و پار
در نظر اهل فقر جاه و جلالی مراست***از اثر شکر و صبر گنجی و مالی مراست
گرنه مقامم بصدر صفّ تعالی مراست***از همه ملک جهان مشت عیالی مراست
گشته بمحنت قرین مانده ز سرما فکار
جمله رونده چه آب جمله فسرده چه یخ***رفته ز سرما بپشت زانویشان چون ملخ
{صفحه ۱۴۹}
می ندهند امتیاز موی زهار از زنخ***بر حبشی زادگان گشته شبیه از وسخ
گریه آن سیل سیل ناله این زار زار
تازه بهارا عیان طلعت فیروز کن***از رخ و زلف آشکار سیر شب و روز کن
باغ چه فردوس ساز بزم چه نوروز کن***در قدحم گرم گرم آتش بی سوز کن
همچو من از جان نما مدحت شاهان شعار
روز نشاط است خیز می بده و نی بزن***خاک شده مشک بیز مل بشک و می بزن
بوسه دمادم بده باده پیاپی بزن***از خم عرفان شراب هی بخور و هی بزن

کانچه بد اسرار غیب گشت کنون آشکار
آنچه پس پرده بود آمده اندر وجود***یافته آیات غیب راه بملک شهود
آمد و خلاق را کرد همان دم سجود***تاری قلب عدو کوری چشم حسود
کرد ز نور جمال شمس و قمر شرمسار
قائم بالله که اوست قائمه دین حق***کرده قوامش قویم من سبق اولحق
دفتر ایجاد را نام وی اول ورق***آمد حقی کز او باطل ناحق زهق
بست زآفاق رخت سوی سقر بردبار
جل جلاله مقام برتر از امکان گرفت***عز خصاله قوام وام ز یزدان گرفت
عمّ نواله سبق ز آنچه بکیهان گرفت***آنچه بوهم آیدت جای برون زان گرفت
زانکه نیاید بوهم حضرت پروردگار
ای ز قیامت قویم شرع نبی را قوام***زانچه در آید بوهم برتر از آنت مقام
یاد تو خیرالعمل ذکر تو خیرالکلام***بر تو مدار سپهر روز و شب و صبح و شام
تو همه را مستغاث تو همه را مستجار
{صفحه ۱۵۰}
خضر و ذبیح و خلیل نوح تو آدم توئی***موسی عمران توئی عیسی مریم توئی
اول و آخر توئی آدم و خاتم توئی***بلکه بامر خدا خالق عالم توئی
کین شرف و منزلت یافتی از کردگار
ای بحقیقت پدید از تو عیان ذات حق***شخص تو انوار قدس ذات تو مرآت حق
فیض وجودت بود آیت اثبات حق***فانی و باقی بیار محو خدامات حق
هم بنبی دستگیر هم بخدا دستیار***کاش که بودت گذر جانب دشت بلا
تا نگری جد خویش ممتحن و مبتلا***بر زده خصمش سوی خان شهادت صلا
آمده سوی خیام مرکب او بی سوار
شیهه زنان ذو الجناح شد سوی خیمه روان***نعره زنان کالغیاث ناله کنان کالامان
کز ستم امتش سبط پیمبر چسان***بر لب آب فرات داد لب تشنه جان
روح روانش فدا جان جهانش نثار
اهل حرم آمدند گرم صراخ و نیاح***مویه کنان موکنان تا ببر ذو الجناح
کی خبرآور چه شد سید اهل فلاح***بر بدن اطهرش گو چه رسید از رماح
تیر سه شعبه چه کرد با دل آن شهریار
گفت سکینه چه رفت تشنه بمیدان امام***آب کسش داد یا کشته شد او تشنه کام
بر عطتشش شد فزون سوز رماح و سهام***یا نه که سیراب شد زاده خیر الانام
چون بگلویش رسید خنجر شمر آبدار
{صفحه ۱۵۱}
بر سر نعش پسر آن پدر آیا چه کرد***غرقه بخونش چه دید از سر تا پا چه کرد

دید چه فرقش دو تا خالق جوزا چه کرد***با زهر ازهرش زاده زهرا چه کرد
عرش خدا را چسان ماند ز ماتم قرار
تا چه بقلبش رسید از ستم حرمله***سنگ جفا در زمین ساخت چرا زلزله
کرد سنان از سنان در دو جهان غلغله***شد چه ز لشکر عیان همهمه و هلهله
گشت چسان روبرو یکتن با صد هزار
ایکه فزون شد زوهم همت والای تو***مست خدا محو حق بود سراپای تو
غیرخدا هیچکس نامده همتای تو***غرق گنه ملتجی آمده «یحیای» تو
گه تا که شفاعت کنی او را روز شمار

در میلاد امام زمان علیه السلام

فی میلاد القائم علیه السلام
اردیبشهت ماه جلالی بصد جلال***این سال گشت مطلع انوار ذوالجلال
در روز جمعه آمد و فرخنده گشت حال***از شادی سه عید سعید خجسته فال
ای عید سرفراز نما مرحبا تعال***رخسار و قد ببزم بیفروز و برفراز
بگشوده از بهشت در اردیبهشت ماه***غلمان و حور داده بسوی بهشت راه
گردیده روزگار بهشت گدا و شاه***ای بر بهشت طلعت تو بهترین گواه
از خوی و رو جحیم نما و بهشت گاه***بر مادر بهشت از آن چهره ساز باز
اندر صباح جمعه و مولود و فروردین***گردیده بر بهشت برین مفتخر زمین
{صفحه ۱۵۲}
کاندروی است مجمع غلمان و حور عین***مولودی از مشیمه قدس آمده درین
پاکوبد از نشاط و طرب در رحم جنین***ای طفل بخت ساز طرب را بساز ساز
مولود خاک را بفلک داده افتخار***نوروز کرده خاک زمین را بهشت وار
شد روز جمعه مظهر الطاف کردگار***خیز ای بهار حسن که آمد بروزگار
عید سعید و سال جدید اول بهار***خوش ناز کن که نیست ز عشاق جز نیاز
مولود با سعادت و اقبال میرسد***نوروز با شرافت و اجلال میرسد
در جمعه نیل مقصد و آمال میرسد***این هر سه را نجاح ز دنبال میرسد
حالی خوش از محوّل احوال میرسد***کاینک جهانیان همه در نعمتند و ناز
در روز جمعه مجمع انفاس قدسی است***عید سعید باعث اجماع انسی است
نوروز روز شادی و احوال پرسی است***هنگام عیش زنگی و رومی و فرسی است
نور از زمین فرا شده با عرش و کرسی است***بارنده ابر فیض ز شیب است بر فراز
سرّ خدا که بود نهان آشکار شد***در اعتدال گردش لیل و نهار شد
گیتی از این سه عید چه دارالقرار شد***در باغ و راغ باد صبا مشگبار شد
از پرده فاش جلوه پروردگار شد***بر خلد گشت زیور و بر عرش شد طراز

میلاد قائم آمد و شد در جهان سرور***«زلا تنا لقد غفر ربنّا الغفور»
نور خدا نمود تجلی ز نخل طور***از نخل طور نور خدا یافته ظهور
ما شیعه را عقیده که آن با فروغ نور***در سامره نهان شد و باز آید از حجاز
شیرازه زد بدفتر ایجاد دست حق***شد هر صحیفه بود ز باطل ورق ورق
{صفحه ۱۵۳}
جاء الحق آمد آیت الباطل زهق***داد از وجود عالم ایجاد را نسق
ز ایل نمود رب فلق شرما خلق***شد شیر آشکار و گریزان از او گراز
ملت قوام یافت ز میلاد قائما***شد شرع را قویم قیام قوائما
سبحان دائما هو بالله قائما***سبحان قائماً هو بالله دائما
چون بر ظهور او شده ظاهر علائما***خوانید این یکاد و نمائید در فراز
ای پرده دار چهر خود از پرده کن برون***در پرده پوش ز ما کان و ما یکون
ما را دل از فراق تو گردیده غرق خون***«العین ذو المدامع و القلب ذو شجون»
دردا که رنج وافر و اندوه شد فزون***آوخ که عمر کوته و امید شد دراز
در عالمی نهان و فزونتر ز عالمی***موجود و ناپدید چه اکسیر اعظمی
افزون ز جاه و رتبه ز عیسی بن مریمی***کو جسم روح خواه و تو روح مجسمی
از انبیا مؤخر و در رتبه اقدمی***سوی حقیقت است ره سالک از مجاز
«سبحان من توحد بلعز و البقاء***سبحان من تفرد بالمجد و البهاء»
«سبحان من یحق به الحمد و الثناء***سبحان من یلیق به العز و العلاء»
ای بر سپهر رفعت و اجلال کبریا***ای بر فراز رفرف اقبال یکه تاز
شد وقت آنکه جلوه حق بر ملا کنی***از روی خود رموز انا الحق ادا کنی
اثبات خویش و نفی همه ماعدا کنی***ظاهر ز یک ستاره هزاران سما کنی
فخر از جلال و فر بهمه انبیا کنی***کارند از نیاز بخاک درت نماز
{صفحه ۱۵۴}
ما را صلای بندگیت میزند سروش***یعنی که چشم سروری از غیر او بپوش
شد عقل جان خراش از این گفته در خروش***تا کی ببند عقل بمانیم و قید هوش
مارا بحسب موعظه پیر می فروش***بایستی از مصاحب ناجنس احتراز
«یحیی» که کرده است مدیح تو حر ز جان***«یرجون زلال فضلک یا صاحب الزمان»
دجال فتنه آمده الغوث الامان***ای مستغاث سرّ و علن ظاهر و نهان
از حادثات دهر جفا پیشه وارهان***من راز خود بگویم و تو آگهی زراز

در مدح ائمه معصومین علیهم السلام

فی نعت ائمهٔ المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین
مباش غافل از آسیب چرخ شعبده گر***تو راست آگهی ایدل ز سر شعبده گر

اگر سپهر کمالی و آسمان هنر***دهد سپهر محیلت بخاک تیره مقر
ز شاخ فضل و هنرهان مجوبد هر ثمر***که دهر سفله نواز است و چرخ شعبده باز
نزاد مادر ایام طفلی الّا کشت***نهشت باقی از اولاد خود ز خورد و درشت
بعاقلی ننمود این عجوز الا پشت***نزد بافسر اقطاب چیزی الا مشت
اگر برتبه ادریس بود یا زردشت***و گر برفعت محمود بود یا که ایاز
همه مسافر و کس فکر زاد و راحله نیست***بغیر دزد کسی رهنمای قافله نیست
{صفحه ۱۵۵}
بدست و یا بجز از کبر و آز سلسله نیست***برهنه پا و بجز خار فرش مرحله نیست
امید خیر کسی را در این معامله نیست***که پای لنگ و گذرگاه تنک و راه دراز
نه در صحیفه اعمال ماست غیر گناه***بهیچ روی نداریم روی غیر سیاه
متاع ما شده در پیشگاه قرب اله***دل فسرده و قلب شکسته حال تباه
بجز تفضل بیجا اگر بجوید راه***کدام راه سوی بی نیاز بنده نواز
نسوده ایم شبی سر بآستانه دوست***نکرده ایم دمی رو بسوی خانه دوست
طلب نکرده ز الطاف بی کرانه دوست***ثمر نبرده ز انعام مشفقانه دوست
نبرده لذت طاعات محرمانه دوست***نبوده ایم زنا محرمان او ممتاز
فغان ز عمر گرانمایه گذشته ما***چه در مخالفت شرع و ترک امر خدا
چه در متابعت نفس و اتباع هوا***بغیر رحمت عامش امید کس بکجا
تمام مانده بحیرت میان خوف و رجا***که باب دوزخ و جنت کدام ساز دباز
نموده نفس و هوا راز بهر خویش رئیس***بآن دو گشته بسر و علن انیس و جلیس
بخوان ظلم ته کاسه شقاوت لیس***باهل دهر ز سر تا بپا همه تلبیس
دریغ و درد که بهر هلاک ما ابلیس***زد آنچه ساز نمودیم رقص با آن ساز
هلاک کرده خود اندر هوای نفس فضول***نموده طاعت او را مناط رد و قبول
نکرده خود را بر رحمت خدا مشمول***نه ساعتی بعبادت نموده خود مشغول
{صفحه ۱۵۶}
نه فکر طاعت یزدان نه ذکر شرع رسول***نه بروساده رحمت نهاده روی نیاز
جناب کعبهٔ الاقاق قبلهٔ المجتاج***حبیب بار خدا ره رو شب معراج
بسا کشید ستم تا گرفت شرع رواج***شد از جفای خسان روز روشنش شب داج
گهی به تیر جفا گشت از عدو آماج***گهی بسنگ ستم شد شکسته معدن راز
پی رواج همین مذهب و همین آئین***رسن بگردن حبل المتین فتاد ز کین
شد از مراد مرادی که بود خواری دین***برعشه عرش الهی بلرزه چرخ برین
بخون فرق شه آغشته کرد نور مبین***شکافت فرق علی را ز تیغ بین نماز
براه شرع نبی پهلوی بتول شکست***ز قتل محسن مظلوم پای قلبش بست
زآتش در خانه شرر بدل پیوست***عمر امیر جهان شد علی بخانه نشست

ز تازیانه جورش زمانه بازو خست***ز بردن فدکش گشت دل بسوز و گداز
ز بهر حفظ همین شرع مقتدای زمن***سرور سینه خیر النسا امام حسن
شهید زهر جفا آمد و اسیر محن***بطشت لخت جگر ریختش ز راه دهن
رسید تیر ستم بعد قتل او بکفن***شدند مانع دفن و نموده ظلم آغاز
رسید نوبت این امر چون بنام حسین***ز دست رفت ز تاب عطش قوام حسین
که خشک گشت بنزد دو نهر کام حسین***چه آب خواست نمودند احترام حسین
رسید تیری و مقطوع شد کلام حسین***گرفت شور و نوا از عراق تا بحجاز
{صفحه ۱۵۷}
برای یاری این شرع سرور عبّاد***اسیر رفت بکوفه بنزد ابن زیاد
ستاده دید و شنید آن سلاله امجاد***ز طعن و چوب که زد بر لب شه او زعناد
رسید آنچه ز زنجیر بر تن مجاد***ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز
چه حمل بار امامت نمود پنجم امام***جناب باقر علم رسول فخر انام
چه صدمه ها که بر او آمد از هشام بشام***چه ناسزا که بآن شاه گفت محضر عام
نمود امر ز کافر دلی بحبس امام***نهان ز زهر ستم ساختش بخلد طراز
دگر دلیل ره صدق صادق صدیق***که کرده دوست و دشمن بصدق او تصدیق
ز بهر امت احمد چه او نبود صدیق***معین و راهنما رهبر و رفیق و شفیق
دوا نقیش چه گفت آنچه را نبود حقیق***بهر بلیه پی حفظ شرع شد دمساز
دگر کلیم بحق لمعه تجلی نور***بحق نمود تکلم بموسی اندر طور
که داد جلوه او نور کردگار ظهور***رواج دین پیمبر چه بودیش منظور
بحبس هارون فرعون عصر گشت صبور***دریغ از آنکه سبق برد سحر از اعجاز
چه دور قبله هفتم امام هشتم گشت***ز مال و جان و عیالش براه شرع گذشت
گهی بمزرع آمال تخم رحمت کشت***گهی شفیع شد از مرحمت بآهوی دشت
گهی رضا بقضا دل بحکم مأمون هشت***که داد و خورد درانگور زهر قلب گداز
بقبله نهمین سرور جوان جواد***چه ظلم ها که شد از معتصم عیان ز عناد
بدستمالی زهرش چه دخت مأمون داد***هلاک در ره دین گشت و دل بمرک نهاد
دریغ از آنکه سه روزش بدن بخاک فتاد***بماتمش نشدند اهل دین بهم انباز
{صفحه ۱۵۸}
چه دور قبله عاشر امام هادی شد***بسوی دین خدا خلق را منادی شد
همیشه خصم ز آزار او بشادی شد***عزیز و خوار چه در هر دیار و وادی شد
پیاده ره سپر موکب اعادی شد***بسی نمود روان دشمنش بشیب و فراز
رسید دوره چه بر عسکری جعلت فداه***که گشت ظاهر و باهر از او صفات اله
معسکرش ز زمین گشت تا بماهی و ماه***«و اینما تتولوا فثم وجه الله»
دریغ زهر جفایش بقلب یافت چه راه***شد از جهان بجنان گشت با خدا همراز

رسیده دوره غوث الوری امام زمان***ولی چه سود که اکنون ز چشم ما است نهان

فغان که در نظرش سیئات ماست عیان***ز نائبات زمان و ز حادثات جهان

جز آستان شریفش مجوی دار الامان***ز حضرتش بستان بر صراط خط جواز

چه شد زمان ظهور امام غائب ما***ملاذ و ملجأ ما واهب مواهب ما

بر جم دیو معاصی شهاب ثاقب ما***بکشت زار مروت سحاب واهب ما

بدهر خاتمه یابد همه مصائب ما***حوادثند گریزان چه از هژبر گراز

خوش آنزمان که امام انام میآید***عیان میانه رکن و مقام می آید

مصائب همه را اختتام میآید***ولی حق ز پی انتقام میآید

سرور شیعه چه «یحیی» تمام میآید***وان یکاد بخوانید و در کنید فراز

در مدح امام زمان علیه السلام

فی نعت ولی الله المنتظر علیه السلام

تو ای ولی خدا سر کردگار امروز***بیا و سر خدا ساز آشکار امروز

ملاذ دهر و شه عصر و نافذ الامری***تو راست برهمه آفاق اختیار امروز

{صفحه ۱۵۹}

تو پایداری و ناپایدار مردم را***رسیده وقت که آری بپای دار امروز

بشط رنج در این روزگار شطرنجی***فتاده پیل تنانند خوار و زار امروز

پیاده آی در این عرصه ای وزیر خدا***بسازمات زرخ آنچه شهسوار امروز

چه آفتاب جهانتاب رو متاب ز ما***که روز روشن ما گشته شام تار امروز

مباش پرده نشین بیش از این ز پرده درآ***برون ز پرده نما سرّ پرده دار امروز

ولی منتظر قائما بیا که ز تو است***قوام قائمه عرش کردگار امروز

بیا ز مقدم جانبخش بیقراران را***قرار بخش بدلهای بیقرار امروز

بیا که در ره تو دیده محبّانت***سپید آمده در راه انتظار امروز

بیا که کار دل ماست ناله بار اندوه***چه خوب غمزده دل راست کار و بار امروز

بیا که یار تو را با سعادت ابدی***مساعدت بکند بخت کامکار امروز

بیا که هست ز ذاتت رواج دین رسول***که از رسول خدائی تو یادگار امروز

بیا که از کف کافی براستی آری***مدار گردش گردون کج مدار امروز

بیا که فاسد خون ورید و شریان را***علاج می نکند غیر ذو الفقار امروز

شدند حکم روا فرقه که جمله ز ظلم***بریزید پلیدند شرمسار امروز

بر آر تیغ و بکش انتقام خون امام***ز ظلمان شریر ستم شعار امروز

سزای آنکه ندادند تشنگان را آب***بزن بقلب جفا پیشگان شرار امروز

در مدح حضرت رضا علیه السلام

فی نعت امام الثامن علیه السلام

هر صبحگاه سجده برد چرخ آبنوس***بردرگه انیس نفوس آفتاب طوس

اول بر آستانه او سر نهد بعجز***هر صبح کافتاب درآید بپای بوس

در کارخانه اش همه از انبیا جباه***برآستانه اش همه از اولیا رؤس

تسبیح او غرض بود ار چرخ را ملک***تقدیس او سبب بود ار عرش را خروس

خلاق مور و مار و خداوند جن و انس***منجای ترک و دیلم و ملجای روم و روس

{صفحه ۱۶۰}

دریای رحمتش چه تلاطم کند چه فرق***غرق اندر او شوند اگر مسلم و مجوس

بهرام و مشتری که وکیوان و زهره چون***بی عون او مدار سعودند یا نحوس

آن بنده ایست مانده بدربار خاکسار***این چاکریست گشته بدرگاه چاپلوس

آن خادمی سپید رخ این هندوی سیاه***این چاکری گشوده کف آن بنده عبوس

بهرام راست تا بابد از ازل قیام***بر درگهش نیافته رخصت جلوس

شمس هدایتند رسل چونکه گشته اند***زیور بران ز شمسه ایوان او شموس

آدم بدام دانه گندم اگر فتاد***آمد بچشم او دو جهان کمتر از سبوس

بر باد رفت ملک سلیمان و تا ابد***دانم از اوست از لمن الملک بانگ کوس

گر فیض روح بخش دم او نبد نشد***هرگز دم مسیح بخاصیت فلوس

شطرنج راست فیلی و آن فیل را کجا***یارا بود برابری فیل منکلوس

میکرد اگر بگاو و بماهی نگاه قهر***نه گاهو داشت زهره و نه حوت را فلوس

بعد از هزار و سیصد و اند از کرامتی***آراست چهر مذهب اسلام چون عروس

شد روی دین وطلعت شیعی چه ارغوان***شد ملک روس و چهره روسی چه سندروس

یک روسی از شقاوت اگر یکخطا نمود***در ملک روس کرد اثر چون شقاقلوس

باقی نماند روسی هتاک را مگر***اندر جگر شرر بدل آذر بلب فسوس

گشتند خوک منزلتان مختفی چه موش***ماندندمار خاصیتان بی هنر چه سوس

در ساحت مقدس او روسیان شوم***جمعی ز بنگ بنگ و گروهی ز خند روس

کردند ترک حرمت و توپ کروپشان***میخواست بقعه عظمت را شود طموس

فارغ نگشته زان عمل ازکبریا رسید***قعساً لکم خطاب بآن فرقه تعوس

برخوان ملک پیر اجل گشتشان مضیف***از کاس مرگ ساقی غم دادشان کئوس

«اصبحت لا جئا بک یا بهجهٔ الرسول***امسیت راجیاً بک یا مونس النفوس»

ای خاک طوس چون ز جوار تو مانده دور***دل با محن انیس و قرین گشته بابئوس»

من بی فلوسم و ره مقصود بس دراز***«یحیی» چگونه طی کند این راه بی فلوس

از جذبه بجانب خودکش که چاره نیست***چون طبع من قنوط شد و بخت من بئوس

{صفحه ۱۶۱}

دارم امید از تو نه از سیر روز و شب***کین ادهمی است مدلهم آن مشهبی شموس

نار فراق سوخت و خاکم بباد داد***رحمی نما که خود بیم رحمتی غموس

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی نعت مولی الموالی علی علیه السلام

پوشاند بگلزار صبا دیبه املس***آن دیبه املس همه از قاقم و اطلس

هر لاله نوخاسته هر نوگل نورس***این شکل مربع شد و آن طرز مخمس

آن طرز مسبع شد و این شکل مسدس

فردوس برین شد چمن از لاله حمراء***پر درّ ثمین شد دمن از ژاله بیضا

لایق بستایش بود آن ایزد یکتا***کاو رده عقیق یمن از لؤلؤ لالا

دانش ز همه عیب مبراء و مقدس

خیز ای ختنی مویمنی لب عدنی رخ***آشوب خطا فتنه چین غیرت خلخ

مشکین خط و رنگین رخ و شیرین لب و پاسخ***بنمای از آن موی سیه و آن رخ فرخ

و اللیل اذا عسعس و الصبح تنفس

ای حال من و خال تو مانند لیالی***در زلف رخت چون بلیالی است لئالی

یا بین دو شب فاصله یکماه هلالی***یا قیصر روم اسپه زنگش بحوالی

یا شاهد مصر است گرفتار بمحبس

جزو جد و طربناکی و شادی مکن امروز***کز رأفت و الطاف حق ای ماه دل افروز

نو روز فراز آمده فرخنده و فیروز***فرخنده و فیروز فراز آمده نو روز

گردیده کنون لطف خدا شامل هر کس

{صفحه ۱۶۲}

از حوت سوی برج حمل با رخ رخشا***شد مهر فلک را بشعف منزل و مأوا

چونانکه باورنگ نبی رسید والا***ذاتش ز همه عیب تبارک و تعالی

شخصش ز همه نقص تعالی و تقدس

از نسبت ذاتش ببشر جل جلاله***از درک صفاتش بفکر عزّ خصاله

بر نیک و بدو یا بس و ترعم نواله***از درک کمالات وی انسان و خیاله

بس اشرف واعلی بود و ارفع و اقدس

و الشمس ضحی شمه از روی نکویش***واللیل سجی آیتی از طره و مویش

رویش بسوی ایزد وروی همه سویش***مقصود همه درگه و مقصود همه کویش

گر روی سوی کعبه و بتخانه نهدکس

چون خلت او یافت خلیل از ره اشفاق***بنمود باو سر و هبنا له اسحق

باجمله رسل جفت و برتبه ز همه طاق***در دور فلک شد چه علی زینت آفاق

بالید بخود زین حرکت چرخ مقرنس

گه گشت علی آدم و گه گشت سلیمان***گه عیسی مردم شد و گه موسی عمران

یکماه و ز صد برج شعاعش شده تابان***گوئی بهزار آینه رخسار یک انسان
با رأی تناسخ بود این فرق مرا بس
از ماه رخش گر که بجنت نفتد ضوء***من می نخرم نعمت فردوس بیکجو
او ماه درخشنده و عالم همه پرتو***ای پای بکن جنبش و تا درگه اورو
ای دست بکن کوشش و بر دامن اورس
خوانند خدایش ولی این قول خلافی است***هم عقل در آن مرتبه اش مثبت و نافی است
از حرب عدویش نه فرار ونه تجافی است***کی حاجت شمشیر و سنان است که کافی است
تیری ز کمان خانه ابروی مقوس
از روز ازل گشت بجبریل چه استاد***برهاند ورا از غم و کرد از الم آزاد
بر هر که همان چیز که بدلایق اوداد***هم خلعت دیباگون او داد بشمشاد
هم تاج معصفر گون بخشید بنرگس
{صفحه ۱۶۳}
ای گشته بذات تو صفات احدی فاش***عالم همه چون نقش بدیوار و تو نقاش
بر درگه خویشم طلب و یاور من باش***مداح توام نیست غم اررندم و قلاش
سوزم ز چه در آتش هجر تو چه غغنس
«یحیی» که محبان تو را هست ز افراد***صفر است و اگر صفر عیان نیست در اعداد
سازد عشرات ار عددی هست در آحاد***زان است که در مدحت تو داد سخن داد
این رتبه نباشد بخدا لایق هر کس
تا لاله بروید ز چمن با رخ گلگون***تا هست بگل بلبل سودا زده مفتون
تا هست بگیتی سخن از لیلی و مجنون***چشم و دل بدخواه تو از کینه گردو
این شکل مضلع شود آن طرز مطرس

در مدح ائمه معصومین علیهم السلام

فی نعت ائمهٔ المعصومین سلام الله علیهم اجمعین
ای کرده ز کاف و نون پیدا صور اشیا***هم ظاهر و هم مکنون هم مخفی و هم پیدا
بر قدرت تو مفتون برحکمت توشیدا***صد وامق و صد مجنون صد لیلی و صد عذرا
چون بر حکم بیچون کفر است نعم یالا***چون کرد چرا و چون شد رانده زدر ابلیس
هر کس زتو شد تکمیل او راست بلا مطلوب***چون پیش نبی جبرئیل چون نزد محب محبوب
از شوق وی اسمعیل بر زمزم جان پاکوب***ذکرش نه بجز تهلیل با هجر پسر یعقوب
کارش نه بجز تحلیل با رنج بدن ایوب***طالب بجفا حزقیل عاشق ببلا جرجیس
خاص آنکه جمالش بر مصباح هدی مشکات***بر دین خدا رهبر بر ذات خدا مرآت
{صفحه ۱۶۴}
نه اطلس چرخ از فر کمتر برش از مخلات***سازند رسل یکسر بردرگه او میقات

قدرش که ز جان برتر من یدرکه هیهات***ابلیس کی از داور واقف شود از تلبیس
بر راز جهان دانا بر علم خدا وارث***هم آخر و هم اولی هم ثانی و هم ثالث
ایجاد سوی الله راشد خلقت او باعث***در مرتع او پویا در مزرع او حارث
گر یوشع و گر موسی گر صالح و گر یافث***هم یوسف و هم عیسی هم یونس و هم ادریس
پس آنکه خدا بنهاد زو برسر ملت تاج*** از خصم گرفت و دادگاهی سروگاهی تاج
جان و جسد جحاد بر تیر چه کرد آماج***ازواج نمود افراد افراد نمود ازواج
در وقعه دل جحاد چون کرد ز خون معراج***یکخصم نگشت آزاد جز عمرو که از تدلیس
بر چشم جفا مسمار بر گنج وفا مفتاح***خلقت کن نورو نار راحت ده روح وراح
«منه رزق الابرار منه خلق الارواح***منه طلع الانوار منه فلق الاصباح»
گرد نجفش دوار اندر طلبش سیاح***هم ثابت و هم سیار هم زهره و هم برجیس
پس دخت نبی زهرا کو عرق خرد رامخ***از بهر شرف حورا سایند بپایش رخ
از غاتغر و یغما، تا کاشغر و خلخ***نامش همه را انشا ذکرش همه را پاسخ
با دوستیش دنیا نیکو چه رخ فرّخ***بی عاطفتش عقبی زشت است چه روی پیس
پیوسته و همواره شد شرع از او آباد***دردین دو قوی باره از او شدشان بنیاد
دو دیو ستمکاره کردند باو بیداد***صد افعی خونخواره ایزد بسزاشان داد
{صفحه ۱۶۵}
زان رتبه که صد باره از عرش فزون افتاد***شد خادم او ساره شد چاکر او بلقیس
پس شبل شه غالب سبط نبی محمود***بر حاضر و بر غایب هم شاهد و هم مشهود
بر ممکن و بر واجب هم ساجد و هم مسجود***هم مطلب و هم طالب هم قاصد و هم مقصود
نه کس ز حقش حاجب نه حقیتش مجحود***هم کفر از او هارب هم شرع ز او تأسیس
در هر وله ناسک را نام حسنش تقریر***آیات مهالک را سوزان سخطش تفسیر
آنکوی که سالک را خاک است به از اکسیر***البته که هالک را بخشد شرفش تقصیر
گلبانگ مسالک را او ما حصل تکبیر***افواج ملایک را او ماصدق تقدیس
پس پادشه مظلوم سلطان سریر ناز***از خلقت هر معدوم مقصود حق از آغاز
دردا که غراب شوم شد چیزه چه بر شهباز***بربست بسوی بوم برباز ره پرواز
از غربت او مغموم تا غاتغر و اهواز***بر کربت او مهموم تا کاشمر و پاریس
خضری بهلاک از غول نوحی ز بقا مأیوس***در چنگ جفا مغلول در سجن بلا محبوس
طبعش بکرم مجبول خلقش بعطا مأنوس***بروصل خدا موصول بر شمع هدی فانوس
{صفحه ۱۶۶}
خون از تن آن مقتول گردید روان افسوس***زان بدر که شد محلول زان شمس که شد تکلیس
پس زین عبادی کوست، از ساغر حق می نوش***بر جسم حقایق پوست بر مغز دقایق هوش
از باده عشق دوست بیخود شده و مدهوش***درراه رضای اوست تشریف اسپری پوش
بی آبیش آب رواست تلخی بمذاقش نوش***با چرخ چه سازد کوست رسمان شقاوت ریس

زان بعد دری فاخر کامد بشرف منصوص***بر علم خدا باقر بر فضل هدا مخصوص

زوفضل و ادب با هر، ز او اصل و شرف مرصوص***در باطن و در ظاهر او اصل و کرم ما خوص

درملک شرف سایر در جامه عز مقموص*** بر خلد بود فاخر هر دوحه کز او تغریس

وانگه ولی صادق، کوراست اطاعت فرض***از وی همه جز خالق بنموده شرافت قرض

بر حضرت او واثق سکان سما و ارض***بر خدمت او شایق اجسام بطول و عرض

بردرگه او رافق چون بنده بگاه عرض***آری نشود فائق هرگز بغضنفر تیس

پس موسی طور جان بر نور هدی مهبط***در دایره امکان او نقطه و عالم خط

در معرفت یزدان او حاصل و ما اوسط***در منقبتش ز انسان قد افرط من فرط

دل را بسوی عرفان هم رابط و هم مربط***بر درگه او حیران ادریس گه تدریس

پس شاه خراسانی بر سرّ خداحافظ***بر عرصه امکانی شد سیرت او واعظ

چون حضرت سبحانی بر حالت مالاحظ***بر سرّ قدردانی ملفوظ شد و لا فظ

حل کرد بآسانی هر امر که بد باهظ***خصمش همه نادانی گر مسئله باشد کیس

{صفحه ۱۶۷}

پس چرخ تهی را ماه اواصل و دو عالم فرع***بر رزق گدا و شاه او مزرع و گیتی زرع

بر خصم بباد افراء داده سخط او صرع***کرده نهجش آگاه منهاج قویم شرع

خورشید در آن خرگاه بیقدرتر از قرع***سعد است باو هرگاه برجیس کند تسدیس

زان بعد نقی کز او شد دین خدا ابلاغ***شد سرمه ذکر هو بردیده او فاذاغ

دارند بط و تیهو بر جبهه زحکمش داغ***آهو بره و آهو بوسیجه وکبک و زاغ

نورش بود از هر سو تابنده براغ وباغ***از فیض دعای او، شد سوی سقر غطریس

پس عسکری والا، کزکون و مکان اشرف***درمعرفت از عیسی اجلی بود و اعرف

گفته علی اعلی احببت به ان اعرف***خوانده نبی یکتا در منقبتش مصحف

ذاتش که بعقل ما لا یدرک لا یوصف***ارواح حقایق را بر بوده چه مغناطیس

پس مهدی احمد جاه کوهست بحق ملحق***دائم بدوام الله قائم بقوام حق

بر ملک انا الحق راه برد آن ولی مطلق***عدلش چه زند خرگاه بر پیل بتازد بق

ناقوس شرف آن شاه کوبد چه ز جاء الحق***در دهر نیابد راه نه راهب و نه قسیس

بر شمسه خود او در سجده خور از افلاک***در بست و گشود او افلاک علا تاخاک

باقی بوجود او مایدرکه الادراک***سودا بر سودا وسکان سما و املاک

برپااست ز بود او قانون شه لولاک***در قول حسود او، کمتر ز هجا تجنیس

یکتا ولی ذو المن ای قابل وای مقبول***هم مخفی و هم معلن هم جاعل و هم مجعول

مدح تو بهر برزن، شد عمر مرا محصول***بنمای مرا ایمن، آندم که شوم مسئول

{صفحه ۱۶۸}

دارد صله لازم من زیرا که بود موصول***نفی ابد است از لن وز سوف بود تنفیس

بی فیض تو کی شد حل هر نکته که در عالم***از واضح و از مفصل از مضمر و از مدغم

از مهمل و مستعمل از مشتبه و محکم***هم حکم نبی مجمل هم سرخدا مبهم
در نزد تو هرمرسل در پیش تو هر معظم***از آخر و از اول ته کاسه حکمت لیس
ای ذات تو چون داور آگاه ز هر مکنون***دانا چه پیمبر بر سر حکم بیچون
آگه شدی ایسرور زین سر که چرا و چون***بر عترت پیغمبر شد ظلم ز حد افزون
در کربلا یکسر از کینه قومی دون***هر چندیم اخضر، از سگ نبرد تنجیس
از آب بقا محروم با رنج و بلاشان خو***سرزدش راز خیشوم چون شعله که از مینو
تیغی بسر مظلوم، ره یافته تا ابرو***تیری که بدی مسموم برده ز شهی نیرو
تیغی ز ره حلقوم تیری زره پهلو***زان واقعه میشوم، حیرت زده شد ابلیس
با نیزه سنان آمد، چون نزد سر آنشاه***از عرصه فغان آمد تا دامنه خرگاه
چون کار بجان آمد، فرمود که واغوثاه***وردش بزبان آمد، یا راحم یا الله
زان راز نهان آمد کی پیر خرد آگاه***کز شرح و بیان آمد قاصر خرد ادریس
آتش زده بر گردون زاه دل نورانی***افتاده بیحر خون چون کشتی طوفانی
شد روی خدا گلگون، از سنگ بپیشانی***از چکمه شمردون، شد رکن هدی فانی
«یحیی» شده چون مجنون دروادی حیرانی***بر حکمت حق مفتون زین فتنه که شد تأسیس
{صفحه ۱۶۹}

در مدح امام زمان علیه السلام

فی نعت امام الغائب علیه السلام
ای مظهر آیات خدا ایمه شعبان***در نزد هلال تو کمال آمده نقصان
جان بخشی ورخشنده مگر ایمه تابان***داری دم عیسی وکف موسی عمران
ای هدهد اقلیم صبا سوی سلیمان***باز آی و بیارای سر از افسر بلقیس
چون بدر هویدا شده در نیمه جلالت***ناقص شده خورشید درخشان ز کمانت
آثار جلال آمده ظاهر ز جمالت***ظاهر ز جمال آمده آثار جلالت
قاصر عظما گشته ز عشری ز خصالت***چون گشته اساس عظمت را ز تو تأسیس
شد از تو عیان ما حصل حکمت واجب***واجب نه و شد طاعت تو بر همه واجب
امکان نشده ذات تو را حاجب واجب***بر فیض توئی جاذب و بر خیر تو جالب
زیبنده خصالی که شد از جوی تو جاذب***فرخنده نهالی که شد از زرع تو تغریس
ایماه تو مصدوقه والشمس ضحائی***ایماه تو منطوقه آیات رجائی
مرآت نبی مظهر الطاف خدائی***اعلی شرفک آینه غیب نمائی
عیسائی وز انفاس روان بخش شفائی***براکمه وبرابر ص و براجذم و بر پیس
ایماه شدی از افق مجد پدیدار***جنات نعیم ظهرت تحتها الانهار
اسعاف نخیل طلعت فوقها الاثمار***اسرار شرف را ز تو ظاهر شده آثار
آثار کرم را ز تو پیدا شده اسرار***هم حامی اسلامی و هم ماحی تلبیس

خورشید خجل نزد تو تا بنده هلالا***افلاک مباهی بتو رخشنده جمالا
در خلد نباشد چه تو زیبنده خصالا***در صنع نیاید چه تو فرخنده نهالا
{صفحه ۱۷۰}
زین حشمت و اجلال تبارک و تعالی***یکجا همه تنزیهی و یکسر همه تقدیس
تا بنده مه ای مکتسب از نور تو خورشید***مسعود ز انوار و ز آثار تو ناهید
پیدا ز کرامات تو شد معنی تجرید***ظاهر ز سعادات تو شد باطن توحید
در رابطه مهر ز تو پایه تأیید***در سلسله قهر ز تو گردون ابلیس
ایماه توئی وادی ایمن شجر طور***از طور دل انوار رخت نور علی نور
تو نور دل موسی و عالم شب دیجور***فرمان جلالت ز تو صادر بتو مصدور
از پرتو سطح زمین آمده معمور***از خط خطا حد ختن ساحت تفلیس
ایماه پدیدار شد از رایت تو نصر***مقصود خدا آنچه ذوالفجر وذو العصر
شاهی که بذاتش شده آیات خدا حصر***قائم بقیام و ز قوامش نسق عصر
بر قیصر و فغفور از او تخت وز او قصر***وز او شرف زهره بتربیع و بتسدیس
مرآت کرم گشته کف غیب نمایش***آیات شرف ظاهر از آثار بقایش
هر خیر که فرموده و بستوده خدایش***دائم بدوام وی و باقی ز عطایش
پیدا اثر نفع و ضر از روی و زرایش***ورنه اثری نیست ز کیوان و ز برجیس
آدم متعلم برش از علم الاسماست***موسی ز فروغ کف او باید بیضاست
دوحاجب ایوان فرش یوشع و شعیاست***با حشمت اسکندر و با منطق عیساست
با جاه سلیمانی و با طاعت یحیی است***با حکمت لقمانی و با دانش ادریس
ای ماحصل معنی سبوح قدوس***بنگر بدل صوت ازآن نغمه ناقوس
از حال کل آگاه و بقلب همه جاسوس***دانی بکل آثار شریعت شده مطموس
{صفحه ۱۷۱}
ای پرده نشینی که خدا را شده ناموس***از پرده درآ پرده دری بین ز نوامیس
ای پرده کی پرده نشین پرده در عالم***از پرده درآ پاره نما پرده اوهام
سبابه کزو عقل بدرک تو ز ابهام***ای حامی اسلام ببین خواری اسلام
کز ضعف مسلمانی و اسلام در ایام***قانون طلبند امت جد تو ز پاریس
گشتند بقانون نصاری همه مایل***طی کرده سوی کشور کفار مراحل
انگیخته بر قرب بآن فرقه و سائل***دارند صلیب افسر و زنار حمایل
بر شیعه چه لطفت نشود نصرت داخل***از خانه لحیان چه اثر خیزد و انکیس
«والقلب لقی الظلمهٔ نوره بنورک***یشتاق کموسی بتلاقیک بطورک»
«یا لیت لقانا بک فی یوم سرورک***کالکعبهٔ و الناس یطوفون بدورک»
«یا منتقم القائم عجل بظهورک***حتی م نلاقی بدل العادل غطریس»
ای ذات تو چون طاعت تو ممکن واجب***بین تو و واجب نبود حایل و حاجب

رحمی که حرم دیر شد و معبد راهب***بنشسته و بگرفته اجانب همه جانب

واحباب تو از بیم مجازات اجانب***در خانه چو «یحیی» شده و زال رسن ریس

در شهادت حضرت عباس علیه السلام

شهادت حضرت اباالفضل علیه السلام

باز در چمن گسترد باد فرش سقلاطون***صفحه زمین گردید همچو صحف انکلیون

سطح خاک رنگارنگ گشت همچو بوقلمون***لاله خیز شد صحرا، مشگبیز شد هامون

{صفحه ۱۷۲}

چون صحابه کهفند نرگسان گوناگون***کرده با دل بیدار سر ز خوابگه بیرون

کامده عیان از خاک گنجهای دقیانوس

نسترن محیط باغ ابر را محاط آمد***باغ را ز رخسارش فروانبساط آمد

یک فلک مه و پروین،در یکی بساط آمد***صد هزار طفل خورد از یکی قماط آمد

ابر را بهر طفل از ژاله ارتباط آمد***هر نخش درون گل بر جنان صراط آمد

یا که هشت از رفعت بر سر افسر کاوس

لاله از غم یاران داغ بر جگر دارد***از تقاطر ژاله اشک بر بصر دارد

سوخته دلی چون من نقد ماحضر دارد***همچو ناله ام در سنگ از شرر اثر دارد

عکس طلعتش در آب حالتی دگر دارد***روز و شب ز دیدارش ابر چشم تر دارد

دائماً با حوالش، باد میخورد افسوس

از شقایق نعمان، باغ چون خور نق شد***بهر لشگر نوروز همچو سرخ بیدق شد

رسته بر سر سنبل بر کشیده سنجق شد***در میانه سیلاب زورقی معلق شد

زیر پای میخواران فرشی از ستبرق شد***خاک و خون فشان گردید، جیب او چه منشق شد

سرخ کرده فروردین خوش ز خون وی دبوس

هدهد سلیمان تاج با جمال بلقیسی***در چمن چه آصف گفت درس علم ادریسی

از نحوس کیوانی از صعود برجیسی***از صلیب شاخ آمد گل بجلوه چون عیسی

بست فاخته زنار با فر فرنگیسی***جغد شد برهبانی سبزه کرد قستیسی

خواند بوالمليح انجیل تا غراب زد ناقوس

ابر بر سر گلزار سایه گستری دارد***افسر قراخانی چتر سنجری دارد

در ربوده از افلاک ماه و مشتری دارد***از شکوفه در باری ابر آذری دارد

با لباس رومی کبک منطقی دری دارد***فاخته عیان در نای شعر انوری دارد

صعوه داستانها باز گوید از حکیم طوس

{صفحه ۱۷۳}

حالیا مرا ای دل نازنین بهاری هست***ز اشک دیده بر دامان سرخ لاله زاری هست

در کنارم از گریه بحر بی کناری هست***لاله را چه محتاجم قلب داغداری هست

سیل کوهساران چیست چشم اشکباری هست***همچو زلف دلدارم گر که شام تاری هست
شعله جگر شمع است سینه حزین فانوس
چیده ام نکو بزمی ز اشک رخ شرابم بین***ز آتش جگر در بزم لخت دل کبابم بین
ناله های زیر و بم بر بط و ربابم بین***ایکه مرگ من می خواهی خیز وانقلابم بین
همچو طره جانان دل به پیچ و تابم بین***اضطراب دل بنگر حالت خرابم بین
کز بقا شدم نومید از خود آمدم مأیوس
هیچکس نپندارد در جهان کس از ناس است***معشری ز بوجهل است محشری ز خناس است
جوقه جوقه شیطانست فرقه فرقه نسناس است***خرمن بقایم را ناخن همه داس است
در عبوسی ایام چاره لطف عباس است***در تلاطم دریا رهنما چه الیاس است
غم ندارم از موج کشتیم شود متروس
شبل مرتضی عباس شیر بیشه ایجاد***کبریا ز ایجادش، فخر کرده بر امجاد
جمله خیل امجادش در شماره اجداد***کرده اند اجدادش افتخار ازاین اولاد
برنیا و بر اولاد لطف او کند امداد***وصف لطف و امدادش کس نمیکند تعداد
عاجز است از این تعداد عقل صد چه جالینوس
{صفحه ۱۷۴}
دست قدرت او دست اندر آسمان دارد***آسمان قدرش عرش زیر سایبان دارد
سایبان اجلالش عرش در میان دارد***در میان این خرگاه سیر لا مکان دارد
لامکان اگر حداست جابرون ازآن دارد***هست از آن افزون کش وصف و هم در بیان دارد
کین بیان نمیگمجد در صحاح یا قاموس
سرخلقت انسان، کنز علم یزدانی***کنز علم یزدانست در لباس انسانی
در لباس انسانیست جلوه گاه رحمانی***جلوه گاه رحمانی نور عرش سبحانی
نور عرش سبحانیست درمقام امکانی***در مقام امکانیست هر دو کون را بانی
هر دو کون رابانیست،جل شأنه القدوس
داشت همچو پیغمبر بر سر از تبارک تاج***بر مقدم هستی گشت ذات او انتاج
کشتی نجات نوح در تلاطم امواج***همچو مصطفیب و او را دشت کربلا معراج
با امام مظلومان شد شهادتش منهاج***آوخا که چشمش شد تیر خصم را آماج
نوبتی بنام او چون دوال زد بر کوس
در سرادق عصمت چون سکینه شد بی تاب***آمد و بکف مشکیش چون رخ عدویی آب
کز عطش قرارم رفت ایعمو مرا دریاب***در حریم طاها گشت قحط آب چون احباب
تشنه ایم و تو سقا تفته ایم و تو سیلاب***برشکن عدو و آب آرای مفرق احزاب
از شرار آهم بین، سوز تشنگی محسوس
رخصت از برادر یافت، جانب سپاه آمد***یکسپهر عزرائیل، سوی رزمگاه آمد
تیغ آتش افشانش بهر دین پناه آمد***از عدو سوی افلاک ناله رفت و آه آمد

{صفحه ۱۷۵}

خصم را زخاک و خون تخت عزو جاه آمد***ای بسا سر بی تن درمصافگاه آمد

چون دل سیاه خصم گشت بخت او منکوس

گفت کی گروه آخر گرنه ما مسلمانیم***حالیا در این وادی واردیم و مهمانیم

واردیم و محصوریم مهمان و عطشانیم***ز التهاب دل بیتاب بهر قتل یارانیم

ما ملاذ اسلامیم ما پناه ایمانیم***نور چشم پیغمبر جلوه گاه یزدانیم

ذو الجلال را مظهر کردگار را ناموس

ما که کوثر و تسنیم در جنان ثمر داریم***از عطش بنزد آب شعله بر جگر داریم

شعله از لب و از چشم بر بخشک وتر داریم***این دو شط آبی را کز دو سو نظر داریم

مهر مادر و میراث ازکف پدر داریم***نه توان بتن نه نور در دل و بصر داریم

مؤمنیم یا کافر مطلقیم یا محبوس

زان بیان معجز خیز شور در جهات افکند***آتش از شرار دل در دل فرات افکند

لشکر و وزیر و شاه چون پیاده مات افکند***از رخ و بیان پیلان چون منات ولات افکند

تشنه لب ننوشید آب صبر را ثبات افکند***از بقا گذشت وخاک بر سر حیات افکند

شد بتشنگی همدم شد به بیکسی مأنوس

دستها بسر ها زد دست کینه گردون***زانچه کرد یا دستش دست چرخ بوقلمون

آسمان چه دست جور کرد ز آستین بیرون***شد بکربلا بی دست در شنا به بجر خون

{صفحه ۱۷۶}

بیرقش ز دست افکند دست کینه در هامون***دستش از بدن انداخت دستبرد دهردون

بس نتیجه ها کاورد دست آسمان معکوس

دست و تیغ خصم فکند هر دو دست او بر خاک***از عمودی از آهن گشت فرق پاکش چاک

پاره پاره جسمش را کرد دشمن بی باک***سوختند از قتلش قلب سید لولاک

ناله حسین آن دم شد زخاک بر افلاک***آتش دل «یحیی» سوخت چرخ را افلاک

چون شنید از تیری سر نهاد بر قربوس

در مدح و مصیبت موسی بن جعفر علیه السلام

فی نعت ولی الله الاکبر موسی بن جعفر ورثائه علیه السلام

خیزید و دوای دل مجروح بیارید***در قالب بی روح خرد روح بیارید

درکشتی طوفان بلا نوح بیارید***چون راه نجاتم شده مفتوح بیارید

هنگام صبوح از خم سبوح بیارید***شایق بصباحم بصبوحی من قلاش

در طور دل ای چهر منیرت کف موسی***یک جلوه کن و شعله صد طور هویدا

زلف تو چه فرعون و چه موسی به تجلی***کاورده پدیدار ز اژدر ید بیضا

زین مصر ملاحت که تو او را شده دارا***دعوی اناالله چه فرعون بکن فاش

افروخته با چهره او آذر نمرود***زلف تو زند چنگ چه نمرود بمعبود
آنخط چه خلیل آتش رخ جنت موعود***بشکستن بازار بتان بود چه مقصود
{صفحه ۱۷۷}
بستی و شکستی همه زین طلعت مسعود***مقصود توئی خواه صمد خواه صنم باش
ترسم که ز زنار و چلیپای تو ترسا***در کعبه کنم جای چه ترسا بکلیسا
کردی پی قتلم یکشیشان چه مواسا***جان را برسان زود بیاسا و بیاسا
ای چهر توخورشید و لب لعل تو عیسی***از عیسیم آن فیض که خورشید بخفاش
شد بر سر خورشید بلال حبشی تاج***یا چهر محمد بود اندر شب معراج
یک روز عیان ساخته در دو شب داج***در آن دو شب داج تیرت دلم آماج
ای طلعت خلد آیت تو کعبه حجاج***زان ابروی چون قبله و خال حجر آساش
من موسی و گردیده مرا خضر ملازم***از بندگی سبط نبی موسی کاظم
مصباح هدی شمس ضحی ذخر اعاظم***از دوحه زهرا شرف دوده هاشم
نقشی که مزین شد از او خاتم خاتم***مرآت خدا بنگر و بیدار علی باش
منهاج مناهج شد و معراج معارج***ترتیب مقدم شد و انتاج نتایج
هم قاضی حاجت شد و هم باب حوایج***مشکوۀ هدایت شد و مرقات مدارج
حلال مشاکل شد و مصباح مناهج***لاشیء برش هستی و ایجاد برش لاش
بر موسی اگر جلوه گر آن نور شده از طور***خرّ صعقاً داشت الی الحشر از آن نور
و الطور کتابیست که از او شده مسطور***و النجم خطابیست کز او آمده منظور
انوار جلالت ز نبی یافته موفور***در طور هویت بخدا داشته کنکاش
{صفحه ۱۷۸}
ای عنصر فرخنده زیبای منیفت***زان بیش که ادارک کند عقل لطیفت
مخلوق تو را ضیف و شد آفاق مضیفت***در خوان عطاماه و خور آمد دو رغیفت
اعلی شرفک عقل سوی ذات شریفت***پی میبرد ار پی ببدر نقش بنقاش
در معرفت ذات تو ای گوهر نایاب***در بحر فنا کشتی عقل است بگرداب
موج است نمی از یم و خس تابع سیلاب***هرگز نتوان دید که مستسقی و سیراب
در مطبخ انعام توخورشید جهانتاب***بیقدرتر و خوارتر از دانه خشخاش
فریاد ز جور فلک و کینه دوران***زنجیر ستم زهر جفا گوشه زندان
ضعف بدن و جسم نحیف و دل نالان***هتاکی و بی باکی عباسی نادان
واموده نمودن برطب زهر فراوان***همچون جگرت پاره شد ارکان جهان کاش
در گوشه زندان بخدا داشت مناجات***کی ناجی هر هالک وای قاضی حاجات
ای حل کن هر مشکل و کافی مهمات***بر نیک و بد و زشت و نکو از تو مکافات
زندانی هارون و گرفتار به آفاق***که مطرح اطفالم و گه سخره اوباش
موسی شده افسرده ودلخسته و دلگیر***از صدمه زندان بلا و غل و زنجیر

گر همدم من نیست بجز ناله شبگیر***یارب تو خلاصم کن از اظلام مطامیر
هارون جفا پیشه ز من دیده چه تقصیر***کازار دم از طعنه گهی گاه ز پرخاش
دورم ز عیال خود و هفتم بود این سال***زندانیم و بیخبر از حالت اطفال
نه باخبر از حال و نه آگاه ز احوال***ایکاش مرا مرگ دهد مرسم آجال
مرگ است مرا عین بقا غایت آمال***من شایق وصل ویم و نعمت عظماش
{صفحه ۱۷۹}
آن ناله و آن گریه که در شام و سحر کرد***از خاک شرر زا شد و در سنگ اثر کرد
اندر رطب آن زهر اثر چون بجگر کرد***بنیاد وجودش ز ستم زیر و زبر کرد
از ناله چه اقطاع جهان پر ز شرر کرد***زد بر دل «یحیی» شرر از آه شرر زاش

در مدح امام زمان علیه السلام

فی نعت ولی الله المنتظر علیه السلام
ازمطلع اقبال چه خورشید امامت***انوار تجلی بجهان کرد کرامت
افروخته رخ آمد و افراخته قامت***از قامت او گشت بپا شور قیامت
بر عرش علا نور فشاند از رخ مهوش
آیات رجا را که خدا گفته بتنزیل***مصداق عیان گشت بتصریح و بتأویل
بانگ زهق الباطل و جاء الحق جبریل***کرد آیت حق ظاهر و شد محو اباطیل
چون خلد برین گشت جهان خرم و دلکش
قد جل جلاله ز کرم حضرت خلاق***بنمود تجلی چه در انفس چه در آفاق
آورد پدید آنکه چه خلاق و چه رزاق***شد رابطه خلقت و شد قاسم ارزاق
اکمال کرم کرد در این مرتبه این رش
زان واسطه رحمت و آن مایه تقدیس***گردید بر آفاق جهان خلد چه ادریس
کیوان بفلک شد ز شرف سعد چه برجیس***آن نعمت عظمای خدا دید چه ابلیس
مانند دل دشمن دین گشت مشوش
برابر همه کیشان دغا خیل ابابیل***باز آمد و کرد آنهمه رارمی بسجیل
سجیل ابابیل چه بر راکب و چه فیل***سوی سقر و هاویه برد ایل پی ایل
هم غرقه بیم ساخت و هم سوخت به آتش
ذاتی که فزون آمده از خیز ادراک***ز افلاک علا آمد و شد زیب ده خاک
{صفحه ۱۸۰}
بر شیعه دعا کرد و ز آلایششان پاک***چون تیردعایش نشود برتر از افلاک
زایل سوی جیحون چه رود تیر ز آرش
هر چیز که در عالم ایجاد سوایش***دائم بدوام وی و باقی ببقایش
محتاج عطای وی و مشتاق لقایش***بر دیده کشد عرش برین روز وغایش

آن گرد که گردد بهوا زسم ابرش

ای حجت عصر آیت نصر ای ولی الامر***تا چند بما طعنه گه از بکر و گه از عمرو

ما را برهان ایدك الله از این غمر***نه واجب و نه ممکنی و در پی این امر

با عقل مرا عشق فتاده بکشاکش

نشناخت تو را کس چه ز اقطاب و ز اوباش***تو سرّ خدایی و نکردی به کسی فاش

محروم ز خورشید بود دیده خفاش***نقشند همه عالم ایجاد و تو نقاش

دیوار چه داند ز کجا گشته منقش

ای از تو پدید آمده آثار خدائی***رزاقی و حاجت دهی و عقده گشائی

تأثیر در اجرام چه ارضی چه سمائی***بالله که اگر صورت اصلی بنمائی

میکال شود واله و جبرئیل کند غش

بردرگه تو همچو خلیل آمده دربان***هم عیسی بن مریم و هم موسی عمران

در خاك درت خضر پی چشمه حیوان***شعیا و شعیب آدم و ادریس و سلیمان

دربان تو را عاشق رخسار پریوش

بر گردش بی حاصل گردنده فلك اف***کز سیر بلا فایده اش نیست توقف

در غیبت تو گرم اسف محو تأسف***نه یاد نمایند ز راحت نه ز یوسف

ایوب ستمدیده و یعقوب بلا کش

با اهل ولا نرد جفا دور فلك باخت***از بهر هلاك همه دست ستم افراخت

خوردش بجبین و بسر آنسنگ که انداخت***کیخسروی آورد بگرسیو ز غم تاخت

تا آنکه کند کین کشی خون سیاوش

{صفحه ۱۸۱}

آنانکه خود ارباب کرم اهل عطایند***بر ذات و در اوصاف سزاوار ثنایند

در خلق بخوش طینتی انگشت نمایند***تا خوشه از خرمن «یحیی» بربایند

گسترده یکی دامن و بگشوده یکی کش

در مدح حضرت رضا علیه السلام

فی نعت امام الثامن الضامن علیه السلام

همایون مظهری باشد خدا را در خراسانش***که اطلاق وجوب است آشکار از قید امکانش

علی العرش استوی الرحمن اگر خواهی بیابنگر***بطوس اینک که عرش است و ولی الله رحمانش

نخوانم ساحتش را عرش اعظم تا بوحی دل***تعالی شأنه فرمود رب العرش در شأنش

بود در نعت او قرآن و در این دعویم صادق***از آن کین دعویم را جمله قرآنست برهانش

از او هر سوره نعمت بجز او نیست تعبیرش***در او هر آیه رحمت بجز او نیست عنوانش

دو فراشند در ایوان رفعت ماه و خورشیدش***دو هندویند در هنگام خدمت تیر و کیوانش

رهائی بخشد اندر حشر زوار حریمش را***صراط الله اعظم از صراط و سوز نیرانش

افاض الله انعامه که در دنیاست چون عقبی***جمیع ماسوی الله میهمان بر خوان احسانش
ادام الله الطافه که در فردوس چون دنیا***تمام اولیاء بر خوان احسانند مهمانش
ثریا را چسان چون رفعت خرگاه اجلالش***ملایک را کجا کی رتبه خدام ایوانش
{صفحه ۱۸۲}
ولایش گشت اسباب نجات آدم خاکی***عصی آدم فتاب اینک ببین شاهد بفرقانش
شعیب و اشعیا و شیث و صالح ارمیا یحیی***ذبیح الله و خضر الیاس و هود و پور صفوانش
خلاصی ز آتش دوزخ دهد او دوستدارانرا***نه تنها بر خلیل الله شد آتش گلستانش
فدا گشتی براهش خواست وین فیضش نشد حاصل***چه اسماعیل را آمد فدا در روز قربانش
حیات جاودان بخشد زلال لطف او ما را***ادام الله باد ارزانی خضر آب حیوانش
ولای او بیوسف داد اندر مصر جان شاهی***وگرنه تا قیامت بود جا در چاه کنعانش
بذکر او خلاصی یافت یونس از دل ماهی***و گرنه تا بمحشر بطن ماهی بود زندانش
توسل جست چون بر حضرتش عیسی بن مریم را***بسوی چرخ چهارم برد از دار یهودانش
کله در پا بنزد پیشگه فرزند داودش***عصا بر کف بپای کفش کن موسی بن عمرانش
یکی شطر است در نعتش بموسی بین و توراتش***یکی سطراست در مدحش باحمد بین و فرقانش
چه جویم اندر این صحرا که ظاهر نیست انجامش***چه پویم اندرین بیدا که پیدا نیست پایانش
بهر کس هر چه واصل فیض گردد اوست بنیادش***بهر کس هر چه عاید خیر گردد اوست بنیانش
{صفحه ۱۸۳}
کلامی کاولیا گفتند شطری بود در مدحش***حدیثی کانبیا خواندند سطری بود در شأنش
گر انسان است مقصود حق از ایجاد این عالم***ببین در مرتبه انسان عین و عین انسانش
فغانا کین جهان از جور بنمودند بنیادش***دریغا کاسمان از ظلم بنهادند عنوانش
اگر موسی وشی آید دهد در دست فرعونش***دگر اهریمنی جوید دهد ملك سلیمانش
جفا جوئی ستم خوئی بر اخیارش برابر ارش***چه میخواهی چه میجوئی ز هنجارش ز سامانش
ز زهر زاده هرون دریغا پور موسی را***شرار افتاد در قلب و ز جا شد کنده بنیانش
بغربت شد شهید از زهر مأمون آه و واویلا***نه خواهر نه برادر نه پسر در بر نه اخوانش
رضا حکم قضا را شد رضا با آنکه در امضا***قضا را چون قدر می بود سر بر خط فرمانش
بغربت داد جان واحسرتا از زهر مأمون شد***جهان جان نه بل جان جهان از تن برون جانش
نمود از حیله مأمون پا و سر عریان و شد نالان***که بد با شیر مردان گریه حیلت در انبانش
شد اندر طوس غوغائی که در محشر نظیر آن***نخواد دید کس این ماجرا اندر بیابانش
اگر خواهی بغربت خار بینی شهریاری را***بیا در کربلا بنگر حسین و جسم عریانش
{صفحه ۱۸۴}
سری خورشید آسا بین بروی نیزه اعدا***تنی چون توتیا بنگر بزیر سم اسبانش
ستمگر آسمانا این چه مهمانیست در دورت***لب آب روان لب تشنه کی کشته است مهمانش
چرا آن آفتاب برج دین را تا سه روز از کین***میان آفتاب افتاد تابان جسم عریانش

همانا پیکری کز عرش برتر بود جا دادی***گهی دوش پیمبر گاه در خاک بیابانش
تلاوت کرد قران مجید و خصم بی پروا***ز چوب خیزران افسرد لب آزر دندانش
صحیفه دفتر ایجاد را چون خامه «یحیی»***ببین با چشم دل تا حشر اوراق پریشانش

در مدح ائمه معصومین علیهم السلام

فی نعت المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین
پوشاند بصحرا سلب سبز چه نوروز***شد معتدل از لطف هوا باز شب و روز
اطراف چمن شد چه ختن غالیه اندوز***ای عید سرافراز من ای طالع فیروز
از چهره و خط بزم بیفراز و بیفروز***عید من از آنچهره کن و سبزه ازآنخط
فرتوت جهان تازه جوان گشت دگربار***از صنع خدا فاعتبروا یا اولی الابصار
بگذشت مه آذر و آمد مه آزار***ای زار ز رخسار تو اندر دلم آزار
زار زمی دوشینه مرا بازا بازار***با بانگ دف و چنگ و نی و مز مر و بر بط
هر خط که بر اوراق شقایق شده تحریر***ز احییناها بعد الموت آمده تفسیر
ای ز آیت رحمت شده رخسار تو تعبیر***طی دفتر عمرم شده از باده ز سر گیر
{صفحه ۱۸۵}
زان پیش که از کلک قضا منشی تقدیر***بر صفحه روی تو کشد خط مغرمط
سرخاب روش سیره ام ای بلبل دمساز***دراج صفت تیهویم ای قمری غماز
شد فاخته گون خاک چه طاوس سلب باز***ای کبک خرامان من ای طوطی طناز
تا بر دل چون صعوه دهی صولت شهباز***هاخون کبوتر بفشان از گلوی بط
آمد مه اردی علم کاوه اش از پی***ضحاک صفت گشت گریزان ز برش دی
زد تکیه فریدون وش بر تختگه وی***چون خون سیاووشم برخیز و بده می
تا چون بسر لشگر توران سپه کی***بر اسپه انده شوم این لحظه مسلط
«قم و اغتنم الفرصهٔ یا منتهی الامال***جی و اکتسب الراحهٔ یا مصدر الاقبال»
بط را خفتان است هلا خیز و باعجال***بگشای رگ خون وی از اکحل و قیفال
تا با دل شاد از پی نعت نبی و آل***هی جامه کنم باز و همی خامه زنم قط
هادی سبل ختم رسل شاه مؤیدا***فرمانده کل احمد محمود محمد صلی الله علیه و آله و سلم
سلطان اماجد بود و مصطفی الامجد***یک میم از آن فرق احد آمد و احمد
کز بعد چهل سال رسیدش به احدحد***آورد ز خالق سوی مخلوق چه سر خط
زان بعد علی کز علو مرتبه و شان***غالی بغلو خواند ورا خلق سبحان
ور برطلبد مؤمن از او آیت و برهان***مانندخلیل آید در آتش سوزان
وز واسطه ما بین دو از واجب و امکان***ما بیش نخوانیم که اولی بود اوسط
پس حضرت زهرا زهر باغ پیمبر***کاوصاف وی آیات خدا را شده مظهر
با طلعت آن زاهره نجم فلک فر***کی زهره که تابد ز فلک زهره ازهر

{صفحه ۱۸۶}

از حضرت او یافت شرف گشت مطهر***آنخانه که بر وحی خدا بودی مهبط

زان پس حسن آن بحر گرانمایه مواج***کاورده سحاب کرمش ماه ثجاج

پس ببرش درع و تبارک بسرش تاج***مقصود ز ایجاد شد آنگوهر وهاج

ترتیب مقدم بود آری پی انتاج***خط نیست غرض گر بشود چامه مخطط

زان بعد حسین آینه صنع الهیرکوهست در اقلیم بقا آمر و ناهی

ذاتش که بتوحید الهی است گواهی***ز اوصاف جمیل و کرم نامتناهی

ز امکان و وجوبش نتوان فرق کماهی***کان رتبه اش اعلاست و این پایه اش انحط

پس حامی شرع نبوی سید سجاد***سرو چمن مصطفوی تاج الامجاد

میراث امامت رسدش ز آبا و اجداد***ارث پدر آری نبرد کس بجز اولاد

زان است که کرده سخطش بر دل جحاد***کاری که کند آتش با ثوب منفط

پس حامل اسرار خدا حضرت باقر***کو فخر اوائل بود و ذخر او اخر

در فلك امامت بود او بدر الباهر***در چرخ ولایت بود او نجم الزاهر

هم در الفاخر بود وبحر الذاخر***یک نم زیم وجودش اگر دجله وگر شط

پس سید اولاد نبی صادق صدیق***الهادی بالحق الی اوج التحقیق

الصاعد بالصدق الی صوب التصدیق***بحریست ز تحقیق و سپهریست زندقیق

گویم سخنی فاش و من الله التوفیق***کش گفتن واجب غلط و ممکن اغلط

پس موسی کاظم که ز بس رفعت و تعظیم***بر سر بودش ز آیت قل اوحی دیهیم

{صفحه ۱۸۷}

مقصود خدا اوست ز طاها و ز طسم***معنی خلقناهم فی احسن تقویم

مقصود ز کرمنا و ز خلعت تکریم***هست آنجامه کش ببدن بود مخیط

وانگاه رضا کو بقضا بسکه رضا بود***گوئی که خود از فرط رضا عین قضا بود

نه عین قضا بود که او محض رضا بود***عاقل داند کو نه خداوند جدا بود

هر چند جدا بود ولی عین خدا بود***زین بیش ندانم و هو الاخذ بالاحوط

زان بعد تقی کان کرم معدن تقوی***کو دافع بلوی بود و سامع شکوی

بر سرو علن حضرت او والی و مولی***چون ذات خدا ذات وی از عیب معری

هر کس که بدامانش زد دست تولی***بگرفت بر آزادی از دوزخ سرخط

وانگاه نقی کهف تقی دفتر اکرام***منشور هنر اصل ادب آیت انعام

«الحاکم بالعدل اذا بین الاحکام***فی درک کما لاته قد هامت الاوهام»

«عن وصف مقاماته قد زلت الاقدام»***بادرک دقایق چه کند طفل مقمط

زان بعد حسن شبل علی مطلع انوار***کوسید نیکان بود و سرور ابرار

با لطفش غم نیست بنارا ربودم بار***بی مهرش از خلد و نعیم است مرا عار

آری نبود رسم جز این در بر ابرار***کس خس نگزیند بگل الا که مخبط

پس حجت قائم که بود قائم بالحق***کش حقیت ذات چه حق است محقق
مائیم باو قائم و او قائم بالحق***«یحیی»ز فصاحت بفلک گر زنی ابلق
چون مدحت شهباز نه یارا بود از بق***آن به که بنامش بشود ختم مسمط
{صفحه ۱۸۸}

در مدح حضرت رضا علیه السلام

فی نعت امام الثامن علیه السلام
المنهٔ لله که بتأیید الهی***گردید برون یویس چرخ از دل ماهی
وز مجلس اندوه و کرب یوسف چاهی***باز آمد و بنهاد بسر افسر شاهی
ای یار خطاکار من ای ترک سپاهی***ها بر سپه غم کنم از باده مسلط
رخساره فروشست بمی راهب دیری***برداشت سر از خواب گران سنگ عزیری
بهرام فلک تافت رخ از قصر سدیری***بر تهنیتش خواند بط اشعار زهیری
هدهد چه سلیمان شد و از منطق طیری***هر لحظه چه «یحیی» کند انشاد مسمط
صحاف قضا از روش تازه دیگر***خوش بر صحف گل زده شیرازه دیگر
مشاطه نوروز باندازه دیگر***آراست عروس چمن از غازه دیگر
هان این چه مغنی است کز آوازه دیگر***در حنجره فاخته گان ساخته بربط
گوید بچمن فاخته بر شاخ هلاکو***کو طنطنه سنجر و خرگاه هلاکو
آن حشمت و فرهان یکجا رفت و هلاکو***ای عمر شتابان من ایشاهد هرکو
بر بام سرایم نزده فاخته کوکو***در ساغر عیشم بفکن خون بط از بط
دو صفحه سیمند دو رخسار تو ایماه***این بک زد گر کم شده درورن وز آن راه
بر تسویه اش صیرفی عارف آگاه***قیراطکی از مشک فزون کرد فسوّاه
یا آنکه بلال است و بهنگام سحرگاه***دارد بسوی صبح نظر بر افق خط
ای فال شرف بخت نکو طالع مقبل***خورشید حیا ماه و فا زهره محفل
بر گردن مه گیسویت افکنده سلاسل***در عشق تو ای لعبت چین فتنه بابل
شد شط روان دیده و آتشکده ام دل***دل سوخته زان آتش و تن غرقه در آن شط
{صفحه ۱۸۹}
ای کرده سیه روز سپیدم چه شب تار***زلف زره آسای تو یا اژدر خونخوار
کاعجاز دو پیغام برآورده پدیدار***مایل شده زی چشم تو آن طره طرار
ماری است سیه کامده اند بر بیمار***یا کژدم اهواز سوی جادوی مسقط
ای خضر مبارک قدم ای هادی هر راه***یک لحظه کنی گر بسوی طوس گذرگاه
از من برسان عرض ادب خدمت آنشاه***کش ذات حق آیات خدا فر علم الله
بر سر قضا راز قدر آمده آگاه***بر علم نبی وحی خدا آمد مهبط
شاهی که چه ظاهر شودش قدر جهانگیر***افلاک و زمین پر شود از نعره تکبیر

ز اوصاف خدا ذات شریفش شده تعبیر***عشری ز خصالش که فزون است ز تقریر
با کلک قضا کرده رقم منشی تقدیر***اندر صحف نه فلک از خط مغرمط
ای مقصد دادار زوالعصر و ذو الطور***مدح تو در الواح سماوی همه مسطور
بر شرع توئی ناظر و از خلق تو منظور***هم رق المنشوری و هم بیت المعمور
یکمد مداد است همه بحر المسجور***چون خامه «یحیی» بمدیح تو خورد قط
تو نقطه ای و عالم ایجاد خط تو***پرگار وجود آمده گرد نقط تو
هم کوثر و خلد آمده جامی ز بط تو***هم علم رسل آمده جوئی ز شط تو
افتد بجحیم ار شرری از سخط تو***خیزد ز دلش تا باید نعره قط قط
بر چون تو پسر فخر کنان از ازل اجداد***بر چون تو پدر نازکنان تا ابد اولاد
جز حق نتواند کسی اوصاف تو تعداد***«ما یدرکه العقل و ما یوصفه العاد»
{صفحه ۱۹۰}
بی واسطه ذات شریفت نشد ایجاد***منتج نشود شکل نباشد اگر اوسط
نامت که بر اصناف ملک نقش نگین است***آویزه گوش همه چون در ثمین است
در ناصیه مهر فلک نور مبین است***یک پایه ز قصر شرفت عرش برین است
مه را کلف بندگیت نقش جبین است***چون برگ گل تازه که از مشگ منقط
ای از شرفت آمده اسلام مشرف***گشت از تو عیان سرفاحببت ان اعرف
توصیف منت می نکند ذات موصف***باید که معرف بود اجلی ز معرف
هم برصف احرار جهان شخص تو بر صف***هم بر خط توقیر جهان نام تو سرخط
هم زینت ایمانی و هم رونق اسلام***هم مرجع آیاتی و هم ملجاء احکام
گشت از تو عیان داوری داور علام***گر بحر شود خبر و درختان همه اقلام
شطری ز مدیحت نتوان برد بانجام***«فی وصف کمالات من افرط فرط»

در مدح امام زمان علیه السلام

فی نعت امام المنتظر علیه السلام
چون ابروی دلارام آمد هلال شعبان***بر بود از دل آرام فرخ جمال شعبان
شد کفر را براندام نقص از کمال شعبان***گردید حال اسلام نیکو ز حال شعبان
خیز ایرخت مه تام اندر جلال شعبان***ما را بکشتی جام خون بط افکن از بط
ای بسته گردن ماه از زلف در سلاسل***داده غراب را ماه در مکمن حواصل
کرده دو تیغ جانکاه از ابروان حمایل***تا شد تو را ذقن چاه یوسف باوست مایل
{صفحه ۱۹۱}
ما را بوفق دلخواه بنمای کام حاصل***زان پیشتر که ناگاه روید ز عارضت خط
ای ماه سرو رفتار ای سرو ماه اندام***آشوب چین و فرخار غوخای تبت و شام
برخیز و کن پدیدار راز دل جم از جام***بزدا ز نغمه تار از سینه زنگ آلام

ما را ببزم بازار زان آب آتشین فام***نه اندک و نه بسیار خیر الامور اوسط
ای دل فروز رویت مدلول آیه نور***ای خانه سوز خویت مصداق شعله طور
مشتاق جان بسویت چون بر علاج رنجور***در حلقه های مویت مأوای قلب مهجور
خوبان بگرد کویت چون گرد تخت جم مور***در بحر آرزویت چون در شط بلا بط
ابرو هلال من خیز کامد هلال عیدا***آن مه عذار نوخیز می آید از بعیدا
چون ابروی تو خونریز دل را از او وعیدا***بر طاقدیس تزویر شیرین صفت قعیدا
جامی نموده لبریز با طالعی سعیدا***یا چرخ فتنه انگیز بربط گرفته بربط
صهبا زدند یاران از باده صهیبی***کامروز شد نمایان آیات نفی ریبی
ظاهر شد آنچه پنهان بود از رموز غیبی***با حشمت سلیمان با دانش شعیبی
شخص شریف ایمان شد شاب بعد شیبی***چون لاله های نعمان کز ژاله ها منقط
ترسم که چون دل زار آه از جگر کشاند***رخسارت ای دل آزار سنبل ز گل دماند
باز آی و باده باز آو تا درد دل نشاند***بنگر که ابر آزار بر لاله ژاله راند
بر شاخسار و بر سار کاین خاندان فشاند***چون دست شاه دینار چون طبع من مسمط
شاهی که یافت اسلام از او رواج و رونق***همچون علی اعلام میزیبدش انا الحق
حقیتش در ایام چون ذات حق محقق***از محقق و رحمت عام بر انبیاست اسبق
{صفحه ۱۹۲}
تا کی سخن در ابهام ایجاد از اوست مشتق***از قهرش ار برم نام گوید جحیم قط قط
گشت از قیام قائم قوام عالم***هر شش جهت قوائم شد بر دوام عالم
خواند آسمان عزائم بهر نظام عالم***فرخنده و ملایم گشت انتظام عالم
از حشمتش که دایم شد با دوام عالم***گردید عقل هایم چون ابلهی مخبط
آن کز دو کف کافل ارزاق را کفیل است***در لطف برارامل خلاق را وکیل است
ز امداد رای کامل آفاق را دلیل است***از فیض عام شامل هادی بهر سبیل است
جوئی گرش مماثل بی شبه و بیعدیل است***او مهر و آسمان ظل او نقطه و جهان خط
دین هدی منظم از نظم با نظامش***اسلام شد مسلم از عدل با قوامش
آمد ز حکم محکم کیهان کهن غلامش***از قدر و جاه افخم کیوان کمین مقامش
ما نا قوام عالم باشد ز انتظامش***آری نمی است از یم گر منشعب شود شط
در حضرتش که احرار استاده دست بر کش***مهر سپهر دوار چون شاهدان مهوش
چون عبد سست مقدار بر جبهه داغ از آتش***در طاعتش برخسار مه را خطی منقش
چون نقش چهر دلدار نقش بدیع و دلکش***چون خط عارض یار زیبا خطی مفرمط
ای داده قاف تا قاف بر حشمتت گواهی***کرده عموم الطاف شامل بمرغ و ماهی
بیرون بعدل و انصاف از حیز تناهی***ظاهر نموده ز اوصاف دارائی الهی
{صفحه ۱۹۳}
دارائیت باکناف آمر نمود و ناهی***احکام تو چه اسلاف بر نیک و بد مسلط

گر چه چو من ثناخوان درحضرتت هزارند***چون من همه دل و جان بر کف پی نثارند

لیک از کرم چو شاهان بر بنده رحمت آرند***قطع عطا و احسان جایز نمی شمارند

از آستان غلامان خارج نمی گذارند***وین جامه شد ز نقصان بر جسم من مخیط

ای حامدت بهر جا کالکلب صاریلهث***در بطن مام و دینی لطفت بماست محرث

الشیء لا تثنی الا و قد تثلث***بل تا که هست برجا این طارم مثلث

تا شادی است بر پا اندر غدیر و مبعث***تا اشرف است بطحا از روم و چین و مسقط

تا تخت چرخ غماز دارد ز ماه زیور***تا دهر فتنه آغاز باشد ز خور منور

برتخت حشمت و ناز احباب تو مقرر***در جام جلگه بگماز از سلسبیل و کوثر

در مدحتت باعزاز «یحیای» مدح گستر***هی چامه اش شود باز هی خامه اش خورد قط

در مدح امام حسن عسکری علیه السلام

فی نعت امام العسکری علیه السلام

ها مژده بشارت این عیش دلپذیر***آوردی از چه ناحیه بشری لک ای بشیر

خیزای ترا مبشر رحمت رخ منیر***بشر بنا السعادهٔ فیما تُشیر

دادم نوید عید بپستان شوق شیر***ایطفل بخت خیز که شد وقت ارتضاع

خیز ای هلال ابرویم ای عید خرما***می ده بطاق ابروی عید مکرما

ده در غمی شراب و مکن زیست در غما***کن برگ عیشم از می درغم فراهما

{صفحه ۱۹۴}

هان ای لبت نتیجه عیسی ابن مریما***کش شیوه هاست از پی جانبخشی اختراع

ای گشته از تو روز سپیدم چه شام تار***کن ساز رود ساز و بزن چنگ و عود وتار

زان پیش کز فراق تو ای تدک رودبار***دریا کنم زمین را از چشم رودبار

در کشتیم شراب ز دریای خم بیار***کامروز مست می نشوم من برطل و صاع

تبدیل یافت بر غم و محنت نشاط کفر***شد رشته بلیه بسم الخیاط کفر

ز اسلام شد خراب بنای رباط کفر***طفل نفاق بسته شد اندر قماط کفر

برچیده از بسیط زمین شد بساط کفر***از سعی شاه ملک شجاعت ابوالشجاع

شد رایت شقاوت کفار سرنگون***افتاد شیخ طایفه در موج بحر خون

حالی چه روی داده که ما کان و ما یکون***درحقشان رود ز طرب شبهه جنون

ظاهر شد آنکه سیر مدام سپهر دون***یک سنگ آسیاش نبود است انتفاع

گردید رشک خلد برین خاک تیره فام***ای من غلام روی چه خلدت قم ایغلام

ما را بخلد یار خدا داده بار عام***برطبق این حدیث که مرویست از امام

اقلیم کفر آمده امروز بی نظام***قندیل شرک آمده امروز بی شعاع

مانا مگر که قوت بازوی حیدری***بنموده محو نام یهودان خیبری

یا بوالشجاع خسرو ملک دلاوری***از کشتن عمر زده لاف غضنفری

داد این خبر بزاده اسحاق عسکری***و امروز ثابت است در آفاق بالشیاع
شاهی که عالم جبروت است کشورش***کروبیان عساکر و گردون معسکرش
بنمود چون نظر متوکل بعسکرش***هوش از سرش برون شد و طاقت ز پیکرش
{صفحه ۱۹۵}
این بسی شرف که آمده فرزند اطهرش***فرماندهی که هست باو واجب اتباع
از صفحه جهان چه برد زنگ انقلاب***ناید پدید جز دل دشمن از آنخراب
آید عیان مقابله قطره باسحاب***گردد جلی مقارنه صعوه باغراب
نیهو مقام سازد در چنگل عقاب***آهو قیام یابد در مکمن سباع
ذاتش که هست مصدر الطاف ذو الجلال***انعام لا یزول شد احسان لا یزال
جبریل و دیو را دهد اشراک در خصال***اسلام و کفر را دهد اصلاح بالمآل
گردد چه عدل حضرت او مانع الجدال***آید چه لطف و رأفت او قاطع النزاع
عدلش چه بست بر بسر شط کفر جسر***گشتند صعوه سان بت و بتگر شکار نسر
طاغوت را چه جبت بدل شد برفع کسر***عزی ولات را همه شد اختیار قسر
شد ناپدید رسم یغوث و یعوق و نسر***«لم یبق فی البریهٔود و لا سواع»
ای مظهر صفات نبی صولت علی***خوی حسین و نام حسن از تو منجلی
در زهد و حلم همسر زین العبا علی***کالباقر العلیم و کالصادق الولی
خود موسی و رضا و تقی نیستی ولی***عکس اند رآینه است مصور بانطباع
«یا معدن الفتوهٔ یامنبع الکرام***یا صاحب العطیهٔ یا واهب النعم»
«ما خاب من تمسک بک او بک اعتصم»***اقطاع دهر گشت ز نظمت چه منتظم
گشته است بی زیان غنم از شیر دراجم***مانده است بی خطر بره از گرگ در مراع
ای مظهر خدای که چون ایزد منیع***در قعر صخره ناله دل را شدی سمیع
ای کرده جا بامره کی باشد این بدیع***کاحضار من کنید در این محضر رفیع
{صفحه ۱۹۶}
منشور مهر نور منیف فلک مطیع***فرمان قهرمان شریف جهان مطاع
از خشت درگهت که بود کهف من یؤل***ماه از خسوف منفعل و شمس از افول
عن وصف ما یلیق به هامت العقول***در حضرتی که کرده سعادت در آن نزول
دردا که نیست دادن جان مایه وصول***کس را نصیب نیست سعادت بابتیاع
«یحیی» بمدحت تو سخن چونکه سر کند***ابداع رسم دیگر و طرز دگر کند
لطفت که سوی عارف و عامی گذر کند***ار جور که سوی چامه داعی نظر کند
آن به که در ثنات سخن مختصر کند***زیرا که هست طول سخن مایه صداع
تا ز الفت دو خصم نزاید بجز شقاق***تا اهل شرک را نشود خارج ار نفاق
تا روز حشر تلخی جان کندن از مذاق***سوی جحیم و هاویه از فرط اشتیاق
جان جحود از تن مسکین کند فراق***روح عنود با دل شیدا کند وداع

در مدح و مصیبت حضرت زهرا علیها السلام

فی نعت صدیقهٔ الکبری و رثائها علیها السلام

چون بهر ادیبان سخن سنج سخن ور***شد خلق نفاق فلک و کینه اختر

بگذار ز قید تن و جان ای دل و بگذر***چون مرکب آمال من از توده اغبر

چون رفرف آجال من از گنبد اخضر***کز مایه تو از کون و مکان گشته ارفع

ای عشق خلاصم ز غم سود و زیان کن***آسوده ام از محنت و شادی جهان کن

فارغ ز نشاط و طرب کون و مکان کن***آن جور که دانی بدل غمزده آن کن

از لوح بقا محو مرا نام و نشان کن***کامد ز بقا دایره همتم اوسع

تا چند بدونان کنم اظهار تملق***تا کی بدنی پایه دنیام تعلق

همصحبتی زاهدم اریافت تحقق***ای مرگ خلاصم کن از اصغا و تنطق

{صفحه ۱۹۷}

یا رب چه مرا نیست باو رسم توافق***آماده کن از بهر خر و گاو دو مرتع

بی پا و سرانند منزه ز خرافات***وارسته در اقلیم دل از علقه طامات

از پیل پیاده همه فرزین شده بالذات***گشته برخ شاه ولایت همگی مات

تا اسب طرب رانده سوی کشور طامات***بر فرقشان از فقر عیان تاج مرصع

هم فانی فی الله و بقاشان ابدالدهر***هم بنده مولی و بر افلاک اولی الامر

هم مادح زهرا و برآفاق ذوی الفخر***مصدوقه و الشمس ضحی مقصد و العصر

منطوقه و النجم هوی معنی و الفجر***بر علم رسل وحی خدا منشأ و مرجع

خیزایکه مه و زهره است از چهره هویداست***صد زهره و مه در خم زنجیر تو شیداست

امروز مرا شوق دل سینه سیناست***مرغ دلم آزرم رخ بیضه بیضاست

یا مطلع نور زهر زهره زهرا است***کاثار نبی وحی خدا را شده مطلع

نجمه زکیه طاهره صدیقه و عذرا***ساره صفیه آمنه انسیه و حورا

طره تقیه راضیه مرضیه و زهرا***شمسه شرفه باهره محموده و لعیا

دره ورعه صالحه منصوره و نصرا***کز رابعه اتقی بود از آسیه اورع

هم دختر حوا بود مادر آدم***هم خالق عیسی بود و وارث مریم

ذاتش غرض از عالم و از خلقت عالم***ایجاد مؤخر شد و موجود مقدم

خادم بر خدام درش موسی و آدم***حاجب بر حجاب رهش یونس و یوشع

ای مطلع شمسین امامت فلک تو***مهمان همه آفاق بنان و نمک تو

معیار بد و خوب عیان از محک تو***افلاک و ملایک ملکوت و ملک تو

{صفحه ۱۹۸}

عقل آیتی از حاسه مشترک تو***خور ذره از جلوه آنمهر مشعشع

ذاتت شده مرآت عنایات الهی***اوصاف تو و الطاف خدا نامتناهی

ایجاد ز امداد وجود تو مباهی***بر عصمت تو ذات خداوند گواهی
اجرای قضا را که شد از امر الهی***از نزد تو مبدء بود و سوی تو مرجع
ای مادح تو هود وثناخوان تو صالح***بی مهری و مهرت محک صالح و طالح
دانای حقایق ز مفاسد ز مصالح***بخشنده نعمت چه بطالح چه بصالح
پیرایه هستی چه بشیرین چه بمالح***سرمایه ابقا چه بربع و چه بمربع
مستوره خلاقی و محبوبه خالق***مخلوق خداوندی و خلاق خلایق
ز امکان و بر امکان شده ایجاد تو سابق*** ز انسان که حدوثت بقدم گشته ملاصق
حادث بفیوض قدمت آمده واثق***کایجادی و موجودی و مبدائی و مقطع
آورده قضا آیت الله معک را***گوینده قدر نوبت النصرهٔ لک را
با اینهمه گشت آنکه سزا لعن ملکرا***بنموده ز بیداد چرا غصب فدک را
آتش زد ز احراق دارکان سمک را***برچار سریر عظمت گشت مربع
بردند نکرده ز نبی شرم و ز حق پاک***حق علی و مسند شاهنشه لولاک
گردید کبود از غم و انده رخ افلاک***نیلی چه ز سیلی عمر شد رخ آن پاک
شد مصرع خورشید ز افلاک روی خاک***تا ضرب لگد محسنش افکند بمصرع
بشکست عمر قائمه عرش برین را***افکند بگردن چه رسن حبل متین را
از آتش در سوخت در خانه دین را***از سیلی کین کرد سیه نور مبین را
{صفحه ۱۹۹}
چون برد بمسجد شه بی یار و معین را***آمد ز قفا مهر بر انداخته برقع
بوبکر دغا دید مکان کرده بمتبر***شمشیر عمر دید بروی سر حیدر
آن قوم که بنمود ادا حق پیمبر***در حق حسین و حسن و ساقی کوثر
جمعی همه بد عهدو گروهی همه ابتر***فوجی همه بیمهر و گروهی همه اقطع
تنها نه عمر را بعلی جورو جفا رفت***بل بر همه سکان زمین اهل سما رفت
تا آتش جورش بسوی کرببلا رفت***بر خیمه که خامس اصحاب کسا رفت
ظلمی که باولاد رسول دو سرا رفت***هرگز نشنیدیم ز نمرود و ز تبّع
یک فرقه ز اولاد نبی کشته ز شمشیر***یک زمره ز احفاد نبی خسته دل از تیر
سر قافله قوم جگر خسته و دل گیر***سر سلسله جمع گرفتار بزنجیر
لشکر همه صیاد وش اندر پی نخجیر***بر کشتن اولاد نبی گشته مولع
در کوفه همان ظلم که در طشت طلا شد***از چوب جفا بر لب شاه شهدا شد
بر شاخ درخت آنچه که از سنگ جفا شد***از رسم تصدق که بآن فرقه روا شد
وز خار مغیلان که فرو رفته بپا شد***ایکاش که ایجاد شدی سوخته مزرع
آه از دل سجاد و فغان از دل زینب***کان را بجگر تاب شد این را ببدن تب
دردا که شد از شام بلا روز طرب شب***زان قافله کز مرحله وامانده و مطلب
چون دفتر داعی نه منظم نه مرتب***چون خانه «یحیی» نه مقفی نه مسجع

{صفحه ۲۰۰}

در مدح امام حسین علیه السلام

فی نعت سید الشهداء علیه السلام

زهی ز عرش خدا درگه رفیع تو ارفع***ز حد فکرت ما دامن جلال او اوسع

ز کاینات پس از مصطفی تو از همه اتقی***ز ممکنات پس از مرتضی تو از همه اورع

زند برهگذرت بوسه این سپهر مطبق***کند به خاک درت سجده این رواق ملمع

بدوش پاک رسولی تو زیب بخش مزین***بگوش عرش خدائی تو گوشواره مرصع

بحلیه ظفر و صبر حضرت تو محلی***به خلعت شرف و قدر قامت تو مخلع

هر آن حدیث که خالی بود زنام تو ابتر***هر آن کلام که فارغ کند زیاد تو اقطع

بکشت زار عنایت به لاله زار تفضّل***نه غیر از لطف تو زارع نه غیر جود تو مزرع

بخدمت تو مواظب به حضرت تو ملازم***هزار موسی و هرون هزار یونس و یوشع

یار خلق جهان را بود ز جود تو معدن***بحار علم رسل را بود ز علم تو منبع

عطای باد بلی دلکشی فزاست به بستان***سخای ابر بلی خرمی فزاست به مرتع

تو خود رسول خدائی بحکم لحمک لحمی***یک آفتابی اگر کشته عیان زدو مطلع

{صفحه ۲۰۱}

یکی است پرتو خورشید اگر در آب نماید***گهی به طرز مثلث گهی به شکل مربع

یکی است شکل و نماید و اختلاف هیولی***گهی بطور مضرس گهی بطرز مضلع

یکی است جنس و شود ز اعتبار عالی و سافل***هزار قسم مقسم هزار نوع منوع

بصد هزار مکان و یکی است مهر فروزان***بصد هزار مقام و یکی است ماه مشعشع

بود حدیقه یکی گر چه نوگلان ریاضش***مربعند و مخمس مسد سند و مسبع

ظهور را نتوان افتراق دید ز مظهر***ضمیر را نتوان اختلاف یافت ز مرجع

شها تو مجمع آیات رحمتی و عجب نی***کنند اگر که خلایق بگرد کوی تو مجمع

اگر چه نیست نهان ذات حضرت تو ز چشمی***جز آنکه کور بود ازد موع بغض تو مدمع

طلب کنند خلایق تو را بدیده معنی***که د ر نفوس بود فهم از پس طلب اوقع

بکربلای تو ما ره نیافتیم دریغا***که داشتیم به بیهوده روزگار مضیع

کدام وادئی ای کربلا که موسی جان را***رسد بگوش زیادت صدای نعره فاخلع

همی خروش انا الحق ز خاک راه تو یصغی***همی ندای اناالله ز طور کوی تو یسمع

{صفحه ۲۰۲}

مراست با تو و بی تو سپهر و چشمه سوزان***همای سرای مضیق هم این فضای موسع

فدای تربت پاکت کز اوست علت جان را***نه هیچ حکمتی احسن نه هیچ داروئی انفع

تمام پیر و جوان شایقند خاک درت را***به آن طریق که شایق بود رضیع به مرضع

خصوص «یحیی» مداح حضرت تو که نبود***بجز مدیح تواش در کلام مطلع و مقطع

ز پا فتاده و دل خسته و بوصل مرغب***ز دست رفته و مستسقی دباب مولع
منم به صومع درگه تو صوفی صافی***اگر چه جامه پشمینه من است مرقع
چگونه جان نفشانم به حضرت تو که جانم*** امانتی است که باشد ز حضرت تو مودع
اگر به مصرعم ای شه شود لقای تو حاصل***فتم به هردم الهی هزار بار به مصرع
به میل موسی و نیل مرام موسویان شد***به کام قبطی اگر میل گشت قمل و ضفدع
لباس مدح تو خوش زیوری است حمد خدا را***که زیب قامت من گشته این لباس مقطع
قوافیم همه از یمن همت تو مقفی***عبارتم همه از لطف حضرت تو مسجع
دلی که نیست بیادت بقید غصه مقید***سری که نیست بشوقت ز تیغ کینه مرقع
{صفحه ۲۰۳}

دربیان غدیر خم و ثناء علی علیه السلام

فی وصف الغدیر و ثناء الامیر علیه السلام
غدیرخم شد خم می غدیر بیار***چه بگذرد زگنه خالق قدیر بیار
لک البشارهٔ بشری لک ای بشیر بیار***بیاد شیر حق و کوری شریر بیار
مرا دوباره به پستان شوق شیر بیار***که گشت شیر خدا را شراب حق با باغ
برو بهان گو امروز روز شیران است***بذوالفقار برد دست هر که شیر آن است
ز بهر کفر کنون روز قطع شریان است***سرور اهل نظر کوری شریران است
بشیر پنجه زدن گر برو به آسان است***ز خشگ مغزی دشمن مرا تر است دماغ
بگو به خصم که خیر است آنچه را که وقع***اضاء نجم جلال من السماء طلع
عوائد الله ممن صدر الیه رجع***ندائی ای بسرت فتنه و بقلب وجع
سوی جحیم چمد پیشوا شود چه دمع***ره هلاک رود رهنما شود چه کلاغ
پدید گشت بتعیین نقد و قلب محک***بعشرتند همه وحش طیر و جن و ملک
بشادیند همه از سماک تا بسمک***بگو بآنکه بدل داشت قصد غصب فدک
بشیر پنجه زدن نیست طرز سیرت سگ***شکار کردن سیمرغ نیست قدرت زاغ
بیا ببین علی اللهاین چه ابراهیم***چه خوش میان گلستان آتشند مقیم
میان آذر نمرود فتنه اند سلیم***شده است از بت و بتگر کمر چه دل بدونیم
علی شناخته نشناختند حی قدیم***و گرنه بهتر از ایشان نداشتیم سراغ
بیا ببین که نواصب چگونه اند ذلیل***همه حقیر و فقیر و همه سقیم و علل
سبل بدیده و گم کرده اند جمله سبیل***سوی سبیل بلاشان غراب گشته دلیل
{صفحه ۲۰۴}
نموده چیره بگل خار زشت را بجمیل***گزیده زاغ بطاوس و راغ را بر باغ
غرض بخم غدیر احمد بشیر نذیر***بامر حضرت خلاق کردگار قدیر
ز راز حق همه اصحاب را نمود خبیر***عیان نمود که بر مؤمنان علی است امیر

رسید امر که ظاهر کند بخم غدیر***که صبغهٔ الله خم را علی بود صباغ
خدای نیست بل آئینه خداست علی***نه عین بار خدا نز خدا جداست علی
بجاه و مرتبه از ماسوا سواست علی***برفعت نبی و فرکبریا است علی
مفاد سوره یس و والضحی است علی***از او بچشم رسول است سرمه ما زاغ
نبود منبر و آماده گشت چون زقتب***از آنچه بود بهمراه شه ز خیل عرب
همه گذشته و آینده را نمود طلب***جدا نمود بامر خدا خزف ز ذهب
کمال داد بدین خدا و نعمت ربّ***نمود نعمت بیحد کبریا اسباغ
چه دست یافت بدست خدا از جا برخاست***خطاب کرد که تبلیغ من ز امر خداست
بهر که سید و مولی منم علی مولاست***که در علو مقام از همه علی اعلا است
ز پای تا بسر آئینه خدای نماست***ز بندگیش ملک را بجبهه باشد داغ
ز ما سوی بخدا از خدا علی است علی***بجاه و مرتبه از ما سوا علی است علی
بزرگ آئنه کبریا علی است علی***عری ز کبر و بری از ریا علی است علی
بگمرهان سبل رهنما علی است علی***ز بهر ظلمت قبر است دوستیش چراغ
علی است جل جلاله چه کبریا بجلال***علی است عز خصاله چه مصطفی بخصال
علی است عم نواله مه سپهر نوال***علی است دام کماله در بحار کمال
{صفحه ۲۰۵}
مجیب و دعوهٔ و داعی وسائل است و سؤال***رسول و مرسل و مرسل مبلغ است و بلاغ
علی است مطلع انوار کردگار علی***علی است مخزن اسرار قادر ازلی
علی است سر خفی و علی است نور جلی***علی است رهبر و ره دان و رهنما و ولی
دو بین مباش که باشد دو بینی از خولی***یکی است یاسمن و نسترن شقیق و بداغ
پس از مدیح و دعای علی رسول مجید***سه مرتبه بشهادت خدای را طلبید
که گفتنی همه گفتم شنیدنی بشنید***شدم مبلغ و این قوم را بلاغ رسید
ولی دوابتر تیم وعدی عتل و عنید***یکی بمرتبه حطاب و دیگری دباغ
صدا زدند که بخ لک ای ولی خدا***لک الشرافهٔ اصبحت یا علی مولای
علیک معتمدی انت مقصدی ورجای***ملا ذو ملجأ و مرجع توئی و کارگشای
تو در سرای وجودی نگاهبان سرای***ز تو است زینت باغ و ز تو است نکبت راغ
ولی مراست بدل صد هزار گونه اسف***که سعی شاه هدر گشت و ملک شرع تلف
زمام ملک گرفت این بوقحافه بکف***لقد علی شرفک ای مه سپهر شرف
فراغتی دهی ارساعتی مرا بنجف***ز عیش هر دو جهانم نکوتر است فراغ
شها تو دانی گردون ز سیر لیل ونهار***بروزگار چه «یحیی» دگر نیارد بار
چه خود بروز جزائی قسیم جنت و نار***بجای جنت عدنم ببخش قرب جوار
بزاهدان ز کرم بخش جنت و نهار***که نعمتی است نکو کاه وجو ز بهر الاغ
{صفحه ۲۰۶}

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی نعت هژبر الثالب الغالب علیه السلام

الا ای برید عید ببستان شتاب کن***جهان را ازین نوید چه عهد شباب کن

سیه جامه اش سپید ز فیض سحاب کن***عیان آتشی شدید ز دریای آب کن

ببرج حمل پدید ز حوت آفتاب کن***بشادی ز باد و بید ببر از میان خلاف

بیا ساز وبرگ دی بفرمای غارتا***نظر کن بسوی دی بچشم حقارتا

مرا کن ز جام می بعشرت اشارتا***بده از نوای نی بشادی بشارتا

مکش چون قباد و کی بگیتی مرار تا***که مرگ ار رسد ز پی نگردد کسی معاف

بگو مژده از بهار دهد باد مشگبیز***چمن را گهر نثار کند ابر قطره ریز

ز آب آتش آشکار کند سیل کوه خیز***همه چیز لاله زارا گر برد دی تو نیز

ز گل لعل و در برآر بر طل و من وقفیز***که دی را ستم شعار فرو نشد ز ذو الکتاف

فروزنده آفتاب برآور ز برج خم***ببر از غزاله خواب چه بنمود گرگ دم

برون کن رخ از نقاب که صبحی بود دوم***چه شد جدی با شتاب نشان ده زیره سم

«اخلای بالصواب تعالوا لعیشکم»***که فصل گل از شراب روانیست انصراف

الا ای فرشته فر نگار پریوشم***سمن بوی سیمبر دلارای دلکشم

شهاب قمر سیر پریروی مهوشم***ببین از دل و بصر که در آب و آتشم

روا نیست بیشتر بغم در کشاکشم***«من العیش لا تناد من الفقر لا یخاف»

هلا ابر قطره ریز درر بیز میرسد***الا باد نافه خیز دلاویز میرسد

هوای عبیر بیز طرب خیز میرسد***بدل آتش ستیز ز پرهیز میرسد

{صفحه ۲۰۷}

چه خوش باد مشگبیز گهر ریز میرسد***مگر شور رستخیز عیان شد زنون و کاف

شد از طیب گل جهان همه روضه ارم***همه مهبط امان همه معدن نعم

چمن شد ز ارغوان فلک وار محتشم***هزار اخترش عیان زهر سو بتخت جم

زمین را به آسمان رسد فخر دمبدم***چمن را ز عزوشان سزاید بچرخ لاف

ز مولود مرتضی جهان راست زیب و زین***محبش ز اعتلا سرافراز نشأتین

خداوند انقیا روان بخش عالمین***بود رحمت خدا عطایش بخافقین

تفاوت بگو کجا احد راست با حنین***چه تیغش گه وغا برون آید از غلاف

علی قبله مراد علی کعبه امان***علی رازق عباد علی خالق جهان

علی شافع تناد علی رافع هوان***علی صافات وصاد علی سجده و دخان

علی هادی رشاد علی مهدی زمان***علی اصل اقتصاد علی رفع اختلاف

حرم راست افتخار بعرش معظما***که شد در وی آشکار خدای مجسما

ز فرو ز اقتدار رسول مکرما***جز از ذات کردگار وجودش مقدما

ز بأسش بکارزار فلک را کمر خما***ز عدلش شد استوار جهان قاف تا بقاف
همه سعی ملک است بعزم صفای او***قران مناسک است قرین منای او
زمشعر بناسک است ملازم دعای او***همه فخ هالک است حرم بی لقای او
قصیر المدارک است خرد ز ارتقای او***غرض در مسالک است مرآنکعبه را طواف
چه در خیف و در منا بود مشعر کرم***چه در سعی و در صفا بود مروه همم
بارکان ماسوا بود زمزم نعم***با رواج من بقا بود کعبه و حرم
{صفحه ۲۰۸}
بود مستجار ما بدلهای محترم***بمیقات اعتلا بمیزاب اعتکاف
برونی ز ممکنات تو چون واجب الوجود***فزونی ز کاینات تو ای کعبه سجود
بکنه صفات و ذات نشاید تو را درود***تعالی الله از صفات توئی مظهر ودود
معاذ الله اربذات تواند کست ستود***که بر عجز بینات خرد راست اعتراف
مقامم شها ز صدر بصف نعال بین***اگر بوده ام چه بدر ز غم چون هلال بین
فلک را فریب و غدر فزون ز اعتدال بین***چه اکسیر و شام قدر خفایم بحال بین
مرا قلب همچو صدر بضیق مجال بین***مده ز انحطاط قدر ز من لطفت انعطاف
من آن شخص مضطرم که از کثرت عیال***سپهر فسونگرم پریشان نموده حال
چو تابنده اخترم که افتاده در وبال***چو زیبنده گوهرم که گردیده پایمال
چه ماه منورم که نقصم بود کمال***مر این قول منکرم برون است ز اعتساف
اگر چه بچنبرت بود گوی روزگار***چه «یحیی» بمحضرت ثناگو بود هزار
چه حجاب بر درت بود چرخ بنده وار***بر ذات انورت کند عرش جان نثار
بمن دوری از برت فزونتر روا مدار***که صحن مطهرت بود کعبه را مطاف

در مدح امام زمان علیه السلام

فی نعت ولی الله المنتظر علیه السلام
افراخته چون خورشید بر چرخ شرف بیدق***بانگ زهق الباطل آوازه جاء الحق
نوری که بود انوار از مصدر او مشتق***ذاتی که بود اعراض بر جوهر او ملحق
چون سر ازل از غیب ظاهر شد از امر حق***وز چهره منور کرد هم انفس و هم آفاق
{صفحه ۲۰۹}
بدری چه هلالی فاش در نیمه شعبان شد***در نیمه شبی ناگاه نجمی مه تابان شد
در صبحگهی طالع خورشید درخشان شد***سرگرم نیاز و راز با خالق سبحان شد
تابنده وجوب انوار بر عرصه امکان شد***فیض ابدی بخشود فیاض علی الاطلاق
آیات خدا از غیب بی شبهه و ریب آمد***انوار شهود اینک از مکمن غیب آمد
با امر خدا موسی از نزد شعیب آمد***در جام قرن لبریز صهبای صهیب آمد
بی شائبه سرغیب از وصمهٔ عیب آمد***باز آمده مخلوقی در مرتبه خلاق

فریاد اناالحق را بر طارم اعظم زد***با موسی عمران گفت بر عیسی مریم زد
بر رایت نصرآیت از فتح دمادم زد***از روح مصور نقش بر جان مجسم زد
از علم الاسماء طعن برتربت آدم زد***بر دوده آدم شد سلطان باستحقاق
ذریه طاها را چون تاج بتارک شد***قل اوحی را بر سر افسر ز تبارک شد
از رفته تلافی گشت بر کرده تدارک شد***لا اقسم را دیهیم بر فرق مبارک شد
فرمانده والاقدر در ملک لعمرک شد***بر تخت غدو آصال هنگام عشا اشراق
آهنگ عراق آور ای ماه حجاز امروز***از زمزمه شهناز بر شاه بناز امروز
تا زابل و تا کابل ای ترک بتاز امروز***نوروز عرب آمد قامت بفراز آمروز
شد شور حسینی است این ساز بساز امروز***در پرده بزن حالی بی پرده ره عشاق
می از خم وحدت ده ای شاهد بازاری***زان باده مرا امروز وقت استکه باز آری
دجال حوادث را شد نوبت بیزاری***با انده و با محنت با ناله و بازاری
وقت است که ساز عیش باز آئی و باز آری***تا مدحت شاهان را طبعم کند استنطاق
{صفحه ۲۱۰}
ای قائمه اسلام قائم بقوام تو***ای دائمه ایمان دائم بدوام تو
از چون تو پس دلشاد آبای عظام تو***وز چون تو پدر در فخر ابنای گرام تو
بر افسر شاهان زیب یک حرف ز نام تو***با جمله رسولان جفت و ز رتبه ز هر یک طاق
با منزلت آدم با حکمت لقمانی***با دانش ادریسی با جاه سلیمانی
هم عیسی بن مریم هم موسی عمران***بر نوح نجی ناجی از صدمه طوفانی
گلزار خلیل الله در آتش سوزانی***نور بصر یعقوب لخت جگر اسحاق
مقصود خدا ذاتت زایات کلام الله***با نسبت جاهت عرش چون نسبت کوه و کاه
بر سر قضا واقف بر راز قدر آگاه***ای برزده اجلالت بر عرش برین خرگاه
ما بر تو و تو قائم گردیده بامر الله***تو شایق قرب حق بر تو بود مشتاق
امروز ولی امر در انفس و آفاقی***هم روزی مقسومی و هم قاسم ارزاقی
هم خالق مخلوقی هم بنده خلاقی***مخلوقی و خلاقی مرزوقی و رزاقی
غفار گناه ما از کثرت اشفاقی***فریاد رس فردا ما را زره اشفاق
چون شرع نبی را نظم آمد ز نظام تو***آورد سوی احمد جبرئیل پیام تو
با خواجگی آفاق خورشید غلام تو***از بسکه نمود انعام دست چه غمام تو
نازاده زمام اطفال ز انعام عظام تو***دارند کبوتر وار بر گردن خود اطواق
ای دست و دلت در جود برگنج عطا گنجور***بر حکم تو دل محکوم بر امر تو جان مأمور
بی فیض کفت کس را روزی نشود مقدور***ویرانه عالم گشت از معدلتت معمور
{صفحه ۲۱۱}
شد فتنه ز بأس تو در حصن فنا محصور***گشته بفنا هم عهد بسته بعدم میثاق
ای داده کمالت نقص سرمایه نقصان را***با عرصه جاهت تنگ فرصت شده امکان را

بر موهبتت کی شکر ممکن بود انسان را***بر جود تو ای بس شکر لازم بود احسان را
تا کاسه انعامت قدر در و مرجان را***گردیده بزهر فقر شهد کرمت تریاق
یکچند مرا لطفت محسود امائل کرد***فرمانده نافذ حکم بر عالی و سافل کرد
زینت بمجالس داد زیور بمحافل کرد***ضرب المثل نزد اقوام و قبایل کرد
هر رتبه که دل میخواست نایل شد و حاصل کرد***صحاف عطایت زد شیرازه این اوراق
اکنون که ز جور چرخ رنجور و علیل من***مهجور و فقیر و خوار مفلوک و معیلم من
گوینده اکابر را آثار جمیلم من***حسان توام «یحیی» بهر چه ذلیلم من
ز اطفال و عیال امروز دارنده ئیلم من***هفتاد و دو تن را من عاجز شدم از انفاق

در میلاد حضرت علی علیه السلام

فی میلاد امیرالمؤمنین علیه السلام
مرحبا اقبال مقبل حبذا عید سعید***فرخا یکماه کاندر او هویدا شد دو عید
مطلع نوروز فیروز است و مولود سعید***جلوه گر حی قدیم از آن وز این سال جدید
مژده ده فتح قریب از آن وز این عهد بعید***زان یکی آثار حق پیدا و زین رخسار حق
مطلع السعدین عیدین است این ماه رجب***فی الرجب بعد الجمادی العجب ثم العجب
طالع از برج شرف گردید مهر محتجب***ظاهر از ماه رجب گردید عید منتخب
{صفحه ۲۱۲}
فرخ ازآن ماه و سال و صبح و شام و روز و شب***خرّم از این کبک و شاهین باز و تیهو پیل و بق
عید مولود از شرف بر کعبه زیور میدهد***زمزم و سعی و صفا را زینت و فر میدهد
زیب بر حجر و منا و خیف ومشعر میدهد***خانه حق را فروغ از نور حیدر میدهد
بر دل و جان جلوه الله اکبر میدهد***میزند بر عرش اعلی از تجلی طعن و دق
عید نوروز از دم عیسی نشان میآورد***مرده گان را در حیات جاودان میآورد
یکجهان جان برتن و جان جهان میآورد***در روان خاکیان روح روان میآورد
جمله را بیدار از خواب گران میآورد***تا برآیند از زمین بر یکنهج بر یک نسق
عید مولود است با رایات آیات جلال***عید نوروز است با مشکات مرآت جمال
عید مولود است ظاهر با جمال ذو الجلال***عید نوروز است با هر با فروغ اعتدال
زان یکی اسلام کامل زین یک امکان را کمال***زان اساس شرع محکم زین بنای کفر لق
باد ازآن دامن کشان شد ابراز این گوهرفشان***خاک از این عنبر فشان شد آب از آن گوهر نشان
آن چه لعل دلبران شد این چه روی مهوشان***آن صفار اختران گشت این فروغ کهکشان
الصلا ای میکشان ای دلکشان ای سرخوشان***غرق باید گشت از تاب شراب اندر عرق
دهر در مولود طور آسا ز نور نور شد***مرتضی موسی و کاخ کعبه کوه طور شد
کعبه چون فردوس طوبی له مقام حور شد***آتش غم مشرکان را زاد فی الطنبور شد
گوش و چشم بت پرستان این کر و آن کور شد***شد بلندآوا که جاء الحق و الباطل زهق

{صفحه ۲۱۳}
باغ در نوروز از گل پر زنور و نار شد***آسمان آسا زمین با ثابت و سیار شد
ریخته از ابر در او لؤلؤ شهوار شد***در گلوی فاخته انداخته زنار شد
فتنه شد در خواب و بخت خفتگان بیدار شد***برد در میدان آزادی بهار از وی سبق
آنچه از خلق زمین و آسمان مقصود بود***و آنچه مایه علت ایجاد هر موجود بود
آنکه زیب کعبه و خود قبله مسجود بود***مظهر حیّ قدیم و مقصد معبود بود
جل شأنه دام اجلاله همین مولود بود***مقصد و مقصود حق از ماسوا و ز ما خلق
گشت کرّ مناسریرو شد تبارک تاج او***محترم از مقدم او کعبه گشت و حاج او
مصطفی را عرش و دوش مصطفی معراج او***در طریق فقر نور افزای دل منهاج او
فقر زیب افسر او ما سوا محتاج او***شرع او عرش شرایع فقر او تاج فرق
ایکه در ملک الهی آمر و ناهی توئی***زیب بخش تاج و تخت و افسر شاهی توئی
بر سلیمان فیض بخش حشمت اللهی توئی***بهر اسرار خدا مرآت آگاهی توئی
خلق را روزی رسان از مرغ تا ماهی توئی***روز روشن را ضیاده شام تاری را غسق
آنکه را فرزند نی پیوند نی مانند نیست***خانه زادش جای فرزند است اگر فرزند نیست
زان تو مانند کسی و کس بتو مانند نیست***در خدائی حشمتت جای چرا و چند نیست
هستیت را با خلایق صورت پیوند نیست***فالق الاصباح ایجادی تو و رب الفلق
سطح کاخت را محقر پاسبان است آسمان***زین سبب از کهکشان بسته میان است آسمان
{صفحه ۲۱۴}
با مه وخورشید اندر آستانست آسمان***بنده بی اسم و بی رسم و نشان است آسمان
لیک زین فخریه اندر امتنان است آسمان***کز کتاب فضل تو بتوان شمردش یکورق
بسکه اوصاف خدا را یافته ذاتت شمول***من خدا میخوانمت باطل نبودی گر حلول
من قصیر الباع و قاصر فهم و در این قصه طول***ای که در ادراک اوصاف تو قاصر شد عقول
در سپهر دین تو را کی فرق باشد با رسول***تو نمودی رد شمس و او قمر را کرد شق
دور از انصاف است ای دانای راز لو کشف***مانده «یحیی» در صفاهان و تو را جا در نجف
گشته برتیر بلا در ابتلا جانش هدف***مانده از حرمان و هجران جوارت در اسف
ایخوش آن درگه که افواج ملایک صف بصف***نقد جان بنهاده از بهر نثارش در طبق
فی نعت امیر البرره علی علیه السلام
باد سحری باز چه انفاس مسیح است***یا نکهتی از طره آن یار ملیح است
وین صبح مگر طلعت دلدار صبیح است***کاینگونه بتوحید گواهی صریح است
خیز ایکه تو را خوی حسن نطق فصیح است***بر تاج فصاحت بزن از ناطقه ابلق
چندی اگر از تفته هوا بود چه سیم آب***از تف هوا گشته کنون آب چه سیماب
{صفحه ۲۱۵}
باغ و چمن از موهبت ایزد وهاب***این مفرش اکسون شد و آن مسقط سقلاب

پوشید بتن صحن چمن خلعت سنجاب***در باغ بگسترد صبا فرش ستبرق
در دشت عیان غلغل تیم وعدی آمد***در نعت هوا عنصری و عسجدی آمد
تسبیح کنان از هری و واقدی آمد***تقدیس زنان مازنی و خالدی آمد
بلبل چو ابوالفتح ز لحن حدی آمد***بوسیجه جریر است و چکاوک چه فرزدق
افراخته شد تا بچمن قامت شمشاد***از طره گل باد سحر غالیه بگشاد
آن قصر که ضحاک ویش ساختی آباد***بر کند فریدون ربیعش ز بنیاد
شیرویه دی ملک ببهرام چمن داد***تا باد سنمار شد و باغ خور نق
در دشت عیان غلغله روز نشور است***از هر طرفی بعث اموات قبور است
اکنون که چمن وادی ایمن ز سرور است***گل آتش موسی شده و شاخ چه طور است
خیزایکه رخ و زلف تو چون ظلمت و نور است***کین صبح منور شده آن شام معلق
مهر چمن افروز ببیت الشرف آمد***از شرم رخ لاله زخان منخسف آمد
چون در گرانمایه برون از صدف آمد***جیش طرب از هر طرفش صف بصف آمد
اطراف چمن همچو زمین نجف آمد***کز هر طرفش گشته عیان بانگ اناالحق
فرخنده زمین که بود مخزن اسرار***از جلوه او عرش بفرش است پدیدار
آنگونه که قسمت ز جداول برد انهار***یا ذات مؤثر که بود منشا آثار
یا نقطه کز او منشعب آید خط پرگار***زو نور و ضیا یافته افلاک مطبق
{صفحه ۲۱۶}
ز اشباح خیالیه و ارواح حقایق***تا آنچه پذیر است بخود رنگ علایق
چه عاشق و معشوق چه مشتاق چه شایق***چه سنبل و نسرین و چه سوری چه شقایق
هر یک بگرفتند از او بهره لایق***چون فعل که از مصدر خویش آمده مشتق
آن کعبه که از کعبه گرفته ز شرف باج***اول قدمش ختم رسل را شده معراج
هر ذره ز خاکش بسر تا جوران تاج***ابریست که بارد به زمین لؤلؤ مواج
بحریست که دارد بصدف گوهر وهّاج***فلکی است که علم و ادبش آمده زورق
ای طور دل و کعبه جان مصدر آمال***مبنای خرد معنی فرآیت اقبال
توقیع ظفر اصل هنر معدن اجلال***چشم و دل جانها بسوی تست بهرحال
وصفت چه نه یار است بآراء و باقوال***بالله که خموشی است در اوصاف تو اوفق
از مقدم بن عم نبی شاه فلک فر***ایخاک نجف یافتی این زینت و این فر
شاهی که شد از خلق نکو مظهر داور***با ختم رسل بود چه یکروح و دو پیکر
هم لطفش ازآب بقا گشته مخمر***هم قهرش از قهر خدا گشته ملفق
موسی شد و در مصر شبان وار برآمد***عیسی شد و گویند که بردار برآمد
یوسف شد و در مصر شبان وار برآمد***احمد شد و گنجینه اسرار برآمد
هردم بلباس دگر آن یار برآمد***تا معنی حقیقت خود کرد محقق
یکماه ز صد برج نماید رخ فرخ***یک شمس و ز صد کاخ پدیدار کند رخ

یک شوخ و گه از روم بود گاه ز خلّخ***یک لب بود و گه بطلب گاه بپاسخ
{صفحه ۲۱۷}
منسوخ نباشد چه حقیقت چه تناسخ***ها فرق اباطیل کن و ز قول مصدق
«یحیی» بگه نظم ادیبی است سخن سنج***چون چشم نکویان سخنش هست پر از غنج
ویران شده معموره ملک دلش از رنج***وین نکته عیان شد که بویرانه بود گنج
بنگر بکلامش که بصد خدعه و نیرنگ***چون دعوی همتازی شهباز کند بق

در مدح موسی بن جعفر علیه السلام

فی نعت ولی الله الاکبر موسی بن جعفر علیه السلام
ای ندیم بزم حالی ساز عشرت ساز ساز***از نوای خار کن بر نغمه شهناز ناز
کابلی موی ای حصاری ترکم ایشمع طراز***بلبل اندر نای اصول فاخته آورده باز
زابلی مطرب بنغمه شور و آهنگ حجاز***زد ره عشاق گه سوی صفاهان گه عراق
الحذر از جور این بیدادگر چرخ الحذر***که ندارد غیر خسران نخل دانش را ثمر
داد در خط فرود از رزق سپهرم چون مقر***کرد خون کاسه از جور دست کاسه گر
می ز شط بصره کن تا خط بغداد ای پسر***تا بگیرم هفت خط بالاتر از سبع طباق
داد اندر شط رنجم دهر شطرنجی ثبات***پایمال پای پیلم کرد از دست حیات
عرصه طی کردم پیاده ماندم از طامات مات***شهسوارا ایرخت در سومنات دل منات
گر وزیرم یا که شه داد از سپهر سفله ذات***کین منافق یار با ما نیستش رسم وفاق
کید بهرام فلک آوردم از رفعت فرود***رامح گردون سنان بیژن آمد من فرود
{صفحه ۲۱۸}
آن سیاووشم که سودابه فلک از بهر سود***گه به تهمت دامن آلوده کرد و گه ستود
کرد گر سیوز صفت بس مکر و کین با من حسود***تا بگیرد ترک چرخ از هستیم ضیق الخناق
شاخ طوطی شد چه شه بافر طاوسی شجر***ساخته چون فاخته بلبل فراز آن مقر
ای تذر و خوش خرام ای قمری نیکوسیر***زلف چون بال پرستویت بچهر چون قمر
یکحو اصل را دو زاغ آورده اندر زیر پر***خیز و از خون کبوتر ساز شهدم در مذاق
معتدل شد در لطافت صحن باغ و طرف گشت***شد مساوی در نزاکت کعبه و دیر و کنشت
باغ قانون جوانی عادت پیری بهشت***ای رخت در زینت و فر غیرت باغ بهشت
باش تا چندی دگر در موسم اردیبهشت***از بهشتی باده سازد سرخ گل می در اياق
ای فلک گر قصد قتلم کرده قم بالعجل***چند پست از دیگران باشم چه خورشید از زحل
یا درنگی در بقا کن یا شتابی در اجل***یا نمایم شکوه ات در حضرت شاه اجل
موسئی کامدچه نورش را تجلی از جبل***گشت ازآن مدهوش موسی شد جبل را انشقاق
حضرت موسی بن جعفر افتخار من سبق***من سبق را در جلالت برده ذات او سبق
دفتر ایجاد را آخر کلام اول ورق***بر وجود وجود ذاتش ما یفسر ما صدق

{صفحه ۲۱۹}
شد ز بعت جضرتش جان ملتهب دل محترق***قرب خورشید ارشود باعث ز حل را احتراق
نور طور حق ستائی سینه سینای اوست***یکفروغ انوار بیضا از ید بیضای اوست
معنی انی انا الله ظاهر از سیمای اوست***قوم موسی را طعام از من و از سلوای اوست
وادی طور است کوی او و دل موسای اوست***مانده اندر تیه حیرانی ز فرط اشتیاق
خضر اسکندر خدم اسکندر موسی خصال***موسی عیسی کلام و عیسی یوسف جمال
یونس یوشع جلالت یوشع شعیا خصال***نوح لقمان دانش و لقمان بوالقاسم کمال
حیدری احمد خصال و احمدی حیدر جلال***جل قدره جفت با مخلوق و چون خلاق طاق
مصطفی را ناصر اندر بدر و یاور در حنین***با علی در خیبر و در کربلا یار حسین
چون حسن زهرای اطهر را مکرم نورعین***جبهه سجاد و باق را چه صادق زیب و زین
آسمان دارد یکی ماه و زمین کاظمین***آمده ظاهر دو خورشید اندر او از یک رواق
یک فلک اجلال یک گیتی شرف یکچرخ شان***کاسمانش آستان است آستانش آسمان
هم یمش در آستین و هم جمش در آستان***عیسیش در بندگان و موسیش در چاکران
شهد بی امداد مهرش همچو زهر جان ستان***زهر اندر جام لطفش خوشتر از کاس دهاق
ای حدوث ذات پاکت گشته همسر با قدم***هر دو کون از امر کن بنموده موجود از عدم
{صفحه ۲۲۰}
از زبان و سینه است رمزی بود لوح و قلم***ملجأ روم و ملاذ روس و منجای عجم
مشتق از تو فعل هر خیر آنچه هست از بیش و کم***آری آری فعل را باشد ز مصدر اشتقاق
ابرشت را گرد سم گردد چه صاعد روز کین***جان دشمن راست تیر و دوست رادّ رثمین
ذات پاکت از شرف ای پیشوای متقین***گشته مرآت صفات و ذات رب العالمین
کل شیء راست احصا در تو ای نور مبین***عکس را با اصل آری در صفت باشد وفاق
ای زانعام عظامت پیر و برنا شیخ و شاب***کرده مانندکبوتر طوق طاعت در رقاب
یوسف آسا اهل مصر دهر را بی ارتیاب***بنده و آزاد کردی از عطای بیحساب
رشته انعام عامت خلق گردون را طناب***طوقه الطاف نامت جسم جوزا را نطاق
ای موسّم گشته از داغ غلامیت جباه***نیست بر خلق جهان الا که درگاهت پناه
بخشد امامت چه ذات کبریا کوهی بکاه***آرد الطافت فقیری را زماهی تا بماه
درگهت مهر است و «یحیی» ماه باعون الاله***ماه را تا چند باید داشتن اندر محاق
مرمرا در هجر خالک درگهت گردیده حال***حال آن تشنه کافتد دور از آب زلال
صدر میجویم از آنم جاست در صف نعال***بدر میخواهم از آن گردیده جسممم چون هلال
همچو سوفسطائیان خوابم ندانم یا خیال***زین عقوبت در عوایق مانده چون فرزند عاق
حضرتت را بود دنیی محبسی دارالملال***سجن دیگر گوشه زندان هارون هفت سال
محبس سیم فراق اهل و هجران عیال***زین سه محبس نه فلک را دل ز خون شد مال مال
{صفحه ۲۲۱}

آه از آن اختر که گردونش فکند اندر وبال***داد از آن زهری که هارونت فکند اندر مذاق

در رطب زهر تو و زهر حسین از تیر بود***پاره قلب تو ز زهر او پاره از شمشیر بود

تو سرت بر خاك و او بر نیزه منزل گیر بود***منزلش خاکستر و مأوای تو زنجیر بود

وا مصیبت قتل آل مصطفی تقدیر بود***در مدینه و سامره در طوس و بغداد وعراق

در مدح و مصیبت حضرت زهرا علیه السلام

فی نعت فاطمهٔ الزهرا و رثائه علیها السلام

ارکان فلك را اشباح ملك را سکان سمکرا چه پیر و چه برنا***مخلوق دو عالم ارواح مکرم از دوده آدم ذریه حوا

چون نیست مناصی جویند خلاصی از مؤمن و عاصی از جاهل و دانا***خواهند شفاعت آرند ضراعت دارند اطاعت در دنبی و عقبا

از زهره زهرا صدیقه کبری انسیه حورا فرمانده آفاق

هم صادر اول هم کامل و اکمل تنزیل و منزل تأویل و مأول***در بحر بلا نوح در جسم رسل روح باب الله مفتوح وحی الله منزل

از دوده خاتم در رتبه مقدم از عیسی مریم از موسی مرسل***محتاج عطایش مشغول ثنایش باقی ببقایش از آخر و اول

بر خلد مخلد برنعمت سرمد بر قدرت ایزد ذاتش شده مصداق

هم محیی اموات هم مظهر آیات هم مرجع طاعت هم اصل کرامات***هم ملجأ ایام هم ماحی آثام هم حامی اسلام هم آینه ذات

هم قائل و سامع هم باعث و مانع هم رافع ودافع از جمله بلیات***هم مرشد جبرئیل هم معنی تنزیل هم نسخ اباطیل هم محو خرافات

منجای بد و خوب هم منجی ایوب هم ملجأ یعقوب هم ناجی اسحاق

{صفحه ۲۲۲}

ایجاد جهان را امکان و مکانرا پنهان و عیانرا شد آمر و ناهی***فرمانده سامی رزاق گرامی فیاض دوامی چون ذات الهی

فرخنده خصالش اوصاف جلالش آیات کمالش خارج ز تناهی***زو عالم ایجاد زو زمره امجاد زاقطاب در اوتاد گردیده مباهی

انوار جلی بود سرّ ازلی بود جفت علی بود از کون و مکان طاق

در جلوه نمائی آثار سمائی آیات خدائی بر حضرت او حصر***از همت والاش از رحمت عظماش آثار نبی فاش آیات خدا قصر

هم قائمه دین هم ذخر نبیین هم آیه والتین هم سوره والعصر***هم ظاهر و مکنون هم مظهر بیچون در پرده و بیرون در جلوه بهر عصر

زان لعل بدخشان تابنده و رخشان خورشید درخشان اندر گه اشراق

هم مام ائمه هم کاشف غمه هم شافع امه هم دخت پیمبر***از حضرت آدم وز عیسی مریم از رتبه مقدم در دوره مؤخر

حلال مشاکل کشاف مسائل بر سامع و قائل بر ابیض و احمر***در چرخ شرف ماه در ملك هنر شاه از اونه کس آگاه جز حضرت داور

هم مایه نعمت هم ایه رحمت هم ناصر امت هم کافل ارزاق

صدیقه و عذرا مخدومه لعیا هم دختر حوا هم مادر آدم***از کثرت احسان اوراست ثناخوان هم موسی عمران هم عیسی مریم

برخیز مصب است با قدرت رب است هم فالق حب است هم خالق عالم***سویش نبرد ره در بیگه ودرگه اجسم منزه ارواح مکرم

آن جوهر قدسی حوریه انسی از رومی و فرسی برهانده ز املاق

دخت شه لولاک کز خلقت افلاک وز آب و گل و خاک مقصود خدا اوست***ز اسرار نهانش و آیات عیانش وقت جریانش منشور قضا اوست

بر سر معایب هنگام نوائب درگاه مصائب آیات رجا اوست***فیض متراکم فرمانده و حاکم دیوان محاکم در ارض و سما اوست

{صفحه ۲۲۳}

هم عاشق و معشوق هم رازق و مرزوق هم خالق و مخلوق هم بنده خلاق

در بحر کرم موج بر چرخ شرف اوج با شیر خدا زوج مانند خدا فرد***صدیقه کبری مختومه عظمی مخدومه والا بر هر زن و هر مرد

او عالم هر غیب او دافع هر ریب او ساتر هر عیب او داروی هر درد***از جان شریفش از جسم لطیفش از شخص منیفش عطر است بهر ورد

با لطف عمیم است با خلق عظیم است بر خلق رحیم است از نیکی اخلاق

خرگاه جلالش توقعی کمالش الطاف و نوالش آن جوهره پاک***از عیب مصون است از حصر برون است بیرون و فزون است از حیز ادراک

هم مصدر تایید هم زینت ناهید افلاک دو خورشید بل برتر از افلاک***خارج ز بیان شد برتر ز جنان شد نورش چه عیان شد اندر کره خاک

بخشید جنابش از بس ز ثوابش بر امت بابش از کثرت اشفاق

افسوس که امت ناداشته حرمت زان مایه رحمت آن شمع هدایت***بردند فدک را آرام ملک را خوش حق نمکرا کردند رعایت

زان واسطه فیض آن رابطه فیض آن ضابطه فیض آن عین عنایت***زان گوهر نایاب بردند ز دل تاب از زاده خطاب کردند حمایت

تا یافت ز سیلی و رخساره نیلی و ز فرط علیلی شد طاقت او طاق

فیضش همه بردند وز سینه ستردند عالم همه خوردند نان و نمک او***مطرود بشر کرد هر روز بتر کرد از کینه عمر کرد غصب فدک او

بر ظلم رضا شد در راه خدا شد تا آنکه جدا شد قلب از محک او***غافل که چه خیزد آنکس که ستیزد نمرود گریزد ز اسفل درک او

شد زافت بازوش در صدمه پهلوش وان لطمه که بر دوش حق را بحق الحاق

از جور عمر داد کان ثانی شداد از آتش بیداد بر خانه شرر زد***شد زلزله آئین بر خیل نبیین او را لگد از کین اندم که عمر زد

{صفحه ۲۲۴}

آن کفر مجسم با ظلم پسر عم آتش بدو عالم از آتش در زد***با حال افکارش با جسم نزارش بر سینه شرارش از قتل پسر زد

تا عمر بسر رفت با سوز جگر رفت پس سوی پدر رفت با شدت اشواق

در مدح امام زمان علیه السلام

فی نعت ولی الله المنتظر علیه السلام

فصل ربیع و دی چه بهم یافت امتزاج***گیتی میان گرمی و سردی شدش مزاج

چرخ از زمین زمین ز فلک خواست تاج و باج***یا للعجب که چرخ و زمین از ره لجاج

بستند هر دو تنگ کمر را زبهر جنگ
با زیب و فر نمود زمین ساز رزم ساز***روی سما گرفت ز مرغان نغمه ساز
هر یک گشوده شهپر و مخلب نموده باز***از بوالملیح و فاخته تیهو و کبک و باز
سرخاب و سار و سیره بوسیجه و کلنگ
از کهکشان گرفت بکف تیغ آسمان***بر سر کشید اسپری از تیغ آسمان
بی نامه و رسالت و بر لیغ آسمان***زان پیش کافتاب کشد تیغ آسمان
از رعد طبل جنگ زد از برق پیشفنک
بهر زمین ز خیل درختان پر شکوه*** لشکر همی ستاد گروه از پی گروه
شد دهر پر ز غلغل وشد دشت در ستوه***بگرفت باشکوه و کریوه بگرد کوه
چون اهرمن که برکتف آورده پا لهنگ
آورد بهر رزم ز سرو و شجر زمین***سوی سپهر برشده تیغ و سپر زمین
راه گذر گرفت زهر رهگذر زمین***از بس پدید ساخت نبات و حشر زمین
در خاک شد غریو و در افلاک شد غرنگ
هی ریخت آسمان بزمین تیرسان تگرگ***غارت نمودش از اثر باد ساز و برگ
شخ را گذشت هستی و گل را رسید مرگ***خرطوم پیل بود مگر ابر و شاخ کرک
کز هیبتش درید بتن زهره پلنگ
بر کف گرفت نیزه آتش فشان درخت***گل همچو شاه ملک ستان تکیه زد بتخت
آن هر دو فرقه را ز جدل تیر گشت بخت***کردند کین دو سرورو شد امر صلح سخت
بستند صف دو لشگر و شد کار جنگ تنگ
{صفحه ۲۲۵}
پس قارن شکوفه زد الکوس وارکوس***آمد برون بفر فریبرز و بر ز طوس
شد چرخ از او چه روی شما ساس و سندروس***از سبزه کرد خاک بتن درع اشکبوس
رهام چرخ تا نکند در برش درنگ
با یال و بال سامی و نیروی نیرمی***زال فلک ز صاعقه زد تیر رستمی
کزوی چه اشکبوس جگر خسته شد زمی***بادیو خاک کرد فلک رزم ضیغمی
کورا دریدا کحل و شریان بتیز چنگ
خیز ای پسر ز بهر تماشای رزمگاه***حیران نماز حسن خود این جنگجو سپاه
کوه و زمین و چرخ و فلک و آفتاب و ماه***از کین کنند تو به و گردند صلح خواه
گیری پی مصالحه گر زلف خود بچنگ
امروز ای پسر گه غوغا و رزم نیست***کس را بجز بسوی طرب میل و عزم نیست
هرگز حدیث رزم چه گفتار بزم نیست***ما را که جز بباده کشی عزم جزم نیست
کمتر کنیم وصف شه چین و ملک زنگ
خیز ای بهشت عارضم ای یار گلعذار***کاردیبهشت کرد جهان را بهشت وار

از زلف و روی و موی بزم طرب بیار***سنبل ز باغ و گل ز چمن مشگ از تتار
خز خطا و اطلس چین دیبه فرنگ
در ساغرم چه خون سیاوش شراب کن***آتش بکاسه سر افراسیاب کن
گر سیوزاست غم پی قتلش شتاب کن***در جام خسروی می چون خون ناب کن
کافراسیاب غم بگریزد بسوی کنک
پیش از نعیق زاغ و پس از صیحه خروس***از بط بریزز باده بکشتی علی الرؤس
خیز ای تذر و تند خوای طوطی عبوس***چون کبک در خرام و چه طاوس در جلوس
برزن اصول فاخته و نغمه کلنک
خیز ای طبیب جان و بدل ابتهاج کن***بیمار عشق خویش صحیح المزاج کن
عناب لب قرنفل خالش علاج کن***پس با مذاب شکر لعل امتزاج کن
کین خسته را علاج نباشد ز بارهنگ
{صفحه ۲۲۶}
شد وقت آنکه رو سوی گلزار آوری***وز شرم حال لاله و گل زار آوری
از طرف باغ نرگس خمار آوری***رحمی بحالت دل بیمار آوری
کز رنج شد عصا بکف از غصه زرد رنگ
یا بی طریق مدح شهان در زمن زمن***خوانی مدیح شاه جهان در چمن چه من
با شورش حسینی و با نغمه حسن***خوانی ثنای سرور دین زاده حسن
گردون هوش اختر مجد آسمان هنگ
خلاق آسمان و زمین صاحب الزمان***دارای جان و داور معموره جهان
فرط ظهور داشتن از چشم ما نهان***میزان لطف او نشد ار مهبط امان
در حشر بود سنگ جای پارسنگ
ذاتش که شد ز حیزادراک ما اجل***از بندگیست اکثر و از داوری اقل
هم قالع ضلالت و هم ماحی زلل***از ذیل حشمتش شده دست خیال شل
در کوی شوکتش شده پای وصول لنگ
قد جل شأنه از شرف آن سرور جلیل***موجود بود ذاتش و معدوم جبرئیل
بر انبیا نمیشد اگر لطف او دلیل***موسی هنوز بود روان در میان نیل
یونس هنوز داشت مکان دردل نهنگ
ای ذاتت از تصور اوهام ما برون***از واجبی فروتر و از ممکنی فزون
از تو پدید آمده ما کان و ما یکون***منشور مهر نور تو مشگ آورد ز خون
فرمان قهرمان تو لعل آورد ز سنک
«یا واهب العطیۀ فی البر و البحار***یا رازق البریۀ فی اللیل و النهار»
بر راه راست ناید اگر خصم کجمدار***ای پایدار در ره دین بر بپای دار
آن فرقه را که نیست بسر شوق نام و ننک

کس را کنون بسر هوس نام و ننک نیست***میل همه بجز سوی اهل فرنک نیست
اولاد را بمام و پدر غیر جنک نیست***زیب مجالس همه جز تار و چنگ نیست
امجاد را بشیشه ناموس خورده سنک
{صفحه ۲۲۷}
بس ظلمها بما شده از روس و انگلیس***لا مذهبان ابله بیهمت خسیس
احمق تر از مجوس فرنگی مآب پیس***اهل فرنگ راز خری ته پیاله لیس
مأنوس گشته جمله ز غفلت بچرس و بنک
«یحیی» که هست مادحت ای میر مؤتمن***گشت از ثنات فخر زمان مفخر زمن
اندر ثنایت ایشه دوران کلام من***یک حرفم از زبان وز گوهر هزار من
یک نکته از دهان وز شکر هزار تنگ

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی نعت سید الموحدین علی علیه السلام
ای کعبه جان قبله دین مشعر اسلام***میزاب سخا فخ کرم زمزمه اکرام
رکن ظفر و مسلک فرمنسک انعام***هر کس بمنایت ز صفا نارود احرام
هرگز نشود فیض بر از حجهٔ الاسلام***کز حجر و حجر مقصدی ای مصدر اقبال
روزی که مسیحت ز پی چاکری آید***جبریل امین از در فرمان بری آید
بر مهر رخت مه ز شرف مشتری آید***بارار دهیش چرخ پی داوری آید
بر دست سلیمان اگر انگشتری آید***ما را چه غم از فتنه اهریمن و دجال
دجال کش ای عیسی جان بخش مظفر***کز تیغ کجت راست شود دین پیمبر
گردید چه از طلعت آفاق منوّر***هر کس بودش علتی از کفر بخاطر
تو چاره نما علتش از تیغ دو پیکر***آری نبود چاره معتل بجز اعلال
میراتوئی ایشاه که از رفعت و تعظیم***قل اوحی اورنگی ولا اقسم دیهیم
مقصود ز طاهائی و محمود زحم***پوشد چه زمین ز امدنت خلعت تکریم
بس قد الف وار که از بیم شود میم***بس قامت چون سرو که از خوف شود دال
{صفحه ۲۲۸}
گویم اگرت رتبه بر از کون و مکان است***یا فیض بر از لطف تو اقطاع جهان است
آنجا که عیان است چه حاجت ببیان است***شمشیر تو را آگهی از درد نهان است
در حاسد و خصمت سرطان و خفقان است***کان را رگ قیفال
شاها چه ز عدلت بجهان خار شود گل***عصفور زید شاد بسر پنجه طغرل
ای کرده بارزاق و بآمال تکفل***چون رابطه خلقتی و واسطه کل
درکش قلم بخشش و بنمای تفضل***آندم که نمایند برت عرضه اعمال
ای بر همه آفاق شده فیض تو فائق***چون مهر پس ابر دهی زیب حدائق

در جستجویت مهر و مه از سبع طرائق***فیضت برد ایجاد بآنات و دقائق

لطفت برهاند گر از آثام و عوائق***کس نرسد خیر ولو ذرهٔ مثقال

مملوشده از ظلمت کفر انفس و آفاق***بیرون چم و شو ماحی کفر از ره اشفاق

ای پرده نشین پرده کی حضرت خلاق***در پرده دری از چه دری پرده عشاق

هم واسطه رزقی و هم قاسم ارزاق***هم رابطه خلقی و هم مرسم آجال

ای مقصد ایجاد وجودت ز بدایه***در نعت تو قرآن نبی آیه بآیه

در خوان تو افلاک سفالیست نفایه***جان راست بتو مایه و دین را بتو پایه

در نحو بیارند بلی نون و قایه***تا او کند از اسم نگهداری افعال

{صفحه ۲۲۹}

ای بر همه اسرار خدا آمده آگاه***مائیم بتو قائم و تو قائم بالله

«العبدو ما فی یده کان لمولاه»***ایشاه ملک چاکر و ای میر فلک جاه

از بهر یکی پاره نعلین بها خواه***آندم که کشی تیغ و شوی قاتل ابطال

کین خواهی آنشاه کن ای میر مظفر***کاندر صف کین از ستم فرقه کافر

خون گشت دلش از غم هجران برادر***پس عرصه تهی دید از احباب سراسر

نه عون بجا دید نه عباس و نه اکبر***یاران همگی رفته و شه مانده بدنبال

بردش چه ز سر هوش و ز دل صبر و ز تن تاب***سوز عطش و تفّ هوا فرقت احباب

بنمود از آن فرقه کافر طلب آب***پیکان بعوض دید زهر سمت و زهر باب

باری چه بر او خصم دغا گشت ظفریاب***از تیر چه مرغن بدر آورد پر و بال

پس سنگدلی سنگ ستم زد بجبینش***وز تیر جفا قطع نمودند و تینش

وز خنجر بیدادگر شمر لعینش***گشت آنچه که «یحیی» شدش از وصف و بیان لال

در مدح امام زمان علیه السلام

فی نعت مولانا صاحب الزمان علیه السلام

در این سرای غرور ای دل حمیده خصال***ز بهر نفس میفکن بپای عقل عقال

جهان سرای زوال است و دهر دار ملال***ممان بدار ملال اندر این سرای زوال

کنید همتی ای کاروان بشد رحال***که کوفت قافله سالار مرگ طبل رحیل

{صفحه ۲۳۰}

مر این عجوزه ایام هیچ طفل نزاد***که دست دایه نامهربان مرگ نداد

چه تخت نورزد خرگاه سلم داد بباد***اساس طوس وکلاه کی و قبای قباد

مجو طریق وفا از سپهر سست نهاد***که جز براه هلاکت غراب نیست دلیل

ببین بطیش کن عیش و حزن ساز سرور***که می نداد از اعدام کاینات قصور

نه از قیاصره بگذاشت نام و نه ز قصور***نه از اکاسره بنهاد رسم و نه ز قبور

نه بیمی او را از ازدحام الف و کرور***نه باکی او را از انعدام فرقه وایل

شکرلبان ز بس آسوده اند زیر زمین***تو گوئی آنکه بشکر شده است خاک عجین
و یا بیاد خط و چهرشان و زلف و جبین***دمیده سنبل و سوری و لاله و نسرین
همه بوادی خونخوار هجر مانده غمین***همه ز خنجر بیداد مرگ گشته قتیل
هنوز میرسد از کوه عشق و دشت جنون***صدای تیشه فرهاد و ناله مجنون
هنوز میرسد از طرف دشت و از دل نون***نوای ناله ایوب و گریه ذالنّون
هنوز هست ببیت الحزن مگر محزون***که میزند بدل آذر نوای اسرائیل
نوشته پادشهان را بر وی لوح مزار***خطی که فاعتبروا منه یا اولو الابصار
همان کسیکه برآورده بذر شیر دمار***سر است مسکن مور و تن است طعمه مار
بمهد عزت اگر بودیش بناز قرار***کنون بخاک مذلت فتاده خوار و ذلیل
بخواب غفلتی ایدل و قد مضی الایام***«و کنت مشتغلا بالذنوب و الاثام»
اگرکه عاشقی یاری تو راست خواب حرام***«فدیت لک عجباً للمحب کیف ینام»
مده ز فرط تغافل بدست نفس زمام***میار کشور هندوستان بخاطر پیل
{صفحه ۲۳۱}
اگر که خضری و سیراب چشمه حیوان***دگر که نوحی و ناجی ز صدمه طوفان
بحشمت ار که اسکندر بحکمتی لقمان***و گر خلیلی و ایمن ز آتش سوزان
و یا چه عیسی جان بخش و موسی عمران***خلاص نیستت آخر ز چنگ عزرائیل
مرا که چهره جان گشته از گناه سیاه***شده است فکر فکار و شده است حال تباه
ز چاره بسته شد از شش جهت برویم راه***هم از تو اثر عصیان هم از هجوم گناه
بهیچ روی ندارم ز هیچ سوی پناه***جز آنکه گرددم الطاف میر عصر کفیل
ولی اکرم ذو النصر میر قائم عصر***که نقش رایت اجلال اوست آیت نصر
بذات او شده آیات کبریائی حصر***بشخص او شده اجلال مصطفائی قصر
برتبه معنی و الفجر و مقصد و العصر***که گمرهان ره عشق راست پیر و ذلیل
حسن شمایل و هادی عطا تقی منظر***رضا خصائل و موسی سخا و جعفر فر
ز علم باقری و زهد ساجدیش اثر***حسین روی و حسن خوی و فاطمی مظهر
بفر حیدری و اصطفای پیغمبر***بل او چه ذات خداوند بی شبیه و عدیل
یگانه که ز قدرت چه قادر بیچون***«اذا اراد بشیئ یقول کن فیکون»
هر آن جلالت کز اولیا باو مقرون***هر آن شرافت کز انبیا باو مشحون
چه نور ایزد دادار طاهر و مکنون***چه ذات احمد مختار لازم التجلیل
امام مفترض الطاعه واجب التعظیم***خدیو ملتزم الحرمهٔ لازم التکریم
ملاذ و مرجع درماندگان ز لطف عمیم***پناه و ملجأ دلخستگان ز فیض عظیم
چه اسم اعظم نامش بود شفای سقیم***چه جد اکرم یادش بود دوای علیل
{صفحه ۲۳۲}
خدا یگانا خود بینی و خود آئی کن***بملک پاک خداوند خود خدائی کن

برآز پرده خداوار و خودنمائی کن***بری زکبر و ریائی تو کبریائی کن
چه ذات پاک خداوند خودستائی کن***که داده است خداوندیت خدای جلیل
بحکم تو است که بویا شد چمن ز شقیق***بامر تو است که زیبا شود یمن ز عقیق
ز مهر تو است چه کاس رحیق نار حریق***ز قهر تو است چه نار حریق کاس رحیق
ره طریق تو جویند رهروان طریق***سوی سبیل تو پویند هادیان سبیل
تو ای مسیح مبارک قدوم فرخ فال***بیا که پرشده عالم ز فتنه دجال
ز بس تراکم بدعت ز بس وفور ضلال***بچهر آینه دین نشسته زنگ ملال
پی نثار تو ایشاه کشور اجلال***مسیح نقد روان بر کف آمده چه خلیل
شها چه شیر خدا تیغ از نیام برآر***پی حمایت دین شه انام بر آر
ز آستین خدا دست انتقام برآر***روان فرقه بی ننگ و عار و نام برآر
ز بهر پادشه تشنه کام گام برآر***که گشت از ستم زاده زیاد قتیل
کسی نگفت که محبوب داور است حسین***کسی نگفت که سبط پیمبر است حسین
کسی نگفت که فرزند حیدر است حسین***کسی نگفت حسن را برادر است حسین
کسی نگفت که زهراش مادر است حسین***کسی نگفت که فرخ رسول راست سلیل
لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش***که تا برون نکند خصم بدمنش ز تنش
{صفحه ۲۳۳}
چه شب لباس که شد خاک کربلا کفنش***چه شد اساس که شد دشت نینوا وطنش
هنوز روح تعلق داشت بر بدنش***نمود شعر پی کشتنش چرا تعجیل
ندیده و نشنیده کس و نیافته بهر***که تشنه کشته شود میهمان بنزد دو نهر
چهار نهر بود بهر مادر او مهر***بسی طلب کند آب روان بسر و بجهر
دهند آب ز خنجر سرش برند بقهر***ز بهر دیو و دد آن آبرا کنند سبیل
عزیز بود اگر در بر پیمبر و آل***ز سم اسب چرا گشت پیکرش پامال
ندانم آنکه چه دستان زد آسمان به مآل***بدست او وشد از دست ساربان بچه جال
گهی ز شاخ درختش پدید گشت جلال***گهی نمود بطشت طلا جمال جمیل
سبب چه شد که لب آب میهمان عزیز***شهید شد لب عطشان ز خنجر خونریز
و یا بکوفه ویران عیال شاه حجیز***چه بانوان حریم خدا شدند کنیز
دهندوا اسفا قوم بی شعور و تمیز***زکاتشان بیکی لقمه نان چو ابن سبیل
عیال حضرت خیر الانام فخر بشر***ز کربلا بسوی کوفه گشته راه سیر
همه دو لب ز عطش خنک و دیده از خون تر***خلیده خار بپا و نشسته گرد بسر
از این قضیه بجان جهان فکنده شرر***نوای ناله «یحیی» چه آه جبرئیل

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی نعت مولی الموالی علی علیه السلام

ماه قربان است برخیز ای هلال ابروغلام***تا نماید ماه قربان از هلالت نور دام
{صفحه ۲۳۴}
مسنیر ای از هلال ابرویت بدر تمام***باده خورشید سان کمن در هلالی شکل جام
تا بطاق ابروی همچون هلالت مستدام***در هلالی جام نوشم باده چون سلسبیل
آشکارا شد هلال عیدوی بر شکل جام***«قم الا یا ایها الساقی مضی شهر الحرام»
صبح عید آمد بصد الطاف خاص انعام عام***ای مبارک صبح دلکش ای مکرم عید عام
ابرویت فرخ هلال و چهره است بدر تمام***آفتاب آسا بمجلس کن عیان روی جمیل
زان حیات روح و روح دل که مینامند راح***«یا منیر الخد قم و اشرب فقد لاح الصباح»
پس مرا انعام کن جامی دوزان مایه فلاح***«لن ینالوالبر حتی ینفقوا اهل الصلاح»
هر کس از محبوب خود زاهد زجان شاهد ز راح***«یا سبیل الرشد ارشدنی الی رشد السبیل»
نوبهار عمر را گشت آشکار دی***حاتم آسایم بساط زندگی کردید طی
زار زوی وصل طی شد عمر من قم یا بنی***عمر بی وصلت چه سود آن عمر کو آن وصل کی
می نداند کس که جم کی آمد و کی بود کی***کشته مرگند یاران جمله جیلا بعد جیل
عید قربان است ساقی راح ریحانی بیار***فصل قربانی است جان از بهر قربانی بیار
در بلورین جام تک یا قوت رمانی بیار***حال ای در نجف لعل بدخشانی بیار
می بجام مهر حیدر شاه عمرانی بیار***تا شود چون پور عمرانم بطور جان دلیل
قبله ابرویا بیا ای کعبه ات جان را مطاف***تاکنم بر خدمتت لبیک گویان اعتراف
ما و زاهد را بسی در قبله گر آمد خلاف***قبله ابرو نما مرفوع کن این اختلاف
{صفحه ۲۳۵}
گر میسر گردد اندر کعبه کویت طواف***خویش را قربان کنم من میش را قربان خلیل
خیزو ظاهر ساز ز ابرو قبلهٔ العشاق را***جلوه کن هویدا کعبهٔ الافاق را
مروه ساز از مروت ساز کن میثاق را***سعی کن کاندر صفا آری دل مشتاق را
وامگیر از عاکفان کعبه ات اشفاق را***کین جماعت راست فرش راه پر جبرئیل
تا که اندر بند و قید علقه نفسانیم***از منیت در منای طبع خود زندانیم
نیست رمی جمره ممکن برتن شیطانیم***ایکه اندر کعبه ات مشتاق بر قربانیم
گر کنی قربانی و از قید تن برهانیم***روح را ذبح عظیم آید فدا زا مرجلیل
کعبه دل را بود بر کل تقدم لا جرم***از شرف دشت نجف دارد مزیت بر حرم
چون حریم کعبه است اینکه حریمش محترم***کاندرا و میزاب اقبال است ومیقات کرم
مسلک دین رکن فر حجر ظفر فخ همم***کوشفای هر سقیم است و دوای هر علیل
مرحبا بر کعبه دل کوست عرش کردگار***از شرف باشد رسول عقل را در او گذار
آنکه رمی جمره طاعت در او نارد بکار***جویدار از عمره عمرش تمتع کردگار
خوش برون آرد ز سجیل غضب اورا دمار***قصه خیل ابابیل است با اصحاب فیل
ایدل ار برکعبه کل کعبه دل اقدم است***کعبه دل را زیارت کن که فرسنگش کم است

خاصه آن کعبه که از رتبت مطاف عالم است***رشته فیضش چو حبل کردگاری محکم است
{صفحه ۲۳۶}
هم پناه افخم است و هم ملاذ اعظم است***انبیا را فرقه فرقه اولیا را ایل ایل
شد چه کویش کعبه دل شد در مقام او مقیم***بر خلیل او گلستان کرد حق نار جحیم
لعل زیبا روی دلکش عارض و کوی و حریم***زمزم و خیف و منا مشعر ور کن و حطیم
حجهٔ الاسلام کویش مسلک فوز عظیم***مروهٔ الاقبال رویش معنی اجر جزیل
شهریاری کز وجودش حضرت پروردگار***سر اتممت علیکم نعمتی کرد آشکار
روز هیجا گفت جبریلش ز امر کردگار***لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
شرزه شیران را زیان کی میرسد در کارزار***از شغال لنگ و گرگ پیر و روباه مخیل
ذوالفقارش گفت تا چون نوح ربی لا تذر***گشت طوفانی که گفتا خصم کلا لا وزر
تا ید و بیضای تیغش شد چه موسی جلوه گر***خصم چون فرعون گفت این المناص این المفر
خارو گل بر سنی و شیعی از او شد دشت و در***آب و خون بر سبطی و قبطی از او شد رود نیل
چون ز نور عارضش شد دشت هیجا مستنیر***دست او بحر محیط و تیغ او ابر مطیرشد
شد رکاب از ماه نو گردید زین مهر منیر***از مجره وز شهاب آورد گردون تیغ و تیر
چرخ او قرص قمر آراست گرز مستدیر***شمس از خط شعاعی ساخت رمح مستطیل
گشت سم دلدلش چون زینت افزای زمین***خنگ چرخ از رشک نعلش داغ بر زد بر سرین
منجمد گرد مصافش گشت چون در روز کین***بهر دشمن تیز و بهر دوست شد در ثمین
{صفحه ۲۳۷}
هم غریبان را مغیث و هم فقیران را معین***هم معزّ هر عزیز و هم مذل هر ذلیل
از پی پیرایش دین خدا عزوجل***در حرم افکند بر روی زمین لات و هبل
هستی کون و مکان را گشت ذاتش ماحصل***هر چه خوانم جز خدائی هست شان او اجل
جل شانه ذات پاک اوست بی شبه و بدل***چون خدائی بی شبیه و چون رسول بیعدیل
ای مسیحا چاکر و روح القدس دربان تو***بر تراز عرش الهی رفعت ایوان تو
کی سلیمان را سزاید رتبه سلمان تو***جمله قرآن محمد شمه در شأن تو
عقل حیران در وجوب تو است یا امکان تو***خود نه واجب این طریق است و نه ممکن این قبیل
ای سلیمان بر جوارت گرچه قابل نیست مور***رحمی آخر کز جفای دهر و حرمان حضور
شد به «یحیی» ما دحت بیت الحزن دار السرور***کن بر او ظلمتسرای دهر را مشکوهٔ نور
ای وجودت مظهر لطف خداوند غفور***کو چو ذات کبریا یعطی الکثیر بالقلیل
رفت از دل تاب و از تن طاقت و از جان شکیب***تا کیم نصر من الله آید و فتح قریب
ز آرزو طی گشت عمر و ماندم آخر بی نصیب***بر جوانان نیست آری آرزو کردن عجیب
ای شده احوال دل را از دم شافی طبیب***ای شده روزی ما را از کف کفی کفیل
تا زنور آفتاب آید منور ماهتاب***چهر زیبا از سپهر معدلت ایماه تاب
{صفحه ۲۳۸}

تا بود بالطبع حربا مات اندر آفتاب***آفتاب آساز ما حر با مزاجان رو متاب
دل که بیمهر تو در نار بلا بادا کبابت***تن که بی شوق تو از تیغ جفا بادا قتیل

در مذمت مردم زمان و مدح امام زمان علیه السلام

فی ذم ابناء الدوران و ثناء صاحب الزمان علیه السلام
پارسا عارفی از پارس مرا بود رفیق***صادق الوعد و مصدق سخن و صدق طریق
مجلس آرا و سخندان و سخن سنج و خلیق***ماه شوال چه تو گشت مرآن کهنه رفیق
کوفت از دار فنا سوی بقاطبل رحیل
آمد آن طالع بیدار مرا دوش بخواب***زمحاسن بمحاسن ز حنا بسته خضاب
طیب الله ترا به که ز عقبی وعقاب***بسوالی دو سه ام داد پسندیده جواب
که مرا کرد ز فیض کلماتش تکمیل
گفتمش چیست پس از مرگ جزای عصیان***گفت بخشد همه را رب غفور از غفران
گفتم این عرصه بر آن نشأه چه دارد رجحان***گفت این بس که کسی را نبود غصه نان
نشود خرج خراج ونبود دخل دخیل
چند هستید در این عرصه پر محنت و هم***بهر دینار و دژم از پی درهم درهم
حاکم مفت خور و تاجر فاجر باهم***کرده مصروف بخونریزیتان همت و هم
همگی صید صفت در کف صیاد ذلیل
خاصه اینکه که صفاهان همه کارش پیداست***سال نیکوست که از فصل بهارش پیداست
ماست خوب است که از شکل طغارش پیداست***همه آثار خوش از دور و کنارش پیداست
اهل او را نشود هیچکس از عدل عدیل
{صفحه ۲۳۹}
خواهی ار در بر خباز کنی عرض نیاز***بادب باش و بکش آنچه که فرماید ناز
سوی قرص مه و خورشید مکن دست دراز***او سوی کس نکند گوشه چشمش را باز
گردو صدبار نمایند بدستش تقبیل
شرح خباز نه آنست که بتوان گفتن***مشکلی نیست که بتوانمش آسان گفتن
هست یکسان بر او جان دادن نان گفتن***دکه اوست جهنم ز چه دکان گفتن
که همه جای شهیق است وز فیراست و عویل
عوض روغن مرغوب بروجن بقال***غالباً پیه سگ آمیخته با شیر شغال
مشتری راز متاعی که بود اینش حال***نفروشد بجز از سنگ ترازو مثقال
که مبادا فتد اندر الم جرّ و ثقیل
نیست در شهر قصب پوش کسی جز قصاب***که نموده ز غم گوشت دل خلق کباب
اوست آباد ز بیداد و همه ملك خراب***خواهی ار گوشت بره دهد اینگونه جواب
که یکی بود و فرستاده خدا نزد خلیل

گوسفند انرا افلاک برین شد مرتع***بزو چوپان را اقصای زمین شد مربع
بود نایم اگر از گوشت بعهد تبع***ناقص و فاسد و کاسد شده و لا ینفع
مگر از وجه کثیری بخری لحم قلیل
کنی از بهر برنج از طلب مال برنج***دنگ رزاز خوری گر که بکف ناری گنج
بعوض گارس و رش گردهدت هیچ مرنج***ورنه باید بخوری کافشه یا بذر البنج
که سوی مسکن شلتوک شده سد سبیل
بیکسان را همه عجز است و نیاز است و دعاست***عارفان را همه فقر است و فغان است و فناست
وانکه او زارع املاک یکی از امر است***از همان باد که در ریش و سبیلش پیداست
هست سی گله ز کوت دگرانش بسه بیل
بهره ز انصاف ندادند مگر بر صراف***که ندارد جوی انصاف چه باقی ز اصناف
{صفحه ۲۴۰}
گر زالفی بقرانی نگرد سکه صاف***نصف آن کم کند از فرط عتود اجحاف
چونکه وجهی ز فقیری بستاند تحویل
رو سپیدیم در این شهر که کس پول سیاه***خرمنش را نستاند بشعیری از کاه
حاملش زردی رو دارد از افراط گناه***وانکه را نیست زر سرخ بکف وا اسفاه
گو برد چون من سود از ده شود چهره به نیل
آتش ایکاش بیفتد بدکان علاف***که ندارد جوی انصاف چو باقی ز اصناف
پاره دوز و سقطی فعله و بنا اکاف***شمر و خولی و سنانند که بی لاف و گزاف
این یک از تیشه سر خلق برد آن از بیل
قصه هاست ز بگرفتن ثلث اموات***که کسی را نبود عزم فنا میل ممات
آنچه بر بنده عاصی گذرد در عرصات***همه آید بسر وارث میت بحیات
عظم الله مصاب الفقرا زین تحمیل
عاملانی همه با هیئت منکر چو نکیر***بشتابند ابا گرز گران سوی فقیر
بطریقی که دهد سبلتشان رنج ذحیر***گر بگویم ز که این کار کنندم تکفیر
به که این قصه بحرف دگر آرم تبدیل
بنده را نیز خدا مرگ دهد ملایم***اندر این سلسله یک ملحد پابرجایم
پای بندی بود از کبر و حسد بر پایم***حرص و آزاست که ره یافته بر اعضایم
مگرم همت پاکان شود از لطف دلیل
حاکم ظالم کفتار دم ضیغم چنگ***که دردنیزه چون اژدر او چرم پلنک
پنجه چون گرگ بخون فقرا ساخته رنک***چه کند آهوی افتاده سگان را در چنگ
تن نخجیر جگر سوخته کجا و سم پیل
بسکه خون خورده ز زداب درآماسم من***ز قد خم شده از غم بمثل داسم من
مبتلا در کف اینقوم چو نسناسم من***ناس نسناس و زو سواس در افلاسم من

در چنین شهر خدایا چه کند شخص معیل

{صفحه ۲۴۱}

یا رب از لطف در این ورطه نجاتم بخشا***ظلمات است جهان آب حیاتم بخشا

سیئاتم بهل و بر حسناتم بخشا***با اثر جلوه از عالم ذاتم بخشا

یا بفرما که خلاصی دهدم عزرائیل

حجهٔ بن الحسن ای قائمه قائم عصر***که هویداست ز تو رایت فتح آیت نصر

همه آیات خدائی شده در ذات تو حصر***بنده «یحیی» را از فقر رهان در این عصر

که بود روزی ما را کف کافیت کفیل

زهی ایمظهر الطاف خداوند غفور***همه آیات خدا راست ز ذات تو ظهور

رهنما عقل در ادراک جلالت بقصور***دور بین و هم در اوصاف کمالت بفتور

«فیک یا واسطهٔ الکون غد الفکر کلیل»

در مدح امام زمان علیه السلام

فی ثناء امام القائم علیه السلام

ای رخ تو مهر سپهر جلال***ای قد تو سرو ریاض کمال

تیره تو را نزد فضایل نجوم***خیره تو را پیش شمایل شمال

فی دم عیسی است دمت را نظیر***نی کف موسی است کفت را همال

نعمت نام تو بلا انقطاع***رحمت عام تو علی الاتصال

«شخصک فی المجد عدیم النظیر***ذاتک فی العز محال المثال»

خدمت تو معنی حسن المآب***درگه تو صورت خیر المآل

جوید مریخ بسرطان شرف***یابد ناهید بمیزان و بال

لطفت اگر گردد با این معین***قهرت اگر بخشد با آن نکال

«قائم بالحق احد لا یزول***دائم بالله صمد لا یزال»

«بوعد عن شخصک کید الحسود***صرف عن عینک عین الکمال»

دست تو ابری که دهد بی عتاب***جود تو رزقی که رسد بی سؤال

پیل ذلیل است بروز وغا***نیل بخیل است بگاه نوال

در بر دستت چه نسیم است سیم***در بر حشمت چه رمال است مال

{صفحه ۲۴۲}

بأس تو الفت ده گرگ و بره***عدل تو همدم کن شیر و شکال

شرع نبی راست ز بختت سمن***خشم غبی راست ز کلکت هزال

همت تو رافع هر اغتشاش***صحت تو دافع هر اعتلال

معدلتت کرد چه قطع فساد***مرحمتت ساخته چو طی جدال

باب تنازع همه شد اشتغال***وزن تفاعل همه شد افتعال

حضرتت از بهر فقیران پناه***درگهت از بهر یتیمان ثمال
تخت سپارد بغلامت نگین***تاج فرستد بمطیعت نیال
آید با مهر تو ذره سپهر***باشد با قهر تو ممکن محال
ای شرفت مکتسب از کبریا***ای کرمت مقتبس از ذو الجلال
آگه از اسراری بی کشف سر***واقف از احوالی بی عرض حال
یافته از غصه دلم شکل نون***ساخته از صدمه قدم نقش دال
«صرت اذا ما ضر بتنی السهام***کنت اذا ما جرحتنی النصال»
سهم کند بر سر سهم استناد***تیر کند بر سر تیر انتقال
دهر نیاساید از افتتان***چرخ نفرساید از احتیال
صدرم و در نزد عزیزان ذلیل***بدرم و در فلک صفاهان هلال
میسپرم راه ز خلف طریق***میطلبم صدر بصف نعال
همتی ای دست تو ابر کرم***رحمتی ای جود تو بحر نوال
خسته ام ای فیض تو ابر مطیر***تشنه ام ای لطف تو آب زلال
داد اگر از همرهی اعتلا***آه اگر از رهبری اشتغال
داری آینده حالم چه قبل***خواهی مستقبل امرم چه حال
از ادبا جویم اگر اختفا***از شعرا دارم اگر اعتزال
میکنم از نام تو طیب کلام***میدهم از مدح تو زیب مقال
تا که ز نثرم همه یابند بهر***تا که ز شعرم همه گیرند فال
جور زمان داشته عیشم حرام***کید فلک ساخته طیشم حلال
{صفحه ۲۴۳}
تا که دوانند همی روز و شب***تا که روانند همی ماه و سال
هر که چو من مهر تو دارد بدل***هر که چو من عشق تو دارد ببال
«اسعده الله الی ما یروم***بلغه الله الی ما ینال»
بختش چون دیده من لا ینام***ملکش چون فاقه من لا یزال
فی ثناء امام المنتظر علیه السلام
ای برخ رشک لعبتان چه گل***هستی ایا تو از چه آب و چه گل
طمع از جان بریدنم آسمان***از تو پیمان گستنم مشگل
راه گم کرده در خم زلفت***بشبی صد هزار قافله دل
خال هندوست در زنخدانت***یا که هاروت در چه بابل
بارها کرد عزم لعلت و بود***چاه در راه و راه رو غافل
چه دیار است عشق را یارب***که مقیم آید اندر او راحل
کشتی عمر من گسسته مهار***بحر عشق تو بحر بی ساحل
ناخدایا ترحمی بخدا***که فتاده بور طه هایل

ای رخت مهر انور از چه سبب***مهرت از دل نمیشود زایل
همچو مرگ از پیت رقیب و ز پیش***میشتابی چه عمر مستعجل
خیز و زی مشتری سهیل بیار***ایمه بزم و زهره محفل
باده خور چند غم خوری که ز جهل***غم دینی نمیخورد عاقل
نفی دانائی است استفهام***ز امر ماضی و حال و مستقبل
بنگر ایمه هلال شعبان را***در افق همچو ابرویت ناحل
مرحبا بر هلال ناقص او***که شبی همچو بدرخشد کامل
از عدم یافت ره بملک وجود***بخت میمون و طالع مقبل
ظل واجب که داشت با امکان***پرده چند در میان حایل
دست قدرت چه کرد خرق حجاب***گشت مشهود ظل و صاحب ظل
سعی دین گشت قالع الکفار***نور حق گشت مبطل الباطل
عیش جان مستقیم شد که بدهر***شد ز قائم قوام دین حاصل
{صفحه ۲۴۴}
یافت شیطان امید استخلاص***ز آیت رحمتی که شد نازل
کردگاری که ذات پاکش را***هیچ چیز نمیشود شاغل
در بهین مظهر اتم امروز***و هم گویدکه یافته منزل
حضرت صاحب الزمان مهدی***عجل الله فیضه الاجل
نیست خالی از او زمین آری***فعل موجود نیست بی فاعل
حضرتش غوث دانی و عالی***درگهش کهف راکب و راحل
بنده بندگان او قیصر***چاکر چاکران او هر قل
آنچه نعمت بما شود مبذول***هست دست عطای او باذل
او چه عقل مجرد و اجسام***نه از او خارجند و نه داخل
فیض تا مش بنیک و بد مقرون***لطف عامش بخشگ و تر شامل
گر نبود انتظام او بودی***کار افلاک چون زمین عاطل
گشت زار امید خلق و عطاش***«مثل زرع اصابه وابل»
خیر مفعول و دست او فعال***فیض مجعول و امر او جاعل
هست رزق مقدر انعامش***که رسد بی سؤال بر سائل
قدرش آن آفتاب نورانی***که بود چرخ چارمش حامل
میکشد انتقام از عدلش***بهر مقتول خنجر قاتل
تا بحدی که در عمل معمول***می نبیند تطاول از عامل
مهر را از تلازم احراق***می طپد دل چه طایر بسمل
تا کند حمل بدر قدرش را***آسمان ناقه مهر شد محمل
ایکه ارزاق اهل عالم را***کف کافیت آمده کافل

میبرد حکم نافذت بیرون***تلخی از صبر و تندی از فلفل
نزد رأی شریف انور تو***شمرد عقل خویش را جاعل
آری اندر مقابل لقمان***لاف حکمت چسان زند باقل
{صفحه ۲۴۵}
بوالفضولی است گر بر ادریس***داند ابلیس خویش را فاضل
از تو کردند اولیا تفسیر***از تو بودند انبیا نافل
فرقه ای منکر وجود شدند***زمره ای بر خدائیت قائل
الله ای مظهر خدا بخدا***بکن اجراء حکم برناکل
خطه کفر و خط ایمان را***ذوالفقارت بود خط فاصل
همتی کن که مسلمین گشتند***بطریق مسیحیان مایل
رگ ا کحل ببر که نیست علاج***این مرض را ز ممزج و مسهل
از پی قلع شرک و قطع نفاق***عجل ای مظهر خدا عجل
از پی حفظ شرع و قلع شقاق***اقبل ای سبط مصطفی اقبل
شهریارا تنم ز جور فلک***می گدازد چه جسم صاحب سل
حالت ناتوان و قلب نوان***دو گواهند بنده را عادل
رخنه ها کرد در دلم لائم***زخمها زد سینه ام عاذل
ایکه بر فیض سرمدی احدی***نشود بی عنایتت واصل
نائبات قدر ز امر تو فاش***مشگلات قضا ز رای تو حل
قابل رحمتت نما گر نیست***بنده «یحیی» بخدمتت قابل
بودی آگاه درهمه احوال***که من از حال خود بدم ذاهل
زانچه کردم هزار استغفار***کان همه هزل بود و من هازل
دیرگاهی شدم اسیر گناه***بایدم از تو رحمتی عاجل
تا شود بنده چون رجال الغیب***بسوی فیض حضرتت نائل
بفلک تا بود عطارد را***فلک تدویر و حامل و مایل
شاه مانند و شاد خوار زیند***دوستانت ز عالی و سافل
تا زمانی که گفته بار خدای***«یوم نطوی السما کطی سجل»
هر یکی میر خطه پاریس***هر یکی صدر ساحت موصل
{صفحه ۲۴۶}

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی ثناء امام علی العظیم علیه السلام
خیزید و پی عیش بتی ساده بیارید***از دست بتی ساده بطی باده بیارید
تا راحت روحم شود آماده بیارید***افتاده شدم داوری افتاده بیارید

زان باده که جم تربیتش داده بیارید***تا پا بسر جم بزنم از اثر جام
اکنون که چه داود شده کبک خوش الحان***هدهد بنهاده است بسر تاج سلیمان
از فر صبا صرح ممرد شده بستان***بلقیس و شا ای بکمر برزده دامان
دیو غم اگر ملک دلم برد بدستان***آصف صفت آور سرو دستش بخم خام
شدباغ کلیسا صفت آراسته از گل***ناقوس مثل نعره زنان آمده بلبل
وانجیل سرایان چه کشیشان شده صلصل***از نارونش بر نص و زنارز سنبل
برتهمت خس مریم شخ کرده تحمل***تا باد چه عیسی بدمد روح در اجسام
ای شور خطا سور یمن غیرت اهواز***آشوب ختن فتنه چین لعبت شیراز
هین راست بیا طرح مخالف ز سرانداز***طبعم بصفاهان بنوا آمده دمساز
ای فتنه زابل بفکن شور بشهناز***زاهنگ حجازم بعراق آور از این شام
ای لعل تو چون چشم خروسان سحر خیز***تا خون کبوتر کنی از بط بقدح خیز
زلف تو چه شهناز و دلم صعوه نو خیز***تا صعوه کنی صید چه شاهین بنما خیز
زلف چه پرستوی تو چون مرغ شب آویز***آویخته خورده است مگر گندم ایتام
{صفحه ۲۴۷}
ضحاک دی ارگشت مسلط بسر جم***افکند فریدون ربیعش بچر غم
کیخسرو گل برزده اورنگ بعالم***رانده چه شه ترک برافراخته پرچم
بارخش می ای ترک پسر خیز چه رستم***کز گرزکشانی غمم خسته چه رهام
اطراف چمن مدرس و کبک است چه ادریس***تحت الحنکی بسته و بنشسته بتدریس
وز خدعه و تلبیس دهد درس بابلیس***چون شعر منش هست سخن جمله بتجنیس
ذکرش همه تسبیح و کلامش همه تقدیس***قولش همه ترصیع و بیانش همه ایهام
گلرخ پسرا! مات شدم خیز و ز باده***کن شاهسوار غمم از پیل پیاده
فرزین من ای راه ظفر از تو گشاده***در ششد رغم مهره عیشم بفتاده
نرادم از این مهره که بر تخته نهاده***ترسم برد از صفحه ایام مرا نام
چون ساحت اقلیم خطا سبز شده راغ***چون رزمگه شیر خدا سرخ شده باغ
ز اسپیدی رو بهر محبش چه شد ابلاغ***گردید سیه قلب عدو چون کف صباغ
با ذردی رو بر دل او ماند دو صد داغ***نیلی شدش از نیلی غم چهره گلفام
شاهی که اگر قوت بازو بنماید***یا خاک ره افلاک ترازو بنماید
رویش بود آنسو که خدا رو بنماید***نه روی خدا اوست زهر سو بنماید
ور از نجف او قبله ابرو بنماید***حاجی بسوی کعبه نبندد دگر احرام
شاید شود از مدحت او کس بزند دم***از فرش بعرش ار بتوان رفت بسلم
از هیبت رمحش شده آفاق منظم***از ضربت تیغش شده اسلام مسلم
تیغ دو سرش در دل خصم آمده مدغم***آری چه بود حرف مکرر شود ادغام
{صفحه ۲۴۸}

ای کعبه مقصود خلایق همه کویت***ای قبله مسجود محبان همه رویت
تو مست حق و خلق همه مست ببویت***لبریز زخمخانه توحید سبویت
ای دیده حق بین خلایق همه سویت***حق خواندمت ار حق جریان داشتد در اجسام
فردوس یکی ذره ز خاک نجف تو***آدم بپناه آمده اندر کنف تو
درهای امامت گهری از صدف تو***هر یک شده دریای گهر از شرف تو
هر روز و شب از ابر گهر بار کف تو***ارزاق خلایق شده مقسوم و تو قسام
نور تو بموسی چه نمودار شد از طور***اندر طلبش گشت روان در شب دیجور
غیر از تو نبودش بخدا ناظر و منظور***وین نکته ز عاقل نبود مخفی و مستور
کافلاک ز خاک قدمت کسب کند نور***خورشید ز درّ نجفت نور کند وام
ای ذات تو گنجینه اسرار الهی***کی عقل کند درک صفات تو کماهی
«یحیی» که بجز سوی تواش نیست پناهی***دارد ز گدائی درت عار ز شاهی
ننوازیش ایشه ز چه گاهی بنگاهی***تا وارهد از قید غم و محنت ایام
ایروح روان را هوس کوی تو بر سر***ایجان جهان را سبب شوق تو در بر
جاری ز تو هر خیر چه اعراض ز جوهر***مشتق ز تو هر فیض چه افعال ز مصدر
گردیده عدم ز آتش مهر تو مخمر***کاینسان بجهان نام و نشان نیست ز اعدام
تا هست بنور و ز چمن با فرو فیروز***احباب تو را باد چه نوروز همه روز
نوروز چه هر روزه و هر روزه چه نوروز***واعدای تو را باد بدل ناوک دلدوز
گه ناوک دلدوز و گهی زخم جگر سوز***اندر تنشان موی شود ناخن ضرغام
{صفحه ۲۴۹}

در میلاد امام زمان علیه السلام

«یا مصدر الاقبال و یا منتهی الامال***قد حولنا الله الی احسن الاحوال»
ای فال نکوبخت من ای بخت نکوفال***بازآی که با آیت فر رایت اقبال
نوروز بفیروزی و بهروزی و اجلال***آمد ز سفر در مه شعبان معظم
ای سرو سهی خیز و نظر کن که ببستان***سرو است چو خضر و لب جو چشمه حیوان
با حشمت اسکندر و با حکمت لقمان***بر آب بقا بر زده خرگاه سلیمان
هم شاخ شجر راست کف موسی عمران***هم باد سحر راست دم عیسی مریم
اندر لب جولاله ببین کز رخ دلکش***آمیخته با آب روان جمره آتش
چون چهره بلقیس هوا آمد مهوش***چون صرح قواریر زمین گشته منقش
زین وقعه بسی دیو خزان گشته مشوش***کاماده سلیمان چمن را شده خاتم
شعبان معظم پی ماه رجب آمد***کارزاق بصد شعبه کنون منشعب آمد
ظل الله ممدود بچندین شعب آمد***برخیز هلا موسم شور و شغب آمد
از بعد رجب نوبت جشنی عجب آمد***کافراخت لوای طرب اندر همه عالم

در تیره شبان گشت عیان شعله نور***اندر نظر موسی جان گشت جهان طور
ظلمتکده دهر که بودی شب دیجور***هم وادی ایمن شد و هم خانه معمور
ظاهر شد از اسرار خدا آنچه که مستور***واضح شد از آیات رجا آنچه که مبهم
{صفحه ۲۵۰}
جبریل چه میکال فرو خواند عزائم***کامد بوجود آیت حق رحمت دائم
سبط نبی و شبل علی حجت قائم***دل را چه زیان میرسد از لومت لائم
یا خوف و خطر چیست ز انبوه جرائم***بر ما برسد چون زیم مغفرتش نم
از بزم خفا شاهد غیبی شده مشهود***از کنم عدم سر الهی شده موجود
بر واجب و ممکن بنگر ساجد و مسجود***بر خالق و مخلوق ببین عابد و معبود
از من سلف افزود حقش رتبه محمود***ها بدر مؤخر بنگر صدر مقدم
فریادرس رومی و حاجت ده روسی***هم ملجأ پاریسی و منجای پروسی
هم معبد نصرانی و معبود مجوسی***در حضرت او کار رسل غاشیه بوسی
روزی ده عیسی غرض از بعثت موسی***از دوده حوا سبب خلقت آدم
شد جلوه گر از طورچه با طلع زیبا***بنمود بموسی ز تلطف ید بیضا
گه در شجر و گه بجیل گشت هویدا***گه بانگ انا الله زد از سینه سینا
هم منجی اسباط شد اندر دل دریا***هم مهلک فرعون شد اندر وسط یم
ای علت ایجاد وجود تو جهان را***نامت ز شرف زینت دیهیم شهان را
ذات تو مصوّر همه پیدا و پنهان را***شخص تو مقسم بهمه روزی و جان را
قصد و غرض از خلقت حق کون و مکان را***در شخص تو مضمر شده در ذات تو مدغم
با صفوت آدم دل نوح آیت موسی***با جاه سلیمان رخ یوسف دم عیسی
با خلت بن آذرو با طاعت یحیی***حلم نبی و علم علی شد ز تو پیدا
خوی حسن و روی حسین از تو هویدا***پس ذات تو شد ماحصل از آدم و خاتم
{صفحه ۲۵۱}
ای قائم بالله ولی الله مطلق***حق است بتو قائم و تو قائم بالحق
حقیت ذات تو بتحقیق محقق***حق نیستی و ذات تو با حق شده ملحق
هم کشور ایجاد خدا از تو منسق***هم شرعت و منهاج نبی از تو منظم
دجال کش ای عیسی جان بخش نکوفال***باز آو زمین پاک کن از فتنه دجال
با طالع مسعود قرین کن همه را حال***کز چرخ شرافت دمدار کوکب اقبال
وز شاه شریعت رسد ار موکب اجلال***از فتنه دجال حوادث نبود غم
تا جوهر عقل است ز ترکیب مجرد***تا آنکه ز تأیید تو «یحیی» است مؤید
احباب نکوفال تو در خلد مخلد***اعدای بد آمال تو در نار مؤیّد
مداح تو در خلق چه الفاظ مشدد***بدخواه تو در دهر چه اسماء مرخم

در مدح حضرت معصومه علیها السلام

فی ثناء سیدهٔ المظلومهٔ المعصومهٔ المدفونهٔ بقم
نجفی درّ من ای لعل لبت رشگ یمن***یمنی لعل من ایماه رخت شمع ختن
ختنی موی من ایچهره ات آشوب عدن***عدنی چهر من ای طره ات آیات فتن
تا کنی فتنه بیازان عدنی عارض قم
ظلمات است جهان همتی ای خضر طریق***بطریقی که شوی هادی راه توفیق
ره توفیق مرا باش معین گردد رفیق***با رفیقی چه من اندر سفر صدیق صدیق
«یا صدیقی الک النوم الی بلدهٔ قم»
خیمه زد بر در ویرانه جانم شه عشق***گشت سلطانی من بندگی درگه عشق
{صفحه ۲۵۲}
خوش هویداست ز اشراف حقیقت مه عشق***مددی کن بمن ای عشق بطی ره عشق
که در این دشت محن خضر نماید ره گم
«قم فقد حولنی الله الی احسن حال***جی فقد صیرنا الله الی خیر مآل»
خم مبین قامتم از کینه گردون چه هلال***علم الله که مرا دوستی احمد و آل
پای رفعت گذر اندر سپهر و انجم
خاصه از عاطفت مظهر الطاف اله***بضعه مصطفوی صیّرنا الله فداه
بسکه سازند ملایک بدرش وضع جباه***بسته از چارطرف واهمه بر مدر که راه
که همانا شده بر فرش عیان عرش دوم
دخت موسی که بود ماه عجم شاه عرب***اخت سلطان خراسان شه فرخنده حسب
ز نبی مرتبه وز فاطمه اش هست نسب***شرف زاده آزاده نگر از ام و اب
حسب درّ گرانمایه ببین از اب و ام
آنکه از فرط شرافت که شد او را حاصل***عرش بودی بسوی فیض حضورش مایل
بود معراج وی اندر قم و گشتش منزل***ز براقی که شدی محمل او را حامل
ماه و خورشید دو نعلند که افتاده زسم
عصمتش را نه گمان منزلتش را نه شکی است***بر در قصر جلالت ز حلش هند و کی است
از کنیزانش دربار گهش زهره یکی است***چرخ چهارم ببر محمل فرش یدکی است
که زخورشید بود کوی زرش زیور دم
نسبت عرش باو نسبت قطره است بجو***گفتن چرخ باو گفتن ماه است بمو
{صفحه ۲۵۳}
«جنهٔ العدن لقد عاین من عاینه»***گشته از رشگ مهین بارقه گنبد او
داغی از شمس عیان بر دل این نه طارم
ایکه قدر تو فزون از اهل زمین خلق شما است***بلکه بالاتر از آنست که اندیشه ما است
منکر جاه تو بی شائبه مادر بخطا است***مهر تو مهر نبی مهر نبی مهر خدا است

جام لبریز ز میناست و مینا از خم
ای درون حرم سر الهی محرم***تو نهانی و جلال تو عیان در عالم
رشته فیض تو چون جل الهی محکم***نسبت عصمت ذات تو کجا با مریم
که شد او نفحه روح القدسش اندر کم
ای مهین کنز که شد وادی قم مسکن تو***درّة التاج حیائی و وفا معدن تو
بود مقصود حق از خلق عیان کردن تو***نشد اقسام نعیم دو سرار هزن تو
گشت اگر راهزن آدم و حوا گندم
زهی ایمظهر آیات خداوند جهان***که بود خاك درت مهبط فر کهف امان
حاسد و منکرت ایماه زمین فخر زمان***این شود فیض بر از مسئله خاك ودهان
آن شود بهره ور از مرحله دشنه و کم
ساکنان قم الا ای همه محبوب خدا***شود اندر همه احوال خدا یار شما
یاد مهجور نمائید بهنگام دعا***قطع زمین از من دلخسته مدارید روا
«اطعموا البائس مما خلق الله لکم»

درمدح امام محمد تقی علیه السلام

فی نعت امام الجواد علیه السلام الی یوم المعاد
بمبارکی و اقبال بشیر فتح زد دم***که قوام جست هستی و نظام یافت عالم
{صفحه ۲۵۴}
زمی دو ساله ایماه دو هفت ساله ام ده***که دمن ز ژاله سبز است و چمن ز لاله خرم
رخ زر دم از می سرخ بیا بساز گلگون***که سپید چهر من تیره شد از سیاهی غم
سخن از خضر گویند و حدیث آب حیوان***لب تو باین برادر خط تو بآن پسر عم
نه مرا طمع بجز دیدن رویت ای پریرو***نه منم ز نسل اشعث نه توئی ز نسل حاتم
بحریم وصلت ایمه چه خطاست این خدا را***که مرا نصیب حرمان و رقیب هست محرم
من اگر شهید مژگان تو گشته ام چه آهو***که زآهوی تو افتاد دلم بچنگ ضیغم
ز چه رو نیارمیدی و چرا رمیدی از من***تو که از دو آهویت هست هزار شیر در رم
تو ز غمزه کردی آن کار که با فرود بیژن***تو ز مژه کردی آنرا که باشکبوس رستم
مکن اینقدر جفا ورنه ز تو برم شکایت***سوی کاظمین بر درگه سیّد معظّم
تقی جواد فرزند رضا امام تاسع***که بنام نامی اوست خواص اسم اعظم
نه عجب که مات گشتش ز کلام بخل هارون***نه عجب که محو گشتش ز حدیث پورا کنم
علما بنزد علمش همه جاهلند و نادان***فصحا بپیش نطقش همه اخرسند و ابکم
{صفحه ۲۵۵}
بیکی مقام حل ساخته سی هزار مشگل***که بجز خدای کس نیست باین شرف مسلم
بلی این نتیجه آمد ز نبوّت و امامت***که بیک نتیجه شد فخر برای دو مقدم

زهی ایروان صاف تو بنور فیض روشن***خهی ای منیر پاک تو بسرّ غیب ملهم
بهمه نیاز مخلوق و همه غنای خالق***بهمه نتاج حوا و همه نژاد آدم
بعلوّ شیث و ادریس و شعیب و هو دو صالح***بمقام خضر و الیاس و شبیر و نوح افخم
بکمال حزن یعقوب و جلال و جاه یوسف***بخلیل و برد آذر بذبیح و چاه زمزم
بهمان شرف که بر ختم رسل رسید از حق***که بر انبیا است خاتم که بر اولیاست خاتم
که مرآن خطاب حق را که بهر کتاب بوده***توئی آن خطاب مبرم توئی آن کتاب محکم
توئی آن خطاب اوّل توئی آن کتاب آخر***توئی آن طریق ثابت توئی آن صراط اقوم
ز مدارجی تو ارفع بنتایجی تو اکبر***بحوائجی تو قاضی بمعارجی تو سلّم
تو بپوشی و بپاشی و ببخشی و چشانی***بهمه تن و همه جا و همه کس و همه دم
بافاضه عمومی است مکان و لا مکان را***ز تو رحمت پیاپی ز تو نعمت دمادم
{صفحه ۲۵۶}
چه حسود جاه تو خواست جلال و عیش باشد***بجلال و خرم اما که مشدد و مرخم
زبرای درد حاسد نبود چو مرگ درمان***بعلاج زخم دشمن نبود چو مرگ مرهم
چه ثبات دارد آیا بر ماهتاب کتان***چه دوام دارد آیا بر آفتاب شبنم
بتن شریفت ای شه نتوان بیان نمایم***که چه کرد دخت مأمون چه بدستمال زد سم
نه برادری نه یاری نه کسی نه سوگواری***که بگریدت بزاری و نشیندت بماتم
بدنت ز بام افکنمد بخاک خصم و غافل***که بخاک می نشاید فکنند عرش اعظم
به روز بر زمین ماندن آن بدن توانی***که برابری نمائی بحسین جدّ اکرم
تو بروی خاک افتاده و او بآب غرقه***بمیان شط خون بود چه ماهئی که دریم
جگرم بر او بسوزد که چه داغها که بودش***بجگر ز هجر اکبر ببدن ز نعل ادهم
چه بمقتل آمدش مالک ابن یسر کندی***زد از او همان عمل سر که بکوفه ز ابن ملجم
زهی ای قلوب خوبان ز محبت منور***خهی ای جباه شاهان بغلامیت مرسم
دمی از کرم به «یحیی» نظری ز لطف فرما***که همه دم از مدیح تو کند سخن زند دم
{صفحه ۲۵۷}
به بفضل بوسعید است و نه دانش فلاطون***نه بخط ابن مقله است نه زهد ابن ادهم
ولی این شرافتش بس که تو را بمدح خوانی***کند افتخار در مرتبه جبرئیل اوهم
همه حال نیست چون مال بدانقی است مفلس***همه وقت نیست چون بخت بدرهمی است درهم
تو ختام خیر امرش ز خدای خود طلب کن***که بخاتمه امورات خدای هست اعلم

در مدح امام محمد باقر علیه السلام

فی نعت صاحب المفاخط امام الباقر علیه السلام
این چه گوینده و آیا بچه گویاست امر***که عیان نفحه اش اندر همه اعضاست مرا
نیست در هستی اویم بمجازات مرا***همه اسرار نهانی که هویداست مرا

همه من او شده او من شده این من نه منم
از که افروخت بسینای دلم شعله طور***از چه این وادی مظلم شده چون آیه نور
این اناالله ز کدامین شجرم یافت ظهور***که مرا پای ز نعلین علایق شده عور
همچو موسی برسالت سوی فرعون تنم
ایشه عشق بجانم ز تو این و لوله چیست***گرنه از جذب تو برگردنم این سلسله چیست
طی کنم تارهت این مرحله را راحله چیست***غول را هست تن این غائله هائله چیست
حالی ای خضر رهائی ده از این راهزنم
ایکه از هستی تو دور بقا شد بدوام***ز تو قائم شده بر قائمه عرش قوام
تو مسیحی بتکلم تو کلیمی بکلام***من بجنت بدم و سدره مرا بود مقام
باز این سده بشو راهنمای وطنم
{صفحه ۲۵۸}
تن حجاب است بجان تا که دراین پرده درم***نتوانم که ز اسرار نهان پرده درم
مگر از لوح بقا مرگ بشوید اثرم***کز خدا بیخبرم تا که ز خود باخبرم
کاش از بیخبری بهره دهد ذوالمننم
زهر غم بود هر آن لقمه که کردم بگلو***خوندل بود هر آنجرعه که خوردم ز سبو
شد هویت همه انیتم از هستی او***جان افکارم اگر نیست شد از جذبه هو
از چه روزیست تنم وز چه بود زیستنم
داشت از شبهه تثلیث جهان زنگ خلاف***وحدتم کاست چو کثرت ز میان رفت مصاف
گرد هر خانه مرا خانه خدا بود مطاف***با وجودیکه ز توحید زنم دایم لاف
گه وثن را شمنم گاه شمن را وثنم
مالك الملك شدم در همه ملك و ملكوت***با سط الفضل شدم در همه قدس و جبروت
عشق او کرد مرا مظهر یحیی و یموت***دعویم را طلبی گر که تو برهان ثبوت
بطلب تا که شود روح جدا از بدنم
گاه گردون با طاعت نهدم سر در پیش***گاه گیتی بفراغت شودم خیراندیش
ارقم چرخ همی میشودم مرهم ریش***افعی دهر همی میدهم نوش ز نیش
تا که مداح خداوند زمین و زمنم
پنجمین قبله ارباب نظر فخر انام***باقر علم نبیین و ولی علام
اسم اعظم نه و نامش شده تسخیر عظام***فاش گوید بتفاخر اگرش پرسی نام
ولی الله و وصی نبی مؤتمنم
«خیر من اثئتزر الثروهٔ من خیر سلیل»***کامده روزی ما کف کافیش کفیل
بشریعت چه طریقت همه را پیر دلیل***زیبدش فخر از این رتبه که از قدر جلیل
مایه هوش و فطن دایه سروعلنم
بسکه آثار و علامات و مآثر که از اوست***ز مقامات و کرامات و مفاخر که از اوست

{صفحه ۲۵۹}

شوکت خالقی و قدرت قادر که از اوست***با تولای وی و شش درّ فاخر که از اوست

خالق لعل بدخشان و عقیق یمنم

کف کافی کرمش واهب هر دیهیم است***حکم والا گهرش ناهب هر اقلیم است

چرخ را قامت خم در برش از تعظیم است***در منای عظمت آدم و ابراهیم است

کعبه کوی وی ایکاش که گردد وطنم

زهی ای مظهر آیات خدا لطف رسول***که وجودت شده مبنای فروع اصل اصول

قاصر از درک صفاتت شده آرا و عقول***گر که بر چامه «یحیی» نکشی خط قبول

وه ز بیفایده گفتارم و بیجا سخنم

اولی عقل دوم نور سوم رکن قوام***چارمین قبله اهل شرف و پنجم امام

شش جهۀ هفت خط و هشت فلک را تو نظام***نشدم قائز درگاه تو و آبای عظام

من بدرگاه سلیمان چه رسم کاهر منم

از دو والا شرفم داشته گیتی مأیوس***که شوم زائر درگاه تو وحضرت طوس

قسمتم محنت و اندوه شد افسوس افسوس***رحمتی ای فلک آخر نه یهودم نه مجوس

نه چه تو ملحد و نه کافر و نه برهمنم

قلت مال و فراوانی اولاد و عیال***سرومن کرده خلال و قدمن کرده هلال

حالی ای مهر درخشنده افلاک جلال***رحمتی تا که شود رسته هلالم ز ملال

که بانواع بلا مفتنم ممتحنم

{صفحه ۲۶۰}

در بیان حدیث کساء

فی حدیث الکساء و الرثاء

پیش از آن کاید کسای مرگ بر قدم رسا***ساقیا از باده پوشان جسم عریان را کسا

کسوۀ تلبیس از بر کن که اندر کیش ما***نزردا کس مقتدا شد نز کسا کس پارسا

رحمتی کن کسوت عریانیم پوشان بتن

صانه الله ساقی مجلس کز الطاف مزید***بر کسائی رهنمایم آمد از کاس جدید

کان کسا بود از شرافت کسوت عرش مجید***تاری از او رشته حبل المتین بوسعید

موئی از او مایه عین الیقین ذو القرن

بر همه اجسام و اجرام از مرکب یا بسیط***کس ندیده یک کسا گردد رسا آید محیط

یا شود یک جا مه بین واجب و ممکن وسیط***بر بساط لا مکان بر صفحه امکان بسیط

کسوت پاک رسول و زیب عرش ذو المنن

در بهین روز که کرد اقبال و بهروزی قبول***شد سوی بیت الشرف مهر منور را نزول

این چنین فرمود با دخت کرام خود رسول***کز کسالت ضعف شد مستولیم خیز ای بتول

آن کسا آور که سویم هدیه آمد از یمن
آن کسا را با شعف دخت شه والا مقام***بهر خواب آورد سوی حضرت خیر الانام
{صفحه ۲۶۱}
گر چه دانست ان عین الله عن لا ننام***چون بزیر آن کسا نور خدا را شد مقام
ناگهان از در عیان شد نور رخسار حسن
آمد از در سبط اکبر آیت الله الکریم***گفت کی مادر مشامم را ز مشگ آید شمیم
هست گویا ساکن اندر فرش ما عرش عظیم***گفت زهرا کی رسالت را نکو حصن قویم
خفته در زیر کسا اینک رئیس مؤتمن
آمد و جست از نبی بعد از درود اذن ورود***در کسا شد وان کسا را رتبه از گیتی فزود
ماه تابان بر یمین مهر روز افزون غنود***ناگه آیات خدا از غیب آمد در شهود
کاشکارا شد حسین و گفت بامام اینسخن
کز چه ای مادر چنین مشکوی باشد مشکبار***گوئی آورده نهال طالع ما مشکبار
گفت زهرایش که دارد در کسا جدت قرار***آمد و با اذن وارد گشت در سمت یار
کاشکارا شد ز در نور جمال بوالحسن
چون ز در نور جمال بوتراب آمد پدید***لوحش الله عرش دیگر بر تراب آمد پدید
صورت جان معنی حسن المآب آمد پدید***روح دیگر بر تن ختمی مآب آمد پدید
نی دو روح اما شده یک روحرا منزل دو تن
{صفحه ۲۶۲}
پس بزهرا گفت کی فلک رسالت را قمر***بر مشامم جان رسد بوئی ز مشکم خوب تر
چون شمیم جان فزای حضرت خیر البشر***پاسخش آورد زهرا زهره افلاک فر
کافتاب چرخ دین زیر کسا دارد وطن
آمد و اذن ورود از سید لولاک خواست***در کسا شد و آن کسا از رتبه قدر عرش کاست
پس بهمین دخت پیمبر قد مردی کرد راست***کی پدر بر سر مرا شوق ورود آن کسا است
یا رسول الله گذار از رخصتی منت بمن
اذن حاصل کرد و در زیر کسا بنمود جا***ای عجب کاندر کسا مستور شد نور خدا
زان کسا حیران شدند اهل زمین خلق سما***با تذلل عرض کردند ای کریم کبریا
کبریائی بر تو زیبد کیستند این پنجمتن
بر ملایک این خطاب آمد ز نزد دادگر***که اگر جوئید ز اسرار نهان ما خبر
فاطمه در این کسا بنموده مأوا با پدر***فاطمه با شوهر است و فاطمه با دو پسر
جمله یک روحند اگر چه پنج باشدشان بدن
می نشد خلق ار نبود این پنجتن مقصودمان***چار ارکان و سه روح و شش جهۀ هفت آسمان
نه فلک نه عرش نه کرسی نه پیدا نه پنهان***نه ملک نه خلد نه طوبی نه دوزخ نه جنان
نه ظهور آشکار و نه رموز مختزن

{صفحه ۲۶۳}

پس بفرمان عظیم الشأن خلاق جلیل***از سما سوی زمین آید شتابان جبرئیل

در برابر با ادب استاد چون عبد ذلیل***آیت تطهیر خواند و ملتمس شد زین قبیل

کز پی تشریف خواهم راه در این انجمن

اذن حاصل کرد و در پای کسا شد بنده وار***رخ بپای جمله سود و زین شرف کرد افتخار

با گروهی کین چنین جبریل بد خدمتگذار***ای عجب زین کج مداری کاسمان کجمدار

ساز کرد از کینه با آنقوم ساز مکر و فن

گه ز زهر جان شکافی قلب پیغمبر شکافت***گه ز تیغ جان کزائی تارک حیدر شکافت

پهلوی خیر النساء گاهی لگد گه در شکافت***زهر کین گاهی جگر از بضعه اکبر شکافت

گه شد دین را ز تیر کین مشبک شد بدن

از ازل کوس بلا چون برملا زد آسمان***خوش بنام نامی آل عبا زد آسمان

در احد سنگ جفا بر مصطفی زد آسمان***تیغ کین بر تارک شیر خدا زد آسمان

داد زهرا را بخاری جای در بیت الحزن

سبط اکبر چونکه از آن باده یکساغر کشید***ظالمی دراعه از دوش شریفش درکشید

{صفحه ۲۶۴}

ملحدی بر رانش از راه جفا خنجر کشید***کافری سجاده اش از زیر پایش برکشید

بعد رفتن تیر باریدش زاعدا بر کفن

پس بسوی کربلا برد آسمان بار حسین***سوخت سنگ خاره از آه شرربار حسین

کس نشد جز ناوک و شمشیر غم خوار حسین***کس نگشت الا سنان اشقیا یار حسین

بود بر سر خواهرش اما اسیر وممتحن

بوالخنوقش زد یکی تیر سه شعبه بر جبین***تیر دیگر بر زمینش داد جا از صدر زین

بوترابی بر تراب افتاد و عرش بر زمین***مر سلیمان را ز سر شد تاج و رفت از کف نگین

تا که افتد خاتم دولت بچنگ اهرمن

از سنان کین سنان بن انس حلقش درید***از پی انگشترش ملعونی انگشتش برید

از جفا بر حنجرش شمر لعین خنجر کشید***جز شه دین را که کردند اهل کین عطشان شهید

گر چه بود اندر شهادت سبط پیغمبر عجول***زانکه از بهر شفاعت کرده بود آنرا قبول

لیکن ای گردون خزان کردی چه بستان بتول***ناله جان سوز زهرا آتشین آه رسول

زد چه آه زار «یحیی» آتش اندر مرد و زن

{صفحه ۲۶۵}

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی نعت سید الموحدین علی علیه السلام

در باغ تازه شد مگر آئین زردهشت***کاتش فروخت لاله حمرا بطرف کشت

پا زند و زند بر ورق گل صبا نوشت***شد شاخ گل برهمن و بلبل بسان بشت
واینك بپای بشت زند بوسه برهمن
عیسای کل پدید شد اندر صلیب شاخ***گردید عندلیب چه ناقوس در صیاخ
عریان کشیش لاله برآمد بسنگلاخ***بر سر کشید ابرورا بر نصی فراخ
تا بسترد ز صدمه سرمای وی بدن
ضحاك دی بملك جم ار بر کشید رخت***از بهر رفع وی علم کاوه شد درخت
در باغ برنشست فریدون گل بتخت***کیخسرو بهار مساعد شدش چه بخت
افراسیاب دی شده مغلوب تهمتن
گردید مرغ زار بهر مرغزار زار***آمد بناله بر سر هر شاخسار سار
افکند عندلیب بهر جویبار بار***کرد از یکی نوادو جهان را هزار زار
چون من که زارم از غم آن ترک سیمتن
در لاله زار شورش یوم النشور شد*** از هر کنار یبعث من فی القبور شد
ساقی بیا که موسم عیش و سرور شد***در جام لاله می ز شراباً طهور شد
چون رزمگاه شیر خدا سرخ شد چمن
نرگس گشوده دیده و حیران روی تو است***سنبل پریش طره و شیدای موی تو است
دلهای بیدلان همه در آرزوی تو است***سوسن زبان گشوده و در گفتگوی تو است
یا نه مدیح شاه کند در چمن چه من
غغنس خلیل وار در آذر نشسته باز***در آذر او چه زاده آزر نشسته باز
{صفحه ۲۶۶}
گل چون امام شهر بمحضر نشسته باز***بلبل خطیب وار بمنبر نشسته باز
سازد ادا بصوت حسن مدح بوالحسن
صهر و پسر عم و وصی و نایب رسول***کز او مشید است فروع و قوی اصول
«سبحان من تحیر فی ذاته العقول»***بالطل نبود اگر بیقین مذهب حلول
گفتم حلول کرده در او ذات ذو المنن
انسان که منطقه بمعدل کند تماس***افلاك را بخاك در او بود مماس
اندر فلك ز خیل ملك در زمین ز ناس***هر کس نشناسدش نبود جز خداشناس
وین قول با حدیث صحیح است مقترن
اندر زمین چه کنیت او گشت بوتراب***از رشك عرش گفت که یا لیتنی تراب
هر کس که امتیاز دهد از سراب آب***داند که جز طریقه او هست ناصواب
بس واضح است فرق سلیمان و اهرمن
آنان که فرد دوستیش منتخب کند***در هر لباس جامه عوری سلب کنند
از روی و موش ما حضرت روز و شب کنند***با خوی او خطاست گر ایشان طلب کنند
سنبل ز باغ و نافه ز چین مشك از ختن

آدم چه نوح برده بدرگاه او پناه***صالح چه هود خاک درش گشته قبله گاه

بر درگهش که عرش از او جسته عزو جاه***«اجسا منا و قاه و ارواحنا فداء»

ایکاش افتدم گذر و گرددم وطن

ما را جز آرزوی وصال حبیب نیست***زیرا که آرزو ز جوانان عجیب نیست

در حل عقده که بدل زد شکیب نیست***نصر من اللهم نی و فتح قریب نیست

من این گمان نمیبرم از بخت خویشتن

ای واقف از معانی مخزون کاف و نو***ای آگه از حقایق ماکان و ما یکون

سازم بیان وصف تو شاها چگونه چون***عقلم زمام گیرد و عشق از ره جنون

در باره خدائی تو برده حسن ظن

این حسرتم کشد که چنین بخت بردبار***ما را بسوی درگه پاکت نبرد بار

{صفحه ۲۶۷}

از هجر خاک درگهت ای بحر افتخار***شد در دل مشبک من صبر را قرار

همچون قرار آب که باشد بپر و زن

«یحیی» مطول است بیان بدیع تو***هر نحو خواهی آمده منطق مطیع تو

در حکمت طبیعی طبع وسیع تو***کوته معانی است کلام رفیع تو

خواهد که تا اصول دگر آرد از سخن

در مدح و مصیبت علی اکبر علیه السلام

فی نعت ولی الاکبر علی الاکبر و رثائه

داشت در کربلا شاه دین اکبری***ثانی احمدی وارث حیدری

شبل بوالقاسمی شبه پیغمبری***فاطمی عصمتی کبریا مظهری

با خصال حسن با خصال حسن

هر دو گیسوی او لیلهٔ القدر بود***لیلهٔ القدر او مطلع البدر بود

مطلع البدر او آفت الصدر بود***آفت الصدر او سدره را صدر بود

سدره را صدر از او پر غریو و غرن

چون جمال و قدش کس ندید از بشر***ماهی ازآسمان سروی از کاشمر

دور لب خط او مور اندر شکر***کرد رخ موی او عقرب اندر قمر

یا شده آشکار مشک بر نسترن

چارده روزه مه هیجده سال بود***هیجده سال شه نار جواله بود

نار جواله را گرد مه هاله بود***هاله اش گردمه مشک بر لاله بود

حسرت لاله اش داغ هر انجمن

نزد هوشش خرد دانش آموخته***حسنش اندر جهان آتش افروخته

خرمن ز آفتاب ز آتشش سوخته***کبریائی ردا بر تنش دوخته

ایزد ذو الکرم قادر ذو المنن
خواست چون روز کین اذن میدان زباب***کرده گفتی طلوع خور ز برج عقاب
منخسف شد قمر منکسف آفتاب***رامحش رمح و تیر آمدش از شهاب
تا گریزد از او خصم چون اهرمن
{صفحه ۲۶۸}
پس شکایت کنان گفت نجل بتول***کی خدا شاهدی بر سپاه جهول
کز برم سویشان رفت شبه رسول***خسته جان و فکار تشنه کام و ملول
از غمش مادرش گشته نالان چه من
پس ز تیغ علی قلب لشکر شکافت***طرف ایمن درید سمت ایسر شکافت
زهره خصم دون همچو حیدر شکافت***وه که چون تشنگی قلب اکبر شکافت
ماند دستش ز کار رفت تابش ز تن
چون زتاب عطش آمد اندر خروش***رفتش از جسم تاب رفتش از مغز هوش
مهر زد بر لبش شاه و گفتا خموش***یعنی از دشمنان راز احباب پوش
تشنه کامی تو راست شرط جان باختن
پس سوی زرمگه رفت بار دگر***ملک هستی خصم کرد زیر و زبر
وا مصیبت که چون شد بلا حمله ور***ظالمی از جفا کرد شق القمر
ساخت از غم دو تا پشت شاه زمن
فرق شهزاده را تا به ابرو شکافت***قلب خیرالبشر از غم او شکافت
نیزه و خنجرش کفت وبازو شکافت***تیغ پیکر درید تیر پهلو شکافت
سرو باغ رسول شد مشبک بدن
پس برآورد دست سوی اسب عقاب***از تلطف نمود با عقاب این خطاب
کز دل مادرم رفته ای اسب تاب***بر خیام حرم کن ز میدان شتاب
پس سوی خیمه برد باد برگ سمن
خصم مهلت نداد کاسب آرد برون***زان بلا خیز دشت آن تن غرق خون
پس ز زین بر زمین عرش شد سرنگون***گشت زین عقاب چون فلک واژگون
جانب خیمه رفت خون دل و شیهه زن
آل طاها برون آمدند از حرم***جمله با اشک و آه جمله با رنج و غم
با عقاب این خطاب بودشان دمبدم***کی خجسته لقا ای مبارک قدم
راکبت را بگو در کجا شد وطن
{صفحه ۲۶۹}
ای عقابین غم ذوالعقابت چه شد***ای رفیع آشیان هین عقابت چه شد
ای بلند آسمان آفتابت چه شد***دلدلا باز گو بوترابت چه شد
در کجا او فتاد شاه لشکر شکن

شد خمیده ز غم قد شه چون هلال***آمد اندر برش درگه ارتحال
کافتابا چرات شد زمان زوال***ای ستاره سحر کامدی در و بال
از تو شد بی فروغ چشم چرخ کهن
دیده ام را ز تو بود نور و ضیا***گوهرم راز تو بود فرو بها
پیکرم را ز توبود روح البقا***داشت از تو فروغ دیده مصطفی
بود ماه رخت شمع این نه لگن
مادر روزگار گشته مفتون تو***ام لیلای زار گشته مجنون تو
تو ز غم خون جگر ما جگر خون تو***یوسفا در فراق باب محزون تو
کرده یعقوب وار جابه بیت الحزن
چون تر بر روی خاک خفته ای یا بنی***دهر اگر خوشدل است خاک بر فرق وی
چون بساط حسین گر شدت عمر طی***این زمان با شتاب آیمت من ز پی
بیکس و خون جگر خسته و ممتحن
کردی ای آسمان باشه خون جگر***ظلم افزون ز حد جور بیرون زمر
گه ز هجر عیال گه ز داغ پسر***ای سپهر دغا الحذر الحذر
ز آ «یحیی» که سوخت خرمن مرد و زن

در مدح امام رضا علیه السلام

فی نعت امام الثامن علیه السلام
شدند رهبر من رای پیرو بخت جوان***بر آستان ملک پاسبان عرش نشان
بر آستان ملک پاسبان عرش نشان***شدند رهبر من رای پیر و بخت جوان
نبودم این مدد از بخت کامکار امید***نبودم این هنر از طبع بردبار گمان
هزار شکر که بخت نکو که آخر داد***مرا ز دار حوادث مکان بدار الامان
{صفحه ۲۷۰}
ز چار موج حوادث ببحر غصه چه باک***کنون که نوح نگهدار من شد از طوفان
شفای دل شد از لعل عیسی مریم***فروغ جان شد از دست موسی عمران
چه حاجت است بتعلیم علم یونانی***ز خوان حکمتم ار لقمه دهد لقمان
بسی ز بخت بدم شکوه بود و آخر کار***کشید خار مغیلان مرا بکعبه عنان
ز دار ملک صفاهان بسوی خطه طوس***بکوه و دشت گذشتم بسان برق یمان
بفیض حجهٔ الاسلام فایزم حالی***که گوسفند طبیعت نموده ام قربان
چه در منای منیت رهید تن شد روح***بسیر کعبه اقبال و مشعر ایمان
منم بملک خراسان مکین بتخت جلال***که دست یافته ام بر مه و بخور آسان
منم که سجده نماید بحضرتم قیصر***منم که فخر نماید بخدمتم خاقان
کند ز چاکریم افتخار کیخسرو***کند ببندگیم اعتراف نوشروان

حدیث شوکت دارد بنزد من یاوه***بیان حشمت بهمن بپیش من هذیان
فزونترم ز ملک در کمال رفعت و قدر***فراترم ز فلک در جلال و حشمت و شان
منم که بوسه زدم بر بخاک درگاهی***که در شرف بود افزون ز چشمه حیوان
بر آستان خدیوی مشرفم که بود***ملاذ اهل زمین و پناه خلق زمان
ز ممکنات همان فرق رتبه عالیش***که هست نزد خرد فرق واجب و امکان
بسوی اوست کسان را امید نفع و ضرر***بدست اوست جهان را مدار سود و زیان
وجود انسان آری اگر شود تکمیل***شود بجمله اوصاف مظهر یزدان
مسلم است که یزدان پاک انسانرا***سرشته طینت پاک از فرشته و حیوان
بوقت قوس صعود است نیکتر ز ملک***بگاه قوس نزول است کمتر از شیطان
و گرنه مؤمن و فاسق که از یکی گهرند***چرا یکی است بخلد و یکی است در نیران
چرا بنای تبه کاری است از بوجهل***چرا اساس مسلمانی است از سلمان
غرض که حضرت انسان کامل از تکمیل***شود مقیم که قاصر است بیان
{صفحه ۲۷۱}
بلی حدیده محمات اگر چه آتش نیست***ولیک فرق ندارد ز آتش سوزان
مه ارچه جسم سیاهی است صیقلی اما***ز کسب تابش خورشید میشود تابان
باین دلیل توان گفت شخص پاکش را***مذات مظهر آیات خالق سبحان
شها توئی که بمیزان عدل اگر سنجند***مقام قدر تو را فرق نیست با فرقان
ز رای و روی تو ظاهر نموده بار خدای***مفاد سوره و الشمس و نفس الرحمن
حکیم بیچون مکنون نمود و مخزون داشت***بکنز حکمت تو رمز علم القرآن
از آن قبیل که تو انسان عین ایجادی***خدای فخر نماید بخلقت انسان
قوام جود و نظام وجود بر ذاتت***دو بهره اند عیان از رموز علم بیان
تو را وجد تو را یکنظام در شرع است***از آنکه شمس و قمر یجریان بالحسبان
نه گر موازنه حب تو است چیست غرض***زرفع و وضع خدا فی السماء و المیزان
دو نعمتند ز عدل و کرم که داده خدای***حبوب الارض ذوی العصف ام ذوی الریحان
دو بهره اند ز علم و شرف تو را که کنند***حدیث ان البحرین فیک یلتقیان
درآن میانه یکی برزخ است از کرمت***که هست معدن لؤلؤی و منبت مرجان
بحلم و قهر چه خاکی و نار و رمز است این***که خلق گشته ز صلصال انس و زاتش جان
همه اساس جهان داشت نقص جز کرمت***که کل یوم باشد عطایت اندر شان
باین خطای چه فرمان دهی بروز نشور***«سنفرغ لکم الیوم ایها الثقلان»
در آن زمان با عادی که حاصل دو جهان***نعوذ بالله شد ذلک هو الخسران
کنی خطاب که لا تخرجون من ملکی***ان استطعتم بافانفذوه بالسلطان
جهنمی شودت قهر و مجرمان عنود***خورند گاهی غسلین و گه حمیم در آن
بهشتی آید مهرت گه دوستداران را***تمام رفرف خضراست و عبقری حسان

{صفحه ۲۷۲}

گناه دوست بپاداش دوستی بخشا***جزای احسان آری مقرر است احسان

نگویم آنکه مراین سوره است در شأنت***که خود تو مقصد هر سوره گشتی از قرآن

تو خود رسولی و ارسال و مرسل و مرسل***تو خود یقینی و ایقان و موقن و ایقان

تو خود وصول فصولی تو خود اصول وصول***تو خود جنان جنانی و خود روان روان

شها بحالت «یحیی» ترحمی که ز جرم***گسیخت تار تنش چون ز ماهتاب کتان

ببخش اگر زره حرص شربتی نوشید***کز آب سرد نبودش گذر بتابستان

ز آب مغفرتش شوی ایسحاب کرم***که سوخت جان فکارش ز آتش عصیان

بود چه رسم تو عفو از خطا ز فرط عطاست***گر از کرم بگناهش کشی خط بطلان

همیشه تا که ز شرع محمد عربی***بروزگار همی باقی است نام و نشان

مدام فیض محمد رسد بزوارت***که یافت دین محمد رواج از ایشان

در مدح حضرت علی و اولاد علیهما السلام

فی نعت سید الموحدین ورثاء ولده علیهم السلام

ز فیض ابر آزری بجام لاله باده شد***ستبرق زمردی ز بهر گل و ساده شد

وزیر و شاه مات را رخ از طرب گشاده شد***مگر ز اسب پیلتن سوارغم پیاده شد

زمان عیش آنچه زد قضا شده اعاده شد***قضای عیش گمشده بموسم بهار کو

بسرو یافت فاخته ز جلوه تعشقی***نیافته نساخته تو افقی ترفقی

بسا اصول ساخته که گویدش تملقی***روان و هوش باخته بکمترین تعلقی

چه من جگر گداخته در اویسی تنطقی***ز شخ بشاخ تاخته که یار کونگار کو

{صفحه ۲۷۳}

اگر که بود بوستان نهفته چهره گلش***چه روی باد دلستان شمیده زلف سنبلش

کسی نبد ز دوستان که تا کند تکلفش***چنانکه رسم باستان دمی شود قراولش

بر آستین در آستان بجوید او توسلش***سر خزان است که خواست آن نمایدش نثار کو

مسیح وار چهر گل ز مهد شاخ تافته***که شاخ مرده اش کنون حیات تازه یافته

مگر که خاک مریمی شد آستین شکافته***نهفته روی تافته بزیر موی یافته

که باد جبرئیل سان بسوی او شتافته***که غیب را تجلئی که باید آشکار کو

بجای زاغ در چمن نوای عندلیب شد***ز عشق گل وراچه من برون ز دل شکیب شد

بمنبر گل و سمن بنعره چون خطیب شد***مگو که چون شمن وثن بر او رخ حبیب شد

بر او دو شاخ نسترن عتید شد رقیب شد***از این تطاولش ببین شکیب کو قرار کو

کنونکه باغ در صفا نمونه شد بهشت را***خجل نمود از بها چه کعبه چه کنشت را

بخویش گشت رهنما چه خوب را چه زشت را***بچرخ اخضر اعتلا ز سبزه داد کشت را

فروخت چهر وزد صلا بناز زردهشت را***که بر دلش دهد جلا که فرق نورو نار کو

دو هفته ماه نخشب ای مه دو هفت ساله ام***که با رخ تو بیخبر ز ارغوان و لاله ام
{صفحه ۲۷۴}
بچشم ببین که پر شده ز خون دلم پیاله ام***چه کم شود ز لعل می اگر دهی حواله ام
ترحم آوری دمی بگریه ام بناله ام***بپرسی از دلم تو را عنان اختیار کو
خوش آنکه با شهید خود بغمزه را ز داشتی***بروی ماه عارضت کمند ناز داشتی
گشوده بهر عاشقان در نیاز داشتی***گهی سپاه عشق را ز قتل باز داشتی
گهی حسود غمزه را بترک و تاز داشتی***ز بهر عاشقان چه آن خجسته روزگار کو
ز مرحمت ترحمی نما بحال زار من***بپیکر ضعیف من بقامت نزار من
بآه شعله خیز من بچشم اشکبار من***بجان مستمند من بقلب داغدار من
بحال ناتوان من بچشم بیقرار من***تفقدی بعاشقی که گشته بیقرار کو
نگار ماه طلعتم حبیب سرو قامتم***بپا نموده قامتش ز جلوه قیامتم
بغیر راه عاشقی که شد ره سلامتم***بهیچ ملک هیچ ره نشد ره اقامتم
چه غم ز زاهدار کند نصیحتم ملامتم***سزا بود که گویمش حمار کوفسار کو
چه می نخورده باندرل بیحرویم بشط و جو***سزاست گر دهیم مل قدح قدح سبو سبو
چه ماه و خور چه شاخ گل بزیب و فر برنگ و بو***گر از سبل رهی زرهروان ره بجو
حدیث دهر و عز و ذل برو بخوان بیا بگو***که بر شهان ز جزو و کل شکوه و اقتدار کو
جنایت سپهر را چه قوت قصاص نی***بلیه را علاج نه جروح را قصاص نی
{صفحه ۲۷۵}
چه از عقوبت گنه مرادت خلاص نی***سدید سدز بهر ره ز آهن و رصاص نی
بجز جوار مرتضی مقرنه و مناص نی***رهی که از گنه کنم بدرگهش فرار کو
علی ولی کبریا علی امام انس و جان***علی پناه ما سوا علی قوام جسم و جان
علی که جسته ز اعتلا فراز لامکان مکان***علی بجسم انبیا بنان بیان روان توان
علی که هست چون خدا خفی جلی عیان نهان***بجز ز ذات او بپا اساس کردگار کو
له العلی شد از علو علی ذوالعلا علی***ز حا و میم و یا و سین غرض ز طا و ها علی
ولی امر و امر کن بکشور خدا علی***ملاذ من سبق علی پناه ما سوا علی
جهان علی زمان علی زمین علی سما علی***بعرش و فرش غیر او مشیر کو مشار کو
همه صفات ایزدی ز ذاتش آشکار شد***شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ز تیغش استوار شد
رسوم دین احمدی از او چه برقرار شد***برفعت مؤبدی مدیر شد مدار شد
فزون ز حد به بیحدی چه ذات کردگار شد***بجز خصال سرمدی شعار کودثار کو
چه دید در علی عیان صفات کبریا شد***نصیری از خطا گمان کند علی خدا بود
بلی بجز خدا چسان ز کس چنین روا بود***که یکمحل و یک مکان ولی هزار جا بود
بنزد جمله میهمان ز بنده تا خدا بود***باینمقام و عز و شأن جز آفریدگار کو
{صفحه ۲۷۶}

تبارک ای ولی حق بحق حق که حق توئی***مغیث ما سوا توئی ملاذ من سبق توئی

خدای را بمملکت پناه ما خلق توئی***فزون ز سابقان بشأن در اولین سبق توئی

کتاب منزل خدا همه ورق ورق توئی***بهر ورق بجز تو را مدیح بیشمار کو

زهی بملک کبریا چه ایزد اقتدار تو***قد سپهر دون دو تا ز بأس ذو الفقار تو

بود حریم کبریا حریم تو جوار تو***همه محامد خدا شعار تو دثار تو

مگر نشد بکربلا ز مرحمت گذار تو***که تا بپرسی از وفا نشان درآن دیار کو

بگو خبر ز پیکری که دید ای شه نجف***ز حنجری و خنجری که داشت شمر دون بکف

رسیده با سنان ز یک جهت بیکطرف***بسنگ کوفیان نشان به تیر حرمله هدف

ستاده خواهرش ببر به الثبور و الاسف***کز این بلیه یاوری چه باب تا جدار کو

خطاب کرد بافغان امیر زاده عرب***بجسم پاک غرق خون بنعش شاه تشنه لب

که عاقبت شدم جدا ز حضرتت بصد تعب***ذلیل خواری و جفا اسیر محنت و کرب

برادرا ببین مرا در این سفر بروز و شب***انیس و مونسی جز دو چشم اشکبار کو

چه ای سلیل مصطفی شدی بکوفه میهمان***تنت چراست توتیا ز سم اسب کوفیان

دو دستت از بدن جدا چرا نموده ساربان***به سینه ات ز چکمه ای چرا شکسته استخوان

{صفحه ۲۷۷}

فزون چراست زخم تن ز اختران آسمان***مجال آنکه جویمش شماره تا شمار کو

براین چکامه عارفا اگر خطاست یا غلط***مکن جفا مگو سخط مکش قلم مزن نقط

کز اینحدیث مؤتلف وزین بیان مغتبط***که هست نام ناظمش دو یا که حاش در وسط

در این جهان باین بیان در اینزمان باین نمط***کسیکه غیر او کند مدیح هشت و چارکو

در مدح امام زمان علیه السلام

فی نعت ولی الامر امام العصر علیه السلام

ای غایب از نظر که بقامت قیامتی***طوبی قد و بهشت رخ و سروقامتی

عزم رحیل تو سفران را اقامتی***از جلوه بهشت برین را علامتی

از جلوه جمال بهشتی نمای تو***بر خلقت تو فخر نماید خدای تو

مانند کوثر لب تو سلسبیل نیست***ای سلسبیل تشنه لبان را سبیل نیست

کس را ببارگاه وصالت سبیل نیست***این بارگاه جای پر جبرئیل نیست

حسن ازل چه بود بفر و بهای تو***شد جلوه گر در آینه حق نمای تو

بر خواجه گی فلک ز تو از بندگی رسید***تا بندگی نمود بتابندگی رسید

تا زندگی نمود بتازندگی رسید***خورشید از رخ تو بشرمندگی رسید

هرگز در آفتاب نباشد ضیای تو***وان ارتفاع رتبه و حسن بهای تو

بس جلوه ها در انفس و آفاق کرده***خود را دلیل قدرت خلاق کرده

میقات شوق و کعبه میثاق کرده***خود را بجاه و فرچه خدا طاق کرده

عزو علای ماست ز عز و علای تو***کبر و ریاست خاصه کبریای تو
{صفحه ۲۷۸}
از ذات اقدس تو که بر حق بود دلیل***«یا مظهر الاله غداً فکرنا الکلیل»
گشتی چه زیب عالم ایجاد ای جلیل***قنداقه ات بعرش برین برد جبرئیل
فائز شدند اهل سما بر لقای تو***چشم نجوم مانده هنوز از قفای تو
از تو پدید آدم و حوا و شیث و نوح***ایجاد عرش و لوح و قلم جبرئیل و روح
اصل فخار فضل کرم آیت فتوح***یک نفحه ات بقالب عیسی دمیده روح
از تو برند تا بابد ماسوای تو***فیض تو در ظهور تو و در خفای تو
«یا معدن الفتوۀ یا صاحب الزمان***یا منبع المروۀ یا مهبط الامان»
هم لنگر زمینی و هم غوث آسمان***هم ناظم مکانی و هم نظم لامکان
پیدا بود علو تو از اعتلای تو***ظاهر بود ظهور تو در اختفای تو
امروز جز تو صاحب الزمان و امر نیست***فرمان روای امر و اولوالامر عصر نیست
منجای دین ملاذ زمان غوث دهر نیست***خلد و جحیمش از اثر مهر و قهر نیست
الا تو کز عناد تو و از ولای تو***این رتبه داده قادر قدست نمای تو
هستی تو در ملک جان مالک الرقاب***بر کاینات درگه تو مرجع و مآب
خشتی ز بارگاه جلال تو آفتاب***هم باعث نشوری و هم شافع حساب
اجرام کاینات بذکر و ثنای تو***هستند در زمین تو و در سمای تو
مهجور کرده ز چه ای شاه شیعه را***احیا نکرئه مندرسات شریعه را
آثار دارسات بقاع رفیعه را***طالع نسازی از چه سبب آنطلیعه را
تا گردد آسمان و زمین ز ارتقای تو***چون آفتاب سایه نشین لوای تو
{صفحه ۲۷۹}
کس را بسر کنون هوس نام و ننگ نیست***میل کسان بجز سوی اهل فرنگ نیست
اولاد را بمام و پدر غیر جنگ نیست***زیب محافل همه جز تار و چنگ نیست
ای چنگ ما بدامن مهر ولای تو***ما را ز چنگ غم برهان جانفدای تو
ایجاد را بشیشه ناموس خورده سنگ***بیم عدو ز چهره امجاد برده رنگ
کردی تو ای ولی خدا اینقدر درنگ***کائینه شریعت غرا گرفت زنگ
این زنگ را کسی نبرد جز جلای تو***ای آفتاب دیر شده انجلای تو
گردیده امردان همه بر سیرت زنان***بر سالکان وادی جهلند رهزنان
برداشت حجاب حیا جمله از میان***یا راحم البریۀ الغوث الامان
جل الاله هر چه که باشد سوای تو***در معرض فناست و باقی بقای تو
پر شد ز ظلم و جور همه ساحت زمین***قحط و غلا و آفت و بیداد و کید و کین
زنهی بی حجاب وجوانان سست دین***از هیچ گونه عیب نگردند شرمگین
شد منحصر علاج بعون جزای تو***از بأس تیغ جان شکر جانکزای تو

کردند ارتقا بمدارج مسیحیان***بر تو نهاده پا ز معارج مسیحیان
بگرفته از وجود نتایج مسیحیان***دعوت کنند شایع و رایج مسیحیان
بیرون چم ای مسیح دل ما لقای تو***بوسد مسیح تا ز شرف خاکپای تو
از کید انگلیس و ز توپ کروپ روس***بس رخنه ها فتاد بدولت سرای طوس
وان زائران که گشته مشرف بپای بوس***گشتند بر گلوله هدف ای فلک فسوس
{صفحه ۲۸۰}
کز کج مداری تو و ظلم و جفای تو***شد راست این قبا بقد نارسای تو
بستند اسب در حرم حضرت رضا***اندر رواق محترم حضرت رضا
کردند ظلم بر خدم حضرت رضا***مغرور گشته از کرم حضرت رضا
بستند باب رحمت بی منتهای تو***تا آنزمان که در غضب آمد خدای تو
حق ملک روس چون دل روسی خراب کرد***چون قلب و چشمشان تهی از نور و آب کرد
صد گونه فتنه را سویشان فتح باب کرد***مأمون صفت بسوی سقرشان مآب کرد
ای منتقم بس است زمان خفای تو***از بهر انتقام تو خالی است جای تو
باید چرا بکام دل زاده رشید***از زهر غم بوادی غربت شود شهید
انگور را بزهر زند جابری عنید***در حضرت امام زمان ثانی یزید
گوید مراست مقصد کلی رضای تو***شد مدعای من همگی مدعای تو
بنهاد سر بوادی غربت بروی خاک***با سینه ز زهر جفا گشته چاک چاک
ز تاب زهر کین شده در معرض هلاک***با چشم اشکبار و دل زار دردناک
گفت ایخدا رضاست رضا بر قضای تو***انگور و زهر خورد بشوق لقای تو
ای اخرت دوازدهم برج احتشام***«دانت لک الکتائب ذلک لک الانام»
اول خطاب حضرت حق آخرین کلام***«منا لنا علیک و آبائک السلام»
«یحیی» بصدق آمده مدحت سرای تو***از شوق آفرین تو و مرحبای تو
{صفحه ۲۸۱}

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی ثناء امام المشارق و المغارب نجل ابیطالب علیه السلام
رخسار من ای ماه سراشمع شبستان***زرد است تو را دیده چو لیموی دو پستان
بادام دو چشمت سبب مستی مستان***برباد دهان و لب تو پسته پستان
خندان شد و زد چاک به پیکر سلب تو
با شور عرب مطرب گلزار در آغاز***چون ترک حصاری بنوا کرد دهان باز
از راه عراق آمده بازابلی آواز***کاهنگ حجاز آورد و نغمه شهناز
بلبل شده چون بار بدو شاخ چه خسرو
در عرصه شطرنج تو اندر شط رنجیم***مات رخ نارنجی و رنگ چه ترنجیم

ما از تو و نارنج و ترنج تو برنجیم***هجران تو با آرزوی وصل چه سنجیم
عمری همه طی گشته بمحنت بان ولو
ای زهره جبین خیز و ببین صنعت داور***کز خا ک سیه کرده عیان زهره ازهر
هر رسته کز او رسته شده میوه نوبر***با حشمت و با فرگل و کاکل زده بر سر
با افسر نوزر بود و با کله زو
الماس چه بارنده شد از ابر در ربار***خاک شبه آسا شد از آن فیض خبردار
شد حامل و مرجان و عقیق آمده اش باز***از شاخ زمرد سلب آویخته شد نار
چون حقه یاقوت بلعل آمده محشو
جوزا ز زبر شاخ بشکل کره آمد***یکشکل محیطی بدو صد کنگره آمد
بر گرد کمر منطقه اش دایره آمد***حیران شده چرخش ببر چنبره آمد
افکند چه پروین بزمین جلوه ز پرتو
چون گنبد زرین شده آبی بسر شاخ***با آنکه ندار بدرون رخنه و سوراخ
ره برده در او دانه چه مستوره که در کاخ***دوار ز باد است و نگونسار ز نفاخ
گاهی بتکاپو شده گاهی بتک و دو
{صفحه ۲۸۲}
آویخته از طارم رز عقد ثریا***از طارم او گشته خجل طارم اعلا
صد شاخ بیک تاک و زهر شاخ هویدا***صد عقد و بهر عقد دو صد لؤلؤ لالا
هر عقد ز صد ماه فزون آمده درضو
نارنج که اندر شجر الاخضر نار است***بر سبزه چمان در چمن حسن چه یار است
آذین سمن زیب و دمن طیب بهار است***گوئی زر سرخ است که در دست نگار است
بکحقه لعل از زر و سیم آمده مملو
تا غبغب تو چون به و رخساره چه سیب است***آسیب و بهیمان ز به و سیب نصیب است
آن همچو رخ عاشق و این روی حبیب است***وان سیب که آویخته از غصن ز طیب است
همچون کره نار معلق شده در جو
در باغ بیا شعله نور ازلی بین***جمعی همه با ذکر خفی ورد جلی بین
در جلوه در اقطاع زمین نور ولی بین***مرغان چمن را همه در مدح علی بین
از گوش خرد ذکر علی از همه بشنو
بر شرع نبی زیور و در ملک خدا شاه***مصباح سبل رهبر کل هادی هر راه
چون ذات الهی عظمت جلت آلاه***شد بر همه از لطف چه داعی الی الله
گردید خرد خیره در آن داعی و مدعو
مقصود الهی نبد ارگوهر آن پاک***هرگز نشد ایجاد زمین خلقت افلاک
با عالم پاک است کجا همسری خاک***مقدار و مقامش نکند واهمه ادراک
آن بار گران کی کشد این پیک سبک رو

محوند در آثار وی ارواح مکرم***گر موسی عمران و اگر عیسی مریم

یکدانه گندم شد اگر رهزن آدم***در شصت و سه سال آنولدار شداکرم

گندم نچشید و نشدش پر شکم از جو

{صفحه ۲۸۳}

ای کاشف اسرار نهان حل دقایق***مخلوق خداوندی و خلاق خلایق

اشباح مثالیه و ارواح حقایق***بر لطف تو واثق شده بر کوی تو شایق

گر وعده بپاریس رسد یا که بمسکو

ای شیر خدا لیث وغا هازم احزاب***در بیشه چه از خشم بغرد اسد الغاب

بر گرگ و گراز است کجا طاقت و کی تاب***بغض تو اگر داشت به دل زاده خطاب

مه را چه زیان است ز خشم سگ و عوعو

بر گردن شیر آه که رو به رسن انداخت***از کینه رسن بر گلوی بو الحسن انداخت

خاتم ز سلیمان زمان اهرمن انداخت***چون حضرت یعقوب ببین الحزن انداخت

کرد آنچه ز کفار نه مأمول و نه مرجو

آتش بدر خانه اصحاب کسا زد***بر پهلوی زهرا لگد از ظلم و جفا زد

سیلی ز ستم بر رخ محبوب خدا زد***تا آنکه خدایش بسوی ویل صدا زد

کی نسل زنا تخم جفا کشتی و بدرو

ای آنکه وجودت اثر فیض اله است***لطفت همه کس را بصف حشر پناه است

بر حال همه قلب تو آگاه و گواه است***مداح تو «یحیی» چه غم از غرق گناه است

ارجو که گناهش شود از عفو تو معفو

در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم

بر آستان شه ای خضر جان چه جوئی راه***بجوی چشمه حیوان ز خاك آن درگاه

خدیو ملك نبوت شهی که موجودات***همه طفیل وجود و بند الا الله

از اوست چشم عنایت باوست روی امید***«و اینما تتولوا فثم وجه الله»

روان هستی فیاض هوش واهب عقل***کمال مطلق فیض بسیط عون اله

غلام حضرت اویند از سیاه و سپید***مجیب دعوت اویند از سپید وسیاه

{صفحه ۲۸۴}

وجود کاملش از سر کاینات خبیر***ضمیر آگهش از راز ممکنات آگاه

یگانه ذات شریفش ز بیعدیلی ذات***خدای عزوجل را بوحدث است گواه

بخاك بندگی او همه جباه و خدود***بداغ پیروی او همه خدود و جباه

چه لطف اوست چه بیم است از خطا و خطل***چه عفو اوست چه فرق است در ثواب و گناه

نه ذات اقدس او ممکن است و نه واجب***کز این فروتر و ازآن فراترش خرگاه

اله نیست و موجود از اوست غیب و شهود***خدای نیست ومخلوق از اوست ماهی و ماه

چنان بگردون قاهر که باز بر تیهو***چنان به کیهان غالب که شیر بر روباه

علو سده ایوان رفعتش ز شرف***زده است طعنه بعرش اله جل علا

بدرگهش نرسد لاف همسری از عرش***بسیل قطره چسان همسر است و کوه بکاه

وجود را ز کجا امتیاز از عدم است***چه فیض او نرسد بر وجود گاه بگاه

مؤثر است دو ضد را دو خاصیت که در اوست***از آنچه هست ز کف الخضیب و مهر گیاه

هنوز بود در آب و گل و آدم خاکی***که گشت ختم رسالت باو جعلت فداه

نیافت کشتی عمرش خلاص از طوفان***اگر به جودی جودش نبرد نوح پناه

لباس خلت او گر به تن نداشت خلیل***میان آذر نمرود داشت منزلگاه

نبود یوسف صدیقش ارکه بنده بصدق***سریر سلطنت مصر بود بر او چاه

{صفحه ۲۸۵}

چه گشت نقش نگین نام او سلیمان را***به جن و انس و دد و دیو حکمران شد و شاه

شعیب و یوشع و شعیا و خضر و اشموئیل***ذبیح و یوسف و یعقوب و یونس و اشباه

همه نموده مطیب بمهر او انفس***همه نموده مزین به مدح او افواه

نبوده عون وی اریار موسی عمران***چگونه ملک بفرعونیان نمود تباه

نداشت عیسی مریم اگر محبت او***کجا بچرخ برینش ز دار بودی راه

شها بحالت «یحیی» ترحمی که ز جهل***غریق بحر گناه آمده است واغوثاه

گذشت آتش آهش ز کهکشان و نسوخت***چگونه خرمن ماه از شراره گاه بگاه

چه مادح تو و اولاد طاهرین توام***تو ای پیمبر محمود ای حبیب اله

مرا چه نقطه موهوم و اله و محروم***ز هجر درگهت از کیفر گناه مخواه

چه چاره است مرا جز شمول رحمت تو***که بام تو به بلند است و دست من کوتاه

بکن ترحم و فریاد رس بروز نشور***بحق اشهد ان لا اله الا الله

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی نعت یعسوب الدین امیرالمؤمنین علیه السلام

دوباره ابر فروردین ببوستان برآمده***که باغ را پر آستین ز درّ و گوهر آمده

ز سبزه طعنه زن زمین بچرخ اخضر آمده***چه روی یار مه جبین زمین منوّر آمده

چه ناف آهوان چین چمن معطر آمده***نسیم آن شمیم این ز کوی دلبر آمده

نگار من که ماه را ز روی اوست زیب و فر***ز غمزه یکسپاه را بدل نموده رخنه ور

دل گدا و شاه را ربوده عشق او زبر***فغان که نیست آه را در آهنین دلش اثر

{صفحه ۲۸۶}

دو طره سیاه را بغره کرده راهبر***ز حیله دزد راه را براه رهبر آمده

دو لعل روح پرورش عقیق ز ایمن یمن***دو عارض منوّرش گل آورد چمن چمن

مبین جبین را هرش سماسما سمن سمن***ز طرّه مشگ اذفرش خطا خطا ختن ختن
ز طرف دوش تا برش بلا بلا رفتن فتن***منیر روی انورش چه مهر انور آمده
زهی خجسته نام تو مقول من مقال من***بهر کسی کلام تو جواب من سئوال من
اسیر بند و دام تو یمین من شمال من***ز لطف ز انتقام تو سرور من ملال من
بکوی تو بکام تو وصول من وصال من***بجسم م پیام تو ز جان نکوتر آمده
تو ای برید نیک پی ببزم ما شتاب کن***بیاد جم بر غم کی بجام ما شراب کن
بجام در عقیق می چه آتش اندرآب کن***بیاد صبح روی وی بساغر آفتاب کن
بر ابرویش ز خال پی ببر پس این حساب کن***که قبله را چسان جدی دلیل ره برآمده
ز بهر سیر بوستان قم ای غلام خلخی***ببین نشسته دوستان بخرمی و فرخی
خجل نموده گلستان بمهوشی و گلرخی***تمام یکدل و زبان موحد و تناسخی
ابوالملیح مدح خوان چه عنصری و فرخی***بسروری که قدر آن ز عرش برتر آمده
علیم سرلو کشف امین وحی هل اتی***طراز تخت من عرف سزای تاج طا و ها
سپهر حشمت و شرف جهان رفعت و حیا***ز حکم او بهر طرف روان قدر دوان قضا
از اوست رتبه نجف فزون ز عرش کبریا***تبارک الله آن صدف کز اوش گوهر آمده
{صفحه ۲۸۷}
بدوش ختم مرسلین ز پانهاد شصت را***بتان فکند بر زمین بکفر زد شکست را
نمودار ره یقین ره بلند و پست را***بر آن صنم که شاه دین بکعبه سود دست را
ز سجده باشد ارهمین عقیده بت پرست را***بر او ز جنت برین جحیم خوشتر آمده
ز سعی او بود بپا بنای شرع احمدی***ز تیغ او بود بجا شریعت محمدی
بنزد اوست کی روا حدیث تیم یاعدی***وجود اوست از فنا مصون چه ذات سرمدی
مخوان تو کافرم دلا گر از وفا موحدی***بگویم اربملک لا اله دیگر آمده
خطاب کبریا بود ز سوی او بسوی او***ز کبر و زریا بود بری شعار و خوی او
بر مزوالضحی بود حکاتی ز روی او***بر از اذسجی بود کنایتی ز موی او
پناه ماسوا بود سواسوا بسوی او***ازآنچه وصف ما بود اجل و اکبر آمده
سپهر اگر شود عدو ندارم اضطراب من***ز کین چرخ کینه جو نجویم انقلاب من
ز سوز نار قهر او نیابم التهاب من***مر این قضیه رو برو کنم بشیخ و شاب من
ز لطف بیحساب او نترسم از حساب من***که مهر او جوابگو بروز محشر آمده
محبتش حساب من سؤال من جواب من***ثواب من عقاب من نشور من حساب من
خطاب من عتاب من زبور من کتاب من***حضور من غیاب من سرور من شباب من
درنگ من شتاب من رجوع من ایاب من***بجام او شراب من ز حوض کوثرآمده
زهی خجسته سروری که مظهر خدا توئی***نه زمزمی نه مشعری حرم توئی منا توئی
{صفحه ۲۸۸}
ز کاینات بهتری که کعبه صفا توئی***ز ممکنات برتری که قبله دعا توئی

نگویم آنکه داوری بل از خدا جدا توئی***ولی ز فرط داوری چه ذات داور آمده
توئی برتبه بیشتر ز زمره مقدما***بجسم پاک بوالبشر توئی چه جان مکرما
چه خوانده شد تو را پدر شریف گشت آدما***که مبتدا پس از خبر مؤخر است و اقدما
از آنچه یابدش نظر توئی اجل و اکرما***عقول را کجا خبر ز کنه داور آمده
همیشه تا که خور رود ز برج حوت در حمل***همارہ نحس نابود قران ماه باز حل
مدام تا که میشود بر تو مشکلات حل***محبّ توالی الا بد بتخت عیش متسقل
عدوی تو فزون ز حد اسیر محنت و علل***که لعن بیشمار و عدیر آن بداختر آمده
تو ای امیر لو کشف که آگهی ز هر خبر***چرا نکردی از نجف بسوی کربلا گذر
که بینی از عطش تلف عیال سیّد بشر***یکی چو ماه منخسف یکی چو جان محتضر
ز ناو کی بیکطرف یکی شکافته جگر***بتیر کینه هدف گلوی اصغر آمده
سری بجلوه خدا ز تیغ کین شکافته***کز او جمال کبریا چه نور طور تافته
ز خیمه شاه اولیا بمقتلش شتافته***تنش ز فرق تا بپا بخون خضاب یافته
شهادتش بتن قبا ز خون خویش بافته***که وهم گفت در غزا خدای اکبر آمده
{صفحه ۲۸۹}
چه شد که نوح غرق خون بکشتی نجات شد***چه شد که خضر بیکسون ز چشمه حیات شد
بشط خون چرا درون سپهر بی ثبات شد***چه شد که تشنه لب برون حسینت از فرات شد
کدام تیر رهنمون بقلب ممکنات شد***که ماحصل ز کاف و نون چه من مکدر آمده
بسر بریدن از قفا چه شد جهت چه بد سبب***اگر شهید شد چرا بنزد آب تشنه لب
سر از بدن شدش جدا مه عجم شه عرب***بنیزه کرد بر ملا تجلیّ جمال رب
«لقد بداوقد علی من اختفی من احتجب»***جمال پاک کبریا به نی مصور آمده
اگر که در کلام من قصوری از قلم شده***ویا ز طبع خام من سخن زیاد و کم شده
ببین چسان بجام من بجای من شهد سم شده***چه عمر من چه نام من دوده بهشت ضم شده
قد نکو خرام من چه پشت چرخ خم شده***بلا به تلخ کام من بجای شکر آمده

در واقعه غدیرخم و ثناء علی علیه السلام

فی وقعهٔ یوم الغدیر و ثناء الامیر علیه سلام الله الملک القدیر
زده از خاک بر افلاک همایون خرگاه***عید فرخ رخ فرخنده فر فرخ جاه
همه سور است و سرور است ز ماهی تا ماه***خیز ای زهره جبین شاهد خورشید کلاه
که ز خورشید و مه افزونی ما شاء الله
خیز بیجاده لبا لعل مروق بزنیم***کوس والائی بر گنبد از رق نزنیم
گاه بر عرش فراز آمده بیدق بزنیم***گاه منصور صفت لاف انا الحق بزنیم
گاه توحید کنیم اثبات از نفی اله
{صفحه ۲۹۰}

غرق طوفان بلا گشته دلم نوح کجاست***آن دوای دل افسرده مجروح کجاست
فانی دوست شدم چه شد روح کجاست***آن ترانه زن قدوس سبوح کجاست
همه من اویم و او من رزق الله لقاه
بت غدار منا عذر بنه عذر مکن***وصف در روز غدیرم ز شب قدر مکن
چون هلالم ز غم آن رخ چون بدر مکن***بنده ام شاها ذیلم وطن از صدر مکن
تا بذیل شرفم دست زند بنده و شاه
صبح اقبال چه از مشرق اکمال دمید***رایت آیت اتمام نعم گشت پدید
حق محقق شد از آن حق که بحقدار رسید***کامل انعام خدا شد بسیاه و سپید
شامل الطاف نبی شد بسپید و بسیاه
حالی ای راحت دل آفت جان غارت هوش***عیش کن طیش ببر بوسه بده باده بنوش
آن پریشان مو چون دوش مینداز بدوش***مکن امشب دلم آشفته ترایماه ز دوش
که پریشانی عشاق گناه است گناه
آمد از نزد خدا سوی جبرائیل***آیت بلغ ما انزل خواند از تنزیل
که از این منزل جانکاه بود وقت رحیل***گفت بسیار ز اسرار خداوند جلیل
که تو خود بر همه اسرار خدائی آگاه
اگر این قوم بحج خانه گل سیر کنند***چه کمال است که فرق حرم از دیر کنند
ز زکوۀ آنچه که ایثار بر غیر کنند***دفع شراز خود و بر خود طلب خیر کنند
طلب خیر نمایند بوفق دلخواه
صحت جسم چه از روزه سی روزه بود***دفع از روزه غم و محنت هر روزه بود
شهد از بهر مصلی همه در کوزه بود***یا بفیروزی بر گنبد فیروزه بود
شود از جهد جهاد از سپه کفر تباه
هیچ از آنها نشود کنز نهانی مشهود***نشود سرّ فاحببت ان اعرف موجود
{صفحه ۲۹۱}
جل اجلاله معبود نگردد محدود***پس عیان ساز بخلق آنچه خدا را مقصود
ز زکات است و ز حج و ز جهاد و ز صلوۀ
فوق ایدیهم بنما که یدالله علی است***راه بر راه سپر راهنما راه علی است
چشم بینای خدا و دل آگاه علی است***شمس و مریخ و زحل مشتری و ماه علی است
قل هوالله احد صیرنا الله فداه
در غدیر خم صهبا طلب روز الست***زقتب خواست نشستنگهی آنگاه نشست
آنچه بگسسته بد از جمع خلایق پیوست***فاش بگرفت نبی دست خدا را در دست
گفت کی قوم براین قول خدا هست گواه
که همین دست یدالله بود دست خدا***هست مفتاح در رحمت از این شصت خدا
ز همین بازوست بگشود خدا بست خدا***بود بابود خدا باقی است با هست خدا

هست از دامن او دست تصور کوتاه

ای علی مظهر آیات علی اعلاست***در همه کشور ایجاد ولی والاست

هر که من مولی بر اویم اویش مولاست***بوراثت بوصایت بولایت اولی است

اوست در کشور دین شاه و هم او شاهنشاه

دل نواز همه در روضه رضوان است او***جان گداز همه در ساحت نیران است او

چاره ساز همه در سختی میزان است او***یکه تاز همه در عرصه جولان است او

بر فراز همه دارد علم حشمت و جاه

در حریم ازلی محرم راز است علی***هم زکوهٔ است و صیام است و نماز است علی

قنطره راه حقیقت ز مجاز است علی***پایمالش بره عجز و نیاز است علی

ز ملایک چه عیون و چه خدود و چه جباه

کیل خواه از کرمش کیله میکائیل است***شمه از جبروتش شده جبرائیل است

دم از او صور از او صورت از اسرافیل است***قابض روح علی عذر ز عزرائیل است

{صفحه ۲۹۲}

کرد چون ختم ثنایش بدعا خیر بشر***سبق از بیعت او برد ز اصحاب عمر

تا در خانه او را زند از کینه شرر***شکند پهلوی صدیقه اش از تخته در

حق او غصب کند واعجبا وا اسفا

عهد بشکست و رسن بست بگردن شه را***برد از خانه بمسجد و صد فن شه را

آخت شمشیر جفا از پی کشتن شه را***آنچه رو داد ز گفتن ز شنفتن شه را

عاجزم بنده و لا قوهٔ الا بالله

ز خلافت بخلافش چه دم اصحاب زدند***کفر ورزیده ره کیفر احزاب زدند

عاقبت تیر غمش بر دل احباب زدند***چاک فرقش چه ز شمشیر بمحراب زدند

نامرادی چه مرادی شدشان باد افراه

عاقبت از پس آن فارس احزاب و حنین***حسنی را که بدش قوت دل قرت عین

هدف تیر بلا ساخته مانند حسین***آن یک از زهر شهید آمد و این ز سنین

ختم شد قصه «یحیی» بلغ السیل زباه

در مدح حضرت رضا علیه السلام

فی ثناء امام الثامن علیه السلام

ای سطح عرش صحن تو را آستانه ای***از زایرت نوای انا لله ترانه ای

بر مجرمان حریم تو چون کعبه آمن است***کان خانه خدا تو خداوند خانه ای

چرخ چه اختری که فلک را زآفتاب***از داغ بندگی تو باشد نشانه ای

مهر چه خاوری که زمین را ز نور و تاب***کردی ز آفتاب نمایان نمانه ای

گوی فلک بچنبر چوگان امر تو است***چون روح موج بحر روان هندوانه ای

مقهور قهرمانی قهر تو خنگ چرخ***اینک مجره اش اثر تازیانه ای
رمزی ز مهر و قهر تو قصد خدای بود***رونه حدیث جنّت و دوزخ فسانه ای
دار الشفای لطف تو را آن اثر که نیست***با او مسیح را اثر راز یا نه ای
دار الحفاظ حفظ تو را آن ثمر که نیست***در ورد صبحگاه و دعای شبانه ای
دل را هوای کوی تو نه خلد و سلسبیل***مرغ بهشت کی طلبد آب و دانه ای
{صفحه ۲۹۳}
ای هشتمین امام که در دومین مقام***ذلت لک الانام خدای یگانه ای
کنزیست نعمتت که نیابد نهایتی***بحریست رحمتت که ندارد کرانه ای
آن محوری که قطب فلک بر تو قائم است***لازم ز بهر سقف بود استوانه ای
واقف شدند در توگروهی و طی شدند***آری نبود فائده در موی عانه ای
پنهان میان قبر هارون شدی ولی***مخفی نماند نور خد در اجانه ای
هر که حدیث مهر تو جنت نمونه***هر جالهیب قهر تو دوزخ زبانه ای
جوید بهانه عفوت و ما را بهیچ رو***نبود بجز وسیله عفوت بهانه ای
ایدل بطوف کعبه گل چند مایلی***ما را بسوی مقصد جان ده اعانه ای
بر درگه انیس نفوس آفتاب طوس***چون چرخ آبنوس ببوس آستانه ای
الله اکبر ای حرم محترم که عرش***باشد کبوتران تو را آشیانه ای
آن مخزنی که نور خدا در تو مختفی است***جل الاله نیست خدا در خزانه ای
ثابت ستاره و تو مدیر ثوابتی***حادث زمانه و تو مدار زمانه ای
ای طوس خوش بناز بگردون حقه باز***کور است دانو آزو تو را ناز دانه ای
گویم ثنای آب سنا باد تو که خضر***زان یافته است زندگی جاودانه ای
راهی نیافتم بسویت لاجرم ز اشگ***سازم مدام قافله را روانه ای
در فرقت تو از ملک الموت نایب است***آهی که از کمان دل آرد کمانه ای
ره نیست سوی دیر مغانم خدایرا***ساقی بیار رطل شراب مغانه ای
تو ماری و ستاری و ناری و بربطی***طنبوری از غنونی چنگی چغانه ای
ای باد مشکبار گذر کن بزلف یار***برزن بتار تا روی از لطف شانه ای
تا ما ببانک تار و بسودای زلف یار***در دل کشیم زمزمه عاشقانه ای
از شوق خاکبوس همایون زمین طوس***بر عرش ننگریم که سهل است لانه ای
«یحیی» است شایق تو نه بر خلد و سلسبیل***در این کناره نه و با آن میانه ای
مردانه کوشا که می وصل نو شما***تا چند دل نهم بحدیث زنانه ای
{صفحه ۲۹۴}
دعوی مرد پس نرسد گر ز اتفاق***موئی سه چار رست زنی را بچانه ای
کم نیستم ز چوبک خشکی که در فراق***حنانه وار برکشم از دل حنانه ای
تو مظهر رسولی و مداح خویش را***راضی نمیشوی بفراق و ابانه ای

تا دست روزگار نماید تطاولی***یا چرخ کج مدار رساند اهانه ای

در میلاد حضرت علی علیه السلام

فی میلاد امام الموحدین امیرالمؤمنین علیه السلام

ساقی ارباده کنی لطف بماه رجبم***مکن اندیشه ز شعبان که من اکنون رجبم

از پی نقل بده بوسی ازآن لعل لبم***چاره تلخی ماء النعیم ده رطبم

تا بری تلخی ماء النبی از رطبی

بانگ این الرجبیون در آفاق بپاست***بهر ترجیب خم این لحظه بپا باید خاست

ایکه ماه رجب از شرم هلال تو بکاست***عیش امروز بفردا مفکن عمر کجاست

تا که سال دگری آید و ماه رجبی

بسته از هر طرف ابروی تو بر رویم راه***که بجز سایه شمشیر بلا نیست پناه

مست شمشیر بدست آمده انا لله***زلف را گو نکند دست درازی بر ماه

که بلرزد دل صد سلسله از بی ادبی

ساقیا بخت نکو طالع فیروز بیار***روز چون تو شودم باده نوروز بیار

بلکه هر صبحدم و هر شب و روز بیار***غم برافراشت علم آتش غم سوز بیار

تا بسوزیم ز تاب لهبی بولهبی

من و همصحبتی زاهد حیلت اندوز***صحبت سنگ و سبو الفت برف است و تموز

حالی ای شاهد فرخنده رخ بزم فروز***روز و شب بیتو مساوی است مبادا آنشب و روز

که شبی بیتو بروز آید و روزی بشبی

چرخ را نیست اگر رسم وفا طرز وداد***که عنادش چه و داد است و دادش چه عناد

{صفحه ۲۹۵}

نه ضیائی ز بیاضش نه مدادی ز سواد***هست سیرش همه برعکس رضا ضد مراد

حاصلی از تب و تابش نه بجز تاب و تبی

گر تو را نیست اساسی و مرا نیست سبب***زین دو ویرانه بجز گنج قناعت مطلب

ایکه دارای بدخش و یمنی از رخ و لب***عارض و خط تو و آئینه شامند و حلب

پس تو را کشور شامی است و ملک حلبی

سینه ام رابسمک گر برسد رمح سماک***یا کند خنجر بهرام دل غمزده چاک

«خلنی و اکتسب الراحهٔ روحی بفداک»***اگر افلاک بآهنگ هلاک است چه باک

که پناه است مرا سرور والا حسبی

عجمی ترکا میلاد امیر عرب است***که عرب را چه عجم موسم عیش و طرب است

زاده آدم و بر خلقت آدم سبب است***پدری خالق مام است و خداوند اب است

جل اجلاله افدیه بامی و ابی

«هو مرآت فی السرلسر الاسرار***هو مشکوهٔ فی الجهر لنور الانوار»

«عاذنا الله به شرّ جمیع الاشرار***عاننا الله به طارق لیل و نهار»
شیعه اش را نبود در صف محشر تعبی
قطب گردون ظفر محور افلاک جلال***اختر چرخ شرف نیر آفاق کمال
ایکه گفتی نبود قدرت بر امر محال***بنگر شخص جلالش که بعون المتعال
دو جهان است پدیدار شده در سلبی
هم از او مؤمن و فاسق شده در خوف و رضا***هم از او صالح و طالح شده در قهرو عطا
{صفحه ۲۹۶}
«من الی حبه استمسک والله نجا»***شخص او گر نبود شخص نبی سر خدا
از چه رو موجد اسباب بود بی سببی
ایکه بر نوح نبی آیت طوفان زتو بود***دانش یوشعی و حکمت لقمان ز تو بود
دم عیسی و کف موسی عمران ز توبود***خاتم و حشمت و رفعت بسلیمان ز تو بود
نظر لطف تو بر مور نباشد عجبی
کمترین صنع تو مخلوق خداوند آثار***آسمان است و زمین چرخ و فلک لیل و نهار
در ره درک تو وامانده خرد از رفتار***لطف مشهود خدائی که نیاید بشمار
ظلّ ممدود الهی که بود دو شعبی
ایکه ز احکام متین بر حق و باطل حکمی***موجد روم و حبش خالق نور و ظلمی
حرم کعبه دل قبله اهل حرمی***قطب اقبالی و در چرخ شرف محترمی
فرد اجلالی و در دفتر فر منتجبی
ای مطوق شده ز انعام عظام تو رقاب***طوق احسان تو بر گردن یحیی است طناب
ز آستان بوس توام بی ذهبی گشت حجاب***نیست سوی نجفم بی ذهب امکان ذهاب
مذهبی نیست کسی را که نباشد ذهبی

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی نعت ولی الله وصی رسول الله علیه سلام الله
ای عید سعید و بخت فیروز***باز آو دل غم از نغم سوز
با شور عرب نوای نوروز***آهنگ عراق ساز امروز
ای ترک بنغمه حجازی
{صفحه ۲۹۷}
بر سرو ببین که قامت آراست***از قامت خود قیامت آراست
با فتنه گری سلامت آراست***بر راست روی علامت آراست
با سور و سرور و سرفرازی
ای ساقی گلعذار نو خط***هاخون بطم بیار از بط
بربط بگذار نای بر بط***بنماز دو دیده ام روان شط

ترسم با من تو هم نسازی
دیدیم چه آن مه چگل را***آتش فکن اندرآب و گل را
آن سخت قمار جان گسل را***خوش باخته ایم جان و دل را
این است طریق پاکبازی
بی روی تو ای شهاب لایح***مویم بتن است رمح رامح
در عشق که حجتی است واضح***نشنیده کسی چه پند ناصح
بیهوده سخن باین درازی
عشق آمده مظهر العجایب***عشق آمده مظهر الغرایب
عشق است مفرق الکتایب***بر عشق کسی نگشته غالب
با شیر کسی نکرده بازی
بر عشق که شد ز پرفسوسی***دار عیسی و نار موسی
شد مذعن عجز و خاکبوسی***تحقیق نصیر دین طوسی
تشکیک امام فخر رازی
ما زاده خاندان عشقیم***پرورده آستان عشقیم
خود جوهر عشق و جان عشقیم***بر اینکه ز دودمان عشقیم
کافی است نیاز و بی نیازی
با این شرفم که زاده توام***منت نکشم ز اهل عالم
جز مفخر دودمان آدم***منجا و ملاذ روس و دیلم
ملجا و مغیث ترک و تازی
{صفحه ۲۹۸}
هم از کرمان مغیث ایوب***هم در هجران پناه یعقوب
در وقعه حصار گیر و دز کوب***اسلام زکفر بود مغلوب
در خندق اگر نبود غازی
گر بازی چرخ چنبرک ساز***با خصمش کرد همدمی ساز
کی سحر شود نظیر اعجاز***کی صعوه کند شکار شهباز
کی شیر شود اسیر تازی
فرق است عیان بنزد عاقل***امکان و وجوب را مراحل
خواند اگرش خدای جاهل***کی تسویه ممکن است و حاصل
در معنی اصلی و مجازی
در نعت صفات و ذات او هوش***بر لب زده مهرو گشته خاموش
باز آمد و گفت عشق مدهوش***ممکن شده با وجوب همدوش
حادث شده با قدم موازی
در مذهب فرقه ایست معبود***در ملت زمره ایست مسجود

در این وقعه که حیرت افزود***عقل آمد وراه صلح بنمود

گر عشق نمود ترکتازی

گفتا بود از بلند جاهی***مرآت صنایع الهی

هستش ز فیوض بی تناهی***افلاک و زمین و مرغ و ماهی

از او همه را وسیله سازی

هم بنده کردگار آثار***هم خواجه ذوالجلال کردار

سرالاسرار نور الانوار***آمد ز حمایتش پدیدار

در صعوه صفات شاه بازی

ای آنکه چه داور یگانه***گردد کرمت پی بهانه

برد است سپهرم از میانه***کاندر دل و جانم از زمانه

از زمزمه چنکی است و سازی

{صفحه ۲۹۹}

قومی که بخوبیم ستودند***بر محنت و اندهم فزودند

با من چه در جفا گشودند***چرخ و بدن و بلا نمودند

حدادی و کوره و کازی

«یحیی» که تو راست مدح گستر***از کین فلک نفاق اختر

حالش ز جفا بود مکدر***شعرش که بود چه وحی داور

کس می نخرد بیک دو غازی

تا آنکه چمن بفصل نوروز***چون بخت محب تو است فیروز

هر روز بما دحت چه نوروز***ارزانی خصم عافیت سوز

بدخوئی و خصلت گرازی

در مدح و مصیبت امام حسین علیه السلام

فی مدح سید الکونین ابیعبدالله الحسین علیه السلام و رثائه

باز در چمن انشاد کرد مرغ تقدیسی***گه ز جهل شیطانی گه زعلم ادریسی

کرد گل ز طور شاخ جلوه چون کف موسی***باد نوبهاری زد طعنه بر دم عیسی

آن ببوستان آمد با جمال بلقیسی***این بگلستان افکند مسند سلیمانی

صانعی که گلشن را کرد غیرت مینو***کمتر ای خرد بنما فکر درک ذات او

بحر را نمیشاید جای دادن اندر جو***لا شریک له فی الملک لا اله الا هو

هست ما و زاده را داغ بندگی او***لیک داغ ما بر دل داغ او به پیشانی

گر خدای میجوئی ترک خود پرستی کن***نیستی طلب و آنگاه ساز و برگ هستی کن

گه بلند پروازی گه فراز دستی کن***ساغر روان لبریز از می الستی کن

{صفحه ۳۰۰}

بزم بزم خاص اوست باده نوش و مستی کن***زانکه راحت روح است آن شراب روحانی
ما چه طایران قدس عرش زیر پرداریم***بهر چیست کاندر دل بیم گاو و خر داریم
گاه بر زبان چون نوح رب لا تذر داریم***که چه آتش موسی شعله از شجر داریم
ماوراء این عالم عالم دگر داریم***کوست ثابت این موهوم اوست باقی این فانی
او چه کنز مخفی بود شد ز خلق ما مظهر***گشتمان ز فیض عام لطف او به ما رهبر
چون نموده خود شامل رحمتش بخشك و تر***ای دل از گنه کاری لا تخف و لا تحذر
کز امید غفاریش دم ز نیم چون بوذر***از مقام مقدادی و از خلوص سلمانی
عشق او به ریشه جان هست آن قوی تیشه***کان نهال موزون را قطع سازد از ریشه
گه ترحمش هنجار گه تطاولش پیشه***آتشی است کاحراقش سنگ را کند شیشه
آنکه جان براهش داد کی نماید اندیشه***گر سرش رود برنی یابد یر نصرانی
نوردیده زهرا کاحمدی جمال است او***با جمال پیغمبر حیدری جلال است او
با جلالت حیدر ایزدی خصال است او***چون خصایل داور فراغ از زوال است او
{صفحه ۳۰۱}
فرد بیعدیل است او مثل بی مثال است او***فر واجبی دارد در لباس امکانی
هم به خالق و مخلوق عابد است و معبود است***هم بواجب وممکن ساجد است و مسجود است
از حقایق ایمان مقصد است و مقصود است***در دقایق قرآن حامد است و محمود است
لم یلد ولم یولد گرزا و نه مشهود است***از چه تای بیهمتاست همچو ذات سبحانی
تا که درگهش افراخت برتر از فلك خرگاه***بهر خرگهش آمد چرخ چاکر درگاه
سوی درگهش آورد عرش بانگ واشوقاه***پنجم آیت رحمت رهنمای هر گمراه
سومین امام خلق کز شرف چه ذات الله***ثانئی است بی اول اولی است بی ثانی
هم وجود او مقصود از خطاب الرحمن***هم خصال او معلوم شد ز علم القرآن
ذات بی مثال اوست سر خلقت انسان***شخص بی زوال اوست هم بیان و هم تبیان
هم وجود و هم ایجاد هم وجوب و هم امکان***هم اساس و هم بنیاد هم بنا و هم بانی
ایکه بر فراز عرش راز با خداداری***ایکه در بسیط فرش قول انما داری
گه ز عارض مهوش کوس و الضحی داری***گه ز طره دلکش راز اذ سجی داری
{صفحه ۳۰۲}
حیرت آیدم تا تو جابکر بلا داری***کوسرادق عشق است یا که عرش رحمانی
آه از آنزمان کافتاد پیکرت بخاك و خون***تن چه آسمان و بود زخمش از نجوم افزون
گویم ار چه لایق نیست دم ز حکمت بیچون***سینه که در او بود علم ایزدی مکنون
شمر بی حیای شوم با لگد شکستش چون***نیست این عجب از اوبل ز صبر یزدانی
ناله ات چه از مقتل تا بخیمه گاه آمد***دخت مرتضی زینب سوی قتلگاه آمد
با خروش واغوثاه در بر سپاه آمد***کین پناه بی یاران از چه بی پناه آمد
در کدام دین جایز قتل بی گناه آمد***وه که کافران دارند ننگ از این مسلمانی

این غریب بی یارور شبل شاه مردان است***ور که دشمن شاهید او یکی مسلمان است

ور برون ز اسلامید او مطیع یزدان است***ور عدوی یزدانید وارد است و مهمان است

در دیارتان مهمان از چه زار و عطشانست***وای بر شما کاینسان کس نکرده مهمانی

گر چه در دل هر سنگ کرد ناله اش تأثیر***زان سپاه سنگین دل کس نگشت عبرت گیر

حمله ور به شه گشتند با سنان و تیغ و تیر***پس از آن جفا کیشان خواست نعره تکبیر

شد چه عرصه محشر شد چه روز داورگیر***از زمین جدا یک نی آفتاب نورانی

{صفحه ۳۰۳}

چونکه بر سلیمان یافت دیو سفله فیروزی***ساخت قامت افرازی کرد آتش افروزی

خیمه را بجز آتش کس نکرد دل سوزی***اهل خیمه را الا خون دل نشد روزی

ای سپهر دون پرور تا ز بیخ و بن سوزی***گشته خامه «یحیی» گرم آتش افشانی

در مدح و مصیبت حضرت زهرا علیها السلام

فی نعت سیدالافاق محبوبهٔ الخلاق و رثائها

ماند باقی ز رسول مدنی فخر انام***دختری اختر برج عظمت فاطمه نام

منخسف در بر مهر رخ او بدر تمام***زهره در خدمت او کرده چه بهرام قیام

آسمان گشته در ایوان نوالش چه غلام***مشتری کرده بدرگاه جلالش زحلی

در پس پرده اجلال خدا پرده نشین***هاجرش آسیه سان داغ کنیزی بجبین

مریمش ساره صفت گشته رهی مانده رهین***تافت از درج خدیجه چه بهین در ثمین

گوهری تافته کاندر عظمت چرخ برین***در بر چاکر او دوخته از خور عسلی

از بر عرش حیا کرد چه آن نور طلوع***آسمان گه بسجودش شده گاهی به رکوع

جبرئیل از پی ادراک مدارک به خضوع***بر او داشت ذهاب و سوی او داشت رجوع

بود زنجیر رسالت ز ولایت مقطوع***نشد ار واسطه ربط محمد به علی

{صفحه ۳۰۴}

کرده از نور رخش خلق خداوند جلیل***آدم و نوح و ذبیح الله و موسی و خلیل

چون خداوند جلیلش نه شبیه و نه عدیل***بر جلال و شرفش اشرقت الارض دلیل

«فیک یا واسطهٔ الکون غد الفکر کلیل»***که خداوند دگر گشته از بی مثلی

عصمت الکبری ام النقبا بنت رسول***درهٔ البیضا صدیقه و عذرا و بتول

زهرهٔ الزهرا ام الخیره شمس الافول***چه غم ارکاسته شد قوس صعودش ز نزول

گر بطاعات خلایق نکشد خط قبول***چیست با شرک خفی عبادات جلی

ای درّ درج حیا صیرنا الله فداک***که ندیده است چه تو پشت سمک روی سماک

منکر عصمت تو سنیّ اگر گشت چه باک***که ز بی عصمتی نسل شدش دل صد چاک

حیض گشتن چه زنان ساختش از غصه هلاک***خصم را خصلت خوکی بس و خوی جعلی

آفتابی که مه از طلعتش اشراقی بود***دو مه و نیم پس از هجر پدر باقی بود

روز و شب گمشده وادی مشتاقی بود***خون دل باده بلا بزم و غمش ساقی بود
پی قتلش همه دم خصم برزاقی بود***تا که خاموش کند شعله نور ازلی
بر گل از اشگ روان گاه ژاله نمود***داغ غم گاه ز ماتم بدل لاله نمود
لاله را خسته جگر از اثر ناله نمود***گاه از ناله عیان شعله جواله نمود
{صفحه ۳۰۵}
گاه از لطمه سیه طرف مه از هاله نمود***گاه افسرد دلش خصم دغا از دغلی
گاه غصب فدکش کرد ز بیداد عمر***گاه بر پهلوی او زد ز جاف تخته در
کرد نیلیش ز سیلی رخ بهتر ز قمر***آنکه بودی بنسب خال و عمش جد و پدر
بدرخانه خیر البشر افکند شرر***رو به خسته ببین کامده شیر جدلی
آه از آندم که رسن بر گلوی حیدر دید***سر برهنه شه دین را ببر منبر دید
ببر منبر و تیغ عمرش بر سر دید***کار ایام بکام عمر کافر دید
جای بوبکر سر منبر پیغمبر دید***رفته تا غصب خلافت کند از بوالحیلی
خواست نفرین کند آن لحظه بآن فرقه بتول***منع کردندش ازآن غائله اصحاب رسول
پس کجا بود دمی کز ستم قوم عجول***تافته اختر برج شرفش گشت افول
پای با چکمه نمود از ره کین شمر جهول***جا بصندوقه علم صمد لم یزلی
یکطرف نیزه کین چاک زده پهلویش***یکطرف تیر جفا آمده بر بازویش
تیغی از فرق دو تا ساخته تا ابرویش***تیری از راه جگر گشته بدل دلجویش
نه کسی رفت بجز نیزه اعدا سویش***نه کسی داشت نگه عهد نبی حق ولی
جگر اطهرش از تف عطش گشته کباب***پیکر انورش از زخم سنان در تب و تاب
زره از پیکر او برده یزید ابن رکاب***بدره عمامه او اخنس ظالم بشتاب
{صفحه ۳۰۶}
زاده شیر خدا یافته مسکن بتراب***روبهان هر طرفش فارس میدان یلی
یا حسین ای شده در چرخ شهادت مه تام***جسته ارکان شریعت به وجود تو قوام
ای خدیوی که شدت حضرت جبرئیل غلام***کاش «یحیای» تو بر درگاه تو داشت مقام
به ثناخوان خود ای سرور دین فخرانام***بنما دادرسی عند بلوغی اجلی

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی نعت مطلوب کل طالب علی بن ابیطالب علیه السلام
الا ای ابر آزاری الا ای باد نوروزی***وطن سازید در گلشن ببهروزی و فیروزی
کنید امداد حالی سر دو گل را تا شود روزی***یکی را قامت افرازی یکی را طلعت افروزی
کز استعداد کانونی و استمداد تموزی***نماند از جلوه پارین بستان شمه باقی
عقیقی عارضا کهربائی چهرم از روزه***دو جزعم گشت مروارید فش از رنج سی روزه
شبه کون ابر چون بارد گهر در باغ هر روزه***بکن یاقوت سیال ای پسر در زمردین کوزه

بدخشان است بستان لاله لعل و سبزه فیروزه***کنی تا لعل در فیروزه قم یا ایها الساقی

{صفحه ۳۰۷}

فرازد خسرو دیماه چون در بوستان بیدق***قر اول یافت از زاغ و یساول یافت از عقعق

نظام شاهیش گشت از سپاه برف با رونق***ز بهر کشورش آمد ز مه باره ز یخ خندق

کنون اسپهبد گل تازند در بوستان سنجق***نماید سبزه سربازی و سازد لاله قزاقی

چه خضرائی غمام بهمنی بگرفت کوه و شخ***ز عکس او زمین نیلوفری شد تا بصد فرسخ

فتاد از تیره روزی دی بسان طایر اندر فخ***زمین اسپید گر چون توده سیماب بود از یخ

ادام الله ز خون سرخ گل گردیده چون مسلخ***که دارد باد جلادی و سازد ابر حلاقی

پی دیدار ناژ و قمر یک آمد بجا سوسی***هزار آوا چه تور نکک کشید آوای ناقوسی

الاتیهو روش کبک من ای در جلوه چون موسی***بترس از زلف سارنگی برآن رخسار طاوسی

که زاغ حیله گر چون رفت در گلشن بجاسوسی***غراب البین دی در جای بلبل شد بزراقی

دم اردیبهشتی چون بهشت آراست دنیی را***خجل کرد آبشاران سلسبیل و سر و طوبی را

که داد این زیب اقطاع زمین وجمد سلمی را***که داد این طیب آوای هزار و شعر «یحیی» را

نشاید وصف کردن قدرت ایزد تعالی را***بتحقیقات مشائی بتدقیقات اشراقی

{صفحه ۳۰۸}

چه خط سبز دلبر سطح بستان است خضرائی***چه عکس تیغ حیدر طرف گلزار است حمرائی

ولی ایزد منان شهی کز فرط والائی***سلیمانش غلامی دارد و جمشید لالائی

جهانده رفرف همت ز محکومی بمولائی***رسانده پایه رفعت ز مخلوقی بخلاقی

نهنگ لجه امکان هژبر ثالب غالب***دلیل قدرت یزدان علی بن ابیطالب

خدا را مَظهر و مُظهر نبی را وارث و نایب***نه او را با نبی حایل نه او را از خدا حاجب

هو الظاهر هو الباطن هو الشاهد هو الغایب***هو الاخر هو الاول هو الدائم هو الباقی

نبود ار ذات او بودی طریقه احمدی مختل***اساس واجبی مبهم لباس ممکنی مهمل

یکی شخصش بصد مجلس یکی نورش بصد مشعل***اگر خواند زنا دانی خلیفه چارمش احول

منش در رتبه دانم کاولی باشد بلا اول***که مخفی نیست ما را فرق در اصلی و الحاقی

زهی ای از جلالت گشته ظاهر حشمت اللهی***ز الطاف عمیمت فیض بر از ما ه تا ماهی

نه جز ذات شریفت راست در اقلیم جان شاهی***توئی غالب توئی قاهر توئی آمر توئی ناهی

شود تأثیر اشیا منعکس گر منعکس خواهی***که سازد درد درمانی و آرد زهر تریاقی

{صفحه ۳۰۹}

الا تا ابر در گلشن الا تا باد در بستان***ببادر آن همی گوهر ببارد این همی باران

محبت را وطن گلشن عدویت را مکان زندان***هم آنرا راه در جنت هم اینرا جای در نیران

بخوان ایشاه «یحیی» را بدرگاه خود از احسان***که در هجران تو آمد بلب جانم ز مشتاقی

در مدح حضرت رضا علیه السلام

فی نعت شمس الشموس المدفون بارض طوس علیه السلام
ترک خطای من ای غزال غزل خوان***خیز وز اشعار نغز من دو غزل خوان
از لب جان بخش خویش و زلف چه ثعبان***معجز عیسی نما و موسی عمران
خاصه که در مهد شاخ و طور گلستان***گل چه مسیح آمده است ولاله چه موسی
رومی رو یا چمن به از یمن آمد***چینی چهرا دمن به از ختن آمد
باغ ز گل رشگ تبت و عدن آمد***بلبل با نغمه در چمن چه من آمد
شامی خطا بیا که در چمن آمد***لشگر پاریسی و قشون پروسی
ای خط دلبر قدمت خیر قدومی***گر چه قدومت بود دلیل بشومی
صفحه تقویم تو ز خط رقومی***کرده پدیدار سعد و نحس نجومی
یا نه مگر شد ز سعی آن مه رومی***لشکر زنگی محیط کشور روسی
ای تن تو نرم تر ز اطلس و قاقم***اطلس و قاقم بباغ تا نگری قم
باغ در اردیبهشت گشت پر انجم***چون فلك اندر وی از نجوم تهاجم
چرخ عبوسی بهشت گشت چه دی گم***تازه بهشتا گذشت وقت عبوسی
روی تنم را بتیر رستم غم کشت***خیز و بشادی نمای روی و بغم پشت
{صفحه ۳۱۰}
آتش چهر افروز آتشم از مشت***کاتش تر لاله برفروخت در انگشت
دین مجوسی رواج داد چه زردشت***آتش زردشت زن بدین مجوسی
شکل هلالی است ماه عید جلالی***ای مه بی مهر ز ابرووان هلالی
خیز و خجل کن هلال عید جلالی***ماه من ای عید دایم متوالی
لشگر عید آید این زمان بتوالی***کاید از رعد و برق طبلی و کوسی
تازه بهشتا بیا که نوبت دیگر***باغ در اردیبهشت گشت معطر
ریخته در مرغزار توده عنبر***بیخته در لاله زار نافه ازفر
بهر نثار است ابر را در و گوهر***بر در هشتم امام سرور طوسی
خسرو طوسی سلیل شاه حجازی***عبد حقیقی و کردگار مجازی
حادث و شد با قدم بوزن موازی***قاید عدلش کند چه دست فرازی
آید از صعوه گان تطاول بازی***خیزد از ماکیان صفات خروسی
ایکه مطیع تو چون قضا قدر آمد***ایکه بحکم تو چون ملك بشرآمد
ذات تو قادر برآنچه نفع و ضررآمد***شخص تو آمر بر آنچه خیر و شر آمد
از تو چه تقوی و عدل منتشر آمد***باب تقی آمدی و زاده موسی
ایکه خدایت ستوده در همه افعال***کرده بما طاعت تو افضل الاعمال
بر درت ای پادشاه کشور اجلال***در رسد از ز ایران چه موکب اقبال
آید بالطوع جبرئیل چه میکال***از در فرمان بری و غاشیه بوسی
ای شده مقتول زهر زاده هارون***کنز خدائی بطوس آمده مکنون

{صفحه ۳۱۱}

غصب نمودند حق ایزد بیچون***فرقه بی نام و ننگ و زمره ملعون

مردن هارون رساند تخت بمأمو***مرگ خواست از برای کلب عروسی

بنده که «یحیی» و مدح خوان تو شاهم***نیست بغیر از تو هیچ سوی پناهم

چون شه شطرنج مات و گمشده را هم***بازی ایام بسته راه سپاهیم

خاک درت خواهم ای خدیو و نخواهم***رایت کیخسروی و حشمت طوس

در مدح حضرت زهرا علیها السلام

تنبیه الغافلین و ثناء سیدهٔ نساء العالمین علیه السلام

مرا غرور حیات است مایه بهر سرور***حیات دنیی آری بود متاع غرور

شدم صبور بر آلام دنیوی ز قصور***باین امید که خلد است جایگاه صبور

بلی جزای صبور آمده است حور و قصور***اگر که صبر بود بر قضای لم یزلی

مرا که عمر بغفلت گذشت وا اسفاه***کز آب توبه نکردم سپید روی سیاه

ترحم ارنکند ایزدم بچهر چه گاه***چگونه کاه کشد کوه کوه بار گناه

چه غفلت است و خطا لا اله الا الله***که لمحه لمحه فزونتر شود مراد غلی

دلی که عرش الهی و کنز حکمت اوست***دریغ از آنکه شده جای هر کس الا دوست

ترانه همه چون لا اله الا هو است***چرا تو جهت ایدل بسوی غیر از اوست

درآ بمعرض انصاف و کو کدام نکوست***محامد احدی یا خصایل هبلی

{صفحه ۳۱۲}

بیا بگو بکجایند صاحبان نعیم***که نیست بباقی از ایشان بجز عظام رمیم

چه فرق بینم اگر نیست کس بدهد مقیم***گدای را نمد و پادشاه را دیهیم

کجا کسی تن خود را بمار کرده سلیم***ویا که در بر زنبور دوخته عسلی

بیا بگو بکجا رتف حشمت پرویز***ز نشانه می گلگون ز جلوه شبدیز

ز بار بد زنکیا نوای عشرت خیز***همان ملاحت شیرین و لعل شکر ریز

همان حکایت فرهاد و عشق شور انگیز***چه شد ازآن دونیاز خفی و ناز جلی

اساس نرسی و خرگاه طوس و تخت قباد***چه بارگاه سلیمان زمانه داد بباد

مقننان قوانین عدل و شیوه داد***کسی ز دخمه ایشان نشان ندارد یاد

معززان فلک پایه گان پاک نهاد***بخاک تیره فرو برده سر بمبتذلی

چه شد جلال نجاشی و تخت دقیانوس***کجاست تاج ملکشاه و افسر کاوس

رسوم رستم و زلزال زال و سطوت طوس***امیر خطه پاریس و شهریار پروس

ببین که پیکر سلطان روم و قاید روس***چه خاک راه به بی قدری است و بی محلی

مقربان خدایند فارغ از هر شین***همه ز خوی حسن جسته ره بکوی حسین

امیر بدر مدیر احد دلیر حنین***حقوق دایم ایشان بگردن دین دین

ز بندگی علی گشته خواجه کونین***که در دو کون علی خواجه است و خواجه علی
سپرده خط غلامی بحضرتی که خدا***طفیل اوست که ایجاد کرده هر دو سرا
بتول عذرا ام الائمهٔ النقبا***که گر حجاب شود عصمتش بروی سما
دعای خیل رسل ننگرد ره بالا***پناه امت بنت نبی و زوج ولی
{صفحه ۳۱۳}
چه کلک قدرت نام وجود کرد رقم***نوشت فاطمه آنگه خشگ گشت قلم
نه فاطمه که پدید آوردنده عالم***نه فاطمه که هویدا کننده آدم
حدوث ذات ورا بنگری قرین قدم***اگر زجاده انصاف پا برون نهلی
جلال فاطمه بنگر خدا نمائی بین***ز بیخودی بخودآ حشمن خدائی بین
خصال حیدری و فر مصطفائی بین***شکوه احمدی وکبر کبریائی بین
گر احولی و دو بین از حقش جدایی بین***از آنکه هست دو بینی ز شیوه حولی
خدا ز عین عنایت در او معاینه بود***ز بهر جلوه یزدان جمال و آینه بود
اگر نه نسبت خلق و خدا مباینه بود***بزعم واهمه حق در صفات کاینه بود
مرا عقیده تناسخ اگر هر آینه بود***نخواندمش کسی الا خدا ز بیمثلی
هم او به آیه نور آمده مفاد صریح***هم او بوادی طور آمده خطاب فصیح
چه اوست موجد شام شئوم و صبح صبیح***چه بود باعث سنی بر آن کلام فضیح
که داد دختر بوبکر را باو ترجیح***«لئن جلی اثر الصدق منه لا اب لی»
زهی تو مظهر خالق ستوده خلاق***چه نور یزدان پنهان و فاش در آفاق
یگانه جفت علی و ز علو ز خوبان طاق***برتبه بیشتر از انبیا علی الاطلاق
شود ز امر تو سم در مذاق جان تریاق***کند ز مهر تو حنظل بکان دل عسلی
صحیفه تو که حسن القضاست چون مصحف***از اوست بر صحف آسمان علو وشرف
چه بر لئالی ایجاد درج تو است صدف***وجود را نبود از تو مایه اشرف
{صفحه ۳۱۴}
ز حکم محکم تو مر ذهب شود چو خزف***ز امر نافذ تومشتری کند زحلی
خطاب بار خدا بود سوی تو زکتاب***ز کینه زاده خطاب کرد نقض خطاب
نه بیم دوزخ و پروای حشر و هول حساب***نه یاد کوثر و امید خلد و شوق تراب
زنور مه چه برد صرفه اقتباس کلاب***ز بوی گل چه برد بهره خصلت جعلی
ز تازیانه بیداد خست بازویت***ز سیلی ستم آذر فشاند بر رویت
شکست از لگد دل شکاف پهلویت***ز آش در و اجماع خلق در کویت
طناب جور و بمسجد کشیدن شویت***شکست قائمه دین قادر ازلی
ببردن فدک و قتل محسن مظلوم***ز طعن عایشه و تسخر گروه ظلوم
ز هتک حرمت بیت رسول و دار علوم***فتاد رعشه بعرش یگانه قیوم
گرفت مهر امامت گسست عقد نجوم***چه کرد غصب خلافت عمر ز بو الحیلی

پس از تو ریخت فلک زهر کین بجام حسن***ز جعده سوده الماس شد بکام حسن
بکوفت نوبت ماتم فلک بنام حسن***بدست قائمه کفر شد قوام حسن
ز بهر عایشه بودند احترام حسن***شدند قومی پی منع دفن او جدلی
بپرس حال حسین از سنان و خنجر و تیر***ز چکمه ولگد پای شمر شوم شریر
ز سوز تشنگی و تاب آفتاب حریر***ببین ز جور سپهر وز کین چرخ اثیر
بروی نیزه خولی سری چه بدر منیر***بل آنکه بدر منیرش رهی ز بی بدلی
نداده منزل مهمان کسی ز کبر و غرور***بغیر خولی ظالم بروی خاک تنور
نبوده سنگ ستم بر فروغ شعله طور***نخورده چوب جفا بر مفاد آیه نور
{صفحه ۳۱۵}
چه یافت این عمل از زاده زیاد ظهور***نبرد نام عزازیل کس ببد عملی
تو ای قتیل جفا ای حبیب عزوجل***سیاه نامه ببین مادحت ز سوء عمل
مرا که جز بسویت باز نیست چشم امل***بکن تفضل و فریاد رس بوقت اجل
اگر که خامه «یحیی» بمدح تو است کسل***ز لطف بیحد خود وارهانش از کسلی

در توصیف رواق حضرت علی علیه السلام

توصیف رواق حضرت مولی الموالی علی علیه السلام
طوبی لک ای رواق که از عرش برتری***معراج مصطفائی و منهاج حیدری
الله اکبر ای حرم محترم که تو***مقصود ما ز گفتن الله اکبری
چندین هزار قلب و بیک نیک قالبی***چندین هزار روح و بیک پاک پیکری
روح روان نوحی و ریحان آدمی***آب حیات خضری و جان سکندری
خشتی و لیک سجده گه هود و صالحی***خاکی و لیک قبله گه پور آزری
حجری نه مروه نه صفائی نه زمزمی***رکنی نه کعبه ای نه منائی نه مشعری
این فرق با مسیح تو را ای مسیح جان***کان جسم روح خواه و تو روح مصوری
شه چون تبارک و توحصار تبارکی***شه چون محمد و تو ردای اباذری
جسمی وقاک نایره نور احمدی***روحی فداک آینه ذات داوری
هر شامگاه مظهر انوار انجمی***هر صبحگاه مطلع خورشید خاوری
گر بر وجود علت غائی نه ای چرا***مقصود اولی تو و موجود آخری
چون مبتدا که بعد خبر نحوی آورد***معناً مقدمی تو و لفظاً مؤخری
آن نقطه که دایره ممکنات از اوست***بر او محیط آمده چون خط پرکری
هر بقعه را اساس ز بنیان شکسته***محکم بنای واحد و جمع مکسری
ای حصن استوار که چون عرش کردگار***در پایه از تصور اوهام برتری
عرشی و گرنه از چه مطاف ملایکی***خلدی و گرنه از مقام پیمبری
{صفحه ۳۱۶}

خلدی نه صانکك الله بر خلد زمینی***عرشی نه بارکك الله بر عرش زیوری

طوبی نه ای و مسکن خلاق طوبئی***کوثر نه ای و منزل ساقی کوثری

ایخاك مشگبوی غم از دل بری مگر***فرخنده آستانه مولای قنبری

عودی نه مجمری نه گلابی نه لادنی***مشگی نه نافه ای نه عبیری نه عنبری

هنگام آنکه باز نگارم حدیث تو***خود عطر میزند قلم از بس معطری

ای ساکن نجف علم الله کز شرف***روح القدس غلامی و میکال چاکری

در بحر جان بزورق ایجاد عرشه ای***در شط دین بگشتی اسلام لنگری

جل الاله گر تو خدا نیستی چرا***در کشور خدای خداوند کشوری

کر و بیان همه عرضند و تو جوهری***قدوسیان همه صیغند و تو مصدری

فیاض روی دلکش و موی مجعدی***خلاق شام تیره و صبح منوری

خالق نه ای و واهب جان خلایقی***رازق نه ای و قاسم رزق مقدری

فلکی است ملت و تو بر آنفلك عرشه***قطبی است مذهب و تو بآن قطب محوری

عیسی نه و بمنزلت از او مقدمی***احمد نه و بمرتبه با او برابری

«یحیی» چه ذره است و شود ذره آفتاب***ای آفتاب مجد اگر ذره پروری

در مدح حضرت علی علیه السلام

فی نعت سید الموحدین علی علیه السلام

ز خود ار بگذری ای نفس و زمانی بخود آئی***بخدا در تو هویدا شود آثار خدائی

دم زن از سر سویدا بسرای دل شیدا***یکدم ای بلبل گویا ز چه بر گل نسرائی

بفشان تخم اطاعت که بری خرمن رحمت***گر بزرعت نرسد آفت ارضی و سمائی

{صفحه ۳۱۷}

دست بر شاخه طوبای عبادت نرسانی***نارسا دست تو را نیست بر آن شاخ رسائی

بجز از ذات خدا نیست بقا چون احدایرا***روی دارد بفنا هر چه در آن روی نمائی

روی بر درگه او کن ز در توبه درون آ***در امید گشوده است زهر در گه در آئی

پاسبانان همه در خواب و عوانان همه غافل***شاه سویت متوجه مده از دست گدائی

غافل از او مشو ای نفس نفس بیهده کم زن***ای نفس همچو جرس چند کنی هرزه درائی

حاصلت نیست سوای اثر شرك ز هستی***ما سوا را زخدا گر نشناسی بسوائی

ز شرافت چه قمر باش بانوار فشانی***ز ریاضت چه هلال آی در انگشت نمائی

یار نزدیکتر است از تو بتو دور مشو زو***چونکه در عین وصالی چکنی فکر جدائی

شد چه ناکامی دل حاصل کام تو بعالم***گام در گام نه بینی بجز از کام روائی

بغلط چند روی از پی یاران خجندی***به خطا چند شوی عاشق ترکان خطائی

بی سر و پا شو و شو خسرو اقلیم قناعت***سرپائی بسر جزم بزن از بی سرو پائی

همه دم راه طلب پوی ز هر سو سوی جانان***همه جا نام و نشان جوی زیار همه جائی

{صفحه ۳۱۸}

توئی آن جرم مصغر که بود از تو مصور***صور عالم اکبر به تجلی خفائی

چون بچنگك افتدت از طره او رشته تاری***آنچه از نی نشنیدی بشنو از دم نائی

شش جهت با تو چه خصمند مشو غافل از ایشان***مهره چون رفت بششدر نبود راه رهائی

چشم سرباز کمن ار طالب اسرار وجودی***در سراپای علی بین همه اسرار خدائی

کبریائی سلب الا بقدش راست نخوانم***خواند از کبر و ریا کافرم ار شیخ ریائی

اوست آئینه یزدان که بصد آیت و برهان***بشهود آمده از آیئنه اش غیب نمائی

چه مجاز و چه حقیقت همه را مایه هستی***چه بسیط و چه مرکب همه را علت غائی

یکشمیم است که ظاهر شده از خلق شریفش***آنچه بر طره حورا بجنان غالیه سائی

کار بیچون به چرا راست نیاید ز وجودش***صنع بیچون نگر و حکمت بیچون و چرائی

ریزه خوارند بخوانش خمه گر شارد و وارد***ره سپارند بسویش همه گر ذاهب و جائی

همسر درگه او عرش نیابد که نشاید***ز گدا دعوی شاهی ز مگس لاف همائی

شخصش از دوره مؤخر بود از رتبه مقدم***لاجرم هر دو جهان را بود او علت غائی

{صفحه ۳۱۹}

یار غار از پی آزار نبی بود و نبی را***جان عالم بفدایش که بجان گشت فدائی

زهی ای مظهر اوصاف الهی که بفکرت***قاصر از درك صفاتت شده اوهام گدائی

خواندت عشق خدا عقل خداوند خدا را***ما بجز عشق نداریم طریق عقلائی

توئی آن نور که در طور شدی هادی موسی***که عصا کردش ثعبانی و ثعبانش عصائی

حب و بغض تو بهر سینه که گردید مخمر***کاشف از پاکی ذات آمد و مادر بخطائی

عین واجب توئی و از کف کافیت عیان شد***غرض از مسئله واجب عینی و کفائی

فوق ایدیهم و بس اللهی ای نقطه هستی***بترقی و تنزل چکنی بائی وفائی

خالق عنصر خاکی توئی و جوهر ناری***رازق ماهی آبی توئی و مرغ هوائی

من به مداحی تو شهره ام آنگونه بعالم***که بود عدل ز کسری کرم از حاتم طائی

بعقیق لبم از درّ نجف جلوه بنخشید***نیست مرجان مرا خاصیت کاه ربائی

حل یك نکته ز اوصاف کمالم نتواند***صد چو علامه حلی و دو صد شیخ بهائی

شاید از گفته ام ار زانکه بگیرند تفأل***حافظ و انوری و سعدی و طوسی و سنائی

{صفحه ۳۲۰}

هیچ نحوم نشد از صرف و هو رانده دل کم***سیبوبهم من و در قید غم از کید کسائی

حل هر مشکل از الطفا تو گردید و به «یحیی»***کار مشکل شده از کی طلبد کارگشائی

در واقعه غدیرخم و ثناء علی علیه السلام

وقعهٔ الغدیر و ثناء الامیر علیه السلام

ای سهیل رخشان زهره درخشان با رخ چو خورشید ابروی هلالی***در هلال جامم ایمه تمامم آفتاب تابان کن علی التوالی

زان فروغ رخسار طره سیه سار آمده لیالی است روشن از لئالی***زان دو جعد طرار چهره پریوار مختفی لئالی دردل لیالی
دانه های خالت صید مرغ جان کرد زیر دام زلفت مرغ دل فغان کرد***حالتم توان کرد قامتم کمان کرد چشم انقلابی قد اعتدالی
بر نثار راهت روح راست پستی در مقام درکت شوق راست مستی***در طریق عشقت عقل راست سستی در بیان حسنت نطق راست لالی
ز التهاب فکرت تنگ شد مجالم کن زفرط رأفت یکنظر بحالم***محو وهائمم کن از مدام حالی مست و بیخودم کن از شراب جالی
از خم غدیرم نیست کن ز هستی ایمه منیرم بی نیاز هستی***زانکه میکشانش بیغرور مستی صد هزار خم را کرده اند خالی
ای شعاع رویت نور آیه نور ای فروغ کویت طور شعله طور***شد بصفحه باغ نور طور مسطور درچمن بچم بین صنع حقتعالی
در چمن چمانند دلبران طناز شور عاشقانه شاهدان غماز***سروسان روانند گرم جلوه و ناز مست و بیمحابارند و لاابالی
ما بعشق و در حسن آفت جهانیم در مراتب عشق ورد هر زبانیم***ما و دوست امروز شهره در جهانیم ما به بیعدیلی او به بیهمالی
{صفحه ۳۲۱}
عشق را نشاید کرد مدح و توصیف حسن را نباید گفت وصف و تعریف***جذبه ایست و جدی مقصدیست شوقی مطلبیست ذوقی و حالتی است حالی
هائمند و حیران و الهند و شیدا ممکنات یکسر کائنات یکجا***درمقام و قدری کز علو شد اعطا از علی اعلا بر علی عالی
گر خداش خوانم کفر واضحست آن لیک نکته نغر از کلام من خوان***بر خدائی او خواهی ار که برهان میرود درآتش چون خلیل غالی
ذات بیهمالش مظهر العجائب شخص بیمثالش مظهر الغرائب
بنگرد جلالش هر که هست طالب مجد کبریائی فر ذو الجلالی
ز امر او چه باری جاریست و ساری خنس جواری کنس سواری***حالت خریفی جلوه بهاری نفخه دبوری نفحه شمالی
نافذ از کلامش نائبات حتمی ساری از مرامش حادثات رسمی***دائم از دوامش مدرکات وهمی قائم از قوامش قوه خیالی
بود اهل دین را سالک مسالک خیل مسلمین را ناجی از مهالک***رایت و را بود درهمه معارک نصر در حواشی فتح در حوالی
مصطفی چه مأمور شد بامر داور تا کند پدیدار قدر و جاه حیدر***در غدیرخم ساخت حضرت پیمبر از خشب متکا از قتب نهالی
آن عریشه را شاه چون بعرشه بنشست روی یار در رودست دوست در دست*** گفت هست مولا ـ بر بلند و بر پست این علی که فرداست در نکوفعالی
این علیست مقصد این علیست مقصود این علیست حامد این علیست محمود***این علیست شاهد این علیست مشهود این علیست متلو این علیست تالی
این علیست سدی این علیست سرور این علیست جنت این علیست کوثر***این علیست هادی این علیست رهبر این علیست والا این علیست والی
ذره ای ز لعلش نوش سلسبیلی قطره ای ز علمش علم جبرئیل***فرد بیعدیلی است او ز بیعدیلی مثل بیمثالی است او ز بیمثالی
{صفحه ۳۲۲}
ای وصی احمد ای امام بر حق کز علو رتبت زیبدت انا الحق***آفتاب روشن آسمان ازرق نزد بخشش تو است کاسه سفالی
هائمست دانا با همه درایت گر چه بعد احمد از ره غوایت***سلب شد ز حیدر منصب ولایت غصب شد ز زهرا با فدک عوالی
بعد مصطفی گشت از چه نقض میثاق آتش عمر کرد پر شراره آفاق***درب خانه سوخت بر ز عرش خلاق اف ز بد نهادی وه ز

بد خصالی

پس بروی زهرا زد چگونه سیلی شد ز دست جورش آفتاب نیلی***شد معز زان را مایه ذلیلی با همه مفاخر با همه معالی

از لگد شکسته خصم پهلوی او با غلاف شمشیر خسته بازوی او***سقط محسن از تن برده نیروی او از هدی سبق برد قائد ضلالی

آن لگد چه آمد آن شرر چه افروخت ابن سعد دریافت شمر شوم آموخت***سینه ای از این خست خیمه ای از آن سوخت کز سرادق عرش داشت رتبه عالی

پا و چکمه شمر کرد آنچه تأثیر عاجز است از ذکر نطق گاه تقریر***آه کز نوشتن خامه گاه تحریر میکشد چه «یحیی» خجلت از موالی

در مدح امام زمان علیه السلام

فی نعت امام العصر عجل الله تعالی فرجه

آمد اندر باغ بلبل چون خلیل آزری***کز تطاول باد نمرودی کن ابر آزری

خون نمرودی کلو آموخت از باد خریف***کز دل آزاری نیاساید سحاب آزری

شد غبار مقدم گل فیض باد فروردین***کز ثری شد بر ثریا از ثریا برثری

باد در اردیبهشت آمد همانا از بهشت***کافکند از سبزه در گلزار فرش عبقری

گوش شد سوسن سراپا با وجود ده زبان***تا کندکبک از زبان پهلوی خنیاگری

چرخ از یک ماه و از یک مشتری نغز است و باغ***دارد از گل صد هزاران گونه ماه و مشتری

{صفحه ۳۲۳}

خار و خس از دشت و در پرداخت باد فرودین***تا که قمری بر نشیند از پی رامشگری

کرده بی آهو عیان شیر فلک بهر بره***جشن نیلوفر به پا اندر تل نیلوفری

گل به تخت سنجری بنموده مأوا لاجرم***تهنیت خوان گشته بلبل در برش چون انوری

در شکوفه باد ریزد بر سر سبزه درم***شاخ گوئی شاه غزنین است و سبزه عنصری

یا مگر فردوسی طوسی شد اندر صحن باغ***باغ را فردوس کرد از نظم تازی و دری

خلخی ما ها بهار آمد می خلار کو*** ای بهارستان خلّخ کو شراب خلری

ای شکسته زلف تو بازار مشگ تبتی***ای گرفته چشم تو رفتار سحر سامری

ماه سیما گلرخا کز شوق سرو قامتت***از کناره جو کناره جو است سرو کشمری

عقرب جراره زلفت در مقام کین کشی***کوکب سیاره چهرت در سپهر دلبری

خیزد از سیاره ات هر لحظه ماه نخشبی***ریزد از جراره ات هر لحظه مشک تاتری

ساز کن برگ و نوای عیش مستان پیش از آنک***خاک مسکنی را نوا بخشد غنای داوری

باغ بزم عیش مستان است و در او با نشاط***کرده اینک ژاله صهبائی و لاله ساغری

{صفحه ۳۲۴}

از زهر زیب شجر چون قامت دلدار بین***ششتری دیبا طراز قد سرو کشمری

کس ندیده راستی هرگز باین خوبی بهار***هست گویا خلق مهر آسمان سروری

جمع اضداد است کار آسمان تا یافته است***از شه صاحب زمان حکم عدالت گستری

مهر و ماه ملک و فلک شهر بند معدلت***نور و نور کاخ و شاخ روضه پیغمبری
رومی روزش بدر گه گشته چون زنگی شام***این غلامی خلخی آن یک سیاهی بربری
صاحب حلم حسن خوی نقی جود جواد***چون رضا با علم موسائی و عدل جعفری
همچو باقر زهدش از سجاد و اجلال حسین***چون حسن با نور زهرائی و تیغ حیدری
نی خدا نی مصطفی اما بود در ذات او***هم خصال مصطفائی هم جلال داوری
گشت مسجود ملک آدم بر او ساجد چه دید***ماسوی الله ذره نور او چه مهر خاوری
موسی از شوق تجلیش رود هر دم ز هوش***عیسی از بهر زمین بوسیش خورد اسکندری
یوسف ار داغ غلامیش به پیشانی نداشت***می نشد در مصر یعقوبش بفلسی مشتری
حکمران گردید بر دیو و دد و بر وحش و طیر***تا سلیمان کرد نامش نقش بر انگشتری
{صفحه ۳۲۵}
نوح و داود و خلیل و هودش اندر بندگی***خضر و الیاس و شعیب و لوطش اندر چاکری
اولیا نواب او در عرصه فرمان دهی***انبیاء خدام او در ساحت فرمان بری
ای فروزان آفتاب آسمان دین که گشت***بهر تعظیم تو چنبر پشت چرخ چنبری
میکند پیوسته خط استوای عدل او***چرخ دین را قطبی و قطب شرف را محوری
الحذر زان روز عالم سوز کاید خاک را***زاب شمشیر شرر بار تو طبع صرصری
بر تن بدخواه دین و حاسد ملت کند***مهر تو گه ناوکی گه ناخجی گه خنجری
خصم را لاغر کند اقبال تو از فربهی***شرع را فربه کن شمشیر تو از لاغری
یابد از انده خلل ایوان جاه کسروی***بیند از محنت خلل ارکان قصر قیصری
کین بجواز کافران کوفه کاندر کربلا***شد خجل از کرده ایشان یهود خیبری
چاک از شمشیر منقذ فرق اکبر را ببین***معجز شق القمر بنگر ز تیغ سامری
بنگر اندر نهر خون نزدیک نهر علقمه***حضرت عباس را بی دست در اشناوری
خون اصغر بین که چون بخشید سرخی بر شفق***گشت از عکس شفق رخسار گردون احمری
{صفحه ۳۲۶}
آسمانی را پر اختر بین از تیر اشقیا***کاسمان از خاک راهش یافته نیک اختری
گرنه از تقدیر رب العرش بودی از کجا***چکمه شمر لعین بر عرش جستی برتری
کس نداند سرّ این معنی که آیا از چه رو***با سرسر خیل خوبان شد سنان را همسری
ز آتشی کاندر خیام آل پیغمبر زدند***کربلا شد هشت این هفتم تل خاکستری
برد چون خورشید سوی شام زینب را اسیر***دیو را بنگر که چون گردید غالب برپری
الله ای دست خدا بیرون بیا از آستین***سر حق را بیش از این شایان نباشد مضمری
ایکه مسدود است از بأست ره تا بخردی***ایکه مفتوح است از لطفت در دانشوری
در بر رأیت که لازم نیست از کس عرضحال***عرضحال خویش گویم از زبان دیگری
آسمان با کشتی عمرم کند دایم دوکار***وقت شادی بادبانی گاه انده لنگری
رحمتی بر بی پدر طفلان طبعم کاسمان***با یتیمان در نهادش نیست مهر مادری

جز بنامت ننگ «یحیی» را رسوم مادحی***جز بمدحت عار «یحیی» را شعار شاعری
تا بگیتی اشتقاق فعل و وصف از مصدر است***مادحت یابد باقبال جلالت مصدری
{صفحه ۳۲۷}
تا بدوران هر عرض قائم به ذات جوهر است***چاکرت جوید به اعراض شرافت جوهری

در مدح حضرت رضا علیه السلام

توصیف الطوس و ثناء الشمس الشموس علیه السلام
ستوده سده شاهنشه خراسانی***فزونتر است برفعت ز عرش یزدانی
حریم حضرت قدس است بر در حرمش***بافتخار کند جبرئیل دربانی
ز خاک مقدم زوار طوس در نظر است***همان خواص که در سرمه صفاهانی
همام مقام پذیرنده عذر عقده گشاست***که مشکلات در او حل شود بآسانی
همان سعادت باقی رسد بزائر او***که داد فیض شهادت بمسلم و هانی
بیا کند که نماید نثار بر زوار***صدف درون خود از درز ابر نیسانی
چه کعبه استکه در او کلیم و نوح و ذبیح***برند جان بره زایرش بقربانی
چه قبله است که بر خاک زایران درش***شده است سجده سکان عرش رحمانی
چه مروه است که از اوست زیب حجر و حجر***منا و رکن و مقام و مبانی و بانی
چه مشعر است که در او شعور ادریس است***چه عقل با قل و آثار هوش لقمانی
چه زمزم است که تسنیم و کوثرند برش***چنانچه چشمه ز قوم و آب حیوانی
بود بلند از این ساحت مقدس قدس***ندای جل جلالی و عز سبحانی
امام هشتم آفاق و قبله هفتم***که همچو ذات خدا اولی است بی ثانی
«تبارک الله قد دل ذاته بالذات»***کز آفتاب بود صدق صبح برهانی
«اعانه الله لا یستویه فی الایات»***چه انتساب بخورشید و شام ظلمانی
شها بزمره خدامت انبیا عظام***یکی نموده شبانی یکی شتربانی
{صفحه ۳۲۸}
جز از توسل بر تو نیافتند نجات***زدار خیل یهود و بلای طوفانی
بسالهاستکه خضر خجسته چون الیاس***شده ز عشق تو دریائی و بیابانی
بخاک مقدم تو کوست قبلهٔ العشاق***نهاده اند بی افتخار پیشانی
بکوی حضرت تو کوست کعبهٔ الافاق***طلب کنند تقرب به فیض رحمانی
برآن گروه تو سر حلقه و بهر امید***کنند بر درت آن حلقه حلقه جنبانی
کدام فائده بی بودن ولایت تو***ز صدق بوذری است وز زهد سلمانی
ز کل شیء کاحصاست در امام مبین***بس است شاهدم از محکمات قرآنی
هر آنچه هست توئی لا اله الا الله***که شرط اوست ولای تو و مسلمانی
نه واجبی و نه ممکن و زین دو بیرون نی***که عقل راست تحیر ببحر حیرانی

اگر نه واجب از کیست کار خلاقی***و گرنه ممکن از چیست قید امکانی
تو همچو ذات خدائی نظیر و مانندی***که چون خدای توتی باقی و جهان فانی
نه بلکه فاش ز آثار فیض قدرت تو***جمادی است و نباتی و معدنی کانی
شها چرا شده مداحت از درت محروم***شد آن سعادت عظمی بغیر ارزانی
بسان گنج چرا مسکنم بویرانه است***که همچو گنج همی رو نهم بویرانی
بخوان بخواه بدرگاه عرش خرگاهت***که بنده راست سزا بارگاه سلطانی
برولای تو طاعت خلق را چه اثر***چراغ را چه ضیا نزد صبح نورانی
ز بهر رفع تکالیف لازم است عمل***بر آنچه گفت پیمبر ز امر یزدانی
و گرنه ذره از مهر حضرتت کافی است***از آنچه سرزند از حیله های شیطانی
طریق سیر درین راه و رستن گمراه***ز عشق جوی که عقل است غرق نادانی
توئی محمد و مداح خویش «یحیی» را***ز راه لطف عطا کنم مقام حسانی
به آن خدای که بر ذات پاک اقدس او***وجود ختم رسل آیتی است برهانی
به آن خدای که آثار علم و قدرت او***ظهور داد ز بازو علی عمرانی
که غیر آرزوی خاکبوس درگه تو***نه حاجتیم ز روحانی و ز جسمانی
{صفحه ۳۲۹}

مراثی

در بیان ورود اهل بیت بکوفه

کتاب المراثی
مرثیه ورود آل الله بکوفه
داد چون در کوفه ویرانه منزل بیکسانرا***شد پشیمانی عیان از ظلم بیحد آسمانرا
دید زینب آفتابی بر فراز نیزه تابان***داده بر جان تاب و تب برده ز دل تاب و توانرا
شعله بر نی عیان شد زد بجان زینب آتش***یکجهان جانرا ببین کاتش زده جان جهانرا
گفت کی مرآت آیات و صفات ذات یزدان***آه کز آهی سیه کردی مکان و لا مکانرا
میهمانی بردت اندر خانه ویرانه خولی***جای در مطبخ بخاکستر که داده میهمانرا
گشتی ای نور تجلی از چه طور اندر تجلی***کاتش اندر دل زدی طور دل و موسای جانرا
ای هلال من که غایب گشتی از بعد طلوعت***روز و شب کردی مساوی زینب بیخانمانرا
«اخی یا هلالاغاب بعد طلوعه***ومن فقده اضحی نهاری کلیلتی»
«ام الثوب مسلوب ام الجسم عاریا***ام النحر منحور ببیض ثقیلتی»
بهر قتلت حیرتم آید که چون کردند اطاعت***خنجر کین شمرکافر را سنان کین سنانرا
{صفحه ۳۳۰}
الله ای دست خدا دست قضا بهر چه حکمت***داد بردست تو تمکین دست جور ساربانرا

ستر کبری بانوی عظما و ناموس الهی***فاش کرد از پرده و بی پرده اسرار نهانرا

زد بمحمل سروز آن شق القمر کرد آشکارا***جاری از الماس ناب آورد یاقوت روانرا

خون ز محمل گشت جاری کرد زینب بیقراری***شد نفس همچون جرس از سوگواری کاروانرا

شد محاذی دیو دیوانه سلیمان ز من را***قصد جان کرد ابن مرجانه امام انس و جانرا

زینب اندر بزم دشمن آه و زاری کرد و شیون***بر لب و دندان شه چون دید چوب خیزرانرا

آه کز تقریر و تحریر حدیث این تطاول***خامه «یحیی» بکندی کرد همراهی زبانرا

در مصیبت امام حسین علیه السلام

فی رثاء سید شباب اهل الجنه

نمود از صبح عاشورا تجلی لیلهٔ الاسری***که معراج شهادت راست قاب قوس اوادنی

در آن معراج جسمانی که بود آثار سبحانی***حسینش احمد ثانی شهادت سر ما اوحی

گروهی ز اولیا در او علی رتبت پیمبر خو***یکی را تیغ تا ابرو یکی را تیر سر تا پا

عطش در دل روان از تن فغان از جان خروش از دل***یکی ثابت یکی ساری یکی ساکن یکی پویا

{صفحه ۳۳۱}

کجا در عرصه هامون شود چهر سمن گلگون***و یا نسرین شود پر خون بسان لاله حمرا

چه خاك پاك آمد خطه ای کز خون پاکان شد***عبیر آمیز و مشك انگیز و لؤلؤ خیز و مرجان زا

کدامین ساحت فردوس آیت خوانمش کان خط***بهشتی گشت آدم را که از خاطر شدش حوا

یکی را سخت شد پیمان یکی راسست شد ارکان***نجی الله در طوفان خلیل الله در غوغا

ز طور کربلا نوری تجلی کرد بر موسی***که افکند اندر آن وادی عصا از دست نعل از پا

بسیط وی کدامین مسجدالاقصی است کاندروی***ز انگشت سلیمان برده خاتم دیوبی پروا

گهی خوناب سایر شد زمانی آب حایر شد***بر سلطان جابر شد بطشت زر سر یحیا

نبودار جانگزا آن دم چرا پیراهن مریم***به نیل غم زد از ماتم بچرخ چارمین عیسا

در آن سر منزل باقی که آمد جنهٔ الواقی***«الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها»

در آن محراب روحانی نموده حیدر ثانی***ز خون پاک پیشانی چرا گلگون رخ زیبا

فزون زخم تنش از حد برون درد دلش از عد***فروع دیده احمد سرور سینه زهرا

نه بیم از عرصه محشر نه خوف از خصمی حیدر***نه شرم از روی پیغمبر نه باك از خالق یکتا

{صفحه ۳۳۲}

یکی نیزه پهلویش یکی خنجر ببازویش***نیامد غم خوری سویش بغیر از ناوک اعدا

نخواهد رفت تا محشر ز لوح خواطر هستی***فروغ شعله طور و شرار خامه «یحیا»

در مصیبت امام حسن علیه السلام

فی رثاء المجتبی و النیاح علیه سلام الله

سر برآر ار خاك ای شیر خدا یعسوب دین***سیدی عز العزا قرت عین الشامتین

لحظه ای بر حالت اولاد امجادت ببین***کاین یک از خنجر قتیل است آن یکی از زهر کین
آن یکی اندر مدینه این یکی در کربلا
«یا ولی الله یا شمس الضحی روحی فداک***یا نجی الله یا بدر الدّجی جسمی وقاک»
شد حسن را سینه از الماس سوده چاک چاک***پیکرش گردید همچون برگ گل غلطان بخاک
پاره گردیدش جگر از صدمه زهر جفا
یا علی ای تو ولی کردگار ذو المنن***در کجا بودی چه پیمودند راه مکر و فن
سوره الماس افکندند در جام حسن***تیر باریدش ز جور آل سفیان بر بدن
شد مشبک پیکر پاک امام مجتبی
ظالمی سجاده اش از زیر پایش بر کشید***کافری دراعه از دوش شریفش درکشید
ملحدی بر رانش از ظلم و ستم خنجر کشید***عاقبت از کید جعده زهر در ساغر کشید
شد جهان بر آل احمد زین عزا ماتم سرا
{صفحه ۳۳۳}
ریخت اندر طشت نزد خواهرش لخت جگر***خاک بر سر کرد زینب زین عزا خاکم بسر
وامصیبت در دو طشت افتاد زینب را نظر***در یکی لخت جگر دید و یکی ببریده سر
در یکی خون دل و در دیگری چوب جفا
بر تراب افتاد چون جسم حسن ای بوتراب***گفت جبرئیل امین یا لیتنی کنت تراب
کرد با نعش شریف او حسینت این خطاب***کی برادر زندگی بعد از تو ما را شد عذاب
ریخت گردون از غمت خاک عزا بر فرق ما
کاش همراه تو اندر قبر میآمد حسین***تا ببیند حالت ای سبط رسول خافقین
چون تو رفتی ایسلیل خسرو بدر و حنین***«لیت امی لم تلدنی یا ولی النشأتین»
می شکستی کاش ارکان جهان زین ماجرا
ای برادر زندگی بعد از تو ما را شد حرام***شد مساوی نزد اولاد پیمبر صبح و شام
آل سفیان را بشد کار جهان آخر بکام***قاسمت را رفت از دل تاب و شد طاقت تمام
زین مصیبت خون جگر گشتند آل مصطفی

در مصیبت شب عاشورا

رثاء فی لیلهٔ العاشور
در شب عاشور پر شور ظلوم تیره کوکب***آنکه صد صبح قیامت یک نشان باشد ازآن شب
تا صباح حشر از آن شب هست آل مصطفی را***یکجماعت العطش ورد زبان یک فرقه یارب
{صفحه ۳۳۴}
کرد اسرار امامت را ولی الله هویدا***داد اخبار شهادت را شه عطشان بزینب
گفت فردا کشته میگردند اصحاب کبارم***مسلم و عون و حبیب و سالم و عثمان و شوذب
ناوک دلدوز غم را حلق اصغر هست مأوی***ضربت شمشیر کین را فرق اکبر هست مضرب

حنجر بی شیر اصغر پاره از پیکان دشمن***سینه مجروح قاسم پایمال از سم مرکب
اوفتد دست و علم از پیکر عباس محزون***کش سپهداری عمل باشد علمداریش منصب
مرحبا نیکو ادا خواهند کردن حق حیدر***این جماعت را که کین خیبر است و قتل مرحب
این ستم خو زمره را جز خواری من نیست مقصد***این جفا جو فرقه را جز کشتن من نیست مطلب
تشنه لب خواهندم این لشکر شهید و نیست باالله***کشتن مهمان لب عطشان روا در هیچ مذهب
بایدم سنگ جفا خوردن بپیشانی ز دشمن***تا محاسن گرددم از خون پیشانی مخضب
چون سرم برنیزه بینی شو مهیای اسیری***کاشکارا بایدی گاه از خفا نور محجب
صبر باید خواهرا از دست دشمن شام و کوفه***بنگری گر سنگ و چوبم گه پیشانی و گه لب
بایدت تاب و توان در زیر زنجیر لئیمان***سید سجاد را بینی اگر در تاب و در تب
{صفحه ۳۳۵}
ای سلیل مصطفی «یحیی» تو را شد بنده او را***باید اندر هر دو کون اسباب آزادی مرتب

در مصیبت امام حسین علیه السلام

فی رثاء امام الثقلین ابی عبدالله الحسین علیه السلام
چه اولین جلوه تافت ز حسن نور ازل***بعرش و لوح و قلم ببر و بحر وجبل
ببهجتی لایزال بجلوه لم یزل***محیط نوری بسیط عمّ و عزّوجل
سرادق مجد را نمود خرق حجاب
بذروه لامکان مکان آن نور شد***بسقف مرفوع رفت ببحر مسجور شد
کلام مشهود بود کتاب مسطور شد***ز جلوه اش ماسوا بجلوه طور شد
ز قلب هر ذره ای تافت تجلی آفتاب
ز جلوه غیبیش چه عشق شد در شهود***شاهد و مشهود را داد لباس وجود
احاطه مطلقش ره بساطت گشود***کثرت آثار خویش دلیل وحدت نمود
محبتش جلوه کرد سوی شهود از غیاب
امانتی عرضه داشت بجن و انس و ملک***که تازند جمله را بقلب شیدا محک
ز ساکنان زمین ز سایران فلک***مران متاع عزیز نمود بر یک بیک
پی قبولش ز حق بجمله آمد خطاب
ز فرط بیطاقتی کسی نگشتش حمول***که قابلیت نبود ز بهر عزّ قبول
نه متقی نه شقی نه مرسل و نه رسول***بجز حسینی کز او بحیرت آمد عقول
جل جلاله که زد برون ز امکان قباب
بمیهمانی خصم فلک صلایش زده***صلای عام آسمان سوی بلایش زده
جماعتی تشنه کام دم از ولایش زده***سرادق عز و جاه بکربلایش زده
مصمم مرگ خود تمام از شیخ و شاب
باشتیاق اجل ز تیر نوشیده شیر***بانتظار هلاک خریده بر حلق تیر

{صفحه ۳۳۶}

شهید راه خدا تمام برنا و پیر***قتیل آل زنا همه صغیر و کبیر

ز بیکسی جان فکار ز تشنگی دل کباب

یکی نهاده کلاه یکی گشاده کمر***یکی جدا گشته دست یکی دو تا گشته سر

جماعتی را عطش شرر زده بر جگر***یکی چه بدر منیر ز برج نی جلوه گر

یکی فتاده تنش میانه آفتاب

یکی بزنجیر و غل سپرده اندام را***بی پدر و خود پدر آمده ایتام را

دیده اسیر و قتیل عمه و اعمام را***بطشت زر جلوه گردیده مه تام را

چگونه بیمار راست تاب بر اینگونه تاب

تجلی طور داشت بکوفه نور خدا***گهی ز شاخ درخت گهی ز طشت طلا

شکسته پیشانی ز سنگ قوم دغا***بصوت قرآن لبی بزیر چوب جفا

گهی بخاک تنور گهی ببزم شراب

به نی سری همچو ماه ستارگانش ز پی***بنات نعش روان همی بگرد جدی

بناله آن یا اخا بگریه این یا بنی***یکی بساط حیات ز ناله بنموده طی

گهی ز هجران غم گهی ز حرمان باب

بلی بود مقترن بسود سودای عشق***فزون ز درک خیال بود تقاضای عشق

گهی شود پایمال ز سینه سینای عشق***گهی شود زیب نی سر سویدای عشق

مفصل مجملش بجو بصد فصل و باب

شور حسینی گرفت ملک عجم تا عرب***شد بعراق و حجاز آتش غم ملتهب

دل حسن شد ملول از این حسینی کرب***ز تشنگی چون نمود جرعه آبی طلب

ز کوفیانش رسید تیر جفا در جواب

{صفحه ۳۳۷}

سرادق عصمتش بکربلا بار یافت***قافله ای از بلا قافله سالار یافت

سری از اسرار غیب عالم اسرار یافت***بیدق آل عبا چرخ نگونسار یافت

چه دست عباس رفت در پی یکجرعه آب

بمنزلی غم فزا زباله نام آمدند***ز کوفه دوره نورد سوی امام آمدند

سدّ ره عشق را چه در مقام آمدند***که کوفیان در نفاق ز خاص و عام آمدند

که قتل مسلم بس است نشان این انقلاب

به بیعتش متفق ز کوفیان سی هزار***تمام شمشیر زن جمیع خنجر گداز

ولیک از نقض عهد بدل زدندش شرار***بکوچه ها تیر زن ز بامها سنگ بار

برزمش آنرا درنگ بقتلش اینرا شتاب

فتادش از دست تیغ چه دستش از کار رفت***رسید هنگام مرگ زمان پیکار رفت

چه سوی ابن زیاد ببند اشرار رفت***بخلد از بام قصر تنش نگونسار رفت

رجوع کشتش باصل فنعم حسن المآب
رسید چون اینخبر بخاندان عقیل***شراری از غم فتاد بجسم و جان عقیل
نوای وا کر بتازد و دمان عقیل***صدای وامسلما ز دختران عقیل
فکند تا روز حشر بنه فلک اضطراب
شرار آه حسین انفس و آفاق سوخت***ز آه آتش فشان قلوب عشاق سوخت
حظایر قدس را حضرت خلاق سوخت***زمین و اکناف سوخت سپهر و اطباق سوخت
ز التهابش برون رفت ز دل صبر و تاب
از آن مکان بار برد بسوی شاط الفرات***زهر طرف بسته شده بخضر آب حیات
فتاد در شط رنج جریده فلک نجات***ز پیلتن اسب شاه پیاده گردید و مات
وزیر حق را ز تیغ بخون رخ آمد خضاب
{صفحه ۳۳۸}
نمود سلطان دین بمنزلی ارتحال***که گفت باعترتش هنا محط الرحال
«هنا مناخ الرکاب هنا مقام الرجال»***سیاهی اختر است بچرخ عز و جلال
اسیری زینب است بحکم فصل الخطاب
شد بفغان از حدوث تا بحدود قدم***چه اسب شه برنداشت دگر قدم از قدم
ز نام آن دشت کرد سؤال شاه امم***باسم شاط الفرات چه کربلا گشت ضم
عنان سبک کرد و ساخت پای تهی از رکاب
رکاب دار قضا عنان تقدیر تافت***توجهش با شتاب نظر ز تأخیر تافت
روی دل شیرخوار بتیر از شیر تافت***جمال چون آفتاب بجانب تیر تافت
ز تیر تدبیر خصم اصابه ما اصاب
بوادی عشق شد مقام دلداده گان***بمقتل شوق گشت مقام آزاده گان
بمشهد خود پی شهادت آماده گان***ز دست دل شسته گان ز پای افتاده گان
تمام را زهر تیر بکام چون شهد ناب

در مصیبت حضرت مسلم علیه السلام

الخطب الجلیل فی شهادهٔ مسلم ابن عقیل
ز انفاق اهل بغی و کید اصحاب نفاق***کرد فرزند رسول ابطحی عزم عراق
کوفیان بر مقدمش کردند اظهار اشتیاق***لعنهٔ الله علیهم اشقیائی از شقاق
سست عهد و سخت دل کین محکم و دین بی ثبات
نامه بنوشتند در پایت سر افشانی کنیم***جان و دل در مقدمت از شوق قربانی کنیم
{صفحه ۳۳۹}
جان چه باشد تا نثار دلبر جانی کنیم***ما مسلمانیم امام خویش مهمانی کنیم
سوی حق آئیم و برگردیم از عزی ولات

سوی ما بگرا که سر بر خط فرمانیم ما***تو امام مسلمینی و مسلمانیم ما
تا بعین عترت و حفاظ قرآنیم ما***بر زلال رحمتت ای خضر عطشانیم ما
سوختیم از تشنه کامی ای لبت آب حیات
بهر اخذ بیعت و اتمام حجت بر لئام***قاید اسلام امام مسلمین فخر انام
داشت بر مسلم پسر عمش مسلم این مقام***تا رود در کوفه گوید بر مسلمانان سلام
در هدایت اهتدا یابند بر نورش هدات
از حجاز آنگاه سوی کوفه مسلم بردبار***با دل آگاه و قلب صاف و طبع بردبار
کردگاری کامدند آنقوم سوی کردگار***بیعت حق را پذیرفتند اول سی هزار
برگزیدند آوخا آخر هلاکت بر نجات
چون بکوفه آمد از امر یزید ابن زیاد***آن خدائی عهد اهل کوفه را بر شد زیاد
صبح مسلم را هواخواهان چه موران بد زیاد***وامصیبت عصر تنها ماند و دل بر مرگ داد
شد پشیمان آسمان از این عشاوز آن غدا
ماند در یکشهر دشمن یکنفر زار و غریب***بیکس و بی اقربا و بی پرستار و غریب
دور مانده از وطن در غربت افکار و غریب***شد عزیز کبریا از کوفیان خوار و غریب
نه بسوئی التجاونه بجائی التفات
عاقبت کردش پذیرائی زن مردانه ای***جای دادش با بزرگی در محقر خانه ای
{صفحه ۳۴۰}
کامشب ای گنج الهی ساکن ویرانه ای***ای بشمع عارضت جان جهان پروانه ای
بر جمال انورت خورشید حربا و ارمات
صبحدم فرزندان زن زان خبر آگاه شد***رهنما آن راز را با فرقه گمراه شد
گرد آن مسکن سپاه اشقیا ناگاه شد***جان مسلم شاد از شوق لقاء الله شد
طالبان دوست را یکسان حیات است و ممات
شد برون از بیشه شیر و گله روباه دید***طعنه بد گو شنید و حمله بدخواه دید
خود رومی تیغ هندی نیزه جا نگاه دید***چاره را بیچاره گشت و حیله را بیراه دید
سر خط آزادگی دید از خطر خطی قنات
گفت ای لشگر منم فرزند دلبند عقیل***نایب و قائم مقام شاه بی شبه و عدیل
فخر بر گهواره جنبانیش دارد جبرئیل***کارفرمای ادارات خداوند جلیل
رنگ پرداز جماد و خاصیت بخش نبات
وعده خواهی کرده تا در کوفه مهمانم کنید***یا بروی بام رفته سنگ بارانم کنید
یا بتن آتش بیفشانید و حیرانم کنید***یا بشمشیر شقاوت قطع دندانم کنید
سنگ ریزید از جوانب تیر بارید از جهات
کشتن مهمان مگر ای قوم آئین شماست***با علی و آل او بغض شما کین شما است
قتل اولاد پیمبر شیوه و دین شما است***بسته همچون دیده دل چشم حق بین شما است

کز خدا بگسسته و پیوسته دل بر سومنات

{صفحه ۳۴۱}

تا کمر زد چاک تیغش هر که را آمد بسر***چون خیار تر دو تا شد هر که راز دبرکمر

برگرفت از زین دلیران را وزد بر بام ودر***خصم را شد نعره این المناص این المفر

چاره گر از مرگ کس را قل له هیهات هات

ظالمی زد نیزه بر پشت و بر رویش فکند***ریسمان جور ملعونی ببازویش فکند

پس کمان خصم تیر فتنه را سویش فکند***جانب دار الاماره در تکاپویش فکند

با خدائی جلوه بر دندش سوی لات و منات

چونکه از سوز عطش زان قوم ظالم خواست آب***شد پر از خون آب و باز افشاند بر خاک آن جناب

ریخت دندانها رشد لعل مضیء درّ خوشاب***گشت خاموش از سئوال و ماند مأیوس از جواب

می نگویم آنچه گفتند و شنید از ترهات

ناسزا افزون ز حدش زاده مرجانه گفت***زان دلیر شیر اوژن آنچه گفت افزون شنفت

خواست پور سعد را تا گوید اسرار نهفت***در وصایا در ز لعل از جزع مروارید سفت

کاین عمم را خبر ده از نفاق این طغات

کوفیان را نیست راسخ عهد و پیمان ای حسین***جمله بی ربطند از اسلام و ایمان ای حسین

{صفحه ۳۴۲}

شیوه این قوم باشد قتل مهمان ای حسین***میهمان خویش را خواهند عطشان ای حسین

ترسمت بر رو ببندند اشقیا آب فرات

ترسم از این قوم گردد رنجه جسم انورت***تشنه لب مانند و سرگردان عیال اطهرت

نزد مادر تشنه و بی شیر ماند اصغرت***چشم زخمی وارد آید بر علی اکبرت

کز جلالت ذات او باشد تو را مرآت ذات

پس بحکم زاده مرجانه شخصی ز اهل شام***سر برید و تن بزیر افکند مسلم راز بام

چون دل خیر النسا شد قطع «یحیی» را کلام***شد تمام ادوار عالم زین مصیبت ناتمام

ماند باقی این عزا و کلما قد فات فات

در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام

مرثیه ولی داور علی اکبر علیه السلام

قرّة العین حسین آن گوهر بحر کرامت***از پی رزم عدو افروخت رخ افراخت قامت

کرد برپا شور محشر ساخت پیدا سر داور***فاش کرد از لعل کوثر ساخت از قامت قیامت

دوزخ از قهرش زبانه جنت را خلقش نمانه***طوبی از قدش نشانه کوثر از لعلش علامت

کوکبی فرخنده از عرش حیا فلک شهادت***اختری تابنده از برج شرف چرخ امامت

{صفحه ۳۴۳}

دشت هیجا آسمانی شد ز رخسارش که در او***گاهی از خورشید رجعت شد عیان گاه استقامت

تالی سرّ الله اعظم ز حشمت وز جلالت***ثانی پیغمبر اکرم ز رفعت وز فخامت
نعره زد در بیشه ایجاد شیری کز نهیبش***رو بهان را نه میسر شد فرار و نه اقامت
محو گشتند اهل عالم مات ماندند آل آدم***زان شجاعت زان مناعت زان جلالت زان شهامت
مستعد گشتند آن قوم دغا بهر جدالش***گر چه جنگ با خدا در عاقبت آرد وخامت
خاطر لیلی پریشان شد ز هجر و گفت یارب***دفعه دیگر بمن دیدار اکبر کن کرامت
ای رهانده از بلا ایوب و ابراهیم ز آتش***ای رهانده یوسف از زندان و یعقوب از ملامت
ماند بر دل آرزوی شادی و دامادی اما***کاش بینم بار دیگر اکبر خود را سلامت
دید اکبر را ولی با فرق چاک و جسم پرخون***حالتی کاو را پدید آمد از آن دین ندامت
همچو حربا بوده محو آفتاب روی مادر***ساعتی دور از حضورش گشته جان داده غرامت
وامصیبت زین مصیبت چون دل «یحیی» گرفته***قلب زهرا عرش اعلی خاطر لیلی سئامت
{صفحه ۳۴۴}
فی الرثاء
ولی بار خدا شاه انس و جان الغوث***ز حادثات زمان صاحب الزمان الغوث
ببر قائمه ذوالفقار و دست بزن***شرر بجان جهان ایجهان جان الغوث
بنی امیه بسی ظلم در جهان کردند***به آل احمد مختار الامان الغوث
تو ای ولی خدا ای ملاذ ارض و سما***زکینه فلک و جور آسمان الغوث
ببین به کربلا برملا که داده صلا***بخوان رنج و بلا نزل میهمان الغوث
گرفت آینه عرش کبریا را زنگ***ز سوز العطش و آه تشنگان الغوث
گلوی اصغرشان گوش تا بگوش برید***گشاد حرمله چون تیر از کمان الغوث
ببین ز خصم عنود آنچه کرد ضرب عمود***بفرق انور عباس ناتوان الغوث
رسید آنچه ز شمشیر منقذ کافر***بفرق پاک علی اکبر جوان الغوث
زدند تیر بر آن قلب پر ملال که بود***خدای عزوجل را در آن مکان الغوث
درید قلب پیمبر کشافت فرق علی***ز تیر حرمله و نیزه سنان الغوث
ز چکمه و لگد پای شمر شوم شریر***باین چرا که بنزدت بود عیان الغوث
نبود بهر تن چاک چاک عریانش***جز آفتاب جهان تاب سایبان الغوث
ز دست جور فلک بر دو دست دست خدا***برآنچه سرزده از دست ساربان الغوث
نماید ای شه دشت بلا بروز جزا***شهادت تو شفاعت ز عاصیان الغوث
بخوان بدرگه خود چاکرت که نیست ورا***به کربلا تو و «یحیی» در اصفهان الغوث

در شهادت حضرت عباس علیه السلام

شهادهٔ شفیع الناس ابوالفضل العباس علیه السلام
خدای عزوجل عز اسمه الوهّاج***نهاد بر سر عباس از شهادت تاج
چه دستگاه شفاعت شود بپا عباس***سزد که از شفعا در شرف ستاند باج

شد از شرار عطش اهل بیت احمد را***چه آه سینه چه مصباح در درون زجاج
{صفحه ۳۴۵}
سکینه آمد و بودش بدوش مشگی خشک***که ای عمو سقایت تو را بود منهاج
بیار آب که بر باد رفت خاک حیات***که بهر آتش دل نیست غیر آب علاج
گرفت مشگ و فشاند اشک و جانب میدان***نمود جلوه بد انسان که شام داج سراج
ره محیط عیان ساخت بحر بی پایان***سوی فرات روان گشت قلزمی مواج
ز نیزه داد بازواج سیرت افراد***ز تیغ داد بافراد رتبه ازواج
چنان ز هیبت او عرصه شد بدشمن تنگ***که خاک راه سلب کرد و خار دشت دواج
ز شرزه شیر گرازان گریز بنمودند***ز بعد یکدگر افواج از پی افواج
ز خون نمود چنان سرخ عرصه هامون***که روز تیره دلان شد سیاه چون شب داج
ولی دریغ که چون خارپشت گشت تنش***به تیر خصم جفا پیشه چونکه شد آماج
زرمح و پیلک و گرزش چنان شکست اندام***ز تیغ و خنجر و تیرش زهم گسست اوداج
ز دست دست و علم داده ز اسب افتاده***بسان جعفر طیار شد سوی معراج
نه دست داشت به پیکر نه آب اندر مشگ***کز او روان و دل تشنه جوید استعلاج
علاج سختی هر احتیاج گنج کند***ولی علاج نباشد چه گنج شد محتاج
چه کرد خصم عنود از عمود فرقش چاک***شکست رونق اسلام و یافت کفر رواج
ز هجر درگهت ای شه دو چشم «یحیی» کرد***دو زنده رود روان ز اصفهان بسوی کراج
{صفحه ۳۴۶}
شهادهٔ خلاصهٔ الناس ابوالفضل العباس علیه السلام
چه در صبیحه عاشور فالق الاصباح***ز آسمان شهادت طلوع داد صباح
کتائب از دو طرف صف کشیده و بستند***ره از یسار و یمین وز ساق و قلب و جناج
کشیده گشت کمان و گشاده گشت خدنگ***برهنه گشت سیوف و درنده گشت رماح
بگوش هوش شهیدان رساند روح القدس***ندا که یا حشم الله ارکبو الفلاح
گروهی زا پی یاری و جان نثاری شاه***نموده همت و پوشیده بهر رزم سلاح
ربود کوی شهادت در آن دیار بلا***نخست حرّ دلاور رئیس آل ریاح
سپس حبیب و دگر مسلم و زهیر و بریر***جماعتی دگر آل سداد و اهل صلاح
علم گرفت بکف شبل مرتضی عباس***امیر لشکر شه پیشوای اهل فلاح
کشیده نعره که ای ظالمان کوفه و شام***خدایتان ندهد ره براه فوز و نجاح
حسین تشنه جگر گوشه پیمبر را***حرام گشته چرا آب و خون چراست مباح
دهید گوش فرا بانگ العطش شنوید***که ازسرادق عصمت بلند گشته صباح
بقلب فخر امم بنگرید و سوز عطش***ز خیمه گاه حرم بشنوید صوت نیاح
ز تشنگی نشناسد کسی غدات و عشا***ز بیکسی نشناسد کسی غدو و رواح
زیک نهابش از ارواح شد تهی اجسام***بیک نهیبش از اجسام شد برون ارواح

دریغ از آنکه دو دست اوفتاد از بدنش***نداشت دست و شد اندر شط بلا سبّاح

چه مدح خوان تو «یحیی» است سرورا چه شود***اگر که کار پریشان او کنی اصلاح

فی الرثاء

آفتاب انوری در خون خود گشته ملطخ***برد خولی و نهادش روی خاکستر بمطبخ

از سرآمد جانب معراج نور چشم احمد***راه آن معراج را بنمود طی بی سیر فرسخ

منزلی در قتلگاهش منزلی دارالاماره***وان تنور خاک بین آن دو منزل بود برزخ

{صفحه ۳۴۷}

منزل اول جدا لب تشنه آن سر از قفا شد***گرچه آب از بهر قربانی برند اول بمسلخ

منزل سوم به آن لب ظالمی چوب جفا زد***ناسزا گفت و سزا گردید او را نار دوزخ

اندرآن برزخ بمهمانی روی خاکستر آمد***طعنه زد آن میزبانرا مالک دوزخ که بخ بخ

منزل دیگر که بر شاخ درخت آویختندش***خواند قرآن و جزایش گشت سنگ جور آوخ

بود یالله درخت کوفه نخل طور از آنرو***جلوه انی انااللهش عیان گردید از شخ

منزل دیگر براه شام در دیر نصارا***عرش اعلا چرخ والا طایر آسا رفت در فخ

راهب اندر کعبه اش چون دید تابان نور یزدان***بر طواف قبله ابروش بست احرام از فخ

گفت ای فرخ وجودت زیب تار و پود هستی***تار و پود هستیت آخر چرا بگسیخت نخ نخ

شد چرا خاکستری رخسارت ای آئینه حق***آینه محتاج خاکستر چرا آمد به مطبخ

گشتی ای موسای طور جان چرا صد پاره پیکر***که نشد از عهد فرعون اینچنین ظلمی مورخ

در بیان واقعه دیر نصرانی

دیر نصرانی

دیر نصرانی مقام جلوه دلدار شد***شام ظلمانی فروغ مطلع الانوار شد

رشک محراب عبادت نغمه ناقوس گشت***غیرت تسبیح طاعت حلقه زنار شد

{صفحه ۳۴۸}

مسکن موسی بن عمران در حضیض خاک گشت***منزل عیسی بن مریم بر فراز دار شد

گفت کی ببریده سر از تن جدا گشتی چرا***چوب نیز ار از چه زیبش سبزه گلزار شد

از کدامین تیغ گلگون فرق فرقدسای گشت***از کدامین تیر پرخون لعل شکربار شد

کیستی آیا گناهت چیست تقصیرت چه بود***کاهل بیتت چون اسیر نوبه و تاتار شد

از چه رو گلگونه ات نیلوفری رخسار گشت***از کجا آئینه ات خاکستری رفتار شد

پاسخش فرمود ای راهب من آب لب تشنه ام***کز قفایم سر جدا از خنجر خونخوار شد

رفت عباسم که آب آرد ز بهر تشنگان***دستش از پیکر جدا در عرصه پیکار شد

بر تن پاکش بجای غنچه پیکان بردمید***اکبر آن شاخ گلی کورا سمن گلنار شد

آب مهر مادرم بود و شدم عطشان شهید***در گلو آب روانم تیر آتشبار شد

گه فراز نیزه جایم بود گه شاخ درخت***گه کبود از چوب کینم لعل گوهر بار شد

در رضای دوست سهل است اینکه بعد از قتل من***خواهرم زینب اسیر لشگر کفار شد
گرمی بازار حسن یوسف مصری شکست***یوسفم را تا گذر اندر سر بازار شد
{صفحه ۳۴۹}
فی الرثاء
نور چشم مصطفی زیب زمین از صدر رزین شد***ماه را منزل محاق و عرش را جابر زمین شد
همدمش زخم بدن رنج و محن داغ دل آمد***مونسش تیغ جفا تیر ستم شمشیر کین شد
سایبان مهر فلک بر پیکر صد چاک پاکش***متکا خاک زمین بر زیور عرش برین شد
بود در سر سویدایش امانت سر یزدان***کان امانت را امین کی حضرت روح الامین
سرخ رو شد از ادای آن امانت آن زمانی***کامدش سنگ جفا و مایه خون جبین شد
چون عقاب آورد بال و پر ز بس پیکان کین را***جای بر آن پیکر صد چاک و جسم نازنین شد
تا سلیمان بی سر و سامان فتاد اندر بیابان***اهرمن از بعد قتلش صاحب تاج و نگین شد
ناوک غم را قرار اندر دل اهل دل آمد***نیزه کین را طراز از افسر سلطان دین شد
در لبش تسنیم و کوثر مضمر و لب تشنه آخر***پیکرش بی سر سرش بی تن لب ماء معین شد
سنگی آمد بر جبین و خون برویش کرد جاری***غرقه در خون جبین واحسرتا نور مبین شد
بود قلب عالم امکان و اندر دشت هیجا***تیر بیداد آمدش بر قلب مقطوع الوتین شد
{صفحه ۳۵۰}
پاره شد شیرازه اوراق هستی تا که در خون***شاه ملک طاوها وماه برج یاو سین شد

آمدن زعفرجنی بزمین کربلا

قرة العین پیمبر زاده زهرای ازهر***گشت چون تنها و بیکس ماند چون بی یار و یاور
نه سپاه ونه پناه و نه مجیر و نه ملاذی***مانده تنها گشته یکتا همچو ذات پاک داور
یکشه عطشن مقابل مانده با یک ملک دشمن***یکتن تنها برابر گشته با یکدشت لشکر
زد صدااصحاب خود را واحداً من بعد واحد***مسلم و عون وحبیب و شوذب و عثمان و جعفر
هاشم و سالم بریر ابن خضیرو بو تمامه***عابس و حر و زهیر و قاسم و عباس و اکبر
آمد اندر جنبش احساد شهیدان یعنی ای شه***حاضریم از بهر جان دادن براهت بار دیگر
از شهیدان عذرخواهی کرده و زد بر زمین نی***گفت: هل من ناصر یرجوالقاء الله الاکبر
ذات پاک کبریا اول جوابش را داد وانگه***آنچه گردون را ملایک آنچه یزدانرا پیمبر
مُرسِل باد آمد و گفت ای ولی الله بفرما***تا چه قوم عادشان سازم هلاک از باد صرصر
مُجری آب آمد و گفت ای نجی الله اجازه***تا نمایم غرقه در بحر بلا این قوم ابتر
{صفحه ۳۵۱}
مالک نار آمد و گفت ای خلیل الله جوازی***تا که چون نمرودشان سازم تبه سوزم بآذر
خازن خاک آمد و گفت ای کلیم الله بفرما***تا چه قارون سازم اینانرا بخاک مضمر
روح انسی آمد و انسان کامل گشت واله***خیل جنی آمد و سر خیل ایشان بود زعفر

دید آن هنگامه و شد ناامید ازخود که ناگه***یک توجه ره گشودش سوی آنشاه فلک فر

بوسه زد بر سم اسب شه طلب کرد اذن باری***که شوند این خیل من بر صورت انسان مصور

شاه فرمودش که من دلتنگم از این زندگانی***یعنی این هستی چه سودم میدهد از بعد اکبر

بر تن آنماه پاره زخم بیرون از شماره***تن چه چرخ پر ستاره گشت از این قوم بد اختر

یعنی ای زعفر مرا بگذار رفت از دست کارم***تا فتاد از تن دو دست پاک عباس دلاور

دل بریدم از بقا وز زندگی مأیوس گشتم***من که بشکستم کمر اندر غم هجر برادر

یعنی ایزعفر طلب کردم چه آب از بهر طفلم***حرمله تیر جفا زد بر گلوی خشک اصغر

نیست در این زندگانی خیری از بهرم که دید***کشته اصحابم یکایک خسته انصارم سراسر

بیکسی خواهد مرا خست ار نپاید جور دشمن***تشنگی خواهد مرا کشت ار نباشد تیر و خنجر

خواستندم بهر مهمانی و براکرام مهمان***آب بستندم برو با آنکه بودم مهر مادر

زعفرا برگرد از این دشت سوی منزل خود***یاریم خواهی عزاداری کن از بهرم مکرر

کرد اطاعت امر شه را رفت در منزل و لکن***زعفر آمد سوی دشت کربلا یکبار دیگر

خاک بر سر کرد چون «یحیی» چه دید آن تشنه لبرا***بر سنان رفته سر و در زیر سم است پیکر

در مصیبت امام حسین علیه السلام

مرثیه

شهی لب تشنه گردیدش جدا سر***که بود آب روانش مهر مادر

دو نهر آب بود و تشنه جان داد***بنزدش زاده ساقی کوثر

نصیحت کرد لشکر را و اجرش***نشد جز سنگ و تیغ وتیر لشکر

ز دست کین فلک سنگ جفا زد***به پیشانی وجه الله اطهر

شکست آئینه عرش خدا را***بخون آغشته شد مهر منور

رسید از حرمله تیری سه شعبه***بقلبی داغدار از هجر اکبر

به پهلوئی سنان کین سنان زد***که پهلو میزد از رفعت بداور

چه خورشید از زمین یک نی جدا شد***بپا در کربلا شد شور محشر

ندانم حالت مقتول چون بود***چه قاتل زد صدا الله اکبر

همانا از نی این ناله بشنید***که ای لب تشنه مظلوم مادر

فی الرثاء

خم کرد قدم داغ علی اکبر ایجان برادر***رفتی و شکستی کمرم نوبت دیگر ایجان برادر

در خواب شد آنچشم که از بیم تو بیدار بودی بشب تار***شد نوبت بیداری اولاد پیمبر ایجان برادر

برخیز که ترسم برد از فرط دلیری هنگام اسیری***دشمن ز سر زینب دلسوخته معجر ایجان برادر

برخیز که اولاد نبی بیکس و یارند بی صبر و قرارند***مانده همه درمانده و افسرده و مضطر ایجان برادر

ای میر علمدار سپاه و حشمت کو دست و علمت کو***افتاد کجا دستت و کو سینه چه شد سر ایجان برادر
از تشنگی افغان دل اهل حرم بین نیران بارم بین***در ساحت فردوس نگر شعله آذر ایجان برادر
بس خار جفا خصم ببرگ سمنت زد کی بر بدنت زد***ناوک ز پی ناوک و خنجر پی خنجر ایجان برادر
سرو قد زیبای تو در خون که کشیده دست که بریده***از ضرب عمود که تو را چاک شده سر ایجان برادر
وقعه ساربان
زد دست الم بر سر خود چرخ ستمگر***زین حمله و دستان که زد از دست و را سر
دستان وی این بس که گویند بدستان***کز دست وی آمد چه بر اولاد پیمبر
افسوس از این قصّه که از غصه دیرین***از یاد ببرد آنچه مرا بود به خاطر
تنها نه منم چون نجی الله درآزار***تنها نه منم چون صفی الله در آذر
{صفحه ۳۵۴}
در بحر بلا گشته غمین نوح مکرّم***در آذر غم مانده حزین زاده آزر
مرویست کلامی ز سعید بن مصیب***کز وی بدل آید شرر و بر جگر اخگر
گفتا که چه در طرف حرم رفتم و گردید***ازسیر حریم حرمم دیده منور
دیدم که بیکسوی گروهی شده انبوه***بر گرد یکی دیو فن زشت مجدّر
در راه وفا راه زنی آمده پیدا***در شکل بشر دیو فنی گشته مصور
حرفش بزبان همچو یکی صاعقه کز کوه***قولش ببیان همچو یکی شعله ز صرصر
انگیخته بس غلغل وآویخته با شور***بر پرده و بی پرده همی کرده سخن سر
کی داور بخشنده ببخشای گناهم***هر چند که از هر دو جهانست فزونتر
زین ظلم مرا نیست بجز قهر تو حاصل***زین کفر مرا نیست بجز کن توکیفر
گفتم چه کس وز چه گناهست که این سان***محروم شدی بی سبب از رحمت داور
در پاسخ من گفت که ای مرد خدا را***بگذار مرا زار و از اینواقعه بگذر
ور خود گذرت از من و از کرده من نیست***در خانه پی کشف چنین راز مرا بر
با شکوه ز ایام در آمد چه بمشکو***اینگونه همی ساخت عیان راز مستر
کانم که یمن گشته سزا لعن الهی***آنم که بمن گشته روا قهر پیمبر
حسرت زده جمال بدآمال که بودم***اندر سفر سبط نبی زاده حیدر
بس لطف مرا بود ازآن شاه فلک جاه***بس مهر مرا بود ازآن سیر ملک فرذ
رفت از پی تجدید وضو روزی و شلوار***بسپرد بمن شاه و شدم خازن گوهر
دیدم بمیان بود و را بند ازاری***کان بند در افکند مرا بند به پیکر
بگرفت زمن شاه و برفتیم بهمراه***تا موکب او شد بصف ماریه اندر
{صفحه ۳۵۵}
دشتی همه آراسته از نیزه و زوبین***ملکی همه پیراسته از ناوک و خنجر
یکنور درخشان و جهانی همه ظلمت***یکشاه گرفتار و زمینی همه لشگر
تا شد نهم ماه محرم که بیامد***ظالم ز پی ظالم و کافر پی کافر

شه داد بمن خلعت و انعام و بفرمود***چون باد خزان حالی از این بادیه بگذر
زین دشت بکن زود گذر زانکه بفردا***آنگه که کشم ناله ز دل از پی یاور
هر کس نشنود نعره بی یاری و یاری***ننمایدم او راست سقر جای مقرّر
برگشتم و برگشت ز من بخت و در آندشت***تا روز دگر بود مرا منزل و منظر
دیدم ز چراگاه مرا مانده شتر باز***و زهر بن خاری ز زمین آمده خون بر
بالجمله از آن خون دل من خون شد و گفتم***در خون شده غلطان تن فرزند پیمبر
یاللعجب از گردش بیحاصل ایام***یا للاسف از کینه دیرینه اختر
تا خاتم دولت بکف اهرمن افتد***افتاد سلیمان بصف ماریه بیسر
تا کار شود ساخته بر کام یهودان***تا شاید زید بلعم با عور فسونگر
در تیه فنا کرد سفر موسی عمران***بر دار بلا یافت مقر عیسی اطهر
ایکاش که از صاعقه میسوخت و میساخت***از سوخته اش باد تهی توده اغبر
چون شعله که آید ز جحیم آمد و آنگاه***در کربلا دید عیان شورش محشر
چون سروبن افتاد ز پا قامت قاسم***چون برگ گل آغشته بخون پیکر اکبر
غلطیده بخون قامت اصحاب وفا دار***افتاده دو دست از تن عباس دلاور
بیجان شده یکجا همه اجسام مکرم***بیسر شده یکسر همه اجساد مطهر
دلخسته ز یکسو خلف احمد مختار***لب تشنه بیکجا پسر ساقی کوثر
در پست زمینی تن شاهی است که بودی***از عرش بلندش شرف و قدر فراتر
الماس فشان چشم فلک گشت چه دیدش***آورده عقیق از در و یاقوت ز گوهر
{صفحه ۳۵۶}
پس سوخت ز نیران جفا سینه زهرا***پس خست ز پیکان بلا قلب پیمبر
بنمود فرا دست ز بهر گره بند***بگشود که تا ماند بجا عقده دیگر
پس دست سوی بند فرا برد سلیمان***تا اهرمن افشا نکند سرّ مستّر
خاکم بسر از دست لئیمی که فرا برد***دستی سوی دست شه و دستی سوی خنجر
بنمود جدا دست شه از بند و ازآن ظلم***در بند بلا کرد دل حیدر صفدر
هرگز نشنیدم که یأجوج بدستان***اینگونه کند دست درازی بسکندر
دستان فلک بین که دگر باره بدستان***میخواست که از دست وی اینکار زند سر
دست دگر آورد شه افسوس که آنشوم***با دست دگر کرد همان کار مکرر
ناگه ز هوا هودج چند آمد و در او***بودند ز شه جد و پدر مام و برادر
کان کشته بیسر شده بر خاست و بنشست***ملحق بتنش سر شد و بنمود سخن سر
کی جد من ای بر همه آفاق تو مولی***ای جد من ای بر همه اکناف تو سرور
بستند بمن امت از کینه ره آب***با آنکه بدم آب روان ارث ز مادر
خستند محبان من از کامل و برنا*** کشتند جوانان من از اصغر و اکبر
طفلان ز ستم خسته و بی شیر یکایک***مردان ز جفا کشته ز شمشیر سراسر

از امت ای سید ابرار کشیدم***ظلمی که مسلمان نکشیده است ز کافر
گه کشتن اطفال گهی غارت اموال***گه سوختن خیمه گهی بردن معجر
بالجمله بپرسید از این مرد شتربان***کز بهر چه ام کرد جدا دست ز پیکر
ای شاه جگر تشنه به «یحیی» نظری کن***تا وارهد از تشنگی اندر صف محشر

ورود آل الله بمجلس یزید

رفتند چه از کوفه بشام آل پیمبر***بر ماتمشان گشت فزون ماتم دیگر
در سلسله بودند همان سلسله کز مهر***سر سلسله آن سلسله را بود پیمبر
یک قوم گرفتار و یک آفاق در آشوب***یک جمع پریشان و یک افلاک مکدر
{صفحه ۳۵۷}
یکجا برسن بسته تن سید سجاد***یکسوز محن خسته دل زینب مضطر
یک سلسله شیر همه بسته بزنجیر***از دوده پیمغبر و از صلب غضنفر
خون گشته یکی دیده اش از داغ پسر عم***خم گشته یکی قامت از هجر برادر
از بسکه بخورشید رخ اختر بفشاندند***کردند مجدر رخ خورشید ز اختر
بنشسته بکرسی همه ترسا و مجوسی***و اولاد نبی بسته بزنجیر سراسر
بنشسته بعزت پسر هند زناکار***استاده بخواری خلف شافع محشر
از بهر حجاب زخ ازآن زلف دلاویز***بر سرخ گل افشانده بسی نافه اذفر
آوخ که همی خست دل از محنت و اندوه***دردا که همی برد بصد طعنه و تسخر
خورشید جمالان سپهر عظمت را***در مجلس فرزند زنا شمر بداختر
بزمی همه آراسته از کین خداوند***جشنی همه پیراسته از بغض پیمبر
یکحلقه بسر حلقه گی سید سجاد***از غم قدشان خم شده چون حلقه که بر در
ظلمتکده کفر و در او نور الهی***آتشکده جور و در او جلوه داور
هند و بنگر کوشده با حور مقابل***ظلمت بنگر کامده با نور برابر
عفریت و شی در کف او مهر سلیمان***یأجوج فنی بر سر او تاج سکندر
سه سفره بگسترد پی عیش و بیفروخت***یک سفره ز شطرنج و دوم باده احمر
در سفره سوم سر فرزند نبی را***بنهاد بطشت زر و میگفت مکرر
کامروز مرا ملک زمین است مهیا***امروز مرا عیش جهان است میسر
میزیبر اگر فخر نمائیم بخاقان***میشاید اگر عجب فروشیم بقیصر
پس کرد نظر بر سر سالار شهیدان***رخشنده سری دید چه خورشید منور
آن سر چه مه چهارده و چارده ضربت***سر تا سر آن داشت ز شمشیر و ز خنجر
رخشنده لبش تالی قرآن شده آن سان***کز لعل درخشنده شود بیخته شکر
دو چشم خدا بین زد و جانب نگران داشت***چشمی بسوی خواهر و چشمی سوی دختر
{صفحه ۳۵۸}

بشکافته شمشیر جفا فرقش و گوئی***شق القمری گشته ز شمشیر مصور

پس دست فرا برد و سرشاه شهیدان***برداشت و گفت ای پسر حیدر صفدر

دیدی که لب تشنه شدی کشته لب آب***با آنکه تو را بود پدر ساقی کوثر

دیدی که ز زین گشت نگون قامت قاسم***دیدی که بخون گشت طپان پیکر اکبر

خاکم بسر آن سر چه گنه داشت که میزد***از دست ستم چوب جفا بر لب آن سر

نه یاد خدا کرد مر آن ملحد غدار***نه ذکر نبی کرد مرآن کافر ابتر

نه داشت روا حرمت اهل حرم شاه***نه کرد ادا حق خدا عهد پیمبر

که گفت بسجاد که باب تو ز بنیاد***با ما سر کین داشت و زان کشته شد ایدر

که گفت بزینب که خدا کشت حسینت***با قاسم و با جعفر و با اکبر و اصغر

هی چوب بر آن سر زد و هی گفت که ایشاه***خوش موی تو چون سیم شد و روی تو چون زر

پیری بتو غالب شده زان بود که گفتی***کابایم از اجداد یزیدند نکوتر

میخورد گهی باد ه و میریخت ته جام***خاکم بسر اندر بر آن رأس مطهر

«اُف لک یاد هر لقد احرق قلبی»***از واقعه کامدم این لحظه بخواطر

برخاست یکی شامی بیشمر در آن بزم***در نزد یزید آمد و بنمود سخن سر

رو کرد بکلثوم که از بهر کنیزی***بخشای بمن این زن بیچادر و معجر

نوباوه زهر از زهر حسن که با او***کی زهره که تا بد زفلک زهره ازهر

کمتر ز غلامان درش موسی و هارون***چاکر بکنیزان برش ساره و هاجر

دخت علی و اخت حسین اختر عفت***زینب که بد از برج حیا تافته اختر

زد بانگ بآن شامی و فرمود که ایشوم***این امر کسی را نبود لایق و در خور

{صفحه ۳۵۹}

ما پرده گیان را که یزید از ره بیداد***بی پرده برآورده بهر وادی و کشور

هر چند ذلیلیم ز احفاد خلیلیم***از نجل جلیلیم و ز اولاد پیمبر

«یحیی» چه زدی آتش غم بر دل احباب***از دید بزیر اشک و از اینواقعه بگذر

خطبه حضرت سجاد در مسجد شام

برزد غمی او تو بدل غمزده آذر***ای غمزده دل بر تو مبارک غم دیگر

نه نوحم و نه زاده آزر ز چه ایغم***گه غرقه در آبم کنی و گاه در آذر

در طور وفا گشته غمین موسی عمران***بر دار بلا گشته حزین عیسی اطهر

از شام غم آباد و غم سید سجاد***هر گه که کنم یاد فتد بر دلم اخگر

آندم که بمسجد پی اولاد زنا رفت***آنسان که پی ظلمت شب صبح منور

بر خاست خطیبی و پس از حمد الهی***ازآل زنا مدح و ثنا گفت مکرر

سجاد بخشم آمد و فرمود که ای شوم***زین کین چه سزا بینی و زین کفر چه کیفر

خاکت بدهان کز پی خشنودی مخلوق***بر خویش خریدی سخط خالق اکبر

پس صاحب منبر ز یزید اذن طلبکرد***تا آنکه کند جای بمنبر چه پیمبر
او کرد ابا عاقبت اعیان ولایت***هریک بطریقی بنمودند سخن سر
کین مرد علیل است و علیلی که ذلیل است***عاجز شود از طی سخن خاصه بمحضر
با آنکه نزار است ز حرمان پسر عم***با آنکه فکار است ز هجران برادر
با آنکه شهیدند ورا معشر احباب***با آنکه اسیرند ورا عمه و خواهر
باری طلبیدند از او اذن پس آنگاه ***شد عرش خدا جلوه گر از عرشه منبر
فرمود که ای قوم شیاسید تناتن***فرمود که ای جمع بدانید سراسر
من زاده آزاده آن تا جور ستم***کز خاک درش بر سر شاهان بود افسر
او کعبه ایمان بود و قبله اسلام***او مشعر احسان بود و مظهر داور
{صفحه ۳۶۰}
بیت و حرم و مروه و حجر و حجر ورکن***میزاب و مناسعی و صفا زمزم و مشعر
سلطان رسل احمد محمود محمد***کومیر مکرم بود و شاه مظفر
من زاده قتالم و نوباوه ابطال***از دوده ابرارم و از صلب غضنفر
ثعبان غزا لیث وغا ضیغم هیجا***شمشیر نبی شیرخدا فاتح خیبر
فهرست سخا باب کرم صفحه احسان***عنوان هنر فصل ظفر فذلکه فر
خورشید ولایت علی عالی اعلا***کوشافع محشر بود و ساقی کوثر
من زاده زهرا زهر باغ رسولم***کز فلک رسالت بود او زهره ازهر
پس گریه نفس گیر شد اندر گلوی خلق***وز بیم لئیمان نشد اظهار میسر
تا آنکه بفرمود منم زاده آن شاه***کور از قفا شمر لعین کرد جدا سر
من زاده آن سرر مظلوم غریبم***کش سوخت دل از داغ فراق علی اکبر
نوباره آن تشنه بی یار وحیدم***کابیش ندادند مگر از دم خنجر
شد کشته ز شمشیر جگر تشنه لب آب***با آنکه بدنش آب روان مهر زمادر
در آن فلکم ماه که مهر چمن آراش***گلگونه اش اصغر شده رخساره اش احمر
در آن چمنم سرو که از تیشه بیداد***افتاده ز پا قامت شمشاد و صنوبر
از دوده آن سرور محروم شهیدم***کش اسب جفا تاخت عدو بر تن اطهر
نور رخ آن مهر منیرم که ز کوفه***تا شام زدندش بسر نی سر انور
فرزند حسینم من و اینکه به اسیری***در کشور شامیم من و عمه و خواهر
مقهور بشامیم و چه خوشید بشامیم***از نسل کرامیم و ز اصلاب مطهر
برشد بفلک ناله و فغان خلایق***گفتی که مگر گشت عیان شورش محشر
ناچار یزید اذن اذان داد و مؤذن***از قطع سخن ساخت دل شاه مکدر
بشنید چه شه نعره تکبیر بفرمود***کاعضای من این زمزمه دارند سراسر
شد تازه غمش آه از آندم که مؤذن***با رفعت و فر برد بهین نام پیمبر
رو کرد در اندم بزنا زاده که ایشوم***این سرور کیوان حشم این شاه فلک فر

{صفحه ۳۶۱}

خوانیش اگر جد خود این امر عیان است***کاندر بر مخلوق شوی کاذب و ابتر

ورجد من است از چه سبب آل گرامش***گشتند ز ظلم تو پریشان و مکدر

از ظلم و ستم پرده گیان حرم او***بی پرده چرایند بهر وادی و کشور

اینقوم که ناموس خدایند چرایند***تا بنده چه خورشید بهر کوی و بهر در

هادی صوابند خدا را ز چه بابند***مانند اسیران خطا بیکس و مضطر

محجب جفا گشته و بر چهره حجابی***جز موی مجعد نه و جز زلف معنبر

بر درگه خلاق عزیزند و معظم***اندر بر مخلوق کنیزند و محقر

شیرند و ازآنند بزنجیر گرفتار***گنجند و از آنند بویرانه مستر

آوخ که از این سوزش غم آه محبان***چون ناله «یحیی» بفلک برزده آذر

خبردادن مرغ بفاطمه صغری علیهاالسلام

آمدن مرغ در مدینه و خبردادن بفاطمه صغری

طایر عقلم که بد فرخ رخ و فرخنده فالش***سنگ جور آسمان اندر قفس بشکست بالش

طوطی نطقم کنون چون بلبل طبع اوفتاده***پر شکسته بال بسته قلب خسته نطق لالش

جوجه زهرا چه شد در خون طیان مرغ دلم را***بست در پر و از کردن آسمان راه مجالش

عصر عاشورا که آمد بلبل بستان زهرا***پیکر صد چاک از سم ستوران پایمالش

با خبر شد مرغی ازآن قصه و با خیل مرغان***گفت شرم ای طایران از مصطفی آرید و آلش

در چمن گرم ملاهی گشته و سیر مناهی***هر یکی با نغمه دلخوش بنقش خط و خالش

{صفحه ۳۶۲}

بی خبر از بلبلان آشیان گلشن دین***کان یکی افسرده حال و آن یکی بشکسته بالش

جوجه زهرا حسین افتاده بی سر در بیابان***چشم هر زخمی بتن چون چشمه از خون مال مالش

شاهبازی پر زده در خون همائی فر همایون***بسته بال و خسته حال و تشنه اطفال و عیالش

پرزنان پروانه سان رفتند مرغان گرد شمعی***کز سراپا بود تابان نور روی ذوالجلالش

جسمش اندر آفتاب افتاده چون دیدند عریان***سایه افکندند از پرها بجسم بی همالش

مرغی از خون کرد گلگون بال و پر آمد بیثرب***سوی بام خانه نوباوه افسرده حالش

«لست انسی فاطم الصغری بذل فی خمول»***کاختر عمر اوفتاد از تاب و تب اندر وبالش

گوهری در درج عفت اختری از برج عصمت***بدر کامل بوده و تب کرده چون ناقص هلالش

بود اندر ناله تا همناله با خود دید مرغی***خون چکان از بال اندر بام و گشت از وی سئوالش

گفت ای مرغ از کجائی اینچنین پرخون چرائی***من مسافر دارم و خونین دلم اندر خیالش

در سفر دارم پدر نور بصر سبط پیمبر***در فراقش گشته ام صابر بامید وصالش

من چه اکبر یک برادر در سفر دارم دریغا***مدتی شد تا ندیدم جلوه تابان جمالش

{صفحه ۳۶۳}

گفت مرغ این خون بود بر بالم از جسم امامی***کامت جدش چه بنمودند آهنگ قتالش
اول او را خواستند از بهر مهمانی و آخر***تشنه لب کشتند در نزد دو نهر آب زلالش
«نعی الغراب فقلت من تغاه ویلک یا غراب***قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب»
«ان الحسین بکربلا بین الاسنهٔ و الضراب»
قاصد کوی حسینم از امام خافقینم***کز مدینه سوی کوفه قوم دادند انتقالش
زاده ساقی کوثر دوحه زهرای اطهر***العطش ورد زبانش بود وقت ارتحالش
پیکری خاک قدومش توتیای چشم حورا***خیل اعدا توتیا کردند در زیر نعالش
خست داغ نوجوان مرگ پسر قلب شریفش***کشت تیر حرمله رمح سنان روز جدالش
آفتابی گشت تابان بر فراز نیزه کین***شد شتابان چون ستاره از قفا آل و عیالش
با خروش از صیحه بیهوش گردید و چه «یحیی»***شد تنی از مویه موی و شد قدی از ناله نالش

در مصیبت امام حسین علیه السلام

فی رثاء خامس آل الکساء علیه السلام
سپه غم و حشم بلا چه بسوی کوفه روانه شد***بهزار ناوک ابتلا دل اهل بیت نشانه شد
ره راحت همه اولیا بکناره ز میانه شد***ز خیام شه بفلک نوا همه ورد صبح و شبانه شد
ز زمین بدائره سما همه رفت ناله العطش
{صفحه ۳۶۴}
ز فغان و ناله دمبدم ز حنین و نوحه پی بپی***همه سوخت قائمه ارم همه گشت دور نشاط طی
زده حلقه جمله بگرد هم چه نبات نعش بر جدی***بفلک بلند شد از حرم چه زیا اخاچه زیا بنی
ز الم رقیه ببحر غم ز عطش سکینه نموده غش
گر هی ز دایره یقین طبقات عرش سریرشان***همه اتقیا همه متقین ببزرگیند حقیرشان
بسریر شرع و بملک دین چه علی امام و امیرشان***بزمین فتاده ز صد زرین چه صغیرشان چه کبیرشان
همه مه لقا همه مه جبین همه ماه رو همه ماه وش
بحریم سرور لو کشف زده تشنگی شررجلی***رخ پاکشان شده منخسف تن پاکشان شده منجلی
ز خروش ناله وا اسف زده زنگ آینه ولی***ز زمین ماریه تا نجف همه رفته نعره یا علی
همه رویشان شده در کلف همه جلدشان شده منعکس
نغمات ناله زیر و بم همه دور گشت و تسلسلا***شده راست زلزله و نغم زدیده حنجر بلبلا
بعراق کشته شه امام سپه غمش بقر اولا***ز حسین نغمه صلای غم بفکنده شور بزابلا
ز عرب نوازده تا عجم ز حجاز برشده تاحبش
چه اساس حیله و زنگ را ز جفا نمود فلک بپا***نه ثبات را نه درنگ را ننمود قسمت اولیا
{صفحه ۳۶۵}
همه اهل روم و فرنگ را چه به نی نواست ز نینوا***چه توافق آمده جنگرا بسلیل سید انبیا
چه تناسب آمده سنگرا بجبین ازهر نورفش

ز تجلیات محمدی بتمام عرصه ما یکون***بکمال فیض مؤبدی طبقات را شده رهنمون
شده نور دیده احمدی بفراغت از همه شئون***که طرید درگه ایزدی کشدش میانه خاک و خون
جذبات جاوه سرمدی کندش کناره ز کشمکش

در شهادت حضرت قاسم علیه السلام

شهادت حضرت قاسم علیه السلام
سبط رسول حجت کبرای حق حسن***باصولت حسینی و با جلوه حسن
دلبند مرتضی ولی الله مؤتمن***سلطان ملک غصه شه کشور محن
زهر جفا چه ریختش ایام در ایاغ
در دهر ماند باقی از او ماه پاره ای***کز نور کسب کرده از او ماه پاره ای
در نار عشق حق شده رخشان شراره ای***در چرخ عصمت آمده روشن ستاره ای
هم صبغهٔ الله آمده هم احسن الصباغ
در شام طره چهره او ماه بدر بود***در بدر چهره طره او شام قدر بود
محفل نشین بزم شهادت بصدر بود***ز آتش هزارگونه جراحت بصدر بود
صد سینه را جراحت صدرش نهاده داغ
قاسم بنام بود و ابوالقاسم از خصال***هم مظهر جلالی خدا بود و هم جمال
از ام و اب شریف نسب همچو عم و خال***از ماسوا بیاد خدا داشت اشتغال
آری هوای حق دهد از ماسوا فراغ
در کربلا چه کرب و بلا برگشود بار***از بهر رزم خصم کمر بست استوار
آمد حضور حضرت عم بزرگوار***کز قید جان ملولم و از بند تن فکار
ترساز از شراب شهادت مرا دماغ
{صفحه ۳۶۶}
از خصم دون چه شعله کشید آتش جهاد***چون طفل اشگ آمد و بر پای شه فتاد
کاکنون زمانه قسمتم از رنج و غصه داد***برنا مرا دیم نگروده مرا مراد
حیف است مانده بلبل مسکین جد از باغ
رفتند همرهان و جدا مانده ام ز پی***دوری ز بلبلان چمن تا بچند و کی
تا کی ز خیمه گاه حرم ای امیر حی***فریاد وا اخا شنوم بانگ یا بنی
جویم کجا چگونه کی از همرهان سراغ
اذن جهاد یافت و پاکرد در رکاب***بوسید ماه نو بادب پای آفتاب
بنهاد رو بعرصه هیجا چه بوتراب***آری پدید آید بوی گل از گلاب
آری بجای نسرین زیبا بود بداغ
آمد بسوی معرکه با فرّ و با شکوه***تا دید دشتی از دد و از دام در ستوه
قومی چه زنگیان همه مغبرهٔ الوجوه***غولان نابکار گروه از پی گروه

میشوم تر ز بوم و سیه روی تر ز زاغ
گفت ای گروه ما ز نژاد پیمبریم***بگزیده گان حضرت خلاق اکبریم
لب تشنه ایم و زاده ساقی کوثریم***خصم شما گروه بفردای محشریم
گفتیم و بر رسول نباشد بجز بلاغ
ای قوم بیحمیت فارغ ز ننگ و نام***مهمان کسی نکشته لب آب تشنه کام
بر قتل میهمان ز چه کردید ازدحام***شد خون ما حلال چرا و آب ما حرام
واسوئتاه سفکک دم الله کیف ساغ
پس چار پور ازرق شامس که در جدال***بود استقامت سپهی نزد شان محال
{صفحه ۳۶۷}
سوی جحیم کرد روان داد ارتحال***کازرق بخشم آمد و آمد سوی قتال
شه سوی او بتاخت چه سیمرغ بر کلاغ
پژمرد در ریاض شرف لاله حسین***شد منخسف مه سه و ده ساله حسین
رفت از زمین بسوی فلک ناله حسین***مه را بسوخت شعله جواله حسین
یا من علی نعمته العام فی السباغ
قاسم هنوز طفل و ندانسته رسم جنگ***صید حرم چگونه شود همسر پلنگ
مپسند زاغ تیره درد سیره را بچنگ***شهزاده گفتنش از چه گشودی ز خنگ تنگ
کردش بدیده سرمه زاغ البصر فراغ
کردش روان دو اسبه سوی کشور سقر***با آنکه داشت لب ز عطش خشگ و دیده تر
و آنگه بسوی قوم دغا گشت حمله ور***تا سرخ شد ز خون خسان جمله دشت و در
وز برق تیغ شعله عیان شد بباغ و راغ
از تیغ و نیزه پاره نمودند پیکرش***صد پاره شد ز تیر جفا جسم انورش
رحمی نکرد کس بدل زار مادرش***در خون طپید آنکه جمال منورش
قندیل کبریائی حق را بدی چراغ
واحسرتا که عاقبت از کید آسمان***شد توتیا بزیر سم اسبش استخوان
از تیغ و تیر و نیزه و شمشیر کوفیان***روحش جدا زتن شد و جسمش تهی ز جان
آندم که پر ز شهد شهادت شدش ایاغ
{صفحه ۳۶۸}
بر فرش زیب عرش چه از پشت زین فتاد***عرش اله آه بر آورد از نهاد
داد از تو ای سپهر جفا جوی کج نهاد***اف بر تو و بر آنکه بمهر تو دل نهاد
تا بوده ای تو بوده مدارت بمکر ولاغ
«یحیی» هنوز اشگ غم از دیده باردا***خون جای اشک از دل غمدیده باردا
از ابر دیده لؤلؤی خوشیده باردا***آن خون که از جگرش بجوشیده باردا
هر چند نیست قافیه زین سم و این سیاغ

در مصیبت امام حسن علیه السلام

مرثیه امام مجتبی علیه السلام

بنوشت سیه نامه از خامه طغیان***زی شاه فرنگ آفت دین زاده سفیان

کان زهر که داری تو بمخزن ز نیاکان***بفرست که بر درد دل ماست چه درمان

زان زهر فرستاد سویش قائدا فرنگ

بنوشت بپاسخ که فرستادم و این زهر***یکقطره اش از سوز بسوزد جگر بحر

زنهار منوشان بمسلمان زسر قهر***کان ظلم تو را هست کفایت ابدالدهر

این شیوه مکن پیشه که او راست ز فرهنگ

نشنید و فرستاد سوی جعده بی باک***زهریکه دل زاده زهرا بکند چاک

در آب شرر ریخت از آن زهر خطرناک***زان آب زد آتش بدل سید لولاک

وان آب برآورد شرر از جگر سنگ

آنسوده الماس چه در جام حسن ریخت***بدعهدی ایام در ایام حسن ریخت

{صفحه ۳۶۹}

زان زهر جفا خصم چه در کام حسن ریخت***او داج حسن پاره شد اندام حسن ریخت

در طشت بلا لخت دلش ریخت ز نیرنگ

نوشید چه زان زهر جفا سبط پیمبر***سبز از اثر زهر شدش چهره احمر

طشتی طلبید و ببر دیده خواهر***لخت جگرش ریخت در آن طشت مکرر

از دار فنا سوی بقا آمدش آهنگ

زینب بدو طشتش نظر افتاد و فغان کرد***خون دل سودا زده از دیده روان کرد

گه ناله زنی گاه ز چوب خزران کرد***در طشت نظر بر قمری نورفشان کرد

بشکافته پیشانی او از اثر سنگ

در ورود اهل بیت بکربلا

رثاء فی الورود بارض نینوا

رسید قافله خسته دل پریشان حال***سوی عراق ز یثرب بفرط استعجال

گروهی اهل ولا برملا بکربیلا***بفرط عز و علا ساخته محط رحال

بماه و سال بشوق وصال عاشورا***«یسبحون له بالغدو و الاصال»

چه زهرها که چشیده بانتظار عسل***چه هجرها که کشیده باشتیاق وصال

نخست شد برسالت روان سلیل عقیل***بسوی کوفه و زین قصه عقل راست عقال

که سر برند رسول و تن افکنند ز بام***زهی رسوم جهالت خهی طریق ضلال

سپس چه حر دلاور که با هزار نفر***بسوی سبط پیمبر روان باستقبال

نموده توبه و بگرفته نوبه و بتیش***که تا بکوی شهادت سبق برد زرحال

ستوده پیری روشن ضمیر همچو حبیب***سپید موی بخون سرخ کرده روز جدال
سترده سینه از کینه قاسم داماد***که زیر سم ستوران عدو کند پامال
نهال نوثمری اکبری نکو سیری***گشوده فرق که شق القمر شود ز هلال
بتیر حرمله مشتاق اصغری بی شیر***هلال ناقص آورده رو باوج کمال
{صفحه ۳۷۰}
دو دست از تن عباس او فتاده نگر***که دست و پا زده در خون چه صید بی پر و بال
بنیزه تکیه زده مستهام امام انام***ز خویش خالی و از یاد دوست مالامال
در اشتیاق جنان و در احتراق زنان***در الوداع حریم و در العطش اطفال
دو چشم حق بین بگشوده بود از دو طرف***یکی بکشته اکبر یکی بسوی عیال
یکی نبود درآن بند جویدش پیوند***یکی نبود در آن حال پرسدش احوال
بغیر سنگ جفا کس نیامدش ز یمین***بغیر تیر ستم کس نبودیش بشمال
گلو شکافته مدعو ز تیر بغی عدو***جگر گداخته مهمان بنزد آب زلال
صدای هل من ناصر بلند کرد و جواب***کسش نداد بجز ذات ایزد متعال
نخست بوالبشر آمد که ای امام بشر***بهل معدن شررا کنم قرین نکال
بنوحه نوح برآمد که ای تو اصل فتوح***کنم بطوفان این قوم غرقه یا بر مال
خلیل آمد و در دست دست اسمعیل***که تا بکعبه کویش فدا کند فی الحال
کلیم آمد که تا جان بگیرد از فرعون***مسیح رفت که تا سر ستاند از دجال
محمد آمد و اشکش ز دیده گان جاری***غضنفر آمد و خونش ز جسم جان سیال
همه بگریه و آورده جان ز بهر نثار***همه بمویه و آماده تن ز بهر قتال
چه عذر خواه بفرمود شاه کیوان جاه***که مرمر است شهادت نهایت آمال
هنوز هست ز عهد الست بر دل دوست***گشود و بست عهودی که دوست داده مثال
دلم نسوخته از تیر خولی ظالم***جدا نساخته انگشت بجدل محتال
مراست پیکری آماده بهر خنجر و تیر***مراست سینه افتاده زیر سمّ نعال
{صفحه ۳۷۱}
مراست قلب مهنای ناوک دلدوز***مراست دست مهیای خنجر جمال
مرا ز عشق لقای حبیب نیست شکیب***چه صبر در دل عاشق چه آب در غربال
درآن محاوره تیر سه شعبه مسموم***گشوده راه جگر گاه و بست راه مقال
شکست وا اسفا عرش کبریائی را***ز سنگ ظالمی آئینه جمال و جلال
کسی نگفت خدا را بمیهمان عزیز***حرام گشت چرا آب و خون شد از چه حلال
شد از سنان سنان آنچه با امام زمان***خبر مپرس ز «یحیی» که گشته ناطقه لال

در مصیبت طفلان مسلم علیه السلام

شهادت دو طفل مسلم علیه السلام

در وقعه عاشورا پس از قتل شهیدان***ماندند ز مسلم دو فروزان مه تابان
دو اختر رخشنده دو خورشید درخشان***جا یافته از حکم زنازاده بزندان
دو ماه و بمحبس شده محبوس بیکسال
از ابن زیاد آنچه شد از فرط تأسف***یعقوب نبی برد زیاد انده یوسف
اف بر تو و بر گر دشت ای چرخ برین اف***زین گر دشت ای کاش که میبود توقف
میسوخت از این سوز غدو تو و آصال
از روزه هر روزه در افطار ز حجاب***دو قرص جوازنان و یکی کوزه بد از آب
نه قوّت و نه قدرت و نه طاقت و نه تاب***نه یار و مددکار نه انصار و نه اصحاب
کس را نه رعایت ز حقوق نبی و آل
{صفحه ۳۷۲}
گفتند بهم روزی کافسرد تن ما***کاهیده چه کاه است بزندان بدن ما
دردا که بغربت شده زندان وطن ما***گر بشنود این حارث زندان سخن ما
شایدکه بمأمول رسیم از ره آمال
پاینده زندان دو شهزاده ناکام***آمد چه بسر وقت اسیران بگه شام
گفتند که ای شیخ نکوفال نکونام***داری تو اگر بهره از ملت اسلام
بنما ز نبی شرم وز اصحاب وز اطفال
ما دو پسر مسلم و از نسل عقیلیم***از نجل جلیلیم وز احفاد خلیلیم
امروزه اسیریم و حقیریم و ذلیلیم***ز انصار حسین آنشه بی شبه و عدیلیم
رحمی که در این سجن دگرگون شدمان حال
مستحفظ زندان چه شد از واقعه آگاه***گفت ای دو نهال چمن معرفهٔ الله
زندان بسرآمد بسپارید کنون راه***شب راه سپارید و نگردد کسی آگاه
شاید که در این واقعه مقبل شود اقبال
گر زاده مرجانه کند چاک تنم را***بر باد دهد خاک و بسوزد بدنم را
جز مهر علی نیست دل ممتحنم را***جز ذکر نبی زیب نباشد سخنم را
قد حولنی الله الی احسن الاحوال
رفتند ز زندان و نه برگی نه نوائی***نه راهبری یافته نه راه بجائی
بیچاره و نادیده ره چاره گشائی***نه خانه و نه لانه و نه کاشانه نه پائی
قد الف آسا شده از بیم عدو دال
بس رنج کشیدند و بمقصد نرسیدند***راهی بسوی شاهد مقصود ندیدند
جامی بجز از میکده غم نکشیدند***فرخنده زنی دیده مکانی طلبیدند
تا نقش بدیوان چه زند مُرسم آجال
گفتند که ای زن دو فرومانده غریبیم***دلخسته و غم دیده و آسیب نصیبیم
هر چند مریضیم بهر درد طبیبیم***بی طاقت و بی قوت و بیصبر و شکیبیم

دو طایر فرخنده بشکسته پر و بال
{صفحه ۳۷۳}
زن گفت قدم رنجه نمائید بکویم***صد شکر که بیدار شده بخت نکویم
ایکاش که حارث نبرد راه بسویم***من بر حذر از گفته و از کرده اویم
کز اهل ضلال آمده و زمره جهال
چون گنج بویرانه شدند آن دو چه مستور***پاسی نگذشته ز شب مظلم دیجور
حارث زره آمد چه خاک آخته زنبور***افزوده دگر نغمه از شرک بطنبور
چون شعله جواله و چون آتش سیال
گفتا که مرا خسته تن از محنت و تیمار***افسوس ز دوری ره و کوشش بسیار
اندر طلب گمشده گان گشته ام افکار***دو طفل ز مسلم بده در حبس گرفتار
بگریخته و من پی مال آمده دنبال
از امر امیر الامراء در صف ناراست***هر کس سرایشان ببرد جایزه دار است
از مخزن او جایزه درهم دو هزار است***از یافتن و کشتن ایشان که بکار است
مقصد بودم قرب امیر و طلب مال
زن گفت بحارث که چنین رسم نه نیکوست***سنگین دل سختت مگر از آهن و از روست
کس از پی خوشنودی دشمن نکشد دوست***تا چند تو را بغض علی در رک و در پوست
زین مقصدت افتد تن آفاق بزلزال
از نعره اش آن صالحه زن گشت چه خاموش***آن ظالم غدار غذا خورد و شد از هوش
برداشت سر از خواب محمد چه شب دوش***بگرفت چه جان جسم براهیم در آغوش
کی خفته آشفته کشید امر باشکال
{صفحه ۳۷۴}
برخیز که هنگام جدائی و فراق است***هاموسم پنهان شدن مه بمحاق است
ما نا اثر تلخی مرگم بمذاق است***یا اختر ما سوخته در سبع طباق است
مرگ آمده نزدیکتر از اکحل و قیفال
حارث چه یکی تیر که از شصت ز جا جست***زان همهمه با شاهد مقصود بپیوست
پرسید و امان داد و ز سیلی رخشان خست***بازوی دو مظلوم بیک قطعه رسن بست
در بند بلا شد دل جبریل چه میکال
گفت از چه بهر برزن و هر کوچه روانیم***آبست در این کوزه و ما تشنه لبانیم
یار است در اینخانه و ما گرد جهانیم***بر آل علی قاطع دل دشمن جانیم
ما رحم نداریم و لو ذرهٔ مثقال
تا صبح که شد گردش ایام بکاهش***نه شرم ز پیغمبر و نه آل گرامش
با آن دو پسر کرد روان تیغ و غلامش***کز کشتن ایشان شود آمال تمامش
رو کرد محمد بغلام سیه و قال

ما ز آل عقیلیم و بعقلت نه عقال است***از رنگ سیاهت چه شباهت ببلال است
پیداست تو را شرم ز پیغمبر و آل است***افکند سیه تیغ ز کف کین چه خیال است
ایکاش مرا قطع شود دست و زبان لال
پس تیغ شقاوت ز غباوت بپسر داد***وز قتل دو مظلوم باو وعده زر داد
شهزاده باو از نسب خود چه خبر دادذ***دشنام بآغاز و بانجام پدر داد
شمشیر بیفکند و روان گشت باعجال
شمشیر بیفکنده و از آب گذشتند***زانکار بپیرامن آن کار نگشتند
اندر پی دنیای خود از دین نگذشتند***وایشان درویدند ز خیرآنچه که گشتند
کاثار بدونیک هویداست ز افعال
{صفحه ۳۷۵}
خود آمد و با سیلی و چوب و لگد و مشت***بشکتس و خراشید سر و سینه رخ و پشت
گه کرد اشاره بسر و گاه بانگشت***کاماده نمانید که میبایدتان کشت
پیدا بود اندیشه مقتول ز قتال
گفتند خوش است ار ز پی سیم بکوشی***ما را حبشی جامه بر اندام بپوشی
وانگاه ببازار بری و بفروشی***از رنج ننالی و ز محنت نخروشی
در کشتن ما بیگنهان هم شود امهال
گفتند مزن صدمه بما بهر پیمبر***گفتا ز نبی نیست مرا مهر بخاطر
گفتند بما رحم کن و زنده همی بر***ما را بسوی زاده مرجانه ابتر
شاید کنی از کشتن ما ساعتی اغفال
زد بانگ که کی مرگ شما چاره پذیر است***مقصود من از قتل شما قرب امیر است
گفتند ز جور و ستمت چون نه گزیر است***ما را هوس راز بخلاق قدیر است
هنگام نماز است و نیاز است در اینحال
کردند نماز از پی اقبال الی الله***بردند فرا دست سوی خالق یکتاه
کی عدل حکیم ای بهمه حال تو آگاه***کن حکم میان ما وین ملحد گمراه
کین فعل قبیح از وی و برخیز تو فعال
ببرید سر آن ملحد ظالم ز محمد***در تو بره افکند و نترسید ز احمد
زان بعد ابراهیم پس از انده بیحد***نالید و بمالید ز خونش برخ و خد
از کشتن او نیز شدش فارغی بال
آورد سوی ظلمت دو نور مبین را***آنشوم چه آگه شد از او آنهمه کین را
{صفحه ۳۷۶}
فرمود که کشتند مرآن شوم لعین را***«یحیی» بنگر معنی خسران مبین را
بگر ای ز خسران به پناه نبی و آل

در مصیبت امام حسین علیه السلام

فی الرثاء

از افق چون آشکارا شد هلال ماه ماتم***قامت کر و بیان شد چون هلال از بار غم خم

تیره شد رخسار انجم شد کبود این نیلگون خم***عیسی گردون نشین زد جامه اندر نیل ماتم

نوح اندر نوحه و آدم بماتم گشته توام***در عزای سبط احمد سید اولاد آدم

درخطر عنوان و پایان ذبیح الله اطهر***در خلل بنیان و ارکان خلیل الله اکرم

زد ید بیضا بسر در طور جان موسی ابن عمران***شد ملال افزا بدل برد از غم عیسی ابن مریم

با ملالت گشته همدم با مصیبت گشته همسر***جمله اجساد مطهر جمله ارواح مکرم

ناله بر افلاک رفت از خاک آل مصطفی را***گاهی از هجر برادر گاهی از داغ پسر عم

بود اگر آب فرات اندر جهان کابین زهرا***از چه بر فرزند زهرا در محرم شد محرم

زیور دوش رسول و زیب آغوش علی را***خاک بستر تیغ یاور تیر همسر نیزه همدم

دست ملعونی شکست آئینه عرش خدا را***زد چه سنگ کین به پیشانی وجه الله اعظم

{صفحه ۳۷۷}

بر تن پاکش بجسم چاک چاکش لوحش الله***نیزه را شد تیغ همسر سنگ را شد تیر مرهم

شد بمحراب و تراب آوخ دو پیشانی پر از خو***این ز تیغ مالك بن یسر و آن از ابن ملجم

کرده قلب مصطفی را چون تن او پاره پاره***نیزه و تیر پیاپی ناوك و تیغ دمادم

راهزن زد از شهنشاه ز من دیهیم و افسر***اهرمن برد از سلیمان زمان انگشت و خاتم

استخوان سینه ای را توتیا بنمود آخر***ضرب چکمه پای مرکب سم اشهب نعل ادهم

آنچه آمد بر تن صد چاك او از زخم کاری***قاصر از ذکر و بیان «یحیی» بود و الله اعلم

در شهادت حر ریاحی علیه السلام

شهادت حر ریاحی علیه السلام

چون سبط پیمبر بسوی کربلا رفت***تاچرخ برین زمزمه شور و نوا رفت

افغان خلایق ز زمین تا بسما رفت***زان ظلم که بر سبط رسول دو سرا رفت

نیلی رخ افلاک شد از سیلی ماتم

قومی همه خونریز و گروهی همه خونخوار***نه باك ز قهر و غضب ایزد دادار

نه پاس حریم حرم احمد مختار***بستند کمر از پی قتل شه ابرار

هنگام صباح و هم ماه محرم

پس سر صف احرار جهان حرّ دلاور***کوس انا حر زده بر گنبد اخضر

{صفحه ۳۷۸}

افروخت رخ افراخت قد انگیخت تکاور***آمد برین سعد جفا کیش بداختر

کف بر دهن آورده بغرید چه ضیغم

گفت ایکه تو را سروری لشگر شام است***قصدت بحسین از جدل و صلح کدام است

گر صلح تو را مقصد از این شورش عام است***پس از چه سبب بر شه لب تشنه حرام است
آبی که مباح است برومی و بدیلم
گفتنش پسر سعد که امروز بهامون***تا دامن گردان ویلان موج زند خون
از خون شود اقطع صف ماریه گلگون***تا کینه ایام و جفا کاری گردون
از فرق که افسر برد از دست که خاتم
حر تافت عنان از بر بن سعد جفا کیش***در سر همه اندیشه و در دل همه تشویش
در لرزه تن زارش و در رعشه دل ریش***در حیرت از انجام خود و عاقبت خویش
قد خم شده از ماتم و دل خون شده از غم
گفتش یکی از قوم که ای فارس ایام***امروز توئی پشت و پناه سپه شام
این لرزه ات از چیست بر اعضا و بر اندام***در پاسخش آورد که حیرانم از انجام
کایا ببهشت است رهم یا بجهنم
این گفت و بر انگیخت تکاور بسوی شاه***با پور و برادر بشتابید الی الله
{صفحه ۳۷۹}
کی شاه ملک چاکر و ای میر فلک جاه***«العبد و مافی یده کان لمولاه»
هین بنده حکم توام و خواجه عالم
شاها منم آن حر که دل زار تو خستم***بگشوده در ظلم و سر ره بتو بستم
قلب تو و اولاد کرام تو شکستم***گیرد اگر ای دست خدا دست تو دستم
دست از دو جهان باز کشم خوشدل و خرم
حرم ولی امروز تو را بنده فرمان***دستم سوی دامانت و پایم بسر جان
رویم سیه و حال تباه است ز عصیان***رخسار من ای ابر کرم شوی ز احسان
کافیست بکشت امل من نمی ازیم
فرمود حسین ای حسبت نیک وگهر پاک***در حشر شود حشر تو با سید لولاک
نز جرم کن اندیشه نه بنما ز گنه پاک***یک لحظه فرود آی و بیاسای از ایراک
مهمانی و مهمان عزیز است و مکرم
زد ملهم غیبم بدل غمزده آذر***از واقعه ای کامدم این لحظه بخاطر
ای زاده آزاده زهرای مطهر***مهمان بدی و آب تو را ارث ز مادر
خوردی عوض آب چرا تیر دمادم
مهمان نشنیدیم جگر تشنه لب آب***او تشنه و دیو و دد صحرا همه سیراب
یاران همه بیطاقت و طفلان همه بی تاب***صد پاره ز تیغ ستمش پیکر اصحاب
نه مویس و نه یاور و نه یار و نه همدم
هرگز نشنیدیم رسد بر تن مهمان***خنجر ز پی خنجر و پیکان پی پیکان
گه نیزه خونریز و گهی ناوک بران***گه سنگ به پیشانی و گه چوب بدندان
زخم دگرش زخم دگر را شده مرهم

{صفحه ۳۸۰}

باری طلبید اذن ز سلطان سر افراز***در پیش سر افکنده حر از خجلت آغاز

هان بنده فرمانم و هین چاکر جان باز***خواهم شوم اول بسر کوی تو سرباز

تا بر شهدا گردم از این رتبه مقدم

اذن از شه لب تشنه طلب کرد و روان شد***پیرانه سرش همسری بخت جوان شد

در لرزه ز بیمش بدن ناموران شد***سوی سپه کوفی و شامی نگران شد

گردید بخون ریزی آنفرقه مصمم

فرمود که اف لکم ای فرقه بدنام***این آب فرات است که نوشند ددو دام

سیراب نمایند سک و خوک از او کام***بر سرور دین سبط نبی سید ایام

گردیده محرم ز چه در ماه محرم

این آب که مهریه زهرای بتول است***گردیده حرام از چه بر اولاد رسول است

این شاه که مبنای فروع اصل اصول است***لب تشنه چرا از ستم قوم جهول است

این ظلم روا نیست بمهمان مکرم

این گفت و برانگیخت ز جا مرکب اقبال***چون برگ خزان ریخت سر از پیکر ابطال

تا خون یلان شد بصف ماریه سیال***کوشید بهر لحظه خروشید بهر حال

تا مل شهادت شدش آنروز مسلم

{صفحه ۳۸۱}

آمد بسرش شاه گرفتش ز زمین سر***فرمود که ای درد و جهان حر محرر

حری تو بدانسان که شدت نام ز مادر***خوش باش که هستی بر مادر صف محشر

ای در حرم محترم قدس تو محرم***

ای شاه چه افتاد بخاک آن بدن پاک***وز خنجر بران بلا گشت تنت چاک

افسوس که از کینه دیرینه افلاک***هم بسترت از خون شد و هم بالشت از خاک

جز تیغ و سنان کس نشدت مونس و همدم

ای آنکه تو را آگهی از راز نهان است***افزون کرمت از حد تقریر و بیان است

«یحیی» که تو را نوحه کنان مرثیه خوان است***در ماتم تو روز و شبان اشک فشان است

در سلک غلامان درت ساز منظم

در مصیبت علی اکبر علیه السلام

فی رثاء ولی الاکبر علی الاکبر علیه السلام

ماندی اندر دل و رفتی چه فروغ از بصرم ای ستاره سحرم***زود غایب شدی ای اختر فرخ سپرم ای ستاره سحرم

خیز کاو ازه قتلت بحرم منتشر است مادرت منتظر است***تا که نعش تو ز میدان بسوی خیمه برم ای ستاره سحرم

تو برو شاد که میآیمت ای لحظه ز پی ولدی انظر الی***تیغ کین را هدفم تیر بلا را سپرم ای ستاره سحرم

نور خورشید مبر پرده افلاک مدر ز سر پاک سیر***جلوه بر نیزه مکن ایقمر جلوه گرم ای ستاره سحرم

{صفحه ۳۸۲}
فرق تو خصم جفا جوز چه شمشیر شکافت پیکر از تیر شکافت***وامصیبت ز هلال آمده شق القمرم ای ستاره سحرم
تا شدی غرقه بخون ایگل گلزار بتول سرو بستان رسول***لاله سان گشت نهان داغ غمت بر جگرم ای ستاره سحرم
تو شدی راحت از این دنیی و هم و غم او الم و ماتم او***من بجا مانده چه آن صید که بی بال و پرم ای ستاره سحرم
همدم و همسر تو موسم دامادی تو نوبت شادی تو***شد عروس احل از دشمن بیداد گرم ای ستاره سحرم
همچو مجنون شده مفتون تو لیلای فکار ز دلش رفته قرار***که جگر خسته و افسرده ز داغ پسرم ای ستاره سحرم
ای پسر کن بسوی خیمه گذر بار دگر نورم از دیده مبر***بنگر خم شده از داغ برادر کمرم ای ستاره سحرم
بر کنم گرز تو دل یا که بگیرم ز تو مهر ز جفاهای سپهر***بر گه مهر افکنم آیا بکجا دل ببرم ای ستاره سحرم
همچو یعقوب غم یوسف گل پیرهنم جا ببیت الحرام***داده و برده سرور از دل و نور از بصرم ای ستاره سحرم
بخدا مهر تو از جان غمت از دل نرود نرود تا نشود***هدف تیر دلم یا بسر نیزه سرم ای ستاره سحرم
گشت کوتاه تو را عمر و مرا دست امید آخر از چرخ عنید***غرق و سوزان ز شرار دل و آه جگرم ای ستاره سحرم
خیز و از سوز درون شعله جواله چرخ هر زمان ناله چرخ***کاتشین ناله «یحیی» زده بر جان شررم ای ستاره سحرم
{صفحه ۳۸۳}
فی الرثاء
هلال ماه عزا از افق دمیده خمیده***کدام بارغمش بوده تا خمیده دمیده
بیاد فرق علی اکبر وخمیده قدشه***جبین ماه گرفته قد هلال خمیده
بسرخی شفق از چشم اعتبار نظر کن***که خون شده جگر چرخ و آید از ره دیده
چه نوبتی زده بر بام چرخ نوبتی غم***که نوبت غم و اندوه اهل بیت رسیده
ز دست فتنه گریبان صبح چاک نظر کن***مگر که پیرهن صبر زینب است دریده
چه لاله داغ بدل گشته مریم از غم و محنت***که دست چرخ گلی از ریاض فاطمه چیده
فرات را شده دل خون و رنگ گشته دگرگون***که خضر بر لب او آب زندگی نچشیده
بجز کوفه و مهمانی سلیل پیغمبر***شهید گشتن مهمان تشنه کس نشنیده
کدام تیر نبود از قضا بترکش طغیان***که نور دیده خیر النسا بجان نخریده
نشسته خار بقلب نبی که جسم حسینش***چه شاخ گل شد و پیکان بجای غنچه دمیده
سری و سینه آورده ارمغان شفاعت***ز سم اسب شکسته ز تیغ شمر بریده
{صفحه ۳۸۴}
درآن هوای چه آتش تمام راز عطش غش***نه تاب در دل و نه آب در گلوی تفیده
بلوح سینه یکی نیل القتیل کشیده***بگوش هوش یکی بانگ الرحیل شنیده
یکی چه جان مجسم بروی خاک فتاده***یکی چه روح مصور بخون خویش طپیده
بدامن پدر اکبر سرور قلب پیمبر***سپرده جان وز دنیا بسوی خلد چمیده
برادری سوی نعش برادر آید و بیند***قفس شکسته قفس دار خسته مرغ بریده
گلوی اصغر بی شیر چاک گشته ز پیکان***کمان حرمله تا از کمین کمانه کشیده
ز پا برهنه سوی شام ره سپردن زینب***کدام خار مغیلان بپای دل نخلیده

فلک پر آبله رخساره کرده تا که سکینه***شدش پر آبله پا بس بروی خار دویده
چه لایق است که بهر طراز چامه «یحیی»***که لیقه آورد از زلف حور دوده ز دیده

در بیان واقعه درویش کابلی

وقعهٔ درویش کابلی
ای پریوش ز خال نقطه بر گل زدی***طعنه بر مشگ ناب از قرنفل زدی
روی آب حیات خضر سان پل زدی***عقده ها بر دل از زلف و کاکل زدی
رشگ سوری شدی تاب سنبل زدی***کردی از زلف فاش در گلی سنبلی
{صفحه ۳۸۵}
کابلی مطربا راه زابل بزن***از صفاهانه نوا تا بکابل بزن
شور شهناز باز بی تطاول بزن***تا عراق از حجاز گل ببومل بزن
از حسینی نوا نای بلبل بزن***خاصه اکنون که کرد بلبله بلبلی
جام صهبا اویس از قرن ریخته***خون زچشم عقیق در یمن ریخته
لعل و یاقوت ناب بر سمن ریخته***فقر را با فنا مقترن ریخته
پر طاوس باز از زغن ریخته***زاغ را داده زوفر قرقاولی
رشته فقر را تاج شاهان نمود***کهکشان وار از او راه کیهان نمود
من تشاه اللقا روی رخشان نمود***وصله خرقه را ماه تابان نمود
با غنا پیر فقر چونکه پیمان نمود***زیب کشکول کرد هر حلل هر حلی
مرشد فقر را از نمد تاج به***بر گلیم گدا شاه محتاج به
بهر منصور عشق دار حلاج به***تیر غم را بجان بودن آماج به
زیر زنجیر غم در شب داج به***دیگ جوش فنا بایدش غلغلی
بر ستور هوس نعل رالق بزن***طارم چرخ را زیر بیرق بزن
بر سر از مهر و ماه چتر و سنجق بزن***هم انا الله بگو هم انا الحق بزن
بر سپهر از شرف تاج و ابلق بزن***همچو آن ژنده پوش عارف کابلی
کابلی عارفی چونکه درویش بود***ز اشتیاق نجف با دلی ریش بود
عاشق یار بود غافل از خویش بود***صابر اندر بلا با کم و بیش بود
درک آن فیض را دل بتشویش بود***خار و خارای دشت داشت نزدش گلی
{صفحه ۳۸۶}
کهکشان منتشا چرخ کشکول او***در درون یاد حق بر زبان ذکر هو
رشته از زلف حور تافته مو مو***عشقش انداخته سلسله بر گلو
دوست گو دوست بین یار گویارجو***ننگش از قیصری عارش از هر قلی
عزم سیر و سلوک کرد سوی نجف***تا کند کشف راز از شه لو کشف
بود بهر نثار نقد جانش بکف***تا بکربلا شد قرین اسف

دید بر فتنه فرقه مؤتلف***شامی و موصلی کوفی و آملی
دید کز یکطرف صف زده لشکری***ملحدی مشرکی کافری ابتری
نه بحق معتقد نه به پیغمبری ***کفر را مرجعی شرک را مظهری
مست گلگون مئی مات را مشگری***محو نائی در نئی مست جام ملی
یکطرف بر فلك ناله العطش***کودکان جملگی از عطش کرده غش
اوفتاده ز پا نوخطی ماه وش***عاکفان حجاز صید اهل حبش
کرده دهر از ستم داده چرخ از ردش***باز را صعوه گی صعوه را طغرلی
گفت با خود مرا نیست به زین ثواب***کارم اینقوم را بر تن از آب تاب
صبحدم نزد شط بالعجل با شتاب***کرد کشکول خود از شریعه پرآب
تا بنوشد مگر زاده بوتراب***تا نسازد مگر لاله اش سنبلی
سوی روی خدا رو بیاورد چون***دید لب تشنه غرق دریای خون
ماهئی جوشنش خنجری لعل گون***آسمانی و داشت زخم از انجم فزون
واقف از مامضی آگه از ما یکون***پیش از آن کاید از عنصری عنصلی
{صفحه ۳۸۷}
گفت کی بی پناه از تو تقصیر چیست***بر سر انورت جای شمشیر چیست
بر تن اطهرت این همه تیر چیست***اهل بیت تو را آه و تأثیر چیست
بهر رفع عطش راه تدبیر چیست***تا خطا بی رسد ز اشربی و کلی
آینه عرش را بر جبین زنگ چیست***بر جبین مبین خون گلرنگ چیست
سرّ وجه الله است تیر چه سنگ چیست***با خدا خلق را صلح چه جنگ چیست
پیکر انورش اطلسی رنگ چیست***آنکه را در نظر چرخ اطلس جلی
شه بصحرا باو موج دریا نمود***لعل عیسی گشود دست موسی نمود
آب حیوان خضر آن مسیحا نمود***قتل دشمن پدید مرگ اعدا نمود
از ثری لشکری تا ثریا نمود***هر یکی صد هزار رستم زابلی
گفت بهرم کنون آب نایاب نیست***قحط احباب شد قحطی آب نیست
آب نوشیدنم رسم احباب نیست***با خدا عهد من اندر این باب نیست
جز بخون عرقه گی همچو اصحاب نیست***ذو الجناح مرا یالی و کاکلی
گفت میخواستم من جمال علی***اینك از بهر من شد خدا منجلی
کیستی چیستی ای خدای جلی***کز خدایت جدا بینم از احولی
ای نبی را وص ای خدا را ولی***فارس خیبری صاحب دلدلی
شاه فرمود من مظهر داورم***شبل بوالقاسم شبه پیغمبرم
من حسین غریب زاده حیدرم***نجل آزاده زهره ازهرم
بر علی وارثم با حسن همسرم***آنچه مایه شرف هیئا الله لی
{صفحه ۳۸۸}

گفت درویش کی قبله خاص و عام***سرور بی معین سید تشنه کام

مقصد من توئی از جمیع انام***ایخدا ای نبی ای ولی ای امام

هستیت را طفیل ما سوا بالتمام***رومی و خلخی مصری و کابلی

رخصتی ده که من جان فدایت کنم***جان بیقدر خود خاک پایت کنم

تازه قربانئی در منایت کن***سعی در خون خود از صفایت کنم

سینه را پر ز خون در هوایت کنم***نفس را راحت است ز اضربی و اقتلی

اذن حاصل نمود از امام شهید***تا رود بهر رزم سوی قوم عنید

ای بسا با سپاه کرد گفت و شنید***تا که کرد آنچه کرد یا که دید آنچه دید

کرد در سلک نظم آنچه «یحیی» شنید***از رفیقی شفیق قصه کابلی

در مصیبت حضرت علی اصغر علیه السلام

مرثیه حضرت علی اصغر علیه السلام

کاشف اسرار هستی حضرت سرّ الهی***از کلامی کرد ظاهر بیکسی و بی پناهی

گفت و ثابت کرد مظلومی خود هرچندبالله***مرغی و ماهی بود بر مظلومی ذاتش گواهی

اول آن کین جنگ و این هنگامه و غوغا گرفتم***از پی دارائی ملک است یا دعوی شاهی

آخر این قوم جفا گستر چرا بر آل محمد***بسته اند آبی که سیرابند از او مرغ و ماهی

«شیعتی مهما شربتم ماه عذب فاذکرونی***«او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی»

{صفحه ۳۸۹}

من گنه کارم چرا لب تشنه اند اهل حریمم***بشنوید این ناله های العطش را بی تناهی

بیکسان را کس ندیده خسته آه از بی معینی***میهمان را کس نکشته تشنه آه از بی پناهی

دومین گیرم گناهی باعث قتل من آمد***ماه تا ماهی است اصغر را گواه بی گناهی

من اگر خیل و سپاهی داشتم بر دفع دشمن***شیرخواره طفل کی کرده جدل بوده سپاهی

این کلام الله ناطق باشد از زیبنده قدری***این کتاب الله صامت آمد از فرخنده جائی

«لیتکم فی یوم عاشورا جمیعاً تنظرونی***کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی»

با چنین حال تباهش نیست اندر سینه آهش***کز عطش احوال او آورده رو اندر تباهی

حجت کبرای محشر اصغرم کرد از عطش غش***در خموشی آمده آثار انوار الهی

«جف الرضاع و حال احوال الرضیع الی انقلاب***فاتوا به اهل الخیام الی الامام مع اضطراب»

«فاتی به نحو العدی یشکو الضما ضمآن ماء***و دعاهم من حجهٔ فی آیهٔ برعایهٔ و عتاب»

«یا قوم هذا حجهٔ الکبری و آیهٔ مستطاب***اسقوه شربهٔ ماء ضمان معدّ للشراب»

«لهفی له اذما انی سهم العدی ذوحدهٔ و شعاب***ذبحوه من اذن الی اذن سریعاً فی الجواب»

{صفحه ۳۹۰}

«قد جاوزت شمس الضحی افق العلی تحت الحجاب»

خود بگیرید و دهید آبی که او را نیست باقی***کامد اینک ارغوانی چهره اش را رنگ کاهی

بود بهر طفل خواهان جرعه آبی دریغا***شد ز تیر حرمله کوته سخن خواهی نخواهی

«و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین***فالعنوهم مااستطعتم شیعتی فی کل حینی»

سومین کز بعد قتلم اسب تا زندم بپیکر***زین تباهی شیوه کردند این جفا کیشان مباهی

نرم سازند استخوانم زیر سم اسب و هستم***سخت بهر امت بدکار اندر نیک خواهی

«و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی***و بجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی»

در مصیبت امام حسین علیه السلام

فی الرثاء

بجز حسین نداریم چون طریق نجاتی***بذات عین صفات از صفات مظهر ذاتی

که تشنه جان بدهد در کنار شط فراتی***«دموع عینک لو لم تکن علی الوجنات»

«من المبدل للسیئات بالحسنات»

شهید راه خدا و شفیع روز قیامت***خدیو کشور ایجاد و شاه ملک امامت

ز بهر رزم مخالف نمود راست چه قامت***بخیمه گاه حریمش قیام کرد قیامت

«لقد نظرن الیه العیال بالحسرات»

سکینه گفت پدر جان مرو بجانب میدان***بشرط آنکه نخواهند آب و نان ز تو طفلان

{صفحه ۳۹۱}

رهیدم از تن و از سرگذشتم از دل و از جان***«لقد فقدتک یا من الیه ینتهی الاحسان»

دلی که عرش خدا بود سوخت ناله زینب***به یا حسین گهی لب گشود و گاه بیا رب

که ای ز خلقت کون و مکان تو مقصد و مطلب***مرو مرو منمار و ز اهل بیت نبی شب

«فلا تغیب شمس الضحاء فی الظلمات»

مرو که ترسم سنگ ستم خورد بجبینت***شود زخون جبین لعل رنگ درّ ثمینت

ز جور حرمله سازد بتیر قطع و تینت***شود ز قطع و تین جاز زین بروی زمینت

«و قد ینحن علیک الطیور فی الو کرات»

بناله اصغر بی شیر یعنی ای شه بی کس***مگر که زندگی اندر جهان نگشته مرا بس

ز پیش بر که نیاید شفیع محشرت از پس***ز تشنگی بلبم آمده است روح مقدس

«فلا یدوم بقائی و لا یقوم ثباتی»

«علی الوداع ترّ دی و حان حین رحیل***اتی یودع سبط الرسول نجل جلیل»

«فقال کم لک یا دهر بالغداد اصیل***و کل سالک خیر بمقتل و قتیل»

«لا بکین علیهم الی انقضاء حیاتی»

سپرد علم امامت نهاد روی بلشگر***نمود جلوه چه احمد کشید نعره چه حیدر

که ای گروه منم وارث علوم پیمبر***ز احمد این زرهم بر تن و عمامه که بر سر

«انا ابن خیر شفیع بعرصهٔ العرصات»
{صفحه ۳۹۲}
بس است داغ علی اکبر از برای هلاکم***به تیر حرمله محتاج نیست سینه چاکم
ز طعن نیزه چه بیم وز زخم تیر چه باکم***چه شعله سوخته از تشنگی اگر دل پاکم
«لتأتین علی الاولیاء ماهو آت»
ز تیر حرمله ناگاه قطع گشت کلامش***هلال وار شد از سنگ جور بدر تمامش
رساند فیض شهادت به مقصدش بمرامش***بجان شیعه چه «یحیی» شرر فکند پیامش
«فذکرونی یا قوم عند شرب فراتی»
مرثیه
جان عمو چه شود جرعه آبی طلبی آه از تشنه لبی***که فتاده ز عطش بر جگرم تاب و تبی آه از تشنه لبی
جگرم سوخت ز سوز عطش و شعله آه سوخته خرمن ماه***سوزد آفاق گر از سینه بر آرم لهبی آه از تشنه لبی
چه علمدار حسینی تو و سقای فرات خضر بی آب حیات***نبود تشنگی آل نبی را سبب آه از تشنه لبی
بنگر اصغر بی شیر در افغان و خروش ز عطش رفته ز هوش***طفل زار عجبی بنگر و حال عجبی آه از تشنه لبی
بطلب آب که شاید بنمایند بما رحمی اینقوم دغا***ز رسول اربشناسند ز آلش نسبی آه از تشنه لبی
حرمی را که ارم سود بیاچهر ز مهر ز اه طفلان بسپهر***همچو نیران بنگر نایره ملتهبی آه از تشنه لبی
{صفحه ۳۹۳}
ترسمت قطع کند دست حکیم ابن طفیل فله الویل فویل***که بلرزد دل صد سلسله از بی ادبی آه از تشنه لبی
چشم بگشا که ز افسونگری چرخ عنود شاید از چشم حسود***تیر بیداد بچشم تو رساند تعبی آه از تشنه لبی
گر شوی کشته شود زینب دلخسته اسیر بیکس و زار و حقیر***گر شوی کشته فقد یقتل والله ابی آه از تشنه لبی
روز و شب بیتو مساویست مباد آنشب و روز بغم و محنت سوز***که شبی بیتو بروز آید و روزی بشبی آه از تشنه لبی
ترکیب بند
ای مبتلای غم که جهان مبتلای تو است***پیر و جوان شکسته دل اندر عزای تو است
هم قبله گاه اهل سمک خاک درگهت***هم سجده گاه خیل ملک کربلای تو است
ای جان محترم که ز جان های محترم***چون نی نوا ز واقعه نینوای تو است
ای بر لقای دوست تو مشتاق و عالمی***مشتاق خاک کوی تو بهر لقای تو است
ای بر هوای یار تو مفتون و کشوری***مفتون اشتیاق تو اندر هوای تو است
گلگون قبا ز عکس شفق آسمان هنوز***از هجر روی اکبر گلگون قبای تو است
در خون طپید مرغ دل مجتبی چه دید***در خون طپیده قاسم نو کدخدای تو است
{صفحه ۳۹۴}
گردید اسیر سلسله غم علی چه دید***زنجیر کین بگردن زین العبای تو است
روحی فداک ای تن اطهر که از شرف***خون خدا توئی وخدا خون بهای تو است
جسمی و قاک ای سر انور که بر سنان***آیات حق عیان ز لب حق نمای تو است
گاهی بدیر راهب و گه بر سر درخت***گه بر فراز نیزه و گه خاک جای تو است

گویم حکایت از بدنت یا که از سرت***یا از عیال بیکس و غمدیده خواهرت
در کربلا چه قافله غم گشود بار***از غم هزار قافله آمد درآن دیار
آمد هلال ماه عزا در عزا شدند***بدران آسمان ولایت هلال وار
نیلی شد از عزا رخ گلگون اهل بیت***رویش سپید باد سپهر سیاه کار
لشکر همی رسید گروه از پی گروه***دشمن همی ستاد قطار از پی قطار
شاه حجاز را زو فاکس نشد معین***میر عراق را ز جفا کس نگشت یار
استاده بهر خواری یکشه هزار خیل***آماده بهر کشتن یکتن دو صد هزار
از مویه رفت از دل اهل حرم شکیب***از گریه رفت از تن آل نبی قرار
آندم که راه آب بر آن فرقه بست خصم***آفاق پر شرر شد و افلاک پر شرار
لب تشنه مانده آل نبی وز بر ایشان***آبی نبود جز دم شمشیر آبدار
خوردند آل از دم شمشیر و تیر خصم***پیران سالخورده و طفلان شیرخوار
آندم بر اهل بیت نبی کارزار شد***کاماده گشت سبط نبی بهر کارزار
اصحاب با وفاش زهر سو بهر طرف***بگرفته بهر یاری او نقد جان بکف
{صفحه ۳۹۵}
چون زد بدشت کربلا شاه دین علم***آمد بجان آل عبازان علم الم
گیتی لوای کفر کند تا بدهر راست***از کین نمود رایت شرع رسول خم
با کافران گمان نبرم کافر آن کند***کان قوم بیحقوق بشاهنشه امم
آوردش از حجاز مخالف عراق وزان***شور و نوا حصار عرب راست تا عجم
تازان بسوی مهلکه انصار پی به پی***غلطان بخاک معرکه اصحاب دمبدم
بر سر کسش نماند بجز تیغ اشقیا***در بر کسش نرفت بجز نیزه ستم
چون چارموجه کشتی بی بادبان حسین***مایل شدش سفینه هستی سوی عدم
مصحف نگر که سم ستوران سطوران***بنموده چون دو یار موافق جداز هم
موسی نگر که سامری امت از جفا***اصل و اساس هستی او کرده منهدم
عیسی ببین که از ستم فرقه یهود***گردیده پاره پاره تن او بدار غم
حیدر ببین که آمده محراب او تراب***شمشیر کین نموده دو تا فرقش از ستم
این حسرتم کشد که بهین نجل بوتراب***لب تشنه جان سپرد بنزد دو نهر آب
چون اذن جنگ اکبر زیبا جوان گرفت***آتش بخرمن همه پیر و جوان گرفت
از حلقه های چشم وز گیسو عقاب را***لیلی رکاب و زینب مضطر عنان گرفت
جان عزیز شاه جهان را بلب رسید***دهر آن جهان جان چه ز جان جهان گرفت
چون عاکفان عرش بسیر جنان شتافت***چون طایران خلدره آشیان گرفت
دشمن گراز وار گریزان شد از هراس***بر کف چه شیراژ در آتش فشان گرفت
{صفحه ۳۹۶}
دردا که در دهان عوض آب از عطش***خاتم شبیه خاتم پیغمبران گرفت

لب تشنه جان سپرد لب آب آنکه خضر***زاب دهانش زندگی جاودان گرفت
شهزاده چون سوار بر اسب عقاب شد***بابش پیاده دست سوی آسمان گرفت
گفت ایخدا تو شاهدی اینک که راه رزم***بر ناکسان پیمبر آخر زمان گرفت
آن پیکری که زینت آل رسول بود***از هر کنار تیر بلا در میان گرفت
آن قامتی که سرو ریاض بتول بود***بر سر هوای سیر ریاض جنان گرفت
اینک علی اکبرم از ظلم و کین کشند***قوم رسول بین که رسول امین کشند
آه از دمی که غرقه بخون در برابرش***افتاده دید قامت زیبای اکبرش
یکجا بخاک خفته جوانان مهوشش***یکسو بخون طپیده علمدار لشگرش
پامال یکطرف شده اندام قاسمش***بر تیرکین هدف شده حلقوم اصغرش
عالم بآب غرقه شود تشنه جان سپرد***شاهی که بود آب روان مهر مادرش
چون دید کشته اکبر و عباس و قاسمش***چون د ید تشنه اصغر و عثمان و جعفرش
آمد بسوی نعش علی اکبر جوان***بنهاد سر بسینه و بنشست در برش
گفت ای ندیده کام که خوش خفته ای بخاک***بعد از تو خاک بر سر دنیی و افسرش
ای سرو سرفرازتر از طوبی ایکه کند***باد سموم حادثه از ریشه تا برش
کشتی ای اختر سحری زان نهان که چرخ***همچون تو کوته است سحر عمر اخترش
خفتی تو استراحت و باب غریب را***الا غمت نمانده پرستار دیگرش
گر ناطق است ذکر تو پیدا بمنطقش***ور ساکت است یاد تو پنهان بخاطرش
چون تشنه لب شهید شدی از ره جفا***بعد از تو خاک بر سر دنیای بیوفا
{صفحه ۳۹۷}
از یاوران حی چه تهی شد خیام وی***وز بهر وی نماند کس از یاوران حی
طی شد بساط صبر حسین آنزمان که دید***کورا بساط هستی اصحاب گشته طی
شه چون جدی ستاده و برگرد او عیال***چون فرقدان دو دیده گشادند بر جدی
آمد بسوی خیمه عباس و اکبرش***خالی فتاده دید چه بستان بفصل دی
گفتا بیا که موسم یاری است یا اخا***گفتا بیا که جای تو خالی است یا بنی
ره سخت و پای سست و خطرناک بادیه***از پیش رفته اید و بجا مانده ام ز پی
از خیمه گاه آل نبی بانگ العطش***برپا و از گروه مخالف نوای نی
خیزید بهر یاریم از قتلگاه هان***بینید آه و زاریم از خیمه گاه هی
آمد بسوی معرکه تنها شه حجاز***با کافران کوفه و با ظالمان ری
گفت ای گروه بوده مرا جد رسول پاک***کاندر زمانه کرده بیان راه رشد و غی
بهر ثواب آب بآل نبی دهید***ور دارد این گناهی فی ذمتی علی
واحسرتا که در عوض آب تیر کین***بر سینه اش رسید ز بیداد مشرکین
چون بهر شاه تشنه جگر یاوری نماند***عباس و قاسمی و علی اکبری نماند
از کید و کین اختر و بی مهری سپهر***از بهر یاوریش نکو اختری نماند

الا نشان ناوک اعدا تنی نکشت***الا برای زیب سنانها سری نماند
سیراب تشنه بجز از ناوکی نکشت***آبی بحنجری بجز از خنجری نماند
سلطان دین برابر دشمن بروز رزم***بهرش رکاب گیر بجز خواهری نماند
از بهر حفظ پیکر خود کهنه جامه خواست***و آخر ز سم اسب حسنان پیکری نماند
میخواست ناصری و جز اصغر کسی نداشت***آخر ز ضرب تیر جفا اصغری نماند
این داغ سوزدم که پس از قتل شاه دین***از خیمه گاه جز تل خاکستری نماند
{صفحه ۳۹۸}
این غیرتم کشد که ز اهل حریم شاه***الا اسیر آل زنا دختری نماند
از جور چرخ و کینه اختر جفای دهر***بر اختران برج حیا زیوری نماند
دردا که از شرارت آن فرقه شریر***گشتند بانوان حریم خدا اسیر
چون بوتراب جا پسر بوتراب کرد***بس فخرها بعرش الهی تراب کرد
لرزید عرش و غلغله در فرش شد پدید***چون بوتراب جا پسر بوتراب کرد
گردون اساس عترت حیدر بباد داد***گیتی بنای ملت احمد خراب کرد
دشمن نکرد بیم و نترسید از حساب***کورا جفا فزون و ستم بیحساب کرد
خونش حلال کرده و آبش حرام ساخت***در محنتش درنگ و بقتلش شتاب کرد
با آنکه بود آب روان مهر مادرش***در حیرتم چگونه از او منع آب کرد
آن تن که آفتاب از او نور میگرفت***دشمن چرا گداخته از آفتاب کرد
بر کام خشک گشته و بر حلق تشنه اش***آخر بجای آب عدو خون ناب کرد
در این عزا ز چشمه چشم رسول بود***خونیکه آسمان بدل شیخ و شاب کرد
با هیچ آفریده روانیست آنچه شمر***با بهترین سلاله ختمی مآب کرد
آنانکه بد از رخشان مهر در حجاب***بر اشتران سوار فلک بیحجاب کرد
سبط نبی پناه عجم سید عرب***لب تشنه جان سپرد لب آب تشنه لب
افتاد چون گذار اسیران بقتلگاه***شد گریه تا بماهی و شد ناله تا بماه
هم غرقه گشت پیکر ماهی ز سیل اشک***هم تیره گشت آینه مه ز دود آه
جمعی گشاده روی در افغان یا ابه***قومی پریش موی بفریاد وا اخاه
از گریه گشت دیده کروبیان سپید***از مویه گشت چهره قدوسیان سیاه
گفتا سکینه مویه کنان مو کنان بباب***کامشب کجا بریم من و خواهران پناه
یک کاروان حقیر چه گوئیم و یک گروه***یک خاندان اسیر چه سازیم و یک سپاه
{صفحه ۳۹۹}
گویا که هست بردن ناموس ما ثواب***گویا که نیست ریختن ما گناه
آمد ز خیمه دختر میرعرب برون***ناگاه اوفتاد برآن پیکرش نگاه
بر خاک تکیه کرده تنی دید ناتوان***کورا بدوش ختم رسل بوده تکیه گاه
«مسبیهٔ نساه و مسلوبهٔ رداه***مهتوکهٔ حماه و محروقهٔ خباه»

دشمن برهنه کرده تنش را پی لباس***ظالم جدا نموده سرش را پی کلاه
پس با تن شریف برادر خطاب کرد***وز آه آتشین دل عالم کباب کرد
گفت ای بخون طپیده مکرم برادرم***کافتاده ای بروی زمین در برابرم
آیا تو آن حسین منی کز شرف نمود***بر دوش خود سوار تو را جداطهرم
گر من کفن نکردم و نسپردمت بخاک***معذور دار ازآنکه بسر نیست معجرم
بر خاک می نشینی و ننشینیم بچشم***ایخاک بر سرم که من از خاک کمترم
در خیمه گه نشستم و بیرون نیامدم***تا شد دو تا ز تیغ جفا فرق اکبرم
صابر شدم بهر ستم و هر بلا ولی***هرگز نمیرود دو مصیبت ز خاطرم
این داغ سوزدم که میان دو نهر آب***لب تشنه جان سپرده ای اندر برابرم
این درد کاهدم که یکی کهنه پیرهن***گفتی بده که تا نبرد کس ز پیکرم
آن پیرهن بجسم شریفت نماند و گشت***عریان در آفتاب تنت خاک بر سرم
برخیز کز وداع تو بر جان زنم شرار***کاینک ز خدمتت بتحسر مسافرم
پس قصه ختم کرد و بمحمل سوار شد***از پرده بی حجاب برون پرده دار شد
آن سر که آفتاب از او میگرفت نور***خولی نهاد بر سر خاکستر تنور
آن تن که بود زینت آغوش مصطفی***بنمود پایمال عدو از سم ستور
آل رسول را چه اسیران زنگبار***دادند سر برهنه ببازارها عبور
از کوفه تا بشام نمودند زیب نی***آن سر که داشت سینه زهرا از آن سرور
{صفحه ۴۰۰}
یک لمعه نور بود و نمود از دو جا طلوع***گاهی ز دیر راهب و گاهی ز نخل طور
گوئی درخت کوفه نه گر نخل طور بود***پس یافت نور حق ز چه از شاخه اش ظهور
در کوفه ران زاده مرجانه را شکافت***خونی که در مدینه شفا داد چشم کور
ظالم بخشم آمد و با چوب دستیش***میزد بلعل شاه جگر تشنه از غرور
با شاهزاده گفت که ای دخت بوتراب***یزدانتان ز جامه عزت نمود هور
حالی بنزد من چه کنیزان ستاده اید***با آنکه در کنیزیتان ایستاده حور
زینب بگریه گفت کز این ظلممان چه باک***زیرا که بر قضای خدائیم ما صبور
داند رموز عشق گرفتار سوز عشق***ابلیس را چه کار بدرک رموز عشق
پیمود چون زکوفه جرس راه شام را***از صبح کوفه دید توان شام شام را
کمتر ز اهل کوفه نشد جور اهل شام***شرح کدام گویم و وصف کدام را
دادند شام بر سر بازارها نگاه***آل و عیال و عترت خیر الانام را
از خاندان عصمت و از دودمان فیض***بنگر چگونه داشت فلک احترام را
تا بنگرند عترت خیر البشر اسیر***بزمی نهاد و داد صلا خاص و عام را
در طشت زر نهاد سر شاه و کس ندید***طالع ز طشت زر شده بدر تمام را
میخورد گاه باده و میزد گهی ز کین***چوب جفا یلب شده والامقام را

برپا ستاده داشت بمحفل یزید شوم***زنجیر و غل نهاده بگردن امام را
{صفحه ۴۰۱}
پس ظالمی بر سم کنیزی طلب نمود***نوباوه رسول علیه السلام را
بهر عیال و عترت خیر البشر بشام***دادند جا خرابه بی سقف و بام را
زین دشت پر بلیه و زین راه پرخطر***«یحیی» بکش ز مام سمند کلام را
کین نظم جانگداز دل مصطفی گداخت***قلب پیمبر و جگر مرتضی گداخت

در بیان واقعه دیر راهب

وقعه دیر راهب
چون عیال الله را بردند سوی شهر شام***راهبی بود اندر آن ره گوشه گیر از خاص و عام
شوق زنار و صلیبش کرده گم ز اسلام نام***در سکو بادیر و عیسی و ار در دار السلام
رونق دین مسیحا گشته از ناقوس او***رفته بر بام ثریا بانگ یا قدوس او
جاز محراب عبادت در کلیسا ساخته***قبله اقبال همت خاج ترسا ساخته
مهر سد اقنوم را قانون دیاسا ساخته***اعتزال آئین خود قسیس آسا ساخته
روزی از بیرون دیر خویش غوغائی شنید***بینوائی نینوائی از دم نائی شنید
آمد و برنیزه تابان سری چون ماه دید***جلوه یزدان فراز مد بسم الله دید
بر سردار یهودان عیسوی خرگاه دید***روح عیسی را بدار فرقه گمراه دید
دید در چرخ چهارم عیسی اندر ماتم است***بر مسیحائی که زهرای بتولش مریم است
بر فراز خشگ چوبی نور نخل طور دید***از زمین سوی سما تابان خدائی نور دید
{صفحه ۴۰۲}
رهنمای موسئی اندر شب دیجور دید***طور و موسا را بمعنی ناظر و منظور دید
گشته از نور جمالش ظاهر انوار اله***هم مؤثر هم اثر هم سر هم اسرار اله
حشمتی تابنده اندر انفس و آفاق داشت***جلوه پاینده از مخلوق و از خلاق داشت
ثم وجه الله را فرخ رخش مصداق داشت***کوثر و تسنیم را شیرین لبش میثاق داشت
ظاهر از فرخ جمالش قل هو الله احد***ذات پاکش صورت و معنای الله الصمد
از زنان بر سر زنان گردش چه مه را هاله ای***هاله آئینه سان تار از غبار ناله ای
ناله همچون فروزان شعله جواله ای***شعله جواله چون دغ دل بر لاله ای
لاله را از داغ ماتم داغشان دل سوخته***سوختن پروانه را بر گرد شمع آموخته
آفتابی چند تابان بر فراز چوب نی***اختری چند آمده هر آفتابی را ز پی
جملگی همچون بنات النعش برگرد جدی***آن یکی را با اخا ذکر آن دگر را یا بنی
کرده نور رویشان بر طارم اعلی صعود***بازو از زنجیر خسته صورت از سیلی کبود
لشگری جرار گرداگرد ایشان صف زده***گه بعشرت باده خورده گه بشادی دف زده
هشته چنگ عیش اندر چنگ و کف بر کف زده***زیب نی کنزی صدا احببت ان اعرف زده

بر فراز نی سری کز سیر هستی سیر بود***چارده ضربت بر او از خنجر و شمشیر بود

{صفحه ۴۰۳}

گفت با لشگر که این هنگامه بیگاه چیست***مقصد اصلی شما را آمدن زین راه چیست

از اسیران این صدای ناله جانگاه چیست***بر فراز نی فروزان نور وجه الله چیست

باز گوئید از کجا دارید آهنگ کجا***نام چه ننگ کجا صلح چه و جنگ کجا

پاسخش گفتند پور سعد از ابن زیاد***برد لشکر کربلا و گشت کارش بر مراد

خارجی را کشت و تن آغشت در خون از عناد***بهر اموال و عیالش حکم اسر و نهب داد

با سر ببریده آن خارجی بی احترام***میبریم اینک اسیران را زکوفه سوی شام

گفت راهب مانده از بهرم ز میراث پدر***روح الله تعالی روحه یک بدره زر

سر دهید و زر ستانید آید این شب تا بسر***بهر آن سودا چه لشگر خواستند اذن از عمر

گفت این سودا سراسر مایه سود من است***سیم و زر از قتل آل الله مقصود من است

داد آن راهب بلشگر آن زر و آن سر گرفت***بارک الله بار دیگر زندگی از سر گرفت

بیریا دیرش ز عرش کبریا زیور گرفت***جلوه از خورشید خاور از مه انور گرفت

در جبین انورش از خاک و از خون رنگ دید***خسته پیشانی نورانی او از سنگ دید

{صفحه ۴۰۴}

گفت در میزان جاه ای همتر از وی خدا***سوی تو روی خدا و روی تو سوی خدا

کی کجا آغشته از خون خدا روی خدا***ظاهر از خون تو شد بوی خدا خوی خدا

چاک از بهر چه از شمشیر بیداد آمدی***از کدامین بوستان ایسرو آزاد آمدی

ای سر ببریده پر خون بحق پیکرت***آن لب خشکیده و پیشانی از خون ترت

بی جلا آئینه محتاج بر خاکسترت***بازگو حالت بحق جد و باب و مادرت

کیستی آیا گناهت چیست تقصیرت چه بود***اینهمه زخم از سنان و خنجر و تیرت چه بود

لب گشود آن سر که جد من رسول مصطفی است***رهنمای اولیا و پیشوای انبیا است

مادرم زهرا بود بابم علی مرتضی است***من حسین تشنه کام و مقتلم در کربلا است

بر لب آب فراتم غرق شد فلک حیات***تشنه کام و بود مهر مادرم آب فرات

تشنه جان دادند اصحاب کبار اندر برم***کشته شد عباس و عبدالله و عون و جعفرم

پیش چشمم چاک شد فرق علی اکبرم***عاقبت شمر از قفا ببرید سر از پیکرم

تشنه بودم آنچه گفتم آب کس آبم نداد***آب جز از تیر بر انصار و اصحابم نداد

ساربان بیحیا بنمود دست من جدا***پیکرم در زیر سم اسب کین شد توتیا

شد سرم بر نیزه و تن ماند اندر کربلا***گاه در تنور و گاهم بر فراز نیزه جا

{صفحه ۴۰۵}

در تحیر بود راهب مانده در این گفتگو***ناگهان از آسمان بشنید بانگر طرقوا

کادم و نوح وخلیل الله و عیسی آمدند***احمد و حیدر ز جنت سوی دنیا آمدند

ساره هاجر مریم وحوا و زهرا آمدند***بافغان و اذبیحا وا شهیدا آمدند

کی ذبیح الله چرا از کعبه در دیر آمدی***از چه در دیر نصاری از پی سیر آمدی

گفت آنسر با خدا این عهد و پیمان من است***روی نیزه خوردن سنگ جفا آن من است

بام قصر آویختن حق من و شان من است***از پی چوب یزید این در دندان من است

از خدا قسمت مزید اجر بادت ایرسول***بر شفاعت من شهادت از ازل کردم قبول

با من از عهد ازل این مدعا همدوش شد***دست من با شاهد مقصود در آغوش شد

چون بیان ماجری کرد از سخن خاموش شد***همچو «یحیی» راهب از این ماجرا مدهوش شد

چون شفاعت خواست فرمودند شرط اسلام تو است***چون مسلمان گشت گفتندش که نیک انجام تو است

تو مسلمان شست آنسر را چه با مشگ و گلاب***رفت از مژگان غبار و برفشاند از دیده آب

صبح بر آنقوم رو کرد آنسرو کرد این خطاب***کی گروه آزردن این سر بود دور از صواب

{صفحه ۴۰۶}

ای سپاه بیمروت ای گروه بی تمیز***نزدتان خوار است و در نزد خدا باشد عزیز

ترجیح بند

از باده صاف و ساده صاف***هرگز مگذر که نیست انصاف

از باده و ساده ناگزیر است***در کار جهان ز صاف و ناصاف

از باده بغیر معرفت نیست***مقصود ز ساده جز دل صاف

توصیف مقام عشق با حسن***کی گفته شود بوصف وصاف

تا علقه عقل در سر تو است***بیهوده مزن ز عاشقی لاف

بی عشق مده ز دست دل را***این قلب مبر بنزد صراف

با عقل مگو خصائل عشق***شکر مجو از دکان علاف

عطار کجا و آسیابان***زرد و ز کجا و بوریا باف

یکجلوه ز عین عشق آمد***هرچیز عیان ز نون شد و کاف

در محفل قرب قاف عشق است***کافاق گرفته قاف تا قاف

دوش از پی افتخار خود عشق***میگفت چنین ز خویش اوصاف

ما مظهر قدرت خدائیم***آئینه کبر کبریائیم

ای لعبت چین نگار خلّخ***داری ز عدن لب از یمن رخ

ای آفت مهوشان یغما***ای فتنه گلرخان خلّخ

در لعل لبت حلول عیسا***شد مثبت مذهب تناسخ

نه سرو چه قامت تو زیبا***نه ماه چه طلعت تو فرخ

شکر دهنی و تلخ گفتار***شیرین سخنی و تند پاسخ

از دادن وام بوسه ما را***بهر چه نشسته ای در یخ

از جور و تعدی تو فریاد***از ظلم و تطاول تو آوخ

{صفحه ۴۰۷}

تشریح نموده و ندیدند***جز عشق توام بعرق و درمخ
جز مهر تو هر معاملت را***کردیم اقاله و تفاسخ
آزر چه تو گر بتی تراشید***هرگز نشکست پور تا رخ
زاهد کند ار ملامت ما***گوئیم جواب او مخور پخ
ما مظهر قدرت خدائیم***آئینه کبر کبریائیم
زان زلف فکنده بر سر دوش***آشفته ترم نمودی از دوش
جز نرگس تو که آفت جان***جز طره تو که در بر دوش
جادو نشنیده کس کمان دار***هندو نشنیده کس زره پوش
ای فتنه دهر و شورش شهر***ای آفت عقل ور هزن هوش
جز چهره و قامتت ندیدیم***خورشید که سرورا در آغوش
خط گرد لب تو با که جمعند***موران بکنار چشمه نوش
کم گشته براه کعبه حسن***چون داشته از غراب چاوش
با خوی چه آتشت ز عشاق***دیگ طمع اوفتاده از جوش
کر کرده ز نعر گوش افلاک***با آنکه نشسته اند خاموش
اسرار حقیقت ار بگویند***بشنو بشنو ولی نه زین گوش
ما مظهر قدرت خدائیم***آئینه کبر کبریائیم
دل مهبط وحی ذو الجلال است***مرآت صفات لا یزال است
این طایر سایر همایون***فرخنده فر و خجسته فال است
دارنده یک فلک شرافت***زیبنده یکجهان جلال است
جام جم و تاج کی بنزدش***درمرتبه کوزه سفال است
یکجنبه ز همتش جنوب است***یک شمله ز رحمتش شمال است
{صفحه ۴۰۸}
با حال پر انقلاب دایم***در عین علو و اعتدال است
با روی مه و جبین زهره***خور طلعت و مشتری خصال است
بی شبه و قرین و بی نظیر است***بی مثل و شبیه و بیمثال است
هم ظلمت و نور صبح و شام است***هم حزن و سرور ماه و سال است
خم نزد خم است و با قدراست***گاهی الف است و گاه دال است
شایسته از اوست این ترانه***تا مادح مصطفی و آل است
ما مظهر قدرت خدائیم***آئینه کبرکبریائیم
ما تکیه چه برو ساده کردیم***روی سوی بتان ساده کردیم
خمخانه اگر که آسمان بود***یک لحظه تهی زباده کردیم
برشادی و عیش بین که مافات***بر رغم قضا اعاده کردیم
ما شاه و وزیر را ز رخ مات***وز اسب طرب پیاده کردیم

سرمست چه خویش خاک و افلاک***از تاک وز تاک زاده کردیم
هر فتنه نشسته بود بر پا***از قامت ایستاده کردیم
یار آمد و در رهش ز دیده***بیجاده بجای جاده کردیم
اجرا بقضا نمود تقدیر***هر حکم که ما اراده کردیم
مه را بفسانه چون غلیواج***گاهی نر و گاه ماده کردیم
با دوست مذاکرات دل را***آنگونه که دست داده کردیم
از بندگی رسول کونین***برکون و مکان افاده کردیم
ما مظهر قدرت خدائیم***آئینه کبر کبریائیم
افلاک سریر و عرش مسند***خورشید سپهر فر محمد
در رتبه گرفته از رسل باج***در پایه رسانده تا احد حد
هادی سبل پیمبر کل***محمود احد محمد احمد
{صفحه ۴۰۹}
قهرش ناری بود محرق***خلقش خلدی بود مخلد
از هستی کاینات مقصود***بر جمله ممکنات مقصد
هم آینه جمال معبود***هم رابطه عباد و معبد
سالار مکرم معظم***منصور مظفر مؤید
قانون شریعت سدیدش***ما بین جحیم و ما بود سد
ما قطره و رحمتش چه دریا***بر خویش کشد ز جزر و از مد
چون ذات خدا نظیر او را***در مرتبه لم یلد و یولد
جل الخالق علو قدرش***بالله سزا بود که گوید
ما مظهر قدرت خدائیم***آئینه کبر کبریائیم
آئینه ذات از صفات است***گوئی بصفات عین ذات است
غم نیستم از محیط عصیان***زیرا که سفینه نجات است
انوار تجلی جمالش***در کعبه و دیر و سومنات است
حرفی ز حدیث روح بخشش***سرمایه چشمه حیات است
مهروی و قهر وی دو بحرند***کین ملح اجاج و آن فرات است
اعلی شرفه که از وجودش***موجود وجود کاینات است
از هر جهت است رو بسویش***زیرا که محدد جهات است
فرزین خدا است وز رخ او***از اسب پیاده شاه و مات است
با دولت جاه او سلیمان***مستوجب حبه زکات است
با شرع قویم او شرایع***چون در بر حق منات ولات است
افزوده ز عرش رتبه باشد***ما را که بملتش ثبات است
ما مظهر قدرت خدائیم***آئینه کبر کبریائیم

{صفحه ۴۱۰}
ای رحمت شامل الهی***چون فیض اله بی تناهی
از چاکری تو در دو عالم***گشتند پیمبران مباهی
بی عون تو عرش کبریا را***می بود تناهی از تباهی
لولاک لما خلقت الافلاک***دارد بجلالت گواهی
یعنی که تو حق و غیر باطل***یعنی که تو صدق و غیر واهی
با آمد اگر نبود لطفت***نشناخت سپیدی از سیاهی
گر بر تو نبودیش توسل***بودی یوسف هنوز چاهی
بی عاطفتت الی الابد بود***یونس را جای قلب ماهی
در طور کلیم بود نائم***درچرخ مسیح بود ساهی
از نام تو خاتم سلیمان***دادش بدو کون پادشاهی
در مملکت خدا تو آمر***در کشور کبریا تو ناهی
بالله که این کلام دلکش***میزیبدت از بلند جاهی
ما مظهر قدرت خدائیم***آئینه کبر کبریائیم
ای نام شریفت اسم اعظم***ایجاد کننده دو عالم
نعلین تو داد جاه و رفعت***از عزو شرف بعرش اعظم
تو محرم آن حرم که در او***جبریل امین نبود محرم
جسم تو نداشت سایه گر بود***روحی شده در نظر مجسم
ما ذره و تابشت سایه گر بود***ما قطره و رحمتت بودیم
بودی تو پیمبر و نهان بود***اندر گل و آب جدت آدم
مسجود ملک شد آدم از تو***از قدر پسر پدر شد آدم
یک چاکر تو است پور عمران***یک خادم تو است نجل مریم
بس خورد سکندری سلیمان***تا بوسه زدت بخاک مقدم
تو خاتم دست کبریائی***چون زینت دست هست خاتم
{صفحه ۴۱۱}
در بندگیت چه استواریم***این رتبه بود بما مسلم
ما مظهر قدرت خدائیم***آئینه کبر کبریائیم
ای بر سر ز قل کفی تاج***آورده رسل بدرگهت باج
از بندگیت سکندر و جم***این صاحب تخت گشت و آن تاج
بودند گر انبیا مقدم***مقصد ز مقدم است انتاج
طی کرده بسیر عالم قرب***اول قدمت هزار معراج
با مرتبه تو قدر عیسی است***چون قطره بنزد بحر مواج
خدام در رفیع قدرت***صف صف ز ملایکند افواج

با قهر تو دار تخت نمرود***با مهر تو تخت دار حلاج
در منهج صدق ره ندارد***هر کس که ندارد از تو منهاج
کوی تو مطاف کعبه دل***روی تو مقام قبله حاج
ارواح ملایک و خلایق***جمله بشفاعت تو محتاج
از خدمتت ای مدار آفاق***از طاعتت ای سراج وهّاج
ما مظهر قدرت خدائیم***آئینه کبر کبریائیم
ای آخر انبیای مرسل***موجود نخست و عقل اول
هم موجدی و وجود و ایجاد***هم مُرسلی و رسول و مرسل
بوده است باتفاق آفاق***در نعت تو هر کتاب منزل
عقل عقلا ز درک ذاتت***در قید عقال و بند معقل
در علم ز ممکنات اعلم***در فضل ز کاینات افضل
بی لطف تو سیر چرخ یاوه***بی عرق تو نظم دهر مختل
هر چامه که جز مدیح تو گفت***چه نابغه چه جریر و اخطل
یکسر همه ناطق است و هذیان***یکجا همه باطل است و مهمل
احکام پیمبران سامی***باحکم صحیح تو است معتل
{صفحه ۴۱۲}
یک شمعی و در هزار قندیل***یک نوری و در هزار مشعل
یکتائی تو ز ننگ تثلیث***آئینه قلب داد صیقل
ما مظهر قدرت خدائیم***آئینه کبر کبریائیم

در مصیبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم
آغاز داستان و نبذی از مصائب سید عالمیان علیه سلام الله الملک المنان
اولین جلوه حق نور هدی هادی کل***ابطحی المدنی شمع سبل ختم رسل
حاشر و ناشر و مأمور بما اوحی قل***هل اتی شمس ضحی بدرد جی نور سبل
شاه دین ماه حرم بدر امم صدر انام***«بلغ الله الی حضرته الف سلام»
داعی قوم الی الله شد آن سر اله***کرد اثبات پس از نفی اله الا الله
همه را گشت سوی رشد زغی هادی راه***همه را کرد بتوحید الهی آگاه
در جزا قوم باو رنج و ملالت دادند***سنگ و چوبش عوض اجرا رسالت دادند
ریخت از بام زن بولهب آتش بسرش***از شکمبه شتر آزرد رخ چون قمرش
گاه کذاب شمردند و گهی حیله گرش***معجزش سحر شمار آمد و مهمل خبرش
گاه از سیلی بیداد شدش نیلی رو*** گاه پیچید ابوجهل عبایش بگلو
رنگ ها از پی قتلش چه به نیرنگ زدند*** گاه از صلح سخن گاه ره جنگ زدند

{صفحه ۴۱۳}
چون به پیشانی نورانی او سنگ زدند***آینه عرش خدا را بخدا زنگ زدند
زدندداعی ابلیس که شد کشته رسول***تا زند آتش غم بر دل زهرای بتول
قتل او را چه شدند اهل شقاوت طالب***کردش اندر شعب خویش نهان بوطالب
چار سال از نظر اهل جفا شد غایب***با وجودی که نشد کفر بایشان غالب
علم الله بآن ذات مقدس چه رسید***بخداوند تعلی و تقدس چه رسید
آخر از دست جفا کاری امت ناچار***مدنی خانه شد از مکه رسول مختار
گشت پروانه شمعش ز مهاجر و انصار***فتح و نصرت متواتر زیمین و زیسار
لوحش الله نشده لحظه ایام بکام***که یهود یه زنی زهر زد او را بطعام
اجل آن باده که در جام انام اندازد***دست تقدیر بتدبیر بکام اندازد
ساقی آن باده کز این دست بجام اندازد***عارفان را همه در شرب مدام اندازد
دفتر هستی هر بنده که میگردد طی***باید از جام اجل نوش کند جرعه می
تا که افتاد به بستر نبی از ضعف مزاج***شد دو عالم متمکن بیکی کهنه دواج
روز در چشم همه اهل جهان شد شب داج***تا زمانیکه شد اندوه را مرگ علاج
داشت در حضرت او جای حسن راه حسین***بود بر سینه او گاه حسن گاه حسین
{صفحه ۴۱۴}
گشت غالب مرض و ضعف ز اندازه گذشت***ورق صفحه ایجاد ز شیرازه گذشت
حسن را پایه ز مشاطه و از غازه گذشت***تا که برسمع شریفش خبری تازه گذشت
کاولین باب نفاق است که اینک شده باز***ایستاده است ابوبکر بمسجد بنماز
شد شتابان بسوی مسجد و بر منبر شد***منبر از عرش خدا در عظمت برتر شد
گوهر افشان ز حدیث لب جان پرور شد***که مرا عمر بسر آمد و آب از سر شد
از جهان میروم و دارم امانت ثقلین***وحی و تنزیل علی فاطمه آنگه حسنین
ای عجب ز امت غدار که از بعد رسول***ز رسول آنچه که فرمود نکردند قبول
ننمودند رعایت ز فروع زو اصول***زانچه کردند فتاده است تحیر بعقول
چار صد جلد و یا بیشترک از قرآن***کرد جمع آوری و سوخت بآتش عثمان
یک بیک شرح دهم زین سپس از عترت او***و آن ستم ها که نمودند بذریه او
رو سپیدند سیه باد رخ امت او***که نمودند تبه قاعده ملت او
آوخاکاتش محنت زده بر جان شررم***ترسم آفاق بسوزد ز شرار جگرم
شد ز مسجد بسوی خانه دگر باره نبی***گشت مشتاق خدا روح رسول عربی
با وجود تب و تاب تنش از ملتهبی***قوم بودند و نبد زهره آن بی ادبی
که گشاید لبی و مطلبی از او بسؤال***پیشگاه احد است این نبود جای مقال
{صفحه ۴۱۵}
ناگهان دیده گشود آیت حق سرور ناس***گفت آرید ز بهرم قلمی باقر طاس

تا نویسم کلماتی که چه آرید سپاس***همه گردید خدا دوست خداوند شناس
لعنهٔ الله علی غاصب حق الزهرا***گفت هذیان بود این قول رسول بطحا
متفرق همه گشتند و بفرمان جلیل***شد بسوی ملک العرش روان عزرائیل
بادب کوفت در مهبط وحی و تنزیل***گفت زهرا چه کسی رو که رسول است علیل
حسنینم را هنگام یتمی زود است***نوبت در بدری وقت الیمی زود است
شاه فرمود بصدیقه که در را بگشا***ملک الموت است این آمده از امر خدا
اذن از کسی نگرفته است و نکرده است رها***جز مرا کامده این عز و شرف فرو بها
در چه بگشوده شد و مژده خلاق رسید***نوبت نوبتی سید آفاق رسید
جبرئیل آمد و آیات شفاعت آورد***امر او از خبر از دوست اطاعت آورد
مصطفی روی بسوی قبله طاعت آورد***بسوی دوست ره و رسم ضراعت آورد
تا بآخر نفسش بود تولای حسین***بود بر سینه پیغمبر ما جای حسین
خاک عالم بسر عالمیان بیخت فلک***زهر اندوه بجام دو جهان ریخت فلک
{صفحه ۴۱۶}
رشته جام عیش همه بگسیخت فلک***زهر باشهد حیات همه آمیخت فلک
همه آفاق پر از محنت و اندوه و غم است***زین مصیبت که را نوبت جف القلم است

در مصیبت حضرت زهرا علیها السلام

ماجری علی سیدهٔ النساء بعد خاتم الانبیاء
مرمرا مشرق دل سینه سینا گردید***دل بطورا حدیث شد و موسی گردید
نه همین معجز موسی ید بیضا گردید***تا مرا دل زهر زهره زهرا گردید
مهبط نور دل ونایره طور دل است***رق منشور دل و خانه معمور دل است
عصمتش حاجب و هم است و مرا نیست رهی***که سوی دفتر مدحش بنمایم نگهی
هیجده ساله مهی بعد پیمبر دو مهی***ماند باقی و خدا را بچه جرم و گنهی
بر در خانه او آتش بیداد زدند***تیشه بر ریشه اسلام ز بنیاد زدند
نیلی از سیلی جورش رخ زیباست هنوز***شرر ناله اش اندر دل خار است هنوز
ز در خانه اش آتش بثر یاست هنوز***اثر خستگیش ظاهر از اعضاست هنوز
چه خطا کرد و چه تقصیر چه جرم و چه گناه***که پدیدار شد این حادثه سبحان الله
رسن اندر گلوی شیر خدا افکندند***آه از آن قائمه دین که ز پا افکندند
ز جفا زلزله در عرش علا افکندند***لرزه در منبر و محراب دعا افکندند
سامری را چه وطن منبر پیغمبر شد***ناله تا عرش خداوند ز منبر بر شد
{صفحه ۴۱۷}
بود بیطاقت و بی تاب ز هجران پدر***دشمنش درب سرا سوخت چه افروخت شرر
پهلویش را بشکستند چه از تخته در***محسنش سقط شد وکرد روی خاک مقر

این همان طفل صغیر است که روز سئلت***عرش را گیرد و گوید بچه جرمی قتلت
آه از بردن حق علی و غصب فدک***خون فشان است از آن قلب نبی چشم فلک
نمک فاطمه خوردند و ببین حق نمک***که نمک ریخته بر زخم درونش یک یک
زانچه با آل نبی بعد پیمبر کردند***باحسین و حسن و ساقی کوثر کردند
ناله اش داشت دل اهل مدینه بخروش***کین چه شعله است که هرگز نتوان کرد خموش
خدمت سرور دین عرض نمودند که دوش***خواب ما رفت ز سر نیست دگر طاقت و هوش
آه زهرا همه را شعله آمد جان سوز***یا بشب گریه کند دخت پیمبر یا روز
برد پیغام علی چون بر آن گوهر پاک***ببقیع آمد و در سایه چوبی زاراک
با حسین و حسن و قلب حزین و دل پاک***گریه سر کرد ز هجران رسول لولاک
فرقه ای بی سر و بی پا و گروهی دلسخت***نیم شب رفته و مقطوع نمودند درخت
گر بپرسی که چه شد باعث بیماری او***لگد و تخته در هر دو شکستش پهلو
تازیانه بزدش قنقذ و خستش بازو***نیلی از سیلی بیداد عمر گشتش رو
علم الله چه شرر بر جگر فاطمه بود***که شرار جگرش آتش جان همه بود
{صفحه ۴۱۸}
عصمت الله چهل شب ز مهاجر و انصار***بگواهی پی احقاق حق خود ناچار
طلبید و همه گفتند بهنگام نهار***حاضر آئیم بتصدیق شما و کرار
از پی امر فدک جمله شهادت داریم***حاضر آئیم و ره و رسم ارادت داریم
باز فردا چه شد آن فرقه ملحد ز نفاق***رو نهان کرده نبردند بسر رسم وفاق
شد ز تکذیب علی زلزله اندر آفاق***یکجهۀ کاش شدی شش جهۀ و سبع طباق
همه آشفته و الفته نگونسار و نگون***بیدل و واله و حیران همه در دشت جنون
باری آن لحظه که ضعفش ببدن راه نمود***لب چون لعل شریفش بوصیت بگشود
با علی گفت که ای ماحصل غیب و شهود***چون رسد فاطمه را نوبت فرمان و دود
تا نباشد احدی نعش مرا شب بردار***خود حنوطم کن و ده غسل و بخاکم بسپار
یعنی آنانکه مرا صدمه ز بنیاد زدند***بر در خانه من آتش بیداد زدند
صدمه از غصب فدک بر من و اولاد زدند***لطمه بر صورتم ای سرور امجاد زدند
می نخواهم که بیابند ز مرگم خبری***ز وفاتم خبری یا که ز قبرم اثری
مرتضی را چه شد از دست برون تاب و توان***نیم شب کرد تن فاطمه در خاک نهان
وا مصیبت ز جفای فلک و دور زمان***آخر از جسم علی روح روان گشت روان
ولی الله ندانم شد از آن غم بچه حال***گشته «یحیی» ز بیان قاصر و از ناطقه لال
{صفحه ۴۱۹}

بیوفائی امت درباره علی علیه السلام

فی تجری الامۀ بعد سراج الغمۀ علی اب الائمه

چه فلک دو رسول دو سرا را طی کرد***کرد قصد علی و جام بلا را می کرد
جام لبریز ز می کرد و بقصد وی کرد***صدمه دمبدم و محنت پی در پی کرد
نوبت صهر نبی آمد و باب حسنین***فاتح بدر و احد صفدر احزاب و حنین
جوهر عشق خدا ریشه علم ازلی***آینه ذات و صفات احد لم یزلی
قرة العین نبی عالی و اعلا و علی***درة التاج شرف والی و الاوولی
رهنمای ازلی کارگشای ابدی***ازلی و ابدی احدی صمدی
فرقه ای زلزله در عرش برین افکندند***رسن اندر گلوی حبل متین افکندند
ای بسار خنه که در خانه دین افکندند***از لگد حضرت زهرا بزمین افکندند
داده آئین خدا دین پیمبر از دست***همه چون امت موسی شده گوساله پرست
در ثقیفه شده بر غصب خلافت بخلاف***سخنی چند سرودند همه لاف و گزاف
رو بهان همسری شیر ژیان را زده لاف***خارج از رسم ادب دور ز رسم انصاف
بهر خود فرقه او باش مؤید بردند***تا علی را پی بیعت سوی مسجد بردند
برد بوبکر حق و گشت علی خانه نشین***کرد جمع آوری آیات ز قرآن مبین
برد در مجمع و فرمود بآن قوم چنین***این کتابی است که قد انزله روح الامین
گفت آن راهزن دین و کتابش بجواب***بی کتابیم چه حاجت بکتاب و بخطاب
{صفحه ۴۲۰}
کار بگذشت چه از گرگ و سگ و رو به شل***نوبت مکر زبیر آمد و اصحاب جمل
سر زد از دفتر بوبکر چه آن طرفه عمل***شاد در هاویه گشتند از او لات و هبل
سرزد از بصره یکی آتش و افروخت بشام***که از او قائمه دین نبی سوخت بشام
آتش از شام چه آمد بعراقین رسید***کسر اسلام من الرأس الی العین رسید
نوبت رزم معاویه و صفین رسید***قتل عمار ز بو العادیه در بین رسید
آه از حیله بن عاص و قرار حکمین***که از او شرع عربی رفت ز بین
دومة الجندل و بزمی که در او بر پا گشت***ای بس آشوب که از وی بجهان پیدا گشت
نه همین ظلم بشاهنشه دین تنها گشت***مایه زهر حسن قتل حسین آنجا گشت
پسر نابغه را ما عملوا بالطاعه***فتنه ها خواست الی یوم یقوم الساعه
بعد ازآن واقعه جنگ خوارج رو داد***ز جفای فلک و کینه اختر صد داد
که یکی خواند خداوند و دودش زو داد***دگری گفت که کافر شد و دین داد بباد
اسدالله چه شیری که رسد بر روباه***کرد رو به صفتان را بیکی حمله تباه
بار دیگر بسوی کوفه چه گردید روان***خواست انصار که زی شام کند عطف عنان
{صفحه ۴۲۱}
کس اجابت ننمودش ز کهان و ز مهان***دید چون اینهمه بی غیرتی از اهل زمان
گشت چون شام سیه روز بچشمش تاریک***گفت یارب بنما مرگ علی را نزدیک
ای خدا تیره بچشمم بنگر عالم را***نپذیر است دگر زخم دلم مرهم را

طاقتی نیست دگردیدن بیش و کم را***تو بیفزای شقاوت پسر ملجم را
تا بهنگام نماز آید و اندر محراب***کند از خون سر این ریش مرا جمله خضاب
چند باید ستم زاده سفیان بکشم***فرقت فاطمه و محنت دوران بکشم
از پی یاری دین منت دو نان بکشم***بار غم سنگ الم بر دل و بر جان بکشم
ای بسا ظلم که بر من شد و بر احمد شد***که بیانش متجاوز از حدود و حد شد
بهدف گشت قرین تیر دعای شه دین***که ز تدبیر قطام و ز مرادی لعین
از زمین غلغله شد زلزله در عرش برین***که ز شمشیری جان گیری با زهر عجین
ز هلالی شد شق القمری از خورشید***که شد آزرده دل کیوان جان ناهید

در شهادت حضرت علی علیه السلام

فی شهادهٔ سید الموحدین و یعسوب الدین علیه السلام
هیجده روز چه بگذشت ز ایام صیام***آفتاب فلك دین وصی خیر الانام
نوبت نوبتی سلطنتش گشت تمام***وقت شد تا رهد از فرش کند عرش مقام
در شب نوزدهم خازن دین کنز علوم***داد از مقدم خود زیب سرای کلثوم
شیر و نان و نمك آورد برش دختر زار***تا کند شیر خدا روزه از آن شیر افطار
شاه فرمود که هان شیر ز نزدم بردار***شیر بهر خورش اندر بر شیران مگذار
{صفحه ۴۲۲}
شیر بربود و شه از شیر نیالود دهن***آری آری ز چه رو شیر نهد لب بلبن
گاه گردید ز اسرار قضا کاشف راز***گاه بی خود شده از خود بخدا داشت نیاز
گاه میگفت سخن با فلك شعبده باز***کز چه گردیده روا ای فلك این شعبده باز
که زخون ناصیه نسترن آید گلگون***شود از تیغ جفا ریش علی غرقه بخون
گاه کردیم زکین همسر پور خطاب***گاه بر گردنم انداختی از جور طناب
گاه شمشیر بفرقم زنی اندر محراب***بیحساب است جفا شرم کن از روز حساب
رحمی ای چرخ حسن راست دل از غصه دو نیم***شرمی ای دهر حسینم شود از کینه یتیم
پس برون آمد و در راه و دود او زو داد***نقد جان بر طبق صدق ز اخلاص نهاد
ایعجب تا که رسد کارمرادی بمراد***در زمین زلزله شد غلغله در عرش فتاد
آمد این نغمه همی خیل ملك را ز فلك***کی ولی الله اکبر مرو الله معک
گفت جبریل کی از سر حق آگاه مرو***خواند میکال که ای هادی هر راه مرو
حلقه در بزد این نغمه که ای شاه مرو***گفت کلثوم که ای شاه فلك جاه مرو
نه ز کلثوم پذیرفت شه و نز حسنین***سوی محراب روان گشت امام حرمین
بسوی خانه حق خانه خدا زد چه قدم***آن خدا خانه بر افلاك برافراشت علم
{صفحه ۴۲۳}
دید افتاده بر و باب جفا بن ملجم***گفت برخیز شد آنوقت که پاشی از هم

آسمان و رزمی و چرخ و فلک و لیل و نهار***عرش و کرسی قلم و لوح و جبال و انهار
پس سوی بام شد و گفت اذان راز شنید***بنماز آمد ومحراب ز عرش افزائید
چون سر از سجده برآورد شهنشاه وحید***ابن ملجم ز قفا آمد و شمشیر کشید
ظالم از تیغ جفا تارک حیدر بشکافت***نه همین فرق علی قلب پیمبر بشکافت
گفت جبریل چه افتاد شه دین به تراب***شد دو تا فرق علی باره دین گشت خراب
بوتراب آه به سر ریخت تراب محراب***یعنی ایام به فرق همه کس ریخت تراب
ای عجب سرور دین شاد شد از آن ضربه***شادمان گفت همی فزت و رب الکعبه
زین خبر زینب دل خسته پریشان گردید***روز در چشم حسن چون شب هجران گردید
سر صف دشت بلا بی سر و سامان گردید***فلک از کج روشی سخت پشیمان گردید
پس دو فرزند نبی دیده بخون آغشتند***موکنان مویه کنان وارد مسجدگشتند
شاه فرمود سوی خانه بریدم به شتاب***که فتاده است ز غم زینبم اندر تب و تاب
گفت با صبح که ای آیت رب الارباب***کی تو بیدار شدی چشم علی بود بخواب
{صفحه ۴۲۴}
بهر من ای تو بهین آیت کبرای اله***ز وفا روز جزا نزد خدا باش گواه
یا علی زینب دلخسته خود زار ببین***سر برهنه بر کوچه و بازار ببین
گاه بر تشنگی سید ابرار ببین***گاه بر بیکسی عترت اطهار ببین
با غم و رنج و بلا جمله هم آغوش شده***تازیانه همه را زیب برو دوش شده
بر زد از کوفه عدو سوی ره شام چه گام***گفت زینب به سر شاه که ای بدر تمام
به اسیری من و اطفال روانیم به شام***میرود زینب مظلومه به خورشید به شام
حرم یار کجا محفل اغیار کجا***زینب زار کجا کوچه و بازار کجا
منکه خاک قدمم دیده ایام ندید***بروی خار مغیلان نتوانم که دوید
ز چه ره سوی خرابه فلکم رخت کشید***بچه رو پای گذارم بسوی بزم یزید
تا به بینم زند از دست جفا چوب ستم***بر لبانی که بدی بوسه گه فخر امم
یا علی ای بهمه سر حقایق آگاه***بحقیقت که تو هم راه نمائی هم راه
چون تو بینائی بر حالتش ای عین الله***سوی «یحیی» چه شود گر کنی ایشاه نگاه
که پناهیش نباشد بجز اندر کنفت***می نخواهد ز خدا جنتی الا نجفت

در شهادت امام حسن علیه السلام

فی شهادهٔ سبط الاکبر الطهر الطاهر المطهر
سبز پوشی حسنی جلوه شه دشت محن***مظهر حسن ازل سید مظلوم حسن
برده میراث نبی روی حسن خوی حسن***گشته بر روی خدا آینه سرّ و علن
{صفحه ۴۲۵}
سبط اکبر ولی الله کبیر متعال***مظهر جلوه یزدان بجمال و بجلا

اولین نور تجلی حق از عالم قدس***در حریم حرم عز و شرف محرم قدس
همسر و همسفر و همقدم و همه قدس***زاده از مام مشیهٔ شرفش توام قدس
قائمه عالم ایجاد به ذاتش قائم***بقوامش همه قائم بدوامش دائم
چونکه شد بعد پدر نوبت سالاری او***پر شرر شد دل عالم ز گرفتاری او
داد از بیکسی و آه ز بی یاری او***آه از زاده سفیان و جفا کاری او
زانچه از کین رسول دو سرا کرد باو***وآنچه از سوده الماس جفا کرد باو
لشگر آراست ز کوفه بسوی کشور شام***آه ازآن قوم که صبح همه کردند چه شام
همه از اهل نفاق و همه در جمع لئام***بشکستند ز بد عهدی خود عهد امام
قصه کوتاه که بی شرم و حیا لشگر او***ریختند از ره بیداد و جفا بر سر او
ظالمی آمد دراعه ربودش از دوش***کافری از پی سجاده کشیدن زد جوش
خنجری خورد بران برد ز سر طاقت و هوش***آمدند آل پیمبر ز حمیت به خروش
دست بر تیغ ابوالفضل العباس نمود***تا که دور از برش آنفرقه نسناس نمود
منفسخ کرد عزیمت چه دگر چاره نبود***سوی ساباط مداین فلکش بار گشود
{صفحه ۴۲۶}
موصلی کوری مطرود مسلمان و یهود***در عصا زهر جفا تعبیه از کینه نمود
چون فرو برد بپای شه مظلوم حسن***رفت تا عرش علا نعره سلطان زمن
بجز از صلح معاویه دگر چاره ندید***چاره بهر علاج دل صد پاره ندید
دل صد پاره مگر از وطن آواره ندید***رفتن الا ببر خصم جفا کاره ندید
رفت در شام و به پیمود طریق اصلاح***که جز اصلاح در آنحال نمیبود صلاح
آه از آن صلح و ازآن دم که بانجام رسید***ثمرش سبط نبی را همه دشنام رسید
ناسزا گفتنش اندر ملاء عام رسید***ز نفاق فلک و کینه ایام رسید
اولین شیشه اسلام نبود اینکه شکست***که همین عهد فلک با علی و فاطمه بست
آمد اندر وطن ودست کشید از هر کار***برد بد عهدی امت ز دلش صبر و قرار
تا معاویه به سوی قیصر شد نامه نگار***که مرا زهر هلاهل پی کاری است بکار
قدری از سوده الماس سوی من بفرست***بهر آسودگیم ازکف دشمن بفرست
قدری از سوده الماس فرستاد برش***نامه بنوشت که غافل نشوی از خطرش
بمسلمان ندهی پاره نسازی جگرش***بکسی ظلم مکن تا که نه بینی اثرش
قطره گر بفشانی سوی دریا ز سماک***میشود آنچه سمک هست بیک لحظه هلاک
آخر آن عهد برون رفت چه از یاد او را***زان شقاوت که بدل بود ز بنیاد
بسوی جعده ملعونه فرستاد او را***وعده سیم و زر و امر دگر داد او را
شبی آن زهر جفا ریخت چه در کوزه آب***چون بنوشید حسن حال دلش گشت خراب
{صفحه ۴۲۷}
می ندانم ز ستم چرخ ستمکار چه کرد***مظهر الله اتم را بدل زار چه کرد

زهر کین با جگر سید ابرار چه کرد***بجگر پاره پیغمبر مختار چه کرد
خبر حال حسن رفت چه در نزد حسین***چه شد آیا بلد سبط رسول ثقلین
کرد از ضعف بدن چونکه مکان در بستر***زد شرار جگر او بدل سنگ شرر
جمع گشتند بنزدش ز برادر ز پسر***عوض اشگ ز چشم آمدشان خون جگر
پاره از زهر چه گشتش جگر و کار گذشت***گفت با زینب مظلومه که حاضر کن طشت
زینب آورد یکی طشت و در او کرد نظر***دید مملو شده از خون دل و لخت جگر
که در این کوزه چه کردند و در این آب چه بود***آنکه برد از دل تو صبر و ز تن تاب چه بود
گفت با سرور دین سید مظلوم حسین***کی بزهرا و نبی قوت دل قرت عین
نوبت تو است که من میروم این لحظه ز بین***آب از این کوزه مخور ایمه برج حرمین
که من از آب شوم کشته تو از سوز عطش***روز آبست مرا قتل و تو را روز عطش
سرمن در دم مرگ است روی دامن تو***بروی خاک بود کربلا مسکن تو
شمر در ایسر و خولی بود از ایمن تو***بر سر نی سرو برخاک بماند تن تو
می ندانم غم عباس چه آرد بسرت***چکند داغ علی اکبر تو با جگرت
چون حسن را غم ایام بانجام رسید***کرد اجابت زبر دست چه پیغام رسید
{صفحه ۴۲۸}
ز فلک صبح نشاط همه را شام رسید***مجتبی را چه علی دوره باتمام رسید
بجز آن سید بی یار دل افکار حسن***کشته ای را نزده تیر جفا کس بفکن

در شهادت مسلم بن عقیل علیه السلام

اول خطب الجلیل شهادۀ مسلم بن عقیل علیه السلام
دور غم تازه شد و نوبت عشاق آمد***ایعجب زلزله در انفس و آفاق آمد
حالی ای عشق که دلها بتو مشتاق آمد***تو گر و بردی اگر جفت و اگر طاق آمد
زدی آتش بدل زمره امجاد ای عشق***بودی از روز ازل مقصد ایجاد ای عشق
جل اجلالت ای سرور عشاق حسین***دام اقبالک ای سید آفاق حسین
خالق عالمی ایمظهر خلاق حسین***خلق العالم لک ای حسن اخلاق حسین
جوهر عشق خدا ریشه علم ازلی***عاشقان را بوفا دادی ضرب المثلی
توئی آن گوهر گنجینه مخزون خدا***که بهای تو خدا گشته توئی خون خدا
هم تو معشوق خدا گشتی و مفتون خدا***قدرت ظاهری و حکمت مکنون خدا
ز زبان و دل خود معنی لوح و قلمی***غرض از کون و مکان سر حدوث و قدمی
کوفیان نامه نوشتند که ای فخر انام***هادی ما بخدا شو که نداریم امام
بسوی این چمن ای سرو خرامان بخرام***در دل و دیده غمدیده ما ساز مقام
آبها جاری و گل ساری و سبز است زمین***میهمان شو که خوشا وصل تو در فصل چنین
{صفحه ۴۲۹}

بر سر سفره گسترده ما بسم الله***میهمانی بسرا پرده ما بسم الله
نعمت و مرحمت آورده ما بسم الله***در دل و جان شده پرورده ما بسم الله
بیتو فرهاد صفت کوهکنی پیشه ماست***کوه ما سینه ما ناخن ما تیشه ماست
آفرین خوب پذیرائی مهمان کردند***کابش از خنجر و از نیزه و پیکان کردند
پیکرش را هدف ناوک پران کردند***پاره پاره بدنش با لب عطشان کردند
میهمان را نشنیدیم که اندر لب آب***طلبد آب و رسید تیر جفایش بجواب
پس فرستاد بکوفه شه بی شبه و بدیل***سوی آن قوم عمو زاده خود نجل عقیل
تا ز مسلم همه جویند باسلام دلیل***همه را راهنما گردد و هادی سبیل
سی هزار اهل نفاق آمده بیعت کردند***دل و جان رهن نهادند ودیعت کردند
تا زمانیکه سوی کوفه رسید ابن زیاد***رفت آن طایفه را مهر ز دل عهد زیاد
آب بگذشت ز سر خواه کم و خواه زیاد***لعنهٔ الله علی آل زیاد و زیاد
که کمر بهر گرفتاری مسلم بستند***قلب شاه شهدا چون دل مسلم خستند
صبح از خانه برون آمد و خیلش ز قفا***لشگری نام وری رزم طلب قلعه گشا
شاه تنها شد و بی یار نه منزل نه سرا***بسته شد راه نجات از همه سو از همه جا
بدر خانه ای القصه گذارش افتاد***آخرین منزل غم بود که بارش افتاد
{صفحه ۴۳۰}
آه از آه جگر سوز جگر کاه غریب***آه از شام غریب و اثر آه غریب
قلب افکار غریب و دل آگاه غریب***آوخ از یاد وطن کردن بیگاه غریب
خاصه یک مسلم و یکشهر بتر از کافر***همه ظالم همه فاجر همه ملحد و ابتر
صاحب خانه زنی غیرت حورای بهشت***بادب گفت که ای مسلم پاکیزه سرشت
راه مقصود به پیمای چه مسجد چه کنشت***تا به بینی قلم صنع بنامت چه نوشت
پاسخش گفت غریبم همه جا جای من است***هر کجا شام شد آنجا بغریبان وطن است
امشب ارتاب نگهداری مهمان داری***جای در منزل خود بهر غریبان داری
بارده مسلم اردین مسلمان داری***مؤمنم راه ده ار بهره زایمان داری
گفت زن گر چه بسی خورد خانه من***بکن ای گنج خدا جای بویرانه من
پس زن چه خبردار شد و برد خبر***کامده مسلم و در خانه ما کرده مقر
پور مرجانه گروهی ز عزا زیل بتر***کرد مأمور گرفتاری آن پاک سیر
ناگهان غلغله لشگر دشمن بشنید***غو شیپور وغا ز ایسر و ایمن بشنید
آمد از خانه برون صیرنا لله فداه***حمله ور گشت چه شیری که بخیل روباه
ای با پا و سر و دست که افکند براه***اینقدر گشت که لا یعلمه الا الله
کوفیان بر لب بام آنقدرش سنگ زدند***کش برخسار چه آئینه ز خون زنگ زدند
حمله ور گشت باو خصم دغا از همه سو***ظالمی نیزه زد او را ز قفا بر پهلو
{صفحه ۴۳۱}

کافری خست ز سنگ ستم او را بازو***ریخت دندان بدهان تیغ رسیدش چه برو

پشه چون پر شود آری بزند پیل دمان***مور آرد بزبان گاهگاهی شیر ژیان

بسته و خسته شدش دست و تن از سنگ و رسن***شیر و زنجیر و گرفتاری جور دشمن

ناسزا گفتن فرزند زنایش بعلن***برد طاقت ز دل و هوش ز سر تاب ز تن

گفت بازاده مرجانه که ای نسل زنا***ناسزا بر تو و بر پادشه تو است سزا

بوصیت پسر سعد دغا را طلبید***ساعتی کرد باو وا اسفا گفت و شنید

برسان عرض خلوصم بسوی شاه شهید***که ز کوفی بوفا هیچ مدارید امید

نیست تخمی ز وفا کشته در آب و گلشان***سنگ خارا نشود همسر سنگین دلشان

کوفیان عهد نپایند و بپایان نبرند***همه اهریمن و فرمان سلیمان نبرند

هدیه جز سنگ ستم در بر مهمان نبرند***آبی الا زدم ناوک بران نبرند

آب مهمان زدم ناوک دلدوز دهند***در پذیرائی او خنجر جان سوز دهند

سرور اهل عناد ابن زیاد از جلاد***خواست ظلمی که نه نمرود کند نه شداد

که فتد صید در آن دم که بدام صیاد***تن ز بام افتد ببریده چه شد سر ز عناد

طشت اسلام همان روز ز بام افکندند***کان بدن را که له الف سلام افکندند

رست تن از تب و دل از غم وجان از محنش***چند روزی بسر راه فکندند تنش

{صفحه ۴۳۲}

سنگ اطفال رسید از همه سو بر بدنش***می ندانیم که پرداخت بغسل و کفنش

نشنیدیم که مظلومی اگر زار کشند***بر سن پای به بندند و ببازار کشند

رفتن امام حسین علیه السلام بعراق

عزیمۀ سید الافاق الی ارض العراق

عشق بی پرده برآمد پی رسوائی دل***دل تماشائی او خلق تماشائی دل

شهره شهر شد آوازه شیدائی دل***سر و جان را چه نشد عزم شکیبائی دل

بر کف عشق نهادیم زمام دل خویش***تا کجا افکندش بازو چه آید در پیش

حج خود کرد بعمره چه شه تشنه بدل***چون دل اهل دل ارکان هدی یافت خلل

رعشه افتاد بعرش احمد عزوجل***که بر اولاد نبی نوبت رنج است و علل

قسمت آل زنا شاهی و میری آمد***زینب غمزده را وقت اسیری آمد

بسته احرام سوی کعبه مقصود حسین***شد بمیقات فنا فانی معبود حسین

عرفات شرف و مشعر معهود حسین***قبله مقبل یکطایفه مردود حسین

بسوی کربلا چون شرف ارزانی داشت***بمنا آمد و هفتاد و دو قربانی داشت

زنوائی که بر انگیخت مخالف ز شقاق***ساز شد شور حسینی بحجاز و بعراق

زابلی ترک حصاری بنه اهل نفاق***ز حسینی شرر افروز دل سبع طباق

کز عرب تا بعجم شور و نوائی دگر است***نینوائی دگر اندر دم نائی دگر است

دید ظاهر اثر بسته ره چاره شدن***چاره را منحصر از وطن آواره شدن
{صفحه ۴۳۳}
یا اسیر ستم خصم جفا کاره شدن***پاره پاره زدم خنجر خونخواره شدن
منحصر چاره خود دید که با اهل و عیال***ز مدینه بسوی کافر کند شدّ رحال
شبی آمد بسر قبر رسول ثقلین***گفت کی فاتح ابواب در احزاب و حنین
بودمت راحت جان قوت دل قرت عین***چیست تکلیف که دشوار شده کار حسین
باید اکنون بکنم پیروی حکم یزید***یا لب آب شوم بیکس و لب تشنه شهید
ای بسا جور که آمد بمن از امت تو***داشتند امت تو خوب نگه حرمت تو
حرمت اندر حق ذریت تو عترت تو***یا نبودند مگر عترت تو ز امت تو
که یکی را لگد جور شکسته پهلو***دگری تافته از زهر جگر تا بگلو
آب از دیده روان ساخت و خوابش بر بود***اندر آن خواب مگردید که آبش بر بود
دید خوابی که ز پیکر تب و تابش بر بود***جلوه مصطفی سوی ثوابش بر بود
گفت برخیز و سوی کوفه بزن طبل رحیل***که خدا خواسته گردی تو لب تشنه قتیل
خامس آل کسا سرور دین فخر امم***خواست تکلیف پی همرهی اهل حرم
که نوشته است در این باب چه بر لوح قلم***دید کز کلک قضا آمده این نقش رقم
که خدا خواسته بیند همه را خوار و اسیر***یکی از نیزه جگر خسته یکی از زنجیر
{صفحه ۴۳۴}
در وداع نبی اظهار پریشانی کرد***روز روشن همه را چون شب ظلمانی کرد
طلب همت از آن مرقد نورانی کرد***بسی اسرار عیان کرد و به پنهانی کرد
پس بسودای علو شرف و نیل ثواب***کرد اندر طلب کعبه مقصود شتاب
کرد سلطان فلک مصطبه با اهل و عیال***ز مدینه بسوی کربلا شدّ رحال
آل اطهار بگردش ز یمین وز شمال***پرده داران حریم حرم عزّ و جلال
همه را عزم سفر وقت سواری آمد***نوبت انده و غم موسم زاری آمد
حضرت عصمت صغری مه بطحا زینب***که ببرج عظمت بود فروزان کوکب
خواست تا بهر سفر پای نهد بر مرکب***قاسم و اکبر و عباس و جوانان بادب
آن فرا داشت رکاب این بکف آورد عنان***آیهٔ الکرسیشان ذکر نهان ورد زبان
یکسواری دگر این سفرش بود ز پی***که خود افکار و یتیمان حسین از پی وی
چه بنات النعش افتاده بدنبال جدی***گلشن عمر بهار همه را نوبت دی
بهر این دفعه سواری وی و شد رحال***آمده شمر و سنانش ز یمین وز شمال
این سفر خسته و بسته بر سن بازوی او***ز سنان کعب سنان آمده بر پهلوی او
کرده نیلی اثر سیلی دشمن روی او***سر بمحمل زده آغشته بخون گیسوی او
چون سر پاک برادر بسر نی نگریست***شادی و هلهله خصم پیاپی نگریست
{صفحه ۴۳۵}

گاه آزرده شد از خار مغیلان پایش***تازیانه ز ستم کرد سیه اعضایش
گاه در شام بلا گشت خرابه جایش***گاه در بزم شراب طلقا مأوایش
کلت الالسن از آنچه که در بزم یزید***دیده از چوب جفا و آنچه که شد گفت و شنید

ورود اهل بیت بکربلا

اول الابتلاء ورود الکربلا
بسوی دشت بلا قافله بار گشود***بار اندوه و غم قافله سالار گشود
رهنمائی رهی از یار سوی یار گشود***نامه خوش خبر از عالم اسرار گشود
ثبت در او شده بسیار ز اسرار الست***رونق و گرمی از او یافته بازار الست
همه لبیک زنان داعی حق را بجواب***خوش گران کرده عنان را و سبک کرده رکاب
سیر از جان خود و تشنه لب اندر لب آب***گوش و هوش همه را عهد ازل بوده خطاب
در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد***عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
آن وزیران شه عشق درآن دشت فلات***پیلتن اسب نهادند و پیاده شده مات
نام پرسید زمین را شه فرخنده صفات***نینوا گفته شد و ماریه و شاط فرات
باز پرسید زمین را شه فرخنده صفات***گفت نام دگر ار میطلبی کرببلا است
گفت طی وقت رحیل است گشائید رحال***که بود راحله قافله را وقت عقال
بگشائید ره صبر که تنگ است مجال***منزل این شد بنمائید نزول اجلال
{صفحه ۴۳۶}
موسم عهد من و نوبت پیمان شده است***شوق دیدار خدا سلسله جنبان شماست
مُحرم کعبه آمالم و میقات است این***مشعر وخیف و منا قبله حاجات است این
جلوه در رکن بقا کرده و مرآت است این***زمزم از زمزمه اهل مناجات است این
هست قربانی این کعبه علی اصغر من***قاسم و جعفر و عباس و علی اکبر من
باری آن دشت چه شد بر شه دین دار قرار***جمع شد از سپه کوفه صد و بیست هزار
بغض احفاد نبی را همگی کرده شعار***کین اولاد علی را همه بنموده دثار
همه آسوده ز صلح و همه آماده بجنگ***همه آسوده ز کین وهمه دلداده بجنگ
هفتم ماه محرم شد و بر فلک نجات***قوم بستند ز بیدا دره آب فرات
وانکه را بود ز لب حکم حیات امر ممات***خضر سان خشگ لب آمد بلب آب حیات
تا دهم روز که از سوز عطش تاب الم***رفت تا عرش برین غلغله اهل حرم
اولش حر ریاحی چه سر راه گرفت***طاقت و صبر ز اهل حرم شاه گرفت
آخر آمد ره اقبال الی الله گرفت***بادب دست چه بر سینه آگاه گرفت
گفت از این در نه پی حشمت و جاه آمده ایم***از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم
با غلام و پسرش آمد و با اذن جهاد***گفت باقوم که اف لکم ای اهل عناد
بشما لعن خدا باد و بفرزند زیاد***که جفای امم ماضیه بردید زیاد

{صفحه ۴۳۷}

ننگ از نام شما در فرق عاد بود***نه ز فرعون و نه نمرود و نه شداد بود

کس نبسته است بمهمان در صلح و ره آب***دل اطفال و عیالش ننموده است کباب

هیچکس کشتن میهمان نشمرده است صواب***نفکنده است حریم نبوی در تب و تاب

ناله سوختگان را اثری نیست که نیست***ای عجب سوز عطش در جگری نیست که نیست

باری آنروز به حر گشت شهادت چه نصیب***زد صلا نوبتی پیر طریقت بحبیب

آمد آن پیرو پس از موعظه قوم عتیب***کشت از آن لشگر و شمشیری از او برد شکیب

پسر عوسجه مسلم ز قفایش آمد***خوش بسر شوق لقای شهداش آمد

عابس شاکری آن صف شکن دشت نبرد***برد از همت مردانه قرار زن و مرد

خود خود از سرو جوشن ز بدن بیرون کرد***نه ز تیرش المی و نه ز شمشیری درد

بسکه بر پیکر پاکش ز ستم سنگ زدند***از سر زین بزمینش بصف جنگ زدند

غره ناصیه قوم بنی کلب وهب***کنده زنار در اسلام بپوشیده سلب

اذن پیکار نمود از شه بی یار طلب***دید از کشمکش قوم بسی رنج و تعب

از بدن دست جدا کرده بریدند سرش***مادرش بود در خیمه فکندند برش

{صفحه ۴۳۸}

بنگر همت مردانه آن مادر را***که سوی قوم دگر باره فکند آن سر را

که نگیریم چه دادیم بره داور را***کشت با قائمه خیمه دو از لشگر را

شاه فرمود حقت عاقبت خیر دهاد***منما جهد که تکلیف زنان نیست جهاد

قوم همدان را سالار بریر ابن خضیر***شده از حفظ نبی عالم لاهوتش سیر

بل سلیمان زوی آموخته بد منطق طیر***ابتدا و وسط و عاقبت امرش خیر

پندها داد و بآن قوم دغا سود نداشت***اثر اندر دل سنگ آنچه که فرمود نداشت

باری آن پیر هدی پیشه هدایت نادی***گشت با جمع دگر کشته ز قوم عادی

اول ظهر چه پیش آمد قال الراوی***بوتمامه که بد از طایفه صیداوی

گفت هنگامه راز و نیاز است ایشاه***بار دیگر هوسم با تو نماز است ایشاه

ای که ابروی کجت قبله امجاد آمد***کار ارباب نماز از تو به بنیاد آمد

در نمازم خم ابروی تو بر یاد آمد***حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

شاه فرمود تو را رحمت حق شامل باد***آنچه پاداش نماز است تو را حاصل باد

طلبیدند چه امهالی از آن قوم جهول***ساعتی بهر نماز شه دین سبط رسول

ظالمی گفت نمازی ز شما نیست قبول***نرساند بشما هیچ مرادی بحصول

مهلتش داده ولی آمد از آنقوم شریر***همچو باران بلا تیر جفا از پی تیر

در مرثیه حضرت زینب علیها السلام

فی رثاء فلزتی کبد صدیقهٔ الصغری

عظم الامر در آن مرحله و شورش عام***زینب غمزده را سکه غم خورد بنام
دید بی یاری و افکاری سلطان انام***طاقتش رفت ز تن شد ز دلش صبر تمام
{صفحه ۴۳۹}
رفت در خیمه و آورد دو خورشید جمال***دو مرال و دو غزال و دو نهال و دو بلال
دو هلال از رخ رخشنده تابنده دو بدر***کرده یک بدر پدید از دو طرف دو شب قدر
هر یکی یافته در بزم وفا راه بصدر***طلب تیر بلا را شده آماده بصدر
سرمه در چشم و سیه کرده رخ انجم را***جای بر خاک سیه داده ز غم مردم را
هاشمی خال برخسار چه بر نار سپند***جعد طرار بگلنار چه بر ماه کمند
لب ز اقطاع سمرقند و رخ از ملک خجند***طعنه ز آزادی قامت زده بر سرو بلند
نام یک بود محمد دگری نامش عون***از عطش آن دو پسر را متغیر شده لون
گفت این هر دو ز عبدالله جعفر دارم***بهر قربانی راه علی اکبر دارم
دو پسر برخی فرزند برادر دارم***همچو نور رخ خورشید دو اختر دارم
از مدینه بسوی کربلا آوردم***بهرجان بازی در راه شما آوردم
کفن این هر دو پسر را چه بگردن دارم***ارمغانی بره دوست بدشمن کردم
دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم***ارمغان تو چه گلها که بدامن کردم
ای برادر بفدای تو شود زینب تو***بفلک کاش نبود اختر من کوکب تو
از تو مستدعیم ای نوگل گلزار بتول***کین دو قربانی زینب کنی امروز قبول
ور مرا رد کنی آیم خجل از روی رسول***ای تو مبنای فروع آمده و اصل اصول
خوشه سان ماه بیاویخته از دامن تو***چه شود گر ببرم خوشه از خرمن تو
{صفحه ۴۴۰}
شاه فرمود تو را محنت ایام بس است***ماندن اندر لب شط تشنه و ناکام بس است
با سیری شدن اندر سفر شام بس است***آتش افشاندن شامی ز لب بام بس است
شرر اندر جگر از داغ دو فرزند مزن***پای دل را زغم این دو پسر بند مزن
انقدر مانده که بر خار مغیلان گذری***ره پیاده سپری راه بجائی نبری
بسر نیزه سر بی تن من را نگری***که چه بدر آمده در روشنی و جلوگری
سر بمحمل مزن و پیرهن صبر مدر***خون میفشان بزمین آبروی عرش مبر
خویشتن را بسوی کوفه گذر خواهی داد***آب اطفال مرا ز اشک بصر خواهی داد
گر تسلی خود از خون جگر خواهی داد***چه جواب پدر این دو پسر خواهی داد
از چه عبدالله از این مرحله راضی باشد***یا که آگاه ز مستقبل و ماضی باشد
زینبش گفت که شوهر چه فرستاد مرا***اذن قربانی این هر دو پسر داد مرا
گفت کن در سفر کربلا یاد مرا***پیشکش ساز دو نوباوه ناشاد مرا
تا طریق ادب و رسم ارادت یابند***در رکاب شه دین فیض شهادت یابند
یافت با لابه و عجز اذن چه از شاه شهید***گفت با هر دو هنیئاً لکم از بخت سعید

بخروشید و بکوشید و بجوشید و کشید***روی مادر بنمائید بر شاه سپید
اندر این عرصه بکوشید که تا کشته شوید***بصف معرکه درخون خود آغشته شوید
{صفحه ۴۴۱}
اذن چون یافته اندر صف هیجا رفتند***همچو آرام تن و صبر دل ما رفتند
از بر دوست سوی لشگر اعدا رفتند***پشته از کشته بسی ساخته شد تا رفتند
عاقبت تیغ جفا زد چه عدو بر سرشان***کشته گشتند دو فرزند بر مادرشان
زینب از بیم برادر که دل آزرده شود***نام نگذاشت ز قتل دو پسر برده شود
یا ز بادی گلی افسرده و پژمرده شود***المی روی دهد یا که غی خورده شود
نه فغان کرد در آن حادثه زینب نه گریست***نه سوی نعش دو فرزند مکرم نگریست

در شهادت حضرت قاسم علیه السلام

فی شهادهٔ ولی الله المؤتمن قاسم بن الحسن علیه السلام
شرح این قصه پر غصه بپایان آمد***نوبت پرسش احوال یتیمان آمد
آنچه شایسته بر احوال یتیم آن آمد***خون خوری در بدری قوت دل و جان آمد
نزد ارباب خرد در بر اصحاب نعیم***نیست درّی ببها بیشتر از درّ یتیم
در سرا پرده اجلال شه دشت محن***بود با فرو بها در یتیمی ز حسن
خجل از قامت شمشادی او سرو چمن***رخ بخون شسته زنا شادی او لعل یمن
شه دین داشت بدل حسرت دامادی او***تنگدل غنچه صفت گشته زناشادی او
سیزده ساله و در جلوه مه چارده بود***بلکه در حسن ز خورشید و زمه جلوه ربود
عزم جان باختن اندر ره جانانه نمود***در صبر و ره بی طاقتیش بست و گشود
اندر آن حال شدش یاد ز تعویذ پدر***باز بنمود ز بازو و برآن کرد نظر
{صفحه ۴۴۲}
دید بنوشته که ای نادره فرزند رشید***در صف کربلا از ستم قوم عنید
چون ببینی که عمویت شده بی یار و وحید***جهد بنما بجهاد و بشو آن روز شهید
برو و از من محروم سلامش برسان***بهلالت شرف بدر تمامش برسان
دست کوتاه مکن لحظه از دامن او***تا چه پروانه شوی سوخته پیرامن او
شایدت دست دهد خوشه از خرمن او***بگلستان شهادت گلی از گلشن او
ز سعادت بشهادت بگر ای ای قاسم***ره سوی ملک شفاعت بگشای ای قاسم
آمد و داشت بکف سر خط آزادی را***کرد اظهار دل افروزی و دل شادی را
که خرابم نگر و اذن ده آبادی را***خوش ز خون است خضابم شب دامادیرا
ایعمو خط پدر بین و بده خط جواز***که بود بر خط فرمان توام خط نیاز
شاه بر خط برادر چه برأفت نگریست***بخروش آمد و بیهوش شد از بسکه گریست
کی برادر مگر از حال حسینت خبریست***اینکش نوبت لب تشنگی و خونجگریست

کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند***ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
ای برادر خبری داری از احوال حسین***ناله العطش و زاری اطفال حسین
وانچه آمد به سر سینه پامال حسین***سر زند دست دهد آنچه ز جمال حسین
با وجودیکه مقامت متعالی آمد***در صف کربلا جای تو خالی آمد
{صفحه ۴۴۳}
شاه فرمود بقاسم که تو داماد منی***باعث خرمی خاطر ناشاد منی
یادگار حسن و در همه جا یاد منی***موجب تسلیت خاطر اولاد منی
امر فرموده حسن شاد نمایم همه را***عقد بندم بتو نوباوه خود فاطمه را
پس سوی خیمه آمد که خدا را ناموس***گرم در خطبه شد از خطبه داماد وعروس
چه عروسی و چه دامادی افسوس افسوس***نه ز یکدیگر بل از دل و از جان مأیوس
شد بتن جامه دلشادی داماد کفن***ماند داغش بدل سید مظلوم حسن
چه عروسی که خضابش شده خون داماد***حجله عیش سیه حال تبه دل ناشاد
نه کسی برد طعام و نه کسی آبش داد***نه حصولی بمرام و نه وصولی بمراد
گفتگو گشت کنیزیش ولیکن در شام***محفل قوم دغا آل زنا محضر عام
بانگ غوغای غم افزای مخالف چه شنید***آستین چاک زد و پیرهن صبر درید
از پی عزم جهاد اسب سواری طلبید***بند نعلین گشوده بجدل رخت کشید
کرد چون پا برکاب آن مه فرخنده خصال***پای خورشید چه ناهید ببوسید هلال
آمد و از تف تیغش که بر افروخت شرر***شد روان چار پسر ز ازرق شامی بسقر
آمد ازرق پی خون خواهی آن چار پسر***شاه دین را بسوی دشت وغا بود نظر
{صفحه ۴۴۴}
تیره شد چشم علی گشت سیه روز حسین***رفت تا عرش برین ناله جانسوز حسین
کای خدا قاسم من طفل و نیاموخته جنگ***شده آهوی حرم ره سپر جنگ پلنگ
ای رهانده ز خلیل آتش و یونس ز نهنگ***نصرتی ده که کنون کار بقاسم شده تنگ
تیغ شهزاده از آن لوت زمین پاک نمود***از سر ازرق تا تنگ فرس چاک نمود
کرد از حمله پی در پی لشگر چه علی***زنگ شرک از رخ اسلام به شمشیر جلی
او بشیر اوژنی و شیر کشی شیردلی***روبهان هر طرفش فارس میدان یلی
خورد بس زخم بتن کرد تهی پا زرکاب***گفت ای جان عموقاسم خود را دریاب
ظالمی ز آل ازد بی خبر از قهر خدا***خواست کز تن نماید سر شهزاده جدا
دستش افکند ز تن ضربت شاه شهدا***سست دین سخت بزد خیل از دراچه صدا
قوم او حمله نمودند و شد آهنگ جدال***علم الله که شد سینه قاسم بچه حال
شه به آن قوم دغا حمله پی در پی کرد***دفتر عمر همه خیل ازد را طی کرد
کرد یک جلوه و پیدا ره شد از غی کرد***ز عدو فاش بهر بند نوا چون نی کرد
بود سرگرم وغا بهر لقای قاسم***ناگهش هوش زدا گشت صدای قاسم

کی عمو رزم مجو حمله مکن جنگ بس است***سینه بشکسته و ره بسته و آخر نفس است

{صفحه ۴۴۵}

بر دلم بار دگر دیدن رویت هوس است***نه مرا پای و نه بر دامن تو دست رس است

شه نظر کرد سوی جلوه گر آئینه من***دید پامال سم اسب شده سینه او

می ندانم غم هجرش بدل شاه چه کرد***شاه با آینه عرش حق از آه چه کرد

چشم بینای خدا و دل آگاه چه کرد***مادر خسته زارش علم الله چه کرد

آسمان راست همی تا بصف حشر خروش***یا چه «یحیی» زین ماتم جانگاه خموش

در شهادت حضرت عباس علیه السلام

شهادهٔ خلاصهٔ الناس اباالفضل العباس علیه السلام

زد بسر دست تأسف قدر از دست قضا***زانچه از دست قضا آمد و از شصت قضا

دست آفاق بعالم شده پابست قضا***عشق همراز قضا آمد و همدست قضا

دست برد است بدل گه ز قضا گاه ز عشق***دست رهبر ز قضا و دل آگاه ز عشق

ز آستین است برون دست قضا را دستی***که گهی محنت و گاهی است بلا را دستی

عشق در جلوه شد و گشت خدا را دستی***در نجف گشت سری کربلا را دستی

سر بمحراب عبادت ز شه ناس بود***دست در ماریه از حضرت عباس بود

چون سکینه بحرم یافت فغان دید خروش***آمد و داشت یکی مشگ تهی ز آب بدوش

کی عمو از سرما بود عطش طاقت و هوش***نرخ جان گر بدهند آب بخر جان بفروش

{صفحه ۴۴۶}

همه در رنج و عذاب و همه در تاب و تبیم***که تو سقای یتیمانی و ما تشنه لبیم

بحرم روی کن و حالت اطفال ببین***همه را از عطش افسرده شده حال ببین

طایر خسته بشکسته پر و بال ببین***دل افسرده نگر آتش سیال ببین

بتن خسته ما آب رسان تاب بیار***جهد کن زود برو و مشگ ببر آب بیار

زد اباالفضل بدامان شه عطشان دست***که هنوز ببدن دست و بتن طاقت هست

هست بی آب مرا بار گران بر تن دست***ناله اهل حرم دست و دلم بست و شکست

بده ای دست خدا رخصت پیکار مرا***دستگیری کن کز دست شده کار مرا

ز حرم تا بفلک زمزمه العطش است***دل این شلعه فشان سینه آن شعله فش است

دست این منبسط و پیکر آن منکمش است***اکبر اندر تعب و اصغر در حال غش است

بهر اطفال اگر آب نیارم ستم است***که هنوزم ببدن دست وبدستم علم است

شاه فرمود برادر تو علمدار منی***موجب تسلیت خاطر افکار منی

هر مصیبت که دهد دست درآن یار منی***دست لشگر شکن اندر صف پیکار منی

پشت لشگر شکند چونکه علم می شکند***گر شوی کشته دل اهل حرم می شکند

اذن چون یافت ورود در صف پیکار نمود***صف پیکار همه مطلع الانوار نمود

چهره خود باحد احمد مختار نمود***یا که در خیبر و خندق رخ کرار نمود
{صفحه ۴۴۷}
ز می عشق حسینی شده سرمست خدات***زاستین کرد برون تیغ علی دست خدا
ای با دست که از پیکر کفار فکند***ای بسا سرکه سوی گنبد دوار فکند
قطب دین غلغله در ثابت و سیار فکند***در اعادی شرر از تیغ شرر بار فکند
نور مشکوۀ شرافت شد و مصباح آمد***نور مصباح شرف قابض ارواح آمد
گفت کی قوم حسینی که همیداشت مقام***گه بدامان علی گه ببر خیر الانام
خون او از چه حلال آمده و آب حرام***سوزش تشنگیش سوخت چرا حنجر و کام
کینه خیبر و احزاب فراموش کنید***العطش العطش اهل حرم گوش کنید
ای بسا دست که اندر صف هیجا فکنم***تا برم آب بسی دست و سروپا فکنم
دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم***اندر این کار دل خویش بدریا فکنم
یادهم دست زتن یا که بدست آرم آب***که در این ره نه درنگم شده ممکن نه شتاب
این حسین است سلیل شه احزاب و حنین***که بود دوستیش پیروی دین را دین
مصطفی گفت حسین است زمن من ز حسین***ره او بسته چرائید بشمشیر و سنین
خضر مأیوس چرا نزد شما شد ز حیات***تشنه او وز دو طرف موج زنان شط فرات
ز عطش در جگر آل پیمبر شرر است***پسر ساقی کوثر ز عطش خونجگر است
این دو شط آب که با موج عیان در نظر است***مهر مادر بود و ارث ز دست پدر است
آب مهریه زهرا و حسینش عطشان***از کف حیدر و این نور دو عینش عطشان
{صفحه ۴۴۸}
هر که را راند بسر تا بکمر کرد دو نیم***وانکه را زد بکمر کرد روان سوی جحیم
بس تهی خانه زین کرد و بسا طفل یتیم***سرخ بس چهره ز خون زرد بسار وی ز بیم
راند در نهر فرس خصم ز بیمش چه گریخت***آب برداشت و نزدیک دهان برد و بریخت
گفت با خویش که در کیش مروت نه سزاست***که تو سیراب و جگر سوخته شاه شهد است
بفلک زمزمه العطش از خیمه سراست***ناله و آه سکینه ز زمین تا بسما است
نیست انصاف و مروت چه شد و غیرت کو***مرحبا حرمت ذریه چه شد عترت کو
آب را ریخت روی آب و شد از شط چه برون***بسکه خون ریخت درآن دشت روان شد شط خون
مظهر قهر شد و ما صدق کن فیکون***دست اسلام فرا شد علم کفر نگون
با لب خشک و دل سوخته از شط آمد***دور افتاده چه از شط بلا بط آمد
آخت شمشیر چه رخشنده شها بی ز سهیل***کرد از دست خدا تفرقه خیل از پی خیل
دست ها ریخت سوی بالاسرها سوی ذیل***کز کمین گاه برون گشت حکیم ابن طفیل
ز آستین دست جفا آخت و خاکم بدهن***دست عباس ز شمشیر جدا کرد ز تن
شد چه با دست چپ آن ظلم که گردید براست***بدهان مشگ وز پا صولت آنقوم بکاست
{صفحه ۴۴۹}

تیر بر سینه خرید آب رساندن میخواست***ناگهان تیر جفائی سوی مشگ آمد راست
بر پریشانی و بر حالت او اشک ز مشک***ریخت تا گشت تهی دیده آن مشک ز اشک
ظالمی آمد و ببریده زبان را گشود***کان شجاعت چه شد آن قوه و رفتار چه بود
شاه فرمود که چون دست شد از دست چه سود***دست کین آخت و زد بر سر عباس عمود
ز عمود سنم افکند عمود اسلام***بست از کینه ره بست و گشود اسلام
گفت کی محرم سر حرم رحمانی***تو خلیلی و در این کعبه منم قربانی
جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی***هر که شد خاک رهت دست ز سرگردانی
مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم***طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
شاه را ناله عباس چه بر گوش رسید***تا برد ره به برادر صف ابطال درید
چه هلالش غم بدر الشهدا قد بخمید***بکمر دست گرفت وز جگر نعره کشید
گفت بشکست ز داغ تو برادر کمرم***قطع شد مایه امیدم و خون شد جگرم
امشب آیا ز فراقت بعیالم چه رسد***ز عدو بر سر ذریه و آلم چه رسد
ز عطش بر جگر سوخته حالم چه رسد***آخر از حرمله و شمر مآلم چه رسد
تشنه جان میدهم و کام ندیدم ز فرات***دل سودازده بعد از تو بریدم ز حیات
بسته شد از پس مرگ توره چاره من***نبرد راه بجائی دل صد پاره من
چکند با غم تو زینب آواره من***نشود اشگ روان ز قطع ز رخساره من
{صفحه ۴۵۰}
وامصیبت چه ز عباس ببرید امید***آه سرد از دل پر درد چو «یحیی» بکشید

در شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام

شهادهٔ ولی الاکبر علی الاکبر علیه السلام
برتر از کون و مکان یافت مکان خرگه عشق***کوس بر گنبد دوار رسید از شه عشق
نیست راهی بسوی دوست بغیر از ره عشق***آگهی نیست دلی را چه دل آگه عشق
عاشق یار نه تنها ز پسر میگذرد***از زن و زاده و از جان وز سر میگذرد
تشنه لب شاهی آگاهی کیوان جاهی***داشت در کربلا خیمه گاهی خرگاهی
اکبری خون جگری سرو قدی رخ ماهی***پسری سیمبری نو ثمری دلخواهی
همچو انوار تجلی رخش ماهی و ماه***گشته آماده جان باختن اناالله
در صف ماریه چون از ستم قوم مظلوم***شد بتاراج حبش کشور شاهنشه روم
شد تهی وا اسفا چرخ ولایت ز نجوم***سبط پیغمبر مختار امام مظلوم
هر طرف کرد نظر مونس و غمخوار ندید***یاور و یار و سپهدار و علمدار ندید
نونهالان را پیراسته و آراست دید***ز خدا و خودی افزوده شده کاسته دید
تنگدل گشته بسی غنچه نوخاسته دید***قامت اکبر خود سروی پیراسته دید
ز تحیر به تحسر سوی او کرد نگاه***گفت لاحول و لا قوهٔ الا بالله

دید فرزند جگر بند رسول مختار***مصطفائی را بر رفرف معراج سوار
مرتضائی را بر دلدل اقبال قرار***فاطمی فر حسنی خوی حسینی رفتار
{صفحه ۴۵۱}
ظاهر از نور رخش آمده انوار خدا***دل نورانیش آگاه ز اسرار خدا
فرق و پیشانی آماده شمشیر شده***دل نورانیش آما جگه تیر شده
یکجهان جان بجوانی ز جهان سیر شده***کی پدر نوبت جان بازی من دیر شده
اذن فرمای که فرمان تو از داور تو است***قرعه فال تو بر نام علی اکبر تو است
وقت آنستکه صد پاره شود پیکرمن***چون دل مادرم از تیغ شکافد سرمن
جلوه بر نیزه کند بدر سرانور من***رخصتی ده که زغم خون شده دل در بر من
ایدل ریش مرا با لب تو حق نمک***حق نگهدار تو من میروم الله معک
شاه فرمود که ای قوت دل قرت عین***«قد مضی الوصل و قد حان فراق فی البین»
رو چه تشویش میندیش ز شمشیر و سنین***می خرامید علی اکبر و میگفت حسین
یا رب ای نو گل خندان که سپردی بمنش***میسپارم بتو از چشم حسود چمنش
ای خدا شاهد من باش بر اینقوم لئام***که روان ساختم اینک بسوی لشکر شام
مصطفائی بجلال و بجمال و بکلام***«یقتلوه بسیوف و رماح و سهام»
یا بن سعدای که ز کین ساخته اند اصل تو را***قطع فرماید ایکاش خدا نسل تو را
رو بهان را اسد الله چه غضبناک رسید***نغمه لا تذر از چرخ سوی خاک رسید
نعره الحذر از خاک بافلاک رسید***بر دل خصم چه دامان افق چاک رسید
دوخت زابر و جگر ببر و دل شیر بهم***فتنه برخاست چه پیوست دو شمشیر بهم
{صفحه ۴۵۲}
نیزه از قد زره از طره و تیغ از ابرو***سپر از چهره و تیر از مژه گرز از بازو
قابض روح جهانی زد و چشم جادو***قاتل جان گروهی ز شکوه نیرو
اولین چاکر فرمان بر او عزرائی***آخرین بنده شرمنده او جبرائیل
گشت چون از عطش و گرمی آهن بی تاب***طلب آب کنان گشت روان در بر باب
کرد از شاه مکرم طلب جرعه آب***بدهان خاتم خاتم زدنش بود جواب
هر که شد محرم دل سر حقش آموزند***وانکه را سرّ حق آموخت دهانش دوزند
باز چون شیر فلک جای ببرج بره کرد***حمله بر میمنه و ساقیه و میسره کرد
دست و دل دوخت بهم کار جدل یکسره کرد***سیلی آمد که مساوی همه کوه و دره کرد
گاه بر قلب شد از میمنه گاهی بجناح***گه ز شمشیر شد آزرده و گاهی زرماح
ظالمی سنگدلی شد بکمین گاه نهان***رو به آسا پی آزار دل شیر ژیان
آنچه بودش ز علی بغض نهان ساخت عیان***با یکی تیغ شرر افکن الماس فشان
کرد شق القمر چرخ شرافت ز هلال***بلکه بشکافت دل اطهر پیغمبر و آل
تا با بر و سر و شهزاده ز شمشیر شکافت***پیکر انورش از نیزه و از تیر شکافت

جگر مادرش از ناله شبگیر شکافت***دل زهرا چه سر خامه تقدیر شکافت
بادب گفت چه رو بر طرف خیمه نمود***رفتم ایجان پدر بر تو ز حق باد درود
{صفحه ۴۵۳}
بسر نعش پسر چون شه عطشان آمد***همچو چشم خرد آشفته و حیران آمد
چون دو گیسوی جگر گوشه پریشان آمد***بی درنگی بقا دید شتابان آمد
تا دو تا فرق علی دید بمحراب تراب***بوترابی شده در جلوه رب الارباب
گفت کی اختر فرخنده فرخ سحرم***زود غایب شدی ای نور بصر از نظرم
سوخت داغ تو چو هجران برادر جگرم***یاوری نیست که نعشت بسوی خیمه برم
خیز کاوازه قتلت بحرم منتشر است***مادر خسته دل خون جگرت منتظر است
ز حقوقت که ادا ناشده بنما بحلم***که بسی از تو و از مادر زارت خجلم
بود چون تخم وفا مهر تو در آب و گلم***رفتی ای قوت دل قطع شد امید دلم
خاک غم بر سر دنیی شود و زندگیش***نیست از روی تو وجد تو شرمندگیش
شد چه دوران بقا کوکب اقبال تو طی***چه غم از بعد تو از دشمن و از کینه وی
شادمان رو که تو را میرسم این لحظه ز پی***گر تنم زیب زمین گردد و سر بر سر نی
نرود ذکر تو و یاد تو از خاطرمن***ازسم اسب اگر خسته شود پیکر من
با پسر بود پدر گرم سخن محو نیاز***سر شهزاده بدامان شهنشاه حجاز
شد برخساره شه دین حق بینش باز***گفت بخ لک طوبی لک ایعارف راز
جد من داد بدستم قدحی از کوثر***دارد اندر کفش از بهر شما جام دگر
با پدر داشت پسر وا اسفا گفت و شنید***ناگهان پای مبارک بسوی قبله کشید
مرغ روحش بسوی جنت فردوس پرید***علم الله که چه آمد بسر شاه شهید
ره سوی ساحت او می نبرد مرغ خیال***نطق «یحیی» است سزاوار اگر آمده لال
{صفحه ۴۵۴}

در شهادت غلام سیاه

شهادت غلام سیاه
ای سیه دل گرت سوی خدا هست رهی***مکن از روی تکبر سپهی را نگهی
بین که در کربلا بهر شه بی سپهی***بود از حضرت سجاد غلام سیهی
بخداوندی او خط غلامی همه را***بفدای قدمش جان گرامی همه را
سیهی روی هم اهل حبش کرده سپید***تاری چهره او روشنی چشم امید
ز شهادت بشفاعت همه را داده نوید***فی رضا الله قتیل و شهید و سعید
زیب بر عرش علا داده زرنگ سیهش***نور خورشید شده کسب ز روی چه مهش
روی و قلبش چه شب قدر و صباح نوروز***آن یکی آینه شب دگری جلوه روز
چهر اقبال نکوبخت سفیدش فیروز***خواسته حضرت لقمان ز دلش کشف رموز

حسرت مرتبه اش داشته قنبر چه بلال***بدر کامل وی و ناقص همه نزدش چه هلال
بود در موکب شاه شهدا در عاشورا***تا زمانی که نمودار شد آن فتنه و شور
گشت درکربلا اوج بلا شور نشور***فرقه ای بی سر و پا طایفه شوم و شرور
منصرف منحرف از رسم ادب صوب صواب***بسته بر سید اولاد پیمبر ره آب
گشت آغشته بخون پیکر انصارحسین***زده آتش بفلک آه شرر بار حسین
نه بجز اکبر وعباس کسی یار حسین***نه بجز زینب سودا غمخوار حسین
هاشم و سالم و عبدالله و عثمان و حبیب***ز شهادت همگی دیده شرف برده نصیب
{صفحه ۴۵۵}
ناله العطش اهل حرم بر فلک است***سوخته ز آتش ماتم دل جن و ملک است
خواسته العطش از سوز دل یک بیک است***تف آه همه سوزنده سماک و سمک است
از زمین تافته بر عرش برین سوزش آه***آهشان کرده سیه آینه عرش اله
گفت ای خضر کمین بنده ات و نوح غلام***روسپیدی بده امروز بذریه حام
خون گندیده و روی سیهم را چه مقام***که شود پیشکش بارگه عز کرام
قطره ام می نکشد جانب دریا حدم***فیض دریا ببرد کاش بجزر و مدم
شاه فرمود توئی ملک یمین سجاد***عبد والاگهر حضرت زین العبّاد
سید عصر اولی الامر امام امجاد***هست از بعد من او ملجاء منجای عبّاد
اذن از او خواه که او را چه کمین بنده شدی***در سپهر عظمت اختر تابنده شدی
آمد و سود سر خود شه دین را بقدم***کی تو آگاه ز اسرار حدوث وز قدم
چکنم روی سیاهم برت ای فخر امم***من بشوق از همگی بیشم و خود از همه کم
رخصتی ده که نهم رو بسوی قربانگاه***زیور روی سپید است گهی خال سیاه
از پس قتل عزیزان و جوان ناکام***بغلام تو بود زندگی ایشاه حرام
قطره خونی است بریزم بر شاه انام***رخصتی بهر خدا تا شودم کار بکام
شاه فرمود که آزاد شوی در دارین***چه دهی جان برکاب شه بی یار حسین
آمد و با ادب اندر عقب خیمه سرا***گفت العفو کس از بنده اگر دید خطا
بنده ام کاش شود شامل من لطف خدا***خاندان کرم و معدن عفوید و عطا
{صفحه ۴۵۶}
سالها خادم این درگه عالی بودم***ز شرف ملک خدا را همه والی بودم
زینب از واقعه آگاه چه شد کرد فغان***که سیه یاور ما گشته و این دل سیهان
نیست اندر دل ایشان اثر از رحم و نشان***می نرانند سخن جز ز دم تیر و سنان
قتل اولاد نبی را همه دارند شعار***جان براه پسر هند نمایند نثار
آمد و بار دگر اذن ز مولی طلبید***گشت مأذون و ازآن فرقه بسی کینه کشید
سرخ رو گشت در آن دشت بلا شد چه شهید***روی عالم بنگر کز سیهی گشته سپید
بود مأیوس که بر سر رسدش پای امام***ناگهان دید درخشان رخ زیبای امام

گفت به چه خوش آن درد که درمان تو شدی***ای خوش آن مرحله دور که پایان تو شوی
دل خوش ازدادن جانیم که جانان تو شوی***همه عیش است درآن خانه که مهمان تو شوی
آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم***بی فروغ رخ تو صورت بی جان بودم
شاه از فرط فتوت برخش دست کشید***کی خدا روی سیاهش بکن از لطف سپید
چون شد از بهر رضای تو براه تو شهید***زکرم بخش بوی بوی خوش و اجر مزید
گفت راوی بمیان شهدا بد سیهی***بوی خوش جسم سیه داشت و روی چه مهی
ای حریم حرمت بر ملك العرش مطاف***ملکوت و ملك و ملك مهیای طواف
{صفحه ۴۵۷}
برتری را زده درگاه تو بر گردون لاف***عاجز از مدح و ز توصیف صفاتت و صاف
بنده «یحیی» ببرت رسم ضراعت دارد***از غلام سیهت چشم شفاعت دارد

در شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام

الخطب الفضیع شهادهٔ الرضیع
مظهر الله اتم حضرت شاه شهدا***طفلکی داشت جگر سوخته در خیمه سرا
از غم تشنگیش اهل حرم آل عبا***موکنان مویه کنان اشک فشان نوحه سرا
مانده از چاره او مادر بیچاره او***که چسان دست برد جانب گهواره او
طفل شش ماهه اش از سوز عطش خواب نداشت***راحت وطاقت و آرام نه و تاب نداشت
بهر او مادر او شیر نه و آب نداشت***تاب و آرام جز اندر کنف باب نداشت
تاز خورشید رسد چه هلالش بکمال***شود آئینه یزدان بجمال و بجلال
لب جان پرورش از بی لبنی خشکیده***جگر اطهرش از تاب عطش تفتیده
گاه بر خاك ز خشگی جگر غلطیده***گاه بر دامن خواهر ز عطش پیچیده
گاه پیچیده بدامن گهی افتاده بخاك***سوخته ز آتش دل پشت سمك روی سماك
گر چه بر گردنش از عهد ازل سلسله بود***تاریك سلسله اش آفت صد سلسله بود
انتظارش همه تیر ستم حرمله بود***چون حرم عرش خدا راز غمش زلزله بود
ز آتشین آه شرر در حرم افروخته بود***شرر نیران اندر ارم افروخته بود
{صفحه ۴۵۸}
گه بهوش آمده گاهی ز عطش رفته ز هوش***گاه بر سینه مادر سرش و گاه بدوش
گه ز دل ناله برآورده و گه گشته خموش***گه ز آه آتشی آورده ز سر چشمه نوش
ز اشك خونین همه را قد بلغ السیل ذباه***گفته لا حول و لا قوهٔ الا بالله
شد چه تنها شد و در معرکه ناصر طلبید***استغاثه شه دین در صف هیجا بشنید
قدر این رتبه ز خود یافت و در غیر ندید***بلب آورد خروش و ز جگر نعره کشید
که هنوز است تو را ناصری اما مظلوم***نزده تیر جفا حرمله اش بر حلقوم
ای پدر مست ز صهبای تولای توام***سرم اندر کف و قربان کف پای توام

اصغرم ازهمه و حجت کبرای توام***شافع خلق بر خالق یکتای توام
کار قربانی تو نزد خداوند انام***ناتمام است و ز من میشود اینکار تمام
همرهم بر مگر این قوم مرا آب دهند***جرعه آب باین تشنه بی تاب دهند
آب نایاب نبوده که به اصحاب دهند***از چه گه تیغ و گهی ناوک پرتاب دهند
بیگناهم من و شاید که بمن رحم کنند***ز نبی یا ز علی یا ز خدا شرم کنند
من که از هیچ جهت جرم و گناهی نبود***اقتدار و حشم و خیل و سپاهم نبود
جز خدا غیرنبی یار و پناهم نبود***ز عطش هیچ بجز ناله و آهم نبود
شاید از بهر من از جرعه آبی طلبی***بدهندم که نباشد عطشم را سببی
{صفحه ۴۵۹}
شاید بشنید چه از معرکه افغان عیال***باز گرداند عنان را سوی خیمه ز جدال
تا قران یافت مه و اختر و خورشید و هلال***گشت بر بخت جوان پیر خرد رهبر حال
آمد و در صف هیجا بسر دست نهاد***از پی موعظه سنگدلان لب بگشاد
کاخر این طفل سرکینه ره جنگش نیست***ببدن تاب و برخ آب و بلب رنگش نیست
بسوی رزم شما عزم نه آهنگش نیست***آبی اندر رخ و تابی بدل تنگش نیست
بستانید و برید از برم آبش بدهید***مستغیث است در این عرصه جوابش بدهید
ثقل اکبر را فرخنده همال است این طفل***کوکب درّی افلاک جلال است این طفل
زینت دامن پیغمبر و آل است این طفل***زیور عرش خدای متعال است این طفل
آفتاب ار که صغیر آید و کوچک بنظر***گنه از چشم بود نیست ز خورشید صغر
لحظه دیگری این طفل چه مهمان شما است***دل کباب از عطش از بهر چه برخان شما است
تشنه لب کشتن مهمان ز چه پیمان شما است***لعن خلاق و خلایق همه در شأن شما است
کی حرام آب بر اولاد پیمبر باشد***رحم خوب است اگر در دل کافر باشد
{صفحه ۴۶۰}
سست دینی بکمان کرد زه و سخت کشید***سعد ذابخ ببدن طرفه صفت جامه درید
شد بتاراج سر کیوان تاج خورشید***کف بخون کرد خضیب از غم و محنت ناهید
نه در آفاق که در عرش برین زلزله شد***قصه کوتاه ز تیر ستم حرمله شد
بر گل روی پدر غنچه صفت شد بسّام***یعنی الحال پذیرفت مرادت انجام
خون آن طفل بقنداقه بیفشاند امام***هم بر افلاک برین ریخت و بنمود تمام
ز شفق سرخی آن ظاهر و پیداست هنوز***خون فشان از غم او دیده «یحیی» است هنوز

در وداع امام حسین علیه السلام

بعد جف الرضاع حان الوداع
حاجب پرده اسرار حجاب جبروت***مالک الملک ممالک ز ملوک ملکوت
هشته ناسوتی وره برده بملک لاهوت***کرده در کربلا خون جگر قوۀ و قوت

چون بسر منزل جانان همه را بار رسید***نوبت نوبتی قافله سالار رسید
کودکان را بتن آرام نه و تاب نبود***راهی الا کنف مرحمت باب نبود
در خیام حرمش جرعه ازآب نبود***بهر فرزند نبی یار نه اصحاب نبود
همه آغشته بخون آمده در دشت نبرد***مانده چون ذات خدا سبط نبی و احد و فرد
جان عالم بفدایش پی آهنگ وداع***کردار کان جهان تفرقه از سنک وداع
هیچ رنگی نبود تیره تر از رنگ وداع***تنگدل کرد وداعش چه دل تنک وداع
تنگدل از صف رزم آمد و در جنب خیام***گفت کی اهل حریمم بشما باد سلام
{صفحه ۴۶۱}
حرم محترم خاص الهی نگریست***بزمین موسی او عرش مباهی نگریست
رفعت خسروی و حشمت شاهی نگریست***ناله العطش نامتناهی نگریست
شعله آه زنان سوخته تا ماهی و ماه***گفته لا حول و لا قوة الا بالله
رفته از تاب عطش طاقت و نیروی عیال***سر زانو سر بانو خجل از روی عیال
نه توان بر دل و نه تاب ببازوی عیال***بسته از چارطرف چاره بانوی عیال
همه در نوحه سرائی همه در نوحه گری***از غم در بدری بی پدری خون جگری
گفت کی پرده گیان حرم رب جلیل***سیر بینید رخم را که بود وقت رحیل
شده اصحاب ذبیح آمده انصار قتیل***نیست باقی کسی الا من و بیمار علیل
کرد آن نقطه هستی ز حرم دایره وار***ز زنان سینه زنان آمد هشتاد و چهار
در بر شمع وجودش همه پروانه شدند***خانه سوزان بلا بر در آن خانه شدند
زه زنان دلش از همه مردان شدند***صبر را آتش جان سوز بکاشانه شدند
که بر افلاک شد از روی چه خورشید تو نور***قل هو الله احد چشم بد از روی تو دور
گفت این بک بکجا میروی ای سبط رسول***می سپاری بکه مان ای گل گلزار بتول
رسد آسیبی اگر بر تو از این قوم جهول***می نهد قوس صعود همگی رو بنزول
ای تو را خضر ز سر چشمه حیوان سیراب***مرو اطفال جگر تشنه گذشتند ز آب
گفت زینب بمدینه همه را برگردان***تانگردیم در این دشت بلا سرگردان
ز خدا خواه و مرا مرگ مقدر گردان***یا مراد ورز هنگامه لشگر گردان
{صفحه ۴۶۲}
گفت هیهات چسان مرغ قطا خواب رود***بگذارند پی دانه سوی آب رود
بایدت صبر کنی بر محن ایخواهر من***بینی ار ساعت دیگر بسرنی سر من
اسب تا زند اگر بر بدن اطهر من***ساربان قطع کند دست من از پیکر من
صبر کن لطمه مزن مویه مکن موی مکن***گریه کن صبر مبر موی مبر روی مکن
بسته در سلسله بینی تو چه بیمار مرا***شور صد سلسله جان قافله سالار مرا
شده پرخون نگری چهر چه گلنار مرا***گشته خاکستری آئینه رخسار مرا
شکوه از لب نکنی نعره از دل نزنی***با خبر باش سر خویش بمحمل نزنی

ز عطش گر شود اطفال مرا حال تباه***یا فتند از شتر و تشنه بمانند براه
تازیانه کند ار پهلو و کتف تو سیاه***در ره دوست بود روحی جسمی بفداه
بگلوی من و تو رشته انداخته دوست***میکشد سوی خود از هر طرفی رشته اوست
در ره شام پرستاری اطفالم کن***پرسش حال یتیمان تبه حالم کن
جلوه بر نی چه کنم گریه بدنبالم کن***رسته از دام الم بسته پر و بالم کن
گه سر نیزه ببینی سرم و گه بدرخت***گاه در طشت طلا چوب جفا بر سر تخت
پس سوی خیمه بیمار جگر سوخته رفت***بحرم چون بارم آتشی افروخته رفت
پر ز اسرار خدا مخزنی اندوخته رفت***چونکه اسرار امامت شدش آموخته رفت
نعره و ناله بر افلاک شد از خاک بلند***واحسینا همه را گشت بر افلاک بلند
{صفحه ۴۶۳}
جامه کهنه طلب کرد و بپوشید تنش***پس بپوشید بر آن کهنه سلب پیرهنش
تا که بیرون نکند خصم دغا از بدنش***نکند میل باو دشمن و باشد کفنش
آخر آن کهنه سلب برد عدوی گستاخ***با وجودیکه بدی چون دل «یحیی» سوراخ

رفتن امام حسین علیه السلام بمیدان

بلوغ الامال فی رکوب الاموال
نیست سوزی بجگر سخت تر از سوز فراق***تیره تر از شب دیجور بود روز فراق
کوه با سنگدلی نیست غم اندوز فراق***بسوی قبر بود مرگ ره آموز فراق
کاشکی تخم جدائی بجهان کشته نبود***از جدائی بتنی پیرهنی رشته نبود
رسته از غیر چه پریسته بدلدار شود***محرم کعبه دل محرم اسرار شود
پای تا سر چه حسین بن علی یار شود***خواست تا ره سپر عرصه پیکار شود
کس نبود آورد آن اسب سواری حسین***قدمی پیش گذارد پی یاری حسین
متحیر شد و از هر طرفی کرد نگاه***نه مغیث و نه مجیر و نه معین ونه پناه
کامدش زینب سودا زده با ناله و آه***کاورم اسب قوای خسرو سیاره سپاه
گیسوی خویش عنان دیده رکاب تو کنم***صبر و زاری ز درنگ وز شتاب تو کنم
پس شتابان شد و آورد سویش اسب جناح***زره و مغفر و شمشیر و سپر خود و سلاح
که به پیماره مقصود بخیر و بفلاح***شد شتابان بفلاح اهل حرم گرم نیاح
{صفحه ۴۶۴}
ز پیش زینب مظلومه که مهلا مهلا***قدمی لحظه آهسته رو اهلا سهلا
دل بریدم ز وصال تو و مأیوس شدم***باغم و رنج و جدائی تو مأنوس شدم
همسر رنج و بلا همدم افسوس شدم***بس پی خاک قدوم تو زمین بوس شدم
حالیا بایدم از حضرت تو دل ببرم***ز دل آسان برم از وصل تو مشگل ببرم
مهلتی تا که به بینم دم آخر رویت***تری نافه ببویم ز شکنج مویت

قبله گاهی تو و محراب کنم ابرویت***که نیاز است و نماز است ز هر سو سویت
مادرم گفته که من زیر گلویت بوسم***آخرین لحظه بیاسای که رویت بوسم
شاه فرمود مرا باعث تأخیر مشو***پای دل را مکن آزرده و زنجیر مشو
مانع سرّ قضا حکمت تقدیر مشو***راه عشق است در این راه عنان گیر مشو
خواهرا در سفر شام تو را همسفرم***پیش چشم تو بیاید بسر نیزه سرم
چه شوم کشته ببایست که گردی تو اسیر***بسوی شام روی از ستم چرخ اثیر
تازیانه خوری و کعب نی از قوم شریر***مجلس ابن زیادت بشمارند حقیر
صبر کن کوفه و شام ارنگری طشت طلا***از کف آل زنا بر لب من چوب جفا
خواهر زار روان کرد بسوی بنگاه***قدمی چند چه رفت اسب فرومانده ز راه
شاه آگاه ز زین سوی زمین کرد نگاه***داشته دید سکینه است سم اسب نگاه
که پیاده شود از خاك سر من برگیر***بنه این مرحله و مرحله دیگر گیر
{صفحه ۴۶۵}
بر سر من بکش ایدست خداوند علیم***دست رحمت که کشیدی سر اطفال یتیم
آنچه با دختر مسلم شدت از قلب سلیم***بکن از راه عنایت بمن و اهل حریم
شد پیاده شه و برداشت سر ازخاك رهش***کرد راضی و روان کرد سوی خیمه گهش
گفت تقدیر تو را گشته چنین دربدری***بیکسی خسته دلی خونجگری بی پدری
باید اینک با سیری ره وادی سپری***در ره شام روی خار مغیلان گذری
خویش را در همه احوال نگهداری کن***در مدینه چه روی پیشه عزاداری کن
آمد و حمله بر آن لشگر جرار نمود***ذوالفقارش بوغا حیدری آثار نمود
جلوه داوری و احمد مختار نمود***وقعه خیبری و حیدر کرار نمود
شوق جان باختنش در دل و در سر افتاد***که نگاهش بسوی کشته اکبر افتاد

در بیان واقعه فقیر کابلی

ما سمعته من وقعهٔ فقیر الکابلی
کابلی مطر بم ای شور خطا ترك طراز***حالیا رطل عراقی زن آهنگ حجاز
راستی را ز نووا جان مخالف بگداز***نوبت راه نهاوند و صفاهان شده باز
ساز کن نغمه گه فتح حصار کرب است***حسن اخلاقا هنگام حسینی طرب است
رشته فقر که از حضرت درویشان است***سیر مرشد بفنا راه برایشان است
فقر کیش من و این مذهب هم کیشان است***اگر اسرار حقیقت طلبی کیش آن است
ذکر این سلسله است از شرف سیر و سلوك***کاشف سرّ هویت ز عبید و ز ملوك
تاج ما کان محمد بنه از فقر بسر***از پی فتح مبین راه طریقت بسپر
سنگ عز نهی النفس چه بندی بکمر***پوست تختی است ترا مشرق و مغرب بنظر
{صفحه ۴۶۶}

کفن موت و فنا پوش که هنگام نشور***یک نفیری زدم پیر بود نفخه صور
ز لباس التقوی خرقه پوشان ببدن***شیر قلاب و طبرزین ز خفا کنم بعلن
زنگ و زنجیر ز کشکول حقیقت بفکن***گر هزار است و گر یک دل از این سبحه بکن
من تشاء حضرته آیدت آسان بکنف***راه روشن بود از خطه کابل بنچف
زنده دل عارفکی زیب لباس ژنده***فانی دوست و زاو جان حقیقت زنده
بنده شاه ولایت شد و شد تابنده***گشت تابنده چه خورشید شد او تابنده
بسوی دشت نجف سیر الی الله نمود***رهبر راه حقیقت شده و راه نمود
وصله فقر ببر بر فلک ابلق زده بود***بوق عیشش بفلک بر شده بیرق زده بود
جوشی از دیک فنایش بیقادق زده بود***همچو منصور نواهای انا الحق زده بود
بجلالی شرفش بنده حنید و معروف***شده در ملک شهادت بجلالت معروف
قنبر آسا شده در راه علی پیش قدم***آگه از سر حدوث آمده و راز قدم
قدم اندر قدمش سر بقدم سوده ارم***ز نفیرش دم روح القدسی مانده زدم
عشق راهش بسوی کعبه مقصود نمود***وجه معبود برش شاهد و مشهود نمود
اوفتادش گذر آخر بسوی کربلا***دید یکدشت همه رنج و محن کرب و بلا
فرقه ای بی خبر از یاد نبی ذکر خدا***لشگری کینه وری فتنه گجری بیسر و پا
همه از شرب مدام آمده سرمست مدام***همه سرمست مدام و همه پابست مدام
زمره راز عطش رفته ز سر طاقت و هوش***همه با عزت و خواری همه گویا و خموش
ناله العطش افکنده در افلاک خروش***طفلکی راز عطش داده زنان دوش بدوش
{صفحه ۴۶۷}
گاه ناخن زده بر سینه مادر ز عطش***گه بیچان شده بر دامن خواهر ز عطش
یکطرف لشگری آراسته از بهر جدال***سینه بر کینه دیرینه پیغمبر و آل
یکطرف سروری آئینه یزدان بجلال***مانده لب تشنه و سر گشته خود و اهل و عیال
گفت با خویش که باید پی تحصیل ثواب***ببرم هدیه بر تشنه لبان جرعه آب
صبح فردا که در آن عرصه بپاشد عرصات***رفت و پر ساخته کشکول خود از آب فرات
تا سوی خضر بود جرعه ای از آب حیات***بادب آمد و آورد سوی فلک نجات
دید پرخون شده آینه اجلال خدا***زده دشمن بوی از دست ستم سنگ جفا
گشته از تیر مشبک بدن اطهر او***پاره پاره شده از تیغ جفا پیکر او
چاک گردیده ز شمشیر سر انور او***ناوک حرمله بر حلق علی اصغر او
سوی درویش جگر ریش بیفکند نظر***که چه مقصود شدت جانب این ره رهبر
بادب گفت که ایخسرو اقلیم شرف***بود از کابلم آهنگ تشرف بنجف
شب دوشم همه بگذشت برنج و باسف***که مبادا ز عطش آل تو گردند تلف
جرعه آب بر بحر محیط آوردم***ره ز ترکیب سوی عقل بسیط آوردم
شاه فرمود مرا آب نه نایاب بود***قحطی آب نشد قحطی احباب بود

آب خوردن که ز بعد همه اصحاب بود***نوشداروی پس از مرگ بسهراب بود

آب بگرفت ز درویش و بیفکند بخاک***دید دریاست زمین گفت که روحی بفداک

{صفحه ۴۶۸}

ای محیط شرف و بحر عطا قلزم وجود***در عمان کرم نیل سخا نیل وجود

بموج جیحون هنر نهر خفا شط شهود***فیض بخش ابر عطای تو بهر لجه رود

تو که ایجاد کن چشمه کوثر ز لبی***نیست در نزد دو شط تشنگیت را سببی

ایکه بر نوح ز طوفان بلائی تو نجات***ز آبروی تو نجات همه اهل عرصات

شده در خاک درت خضر پی آب حیات***کوثر لعل تو ممنوع چرا شد ز فرات

می ندانم که گناه تو و تقصیر تو چیست***اینهمه زخم بر آن پیکر پر تیر تو چیست

ز جبین تو هویداست جمال ازلی***جلوه ذات خدا روی نبی نور ولی

کیستی تشنه لب از چیستی ای نور علی***شاه فرمود منم سبط نبی پور علی

هست نام من لب تشنه مظلوم حسین***بنبی و بعلی قوت دل قرت عین

گفت درویش مرادم همگی یافت حصول***عاقبت سیر سلوکم بخدا داد وصول

بسوی قوس صعود آمدم از قوس نزول***گر بدرگاه توام بندگی آید بقبول

آخر از مرتبه بندگیت شاه شوم***واصل از سیر الی الله به الله شوم

رخصتی تا ز محیط تو برم جرعه آب***قطره خونی است مرا ریزمت اینک برکاب

بنده خوارم و در حضرت رب الارباب***آمدم غرق گنه از پی تحصیل ثواب

گشت القصه پس از اذن در آن دشت شهید***کرد در رشته نظم آنچه که «یحیی» بشنید

حزن آوری مصیبت امام حسین علیه السلام

در صف کربلا چون شه دین شد مضطر***سپه کرب و بلا گشت باو رو آور

{صفحه ۴۶۹}

یک زمین دشمن و دارای زمین بی یاور***یکجهان لشگر و سلطان جهان بی لشگر

غرقه گردیده بغرقاب فنا فلک نجات***گشته مسدود برآن فلک نجات آب فرات

نه بجز خواهر دلخسته کسی همدم او***کس نزد نعره بجز شط فرات از غم او

زخمش از تیر و شده رمح سنان مرهم او***نیلی از نیل عزا شد فلک از ماتم او

وه چه ماتم که از او چرخ سیه پوش شده***با غم ماتمیان عرش هم آغوش شده

در صف معرکه در مهلکه افتاده چه شاه***نه بجا ماند سپاه و نه علمدار سپاه

گفت لا حول و لا قوة الا بالله***کرد با چشم خدابین بسوی خیمه نگاه

دید کز اهل حرم بر شده افغان و خروش***همه را سوز هوا تاب عطش برده ز هوش

یکطرف کرد نظر همهمه لشگر دید***طرفی بیکسی عترت پیغمبر دید

یکطرف کشته عباس و علی اکبر دید***طرفی تیر بحلقوم علی اصغر دید

تکیه بر نیزه زد و گفت که هل من ناصر***تا کند یاری فرزند رسول طاهر

برد چون بی کسی و تشنگیش از تن تاب***اندر آن دشت نمی دید نه احباب نه آب

گفت کی قوم دهید آبیم از بهر ثواب***طلب آب مگر سنگ جفا داشت جواب

که بزد سنگدلی سنگ جفایش بجبین***لعل و یاقوت روان داشتن از درّ ثمین

{صفحه ۴۷۰}

کرد از خون جبین شاه محاسن رنگین***که مبادا برسد قطره آن خون بزمین

خواست با پیرهن آن خون بزداید ز جبین***باز شد بند زره گشت عیان نور مبین

ناگهان وا اسفا آمد از آن قوم ظلوم***بهر دلجوئیش از حرمله تیری مسموم

متزلزل شد ارکان سمک تا بسماک***قلب زهرا چو دل پاک پیمبر شد چاک

ناله شاه بر افلاک برین رفت زخاک***عرش را گشت وطن مانده مقر خاک هلاک

بوترابی را گردید مکان روی تراب***گشت ظاهر ز تراب آیت رب الارباب

اندر آن حال ز خود رسته و پیوسته بدوست***خالی از خویش پر ازدوست دل و جان رگ و پوست

که بتن نیزه بدل تیر گر از اوست نکوست***خوش که تیغم جگر باشد و تیرم بگلوست

تیری از راه جگر بست بر او راه نفس***پهلویش چاک زد از نیزه سنان ابن انس

آه از چکمه بیداد و دل آهن شمر***آنهمه بغض خداوند که در جوشن شمر

مخزن علم خدا گشت چرا مسکن شمر***با سلیمان چه شد از قلب چه اهریمن شمر

زانچه در خواطر او از ازل اندوخته بود***کاشکی عالم ایجاد ز بن سوخته بود

در بیان داستان جوان نصرانی

بلوغ النصرانی بالامال و الامانی

واعظی نیک سیر پاک گهر نادره گو***گفت بر منبر و من بنده شنیدم از او

قصه غصه فزاعیش زدا حادثه جو***نقل سازم غفر الله به لی وله

{صفحه ۴۷۱}

نوجوانی ز نصاری که پی قوم دغا***بود جراح و روان گشت سوی کربلا

چه شد از ناوک کین زلزله در عرش برین***شد ز زین زمین سرور دین نور مبین

گشت در خون خدا نور هدی پرده نشین***تشنه شه وز دو طرف موج زنان ماه معین

کره آتش از آهش کره خاک شده***سوزش آه وی از خاک بر افلاک شده

پسر سعد کسی خواست فرستد بر او***تا جدا سازد از پیکر انور سر او

سر جدا سازد و در خون فکند پیکر او***طاعتش را نپذیرفت کس از لشگر او

که جگر بند نبی سید بطحاست حسین***نورچشم علی و زاده زهراست حسین

قوم گفتند جوانی ز نصاری با ماست***خاج و زنار و چلیپا و کلیسا با ماست

مسلم ار نیست چه اندیشه که ترسا با ماست***نیست جراح که طراح مواسا با ماست

بطلب خدمت از او تا که وی انجام دهد***گام در گام بناکام تو را کام دهد

آن کهن پیر چه آن تازه جوان را طلبید***خنجری داد و روان کرد سوی شاه شهید

که بگیر و بستان سر ز شه وزر ز یزید***آن جوان میشد و میکرد بخود گفت و شنید
کز چه این ظلم تمنا و تقاضای من است***این قبا دوخته بهر چه ببالای من است
گفت با خود مگر این غمزده مهمان نبود***یا که مهمان بود و با لب عطشان نبود
یا که عطشان بود او چونکه مسلمان نبود***یا مسلمان بود و تابع قرآن نبود
{صفحه ۴۷۲}
ور بود تابع قرآن چه گناه است او را***بیگناه است نه یاور نه سپاه است او را
اگر این تشنه لب از خیل نصارا باشد***راهب دیری و قسیس کلیسا باشد
کشتنش ظلم بآئین مسیحا باشد***ترسم آنست که لب تشنه و ترسا باشد
بر نص افکند ز سر گفت بر این سر عجیب***کاش رهبر شودم همت ز نار و صلیب
جذبه شوق کشاندش سوی میخانه وصل***گشت سر مست بمیخانه ز پیمانه وصل
چون ز پیمانه وصل آمد مستانه وصل***زد قدم سر خوش و مستانه بکاشانه وصل
ره ز کاشانه وصلش بسوی عرش کشید***عرش را ناله مستانه اش از فرش رسید
الغرض آمد و بنمود سوی شاه نگاه***ز نگاهی بسوی خویش کشانیدش شاه
دید کان جان جهان صیرنا الله فداه***اوفتاده است چه ماهی بیم خون بشناه
گفت کی سرو سرافراز ز بستان که ای***گل پژمرده آیا ز گلستان که ای
بحق کعبه و اقصی و به بیت المعمور***بحق جمع واضحی و بروز عاشورا
هم بتوریۀ و بفرقان و بانجیل و زبور***بحق کرببلا و نجف ووادی طور
که بگو حالت و در ظلمت جهلم مگذار***چون ندادند جوابیش فزون کرد اصرار
بحق بوالبشیر و نوح و شعیب و ایوب***بسلیمان و بداود و به خلیل و یعقوب
بحق یوشع و شعیا و شموئیل غضوب***خضر و اسکندر و موسای معر از عیوب
{صفحه ۴۷۳}
بکلیسا و بعیسا و بحق مریم***باقانیم ثلث وارم و بیت و حرم
بحق حر دلاور بحبیب و مسلم***عابس و حنظله و شوذب و عون و هاشم
وهب و جعفر و عثمان و زهیر و سالم***بحق سینه پامال جناب قاسم
بهمان حلق که چاک از ستم حرمله شد***برضیعیکه ز قتلش بجهان زلزله شد
بهمان نوح که گشتش شط خون فلک نجات***بهمان خضر که محروم شد از آب حیات
بهمان دست که افتاد ز تن نزد فرات***بهمان فرق که افکند عمودش ز ثبات
قوم گفتند که فرزند شه ناس بود***نام نامیش ابوالفضل العباس بود
بجوانیکه چه مه بود رخ انور او***چاک کردند ز شمشیر منور سر او
سوزد آفاق ز سوز جگر مادر او***قوم گفتند که اینست علی اکبر او
بردی از معرکه گریان بسوی خیمه گهش***می نمودی همه دم از سر حسرت نگهش
بهمین زن که ستاده است ببالای سرت***خواهر ممتحن خسته دل خون جگرت
شنطیا فار قلیطا و بجد و پدرت***قتل زا حاسن وان مادر فرخ سیرت

کیستی کامادە آفاق تماشائی تو***ننگ تثلیث رها گشت ز یکتائی تو
غیرهٔ الله ز خون دیده خود پاک نمود***بیکی جلوه اش از کفر باسلام ربود
گل گلزار پیمبر لب چون غنچه گشود***که منم آنکه محمد بحق من فرمود
که بدانید حسین است زمن من ز حسین***او بود مایه جان قوّت دل قرّت عین
{صفحه ۴۷۴}
طلبیدند بمهمانیم اینان بشتاب***همه بگشوده و بسته در ظلم و ره آب
دل اطفال و عیالم ز عطش گشت کباب***طلب آب مرا تیر جفا بود جواب
دوستانم همگی تشنه و از دشنه زبون***یاورانم همگی کشته و آغشته بخون
آن غریبم که مرا تیغ جفا یاور شد***قسمتم کشته عباس و علی اکبر شد
منم آن کشته که آبم زدم خنجر شد***چاکم از ناوک کین حلق علی اصغر شد
میهمانم من و آورده مرا نزل بخوان***خون دل حرمله و منقذ وخولی و سنان
حالیا حال من خسته چنین میگذرد***تشنه جان میدهم و ماء معین میگذرد
گاه از قلب حزین ناوک کین میگذرد***گاه از عرش برین خون جبین میگذرد
سوختند از عطش اینقوم جفا جو جگرم***با وجودی که بود ساقی کوثر پدرم
مرد نصرانی از آئین مسیحا برگشت***گر چه فرعون صفت رفت چه موسی برگشت
اذن بگرفت سوی لشکر اعدا برگشت***خنجری آخته و در صف هیجا برگشت
کشش و کوشش افزون ز حد و حصر نمود***عاقبت راه سوی ملک شهادت بگشود
کرد آن تازه مسلمان چه روی خاک مقام***گفت ای سید مظلوم ز من بر تو سلام
خواست تا بر سر نعش رود از لطف امام***نتوانست که بودش ز بدن قوه تمام
عذر خواهش شد و فرمود که معذور بدار***سعی خود «یحیی» زین مرثیه مشکور بدار
{صفحه ۴۷۵}

وارد شدن زینب علیها السلام بقتلگاه

ورود معصومهٔ الصغری فی مقتل سید الشهدا علیه السلام
دختر میر عرب زینب فرخنده خصال***داشت در خیمه پرستاری اطفال و عیال
لشکر غم بیمین خیل ملالش بشمال***علم الله که بد از حال برادر بچه حال
ناگه از دشت وغا نعره تکبیر شنید***بفلک غلغله ظاهر بزمین زلزله دید
جرم خورشید سیه گشت و هوا تار آمد***بیسکون در حرکت گنبد دوار آمد
بی ثبات از عظمت ثابت و سیار آمد***زینب آسیمه سر اندر بر بیمار آمد
کین چه غوغاست که زد بر دل و بر جان شررم***بین چه شد نور دل و تاب تن و تاج سرم
پس بفرموده سجاد شه خسته جگر***دامن خیمه ببالا زد و بنمود نظر
دید رخشنده سری زیور خور زیب قمر***ز بدن گشته جدا بر سر نی کرده مقر
ظاهر انوار حق از جبهه نورانی او***ضرب شمشیر دو تا ساخته پیشانی او

آمد از خیمه شتابان بسوی مقتل شاه***با زنان حرم از سینه زنان ناله و آه
دید یک پیکر صد پاره و یکدشت سپاه***نه معین و نه مغیث و نه مجیر و نه پناه
ناپدید از نظرش بسکه بر آن جسم منیر***بود خنجر ز پی خنجر و تیر از پی تیر
آستین بر زد و بنشست بصد آه و فغان***دور بنمود وجدا کرد از آن جسم چه جان
ناوک و سنگ ونی و خنجر و شمشیر و سنان***سر بریده ز قفا دید تنی نور فشان
{صفحه ۴۷۶}
با لب تشنه جدا گشته سر از پیکر او***جای یکبوسه ندارد بدن اطهر او
با جراحات فزون غرقه بخون خفته بخاک***چه دل زار نبی قلب علی خسته و چاک
زخم افزون ز شمار آنچه برآن پیکر پاک***رفته خونش بسمک تافته نورش بسماک
گفت کی زینب آغوش علی دوش رسول***قرت العین حسن قوت زانوی بتول
آن حسینی تو که بر دوش نبی جای تو بود***دامن خیر نساء منزل و مأوای تو بود
زینت عرش برین خاک کف پای تو بود***روز و شب بوسه گه فاطمه اعضای تو بود
جای تو لجه خون مسکن تو خاک چراست***جسم صدپاره و پیکر شده صد چاک چراست
گفتیم صبر کن و پا منه از خیمه برون***تا نگردد طرب و دلخوشی خصم فزون
صبر کردم بدل آذر زدم از آه درون***تا که شد رایت نصر آیت عباس نگون
کرد شمشیر دو تا فرق علی اکبر من***چاک زد ناوک کین حلق علی اصغر من
از دل من دو مصیبت نشود محو بدهر***یکی آن کاب روان فاطمه را با شد مهر
تشنه لب کشته شوی در دو طرف آب دو نهر***نشود ز آب روان جرعه از بهر تو بهر
چون نمائی طلب آب جوابت ندهند***تشنه برند سر از پیکر و آبت ندهند
دگر آن پیرهن کهنه که کردی تو طلب***که بود بر بدن اطهر پاک تو سلب
{صفحه ۴۷۷}
سلب شد آن سلب از پیکر پاکت بتعب***ماند تابان تنت از تابش خورشید بتب
«بابی من سلبوا منه قمیصاً ورداه»***«بابی من هتکوا منه حریماً و خباه»
پدر من بفدای لب عطشان تو باد***جان عالم بفدای تن عریان تو باد
سر نثار سر بی تن تن بیجان تو باد***جان زینب بفدای تو بقربان تو باد
«بابی من هوثار فی ثلاث بالعراء»***«بابی من طحنت اضلاعه خیل العداء»
می ندانم چه شد از داغ پسر بر جگرت***یا چسان گشت خم از هجر برادر کمرت
یا که چون سوز عطش زد بدل و جان شررت***آب میراث و لب تشنه بریدند سرت
شمر را بود چرا کینه دیرینه تو***از سم اسب چرا نرم شده سینه تو
هجر پیش آمد ونوبت وصل تو تمام***میرود زینب زار تو چه خورشید بشام
هستی اندر دل زارم چه بصبح و چه بشام***بوسمت دست شریف و شودم ختم کلام
بیخبر بود که شه بود چه سرمست خدا***ساربان را چه ز دست آمده بر دست خدا
پرده دار حرم قدس چه از پرده دری***گشت در پرده و بی پرده چه از جلوه گری

محو بی پرده گیش گشت ثریا و ثری***ماند در پرده چه «یحیی» ز سخن نطق دری

{صفحه ۴۷۸}

که عیان سر حق از محرم اسرار چرا***حرم یار چرا محفل اغیار چرا

وارد شدن سر امام حسین علیه السلام بخانه خولی

ورود رأس الشریف فی دار الخولی فی المضیف

عصر عاشورا که گرد از صف هیجا به نشست***آن زمان رفت و گذشت آب ز سر کار ز دست

ره کین باره دین گردون بگشوده و بست***دل پیغمبر و عهد طلقا بست و شکست

رفت بر نیزه اعدا سر فرزند رسول***چاک شد قلب علی همچو دل زار بتول

گشت از آنقوم سه تن مدعی کشتن او***گفت خولی که منش نیزه زدم بر پهلو

ز سنان گفت سنان ساختمش نحر گلو***شمر گفتا که بخاکش بنهادم من رو

با لب تشنه بریدم سر پاکش ز قفا***سر بریدم ز قفا شرم نکردم ز خدا

پسر سعد پی رفع جدل دفع فساد***گفت خولی ببرد جایزه ابن زیاد

کوفه تا شام جوائز بسنان باید دید***ز یزید آنچه رسد شمر جفا جوراباد

همه نائل بمراد و همه واصل بمرام***همه را عیش تمام و همه را کام بکام

از پی جایزه خولی چه سر شاه ربود***برد از یاد عناد فرق عاد و ثمود

در دل از شیعه شاه شهدا خوف نمود***پی مستوری سر تو بره اسب گشود

ساخت آثارش و اسرار کماهی پنهان***کرد در توبره اش نور الهی پنهان

{صفحه ۴۷۹}

وارد خانه شد و منزل مهمان ز غرور***داد در مطبخ خانه بروی خاک تنور

گشت ظاهر ز تنور آنچه که از آیه نور***شد هویدا از تنور آنچه که از شعله طور

محو در جلوه نورش شده موسای کلیم***تافته نور از او تا بسوی عرش عظیم

آمد و خوابگه مرگ چه شد مسکن او***گشت بیدار چه از خواب سحرگه زن او

دید کاسرار خدا سر زده از مکمن او***شده پر نور خدا خانه او برزن او

خانه تاریک و از او عرش الهی روشن***آنچه در وهم نیاید بتناهی روشن

دید ظلمتکده اش مطلع انوار شده***صحن ویرانه او جلوه گه یار شده

جلوه گر نور خدا بر در و دیوار شده***در و دیوار تجلی گه دلدار شده

مهبط نور خدا مطلع انوار رسول***اندر او خیل ملایک بصعود و بنزول

وجهةُ الله درآن خانه مولّی گشته***نور یزدان بجهاتش متجلی گشته

بحلی های جلالت متحلی گشته***فاش انوار هدی را متولی گشته

زینت افزا شده بر سطح زمین عرش ودود***ذات بیحد شده گویا بمکانی محدود

متحیر شد کاین نایره نور کجاست***سقف مرفوع کجا خانه معمور کجاست

مظهر انی انا الله شده طور کجاست***موسی این ید بیضا شب دیجور کجاست

تا برد ره سوی مطلوب بسی رنج کشید***عاقبت جلوه گر انوار حق از مطبخ دید
آمد و کرد بمطبخ سوی تنور نگاه***زیب خاکستر او دید منور سر شاه
ظاهر از جبهه او آمده انوار اله***چارده ضربت شمشیر برآن چارده ماه
زنگ از خون زده آئینه رخساره او***علم الله چه شده با تن صد پاره او
{صفحه ۴۸۰}
بشهود از رخ او جلوه گه غیبی دید***ظاهر و باهر از او آیت لاریبی دید
بمحاسن بشبابش اثر شیبی دید***چون خداوند تعالاش ز بی عیبی دید
کرده از ناصیه اش جلوه دادار ظهور***بفلك بر شده از روی چه خورشیدش نور
آن سر از خاك چه برداشت با فغان و نخیب***گفت ای سر که چه مشگ و گلی از رنگ و ز طیب
راز خود گوی که رفت از دل افسرده شکیب***لب گشود آن سرو فرمود که مظلوم و غریب
منم آن کشته لب تشنه محروم ز آب***کامدم تیر جفا در طلب آب جواب
چون شنید این سخن آن صالحه زن رفت ز هوش***ناگهان دید در آن واقعه در جلوه سروش
از زمین تا بسما خیل ملایك بخروش***چند مرد وزن مشکین نفس مشکین پوش
سروری با قد خم گشته شتابان آمد***که رخ انورش آئینه یزدان آمد
زان میان داشت زنی ناله که ای نور دو عین***سرور تشنه لبان سید مظلوم حسین
کشته از خنجر و از تیر وز شمشیر و سنین***قطع آن دست که بنموده تو را قطع یدین
هست در کربلا بی سر تو پیکر پاك***جان مادر بفدای تو شود ای سر پاك
بفدای سر بی پیکر تو مادر تو***چه شد ای مادر دلخسته علی اکبر تو
آن علمدار وفادار که بد یاور تو***طفل ششماهه بی شیر علی اصغر تو
{صفحه ۴۸۱}
عظم الله مصابک که ز داغ پسرت***داغدار است و جگر خسته چه لاله جگرت
شمر در سینه چرا داشت نهان کینه تو***خصم را بود چرا کینه دیرینه تو
چاك از خنجر و از تیر که شد سینه او***گشته از جور که خاکستری آئینه تو
ز قفا گشت جدا از چه سر انور تو***تاختند اسب چرا بر بدن اطهر تو
مادرا خیز پی دیدن جد و پدرت***باز گو کز ستم قوم چه آمد بسرت
که شکست از الم هجر برادر کمرت***چه هلال است چنین ساخته شق القمرت
که تو را تشنه جگر کرده چنین قطع حیات***نرساندت بگلو قطره از آب فرات
لب گشود آنسرو بسرود که ای مادر من***خشك لب کشته شد اندر بر چشم تر من
شیرخوار اصغر من قاسم من جعفر من***عون وعبدالله و عباس و علی اکبر من
میهمان خانه خولی به تنور آمده ام***زیب خاکسترم و شعله طور آمده ام
زن بهوش آمد و شست آنسر گلگون بگلاب***لیك فردا بسرنیزه کین وقت خطاب
زگلو کرد تنحنح چه کسی کز تب و تاب***بسته راه گلویش گشته ز خاکستر و آب
چه جفا بود که حیران شده آراء و عقول***کوته این قصه ز «یحیی» شده و القصه تطول

{صفحه ۴۸۲}

وارد شدن اسراء بکوفه

ما وصل فی الکوفهٔ باکباد الملهوفه

رفت طغیان ثمود و ستم عاد زیاد***زانچه در کوفه شد و مجلس فرزند زیاد

نه شنیده است و نه دیده است و نه کس دارد یاد***آنچه با آل نبی کرد جفا داشت عناد

علم الله که در کوفه ویران چه گذشت***باسیران چه رسید و به یتیمان چه گذشت

تا چه سوادش نهان در سر سودائی بود***که زکین آل علی را پی رسوائی بود

خلقی انبوه بر آنقوم تماشائی بود***همه را خستگی از مرحله پیمائی بود

ز عطش خشک شده لعل شکر خای همه***برسن دست و بزنجیر جفا پای همه

شهری اولاد نبی را پی آزار شدند***کف زنان طعن زنان بر سر بازار شدند

جمله را در سر بازار بآزار شدند***همه را در پی آزار دل زار شدند

بگلو بود رسن سلسله در پا همه را***ضربت سنگ سیه ساخته اعضا همه را

کوفیان دست فشان طعن زنان رقص کنان***شده بر بام زنان بهر تماشای زنان

مرهم طعن سنان ساخته از طعن زبان***صف بصف بر زده کف آخته دف پیر و جوان

علم الله که بودند در آن شهر و دیار***چه کنیزان حبش یا که اسیران تتار

بر سر نیزه سری بر فلکش لمعه نور***که فروغش متجلی شده از وادی طور

نور طور است برون آمده از خاک تنور***گاه از طشت ز رو گه ز شجر کرده ظهور

{صفحه ۴۸۳}

ظاهر از جبهه نورانیش انوار اله***«لا شریک له فی الملک و لا رب سواه»

هیجده سر علم الله به کم یا به فزون***بسر نیزه عیان بود پر از خاک و ز خون

بود خاکستری از پیش سری آینه گون***چه خداوند تبارک و تعالی بیچون

ز خدائی بخدا داشت همی گفت و شنید***سوره کهف همی خواند ز قرآن مجید

زینب آن زهره تابان که مه محفل بود***با یتیمان و زنان زیب ده محمل بود

در فشان از دو لب و ناله کنان از دل بود***غم هجران برادر که بر او مشکل بود

به تحمل شد و بگشود لب خود بعتاب***کرد در خطبه به آنقوم جفا پیشه خطاب

گفت کی قوم دغا اهل جفا خیل نفاق***طلبیدید ز یثرب شه دین را بعراق

که شده طاقت ما از غم هجران تو طاق***بتو هستیم بدل طالب و از جان مشتاق

قدمی رنجه بفرمای به مهمانی ما***تا دهی رونق آئین مسلمانی ما

اول ایقوم چرا آب بمهمان بستید***دلش از داغ پسر هجر برادر خستید

از چه پیشاپیش از سنگ ستم بشکستید***رشته عهد چه پیوند حیا بگسستید

«سخط الله علیکم و علیکم غضبه»***«ویلکم ما احد مثلکم مکتسبه»

ما ندیدیم به مهمانی یاران حسین***سبزه غیر خط سبز جوانان حسین

ناله العطش و زاری طفلان حسین***جز دل سوخته و سینه بریان حسین

هیچ دل همچو دل فاطمه غمناک نشد***جگری چون جگر شیر خدا چاک نشد

بود سرگرم چه بر خطبه سرودن ناگاه***حامل نیزه جوری که بر او بد سر شاه

برد در محمل و زینب چه بر او کرد نگاه***دید کز سنگ ستم آمده خونین رخ ماه

{صفحه ۴۸۴}

گفت با یاد توام گر چه نکو حالی بود***دیشب اندر بر ما جای شما خالی بود

ای که بر درد دل خسته دوا بودی تو***پر ز خاکستر و خونی بکجا بودی تو

چه گنه داشته و در چه خطا بودی تو***که ز طفلان هدف سنگ جفا بودی تو

عرش را آینه بهر چه ز نیرنگ شکست***از چه پیشانی نورانیت از سنگ شکست

چشم بگشا و مرا بر سر بازار ببین***سر بازار نگر زینب خود زار ببین

زینب زار ببازار در آزار ببین***اشک بردیده او ابر در آزار ببین

بفدای تو شوم حال من خسته بپرس***ز دل خسته و بازوی رسن بسته بپرس

سوزدم آه درون نعره گر از دل نزنم***یا بدل خار غم از قطع مراحل نزنم

شکوه از دوری تو پا ز سلاسل نزنم***سر خود را ز چه بر چوبه محمل نزنم

سر بمحمل زد و گلگونه ز خون گلگون کرد***محمل خویش چه اقطاع زمین پر خون کرد

وارد شدن اهل بیت بمجلس عبیدالله

ورود آل الله فی مجلس عبیدالله

هوش بزدود ز سر برد ز دل طاقت و تاب***ستم کوفی و ظلمی که در آنملک خراب

وانچه دیدند در او آل علی رنج و عذاب***سر شاه شهداء طشت طلا بزم شراب

آتش افروخته این قصه بکاشانه دل***گشت از آتش او سوخته پروانه دل

پای بیمار بزنجیر ستم بسته چراست***عهد و پیمان خدا بسته و بشکسته چراست

تن اطفال ز بیداد و جفا خسته چراست***بسته و رسته و دل خسته و پیوسته چراست

{صفحه ۴۸۵}

در خرابی خرابات دل مرد و زن است***کز چه بر پیر خرابات خرابه وطن است

عشق سودا زده آمد بعنان داری دل***تا مگر چاره کند بهر گرفتاری دل

رحم آورد به بی یاری و بر زاری دل***گشت بیخود چه نظر کرد ببیماری دل

که بر نسل زنا سرور امجاد چراست***رسن اندر گلوی سید سجاد چراست

زاده شیر خدا بسته بزنجیر جفا***بسته اندر رسن استاده بر نسل زنا

سر شاه شهدا زیب ده طشت طلا***زینت طشت طلا و سر شاه شهدا

کی شود طالع از طشت طلا بدر تمام***یا که خورشید شود تافته در عین ظلام

زینب پرده نشین حضرت ناموس خدا***سرّ برهان نبی آیت قاموس خدا

زده بر سطح زمین بام فلک کوس خدا***همه دم بوده بهر مرحله ناموس خدا

بطریقی شد در مجلس فرزند زیاد***که نه کس دیده و نشنیده و نه داشته یاد

تازیانه سر نیزه سیهش کرده بدن***پای در سلسله و بسته دو دستش به رسن

پاره پاره سلبی کهنه عیان داشت به تن***ز آستین کرده نهان عارض چون برگ سمن

دید چون کین خداوند در آن بزم عیان***خویش را کرد نهان بین کنیزان و زنان

پور مرجانه به خشم آمد و بنمود سؤال***گفت کی قوم که بود این زن فرخنده خصال

کز تکبر سوی ما ننگرد اندر همه حال***گردش آکنده کنیزان ز یمین و ز شمال

{صفحه ۴۸۶}

زان میان گفت یکی کین مه فرخ حسب است***زاده ماه عجم دختر میر عرب است

بنشاط آمد و رو سوی مه بطحا کرد***که شما را چه نگر شد که خدا رسوا کرد

آیت کذب شما را بهمه پیدا کرد***در بدر ساخت بهر کشور و بی مأوا کرد

همه از دیده خود ا بر در آزار شدید***سر برهنه بسر کوچه و بازار شدید

حضرت عصمت صغری ز جگر نعره کشید***ناله برداشت ز دل پیرهن صبر درید

گفت کی لعن خدا بر تو و بر آل یزید***که نمودید شه دین را لب تشنه شهید

کس بجز فاسق بدکار نگردد رسوا***نشود کذب جز از چون تولئیمی پیدا

دوستی جان بدهد گر بره حضرت دوست***زان میان عشرت و دلشادی دشمن نه نکوست

آنکه را نیست بجز دوست نهان در رگ و پوست***ضربت نیزه و شمشیر کجا صاحب اوست

نکته علم الاسماست به آدم مخصوص***بر عزازیل بود انت رجیم منصوص

فرقه ای سر بسنان در ره جانانه زدند***بر در دوست ز دل نعره مستانه زدند

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند***گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

مرد بگذشته ز جان راست ز شمشیر چه باک***تیغ و شمشیر بر آن مرد ز جان سیر چه باک

پس در آن بارگه خاص و در آن محضر عام***پور مرجانه طلب کرد که آرند طعام

بانگ الجوع بلند آمد از اطفال امام***که سه روز است نه نان بوده و نه آب بکام

گرد زینب را بگرفته بزاری مجموع***ناله برداشته کی عمه الجوع الجوع

{صفحه ۴۸۷}

دست ناشسته فرا برد بسوی سر شاه***دید رخشنده سری زینت خور غیرت ماه

گفت غالب تو شدی یا من ای نور اله***بنگر زینب خود یافته در بزمم راه

ناگه از حلق شه افتاد یکی قطره خون***کرد سوراخی ران درد دلش را افزون

آنزمان زاده مرجانه میشوم دغا***خواست خاموش کند نایره نور خدا

دست ببریده خود برد سوی چوب جفا***آه از چوب جفا و لب شاه شهدا

داد ازآن ظلم که ارکان جهان کرد خراب***آه از آن جور کز آن شد دل «یحیی» بیتاب

در بیان واقعه دیر راهب

و من العجائب ما وقع فی دیر الراهب

دلم از دائره دیرکهن گشته ملول***که چها آمد از این دیر باولاد رسول
از ره شام و همان وقعه دیر راهب***دیر گاهی شده دیرانی عقلم غائب
خیل رهبان مسیحی و گروه ترسا***دیر خود دور نمودند زره در صحرا
شکل مخروط و مثلث بنمودند بنا***که در او تنها باشند پی یاد خدا
در ره شام از این گونه بنا دیری بود***کاهل او را بجهان عاقبت خیری بود
دیری او را شده بنیاد بعهد عیسی***ساکنش پیری و هشتاد نفر از ترسا
همه ویرانی و اتباع وی اندر یاسا***باخبر منتظر آمدن آل کسا
همه اقطاع جهان پر شده ز آوازه دیر***کس جز ایشان نبدش راه بدروازه دیر
پیر آنقوم یکی بود ز نواب مسیح***که ز نواب مسیحش خبری بود صریح
{صفحه ۴۸۸}
که شود زاده زهرا چه لب تشنه ذبیح***آورند اهل و عیالش را با حال فضیح
ره سپار از بر این دیر سوی شام کنند***صبح امید و نشاط همه را شام کنند
با چهل حجره و هشتاد عبادتگه بود***سویش از رهبان هشتاد نفر را ره بود
همه را قلب خبر دار و دل آگه بود***شاد از طاعتشان حضرت روح الله بود
عشق ناقوس و صلیب آمده یا ساهمه را***شوق زنار و چلیپا و کلیسا همه را
چونکه بر آل زنا کار جهان گشت بکام***جمعی آراسته گشتند ز احفاد گرام
دوستان ولی الله علیه الاکرام***تا بگیرند عیال الله از آنقوم لئام
سپه کوفه از آن قصه خبردار شدند***ره به بیراهه فکندند و زره تار شدند
لعنهٔ الله علیهم همه مطرود و رجیم***سر غدار پر از فتنه و دل پر از بیم
خارج از راه همی بردند اطفال یتیم***تا رسانند و ستانند جوایز زر و سیم
راه گم کرده شبی ره به بیابان بردند***سوی آن دیر ره خویش بپایان بردند
چه سواد دیر از دور درآمد بنظر***روستا کرده گمان شاد شدند آن لشگر
دورآن دیر رسیدند و نمودند مقر***راهبان خفته و آلفته و خالی زخبر
ناگهان بانگ خروشیدن لشگر آمد***کرد آن دیر عیان شورش محشر آمد
یکی از رهبان حیران بلب بام آمد***حیرتش خاص از آن غلغله عام آمد
گفت کی قوم چه بر میر شما نام آمد***چیست مقصود که این ره بر انجام آمد
قوم گفتند بآن راهب دیری بجواب***که روانیم ز کوفه بسوی شام خراب
بود شخصی ز عرب یاغی و طاغی بیزید***ما بهمراهی و سرداری بن سعد پلید
{صفحه ۴۸۹}
در صف ماریه او را بنمودیم شهید***ره آلش با سیری بسوی شام کشید
میبریم و بدل اندیشه ز دشمن داریم***نه بجز دیر شما مسکن و مأمن داریم
اندر این دیر سرائی باسیران بدهید***نه لب نانی و نه آب بایشان بدهید
همچو ما آنچه سزا نیست بمهمان بدهید***گنج یزدان را مأوای بویران بدهید

گفت راهب که در این دیر رئیسی ما راست***کین عمل گر ندهد اذن نمیآید راست
خجلتی تازه از این واقعه ام آمد پیش***که نصارا نکند کاری بی اذن کشیش
و اهل اسلام که آمد بهیش از همه کیش***با لب تشنه کشد زاده پیغمبر خویش
هر چه گوید جگرم سوخت کس آبش ندهد***بجز از ناوک و شمشیر جوابش ندهد
ننگ ناقوس بود نام مسلمانی ما***وای بر حالت ما وای بمهمانی ما
آب بر قیمت جان شد زگران جانی ما***سر بسامان نبرد بی سر و سامانی ما
که شوند آل نبی بیسر و سامان و فکار***سر برهنه همه گردند بجمازه سوار
آمد آن راهب و آورد خبر نزد رئیس***با تحیر بلب بام برآمد قسیس
کی گروه ای بشما یار و مددکار ابلیس***چیست مقصود از اینخدعه غرض از تلبیس
گشت باراهب دوم چه همان گفت و شنید***پسر سعد سرا بهر اسیران طلبید
منزلی کرد مهیا و درآن خیل اسیر***جا نمودند همه با رسن و با زنجیر
{صفحه ۴۹۰}
همه با دیده گریان همه با رنگ ز زیر***ضرب سیلی همه را کرده سیه رنگ منیر
سرور قوم براهب برسانید پیام***که همی خواهیم اکرام نمائیم اتمام
ما بهمراه دو صندوق امانت داریم***امشبی باید در نزد شما بگذاریم
صبح بگرفته از این بادیه ره بسپاریم***گر چنین لطف نمائی ز تو منت داریم
راهب آورده و بنهاد بطاعتگه خویش***در یکی حجره بپهلوی عبادتگه خویش
داشت تا نیمه شب آن راهب در حجره وطن***نیمه شب دید که ظلمتکده اش شد روشن
نور طور است و هویداست ز وادی الایمن***آفتابست بشب کرده جهان را روشن
متحیر شد و از هر طرفی کرد نگاه***تا که ره برد سوی نایره نور اله
دید کان نور ز صندوق هویدا آمد***طرقوا ره بگشائید که زهرا آمد
مو پریشان بفغان آمده حوران جنان***موکنان مویه کنان لطمه زنان ناله کنان
راهب از وحشت آن واقعه آمد بخروش***گفت آیا ز کجا آیدم این بانگ بگوش
کیست زهرا و در این دیر چه شور است و چه خوش***مادر عیسی و دیر من و الهام سروش
رفت از هوش و زمانی که بهوش آمد دید***هست آن نور و کسی نیست درآن دیر پدید
گفت این سر نهان است بصندوق درون***در گشود آنچه نهان بود در آورد برون
{صفحه ۴۹۱}
دید ببریده سری چون قمری غرقه بخون***که از او ساز شده کار گه کن فیکون
ساطع آن نور زما بین دو دندانش دید***یعنی آنجا که بود جایگه چوب یزید
گفت یارب بجلال و شرف یوحنا***بحواریین از مرقس و متی و لوقا
بشموئیل و بحزقیل و بیوشع شعیا***ارمیا یونس و موسی زکریا یحیی
بصلیب و سلب و روز منور شب داج***بکلیسا و بعیسا و بزنار و بخاج
بحق رتبه حوا بمقام آدم***بحق رفعت عیسی بجلال مریم

بحق حضرت موسی بخلیل اکرم***حاشر و ناشر و مدثر و ناصر خاتم
بهمان اسم کز او زیور انجیل بود***بهمان نام کز او رفعت جبریل بود
ملتفت شد که در آنجا که تجلی خداست***ذکر نام دگران محض غلط عین خطاست
گفت یارب بهمین سر که ز تن گشته جداست***بهمین فرق که بشکافته از تیغ جفا است
فاش این راز کن ای کاشف هر راز بمن***تا سرانجام شود فاش در آغاز بمن
ناگهان لب بگشود آن سرو کردش مفهوم***که منم بی کس و بی یار و غریب و مظلوم
منم آن تشنه که از آب فراتم محروم***گفت دانم که غریبی و نگشتم معلوم
ملکی یا بشری یا چه فلك را قمری***چه صدف را گهری یا چه شجر را ثمری
{صفحه ۴۹۲}
حالی ای سر بحق مادر و جد و پدرت***که بخدائی که نمود از همه کس بیشترت
بچه تقصیر ز شمشیر بریدند سرت***حسبت باز نما تا که بدانم خبرت
لب گشود آن سرو فرمود منم سبط رسول***مرتضی باب من و مامم زهرای بتول
بر نص افکند ز سر گفت که ای قرت عین***بگمانم که توئی سید مظلوم حسین
زاده ره سپر بدری و سردار حنین***که تنت زیور خاك است و سرت زیب سنین
مروهٔ معرفت و کعبه اقبالی تو***مشعر مکرمت و زمزم اجلالی تو
آن تجلی چه برآن راهب دیری بنمود***راهبان را همه در منزل خود باز گشود
کرد با فرقه خود قصه خود گفت و شنید***خواست کاسرار سر از غیب نماید بشهود
گفت کاسلام بود حق و شماراست حقیق***که نمائید چنین سر ز اسیران تحقیق
بر گرفت آنسرو با خیل نصارا آمد***با محمد بسوی لیلهٔ الاسری آمد
مردگان را ببدن روح مسیحا آمد***از زمین غلغله بر طارم اعلی آمد
گفت زینب رسدم بوی برادر بمشام***گفت کلثوم که هیهات مضی ذالایام
راهب از پیش شد وسایر رهبان ز قفا**زیب آغوش نموده سر شاه شهدا
در گشودند از آن حجره که بودند اسرا***ناگهان ناله زینب ز زمین شد بسما
کی برادر چه عجب یاد اسیران کردی***جلوه صبح ازل در شب هجران کردی
ایکه از لعل لب اعجاز مسیحا کردی***چه رسیدت که وطن دیر نصارا کردی
{صفحه ۴۹۳}
موسی از دست تو از سر ید و بیضا داری***ز یکی جلوه دلم سینه سینا داری
ز چه ای نور تجلی ز چه ای شعله نور***گاه در دیر نصارائی و گاهی بتنور
تازیانه بنگر کرده سیه بازویم***ز سنان کعب سنان آمده بر پهلویم
نیلی از سیلی اینقوم نظر کن رویم***با که از حالت اطفال فکارت گویم
همه از درد فراق تو شکایت دارند***همه از لشگر اعدا چه حکایت دارند
ز زنان گریه کنان کرد سؤال آن راهب***درجهان کیست مراین صاحب سر را نائب
تا که گردیم مسلمان و بدستش نائب***که باسلام شد ستیم از این سر راغب

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد***آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
پاسخش را بسرودند کزین شاه قتیل***پسری نیست جز این سید بیمار علیل
سید آل محمد بود از نسل خلیل***گمرهان را بود از بعد پدر پیر دلیل
دید راهب بعلیلی که گرفتار و اسیر***هر دو دستش بر سن بسته دو پا در زنجیر
خود و رهبانان کردند چو اسلام قبول***عرض کردند که ایسبط نبی نجل بتول
رخصتی بهر پراکندن اینقوم جهول***که ز پیکان برسانیم مرادی بحصول
از پی خدمتتان عمر بسر باز بریم***یا شما را بمدینه بصد اعزاز بریم
شاه فرمود که ما را نشده عهد تمام***یعنی این قافله را راه بیاید سوی شام
برسد سنگ ستم شام بما از لب بام***بخورد چوب جفا بر لب سلطان انام
{صفحه ۴۹۴}
چونکه دارید شما فرقه سریاری ما***بنمائید بپا رسم عزاداری ما
صبح فردا بسوی شام چه زد بانگ جرس***سر و صندوق گرفتند و عیال بیکس
راهبان را که بدل بود از این شعله قبس***گریه بر بست چه «یحیی» همه را راه نفس
قصه دیر باین نحو که کردم بنیاد***واعظی گفته و من بنده از او دارم یاد

در بیان ورود اهل بیت بشام

آه من الشام و حالاته
شد عنان گیر دلم قصه ویرانه شام***وانچه با آل علی گشت بکاشانه شام
از ازل کاش نمیگشت بنا خانه شام***که بلا موج زنان گشت ز پیمانه شام
هر زمان یاد ز دروازه ساعات کنم***بخرابی سخن از پیر خرابات کنم
بهر دیدار اسیران حبش خیل تتار***آمد از شام تماشائی هشتاد هزار
همه آکنده دل از کین رسول مختار***همه را بغض نبی کین علی آمده کار
همه مز مارونی و چنگ و دف و تار زدند***کوس شادی بر کوچه وبازار زدند
سر بی پیکر شاه شهدا زیورنی***ز جلو آن سرو هیجده سر ببریده ز پی
محمل پرده گیان آمده اندر پی وی***چه بنات النعش افتاده دنبال جدی
بسته سر سلسله قوم چه در سلسله بود***از بلا سلسله بر گردن آن سلسله بود
سرخ موشاهی میشوم دغائی بد کیش***شاد و هلهله کن اسب همی تاخت به پیش
که ره خارجیان باز گشائید ز پیش***ز قفا جمعی با حال حزین موی پریش
شام تاری همه را بر همه انور حاجب***مشک از فر همه را بر گل احمر حاجب
{صفحه ۴۹۵}
گاهی از خیل یهود آتش کین بر سرشان***گاهی از سنگ ستم خسته شده پیکرشان
بسته اندر غل و زنجیر تن سرورشان***در برابر بسر نیزه سر اکبرشان
پیر زالی بسر غرقه از سنگ جفا***وامصیبت که شکست آینه عرش خدا

شیخی از راه خطا گفت به بیمار علیل***الله الحمد که گشتید شما جمله ذلیل
شد زن و مرد شما بین اسیر و قتیل***شد مقامی که سزا بود شما را تحصیل
شاه فرمود نخواندی تو مگر قرآن را***وانچه واجب بذوی القربی هست احسانرا
گفت مقصود ز قربی بود اولاد رسول***با شما نیست از این آیه غرض شأن نزول
گفت سجاد که مائیم جگر بند بتول***که اسیریم و حقیریم و ذلیلیم و ملول
پیرزد نعره که ای قوم به آل طاها***بیش از این کینه و بیداد مدارید روا

وارد شدن اهل بیت بمجلس یزید

محضر عتل العنید یزید الطرید
مجلسی کرد بپا سرور کفار یزید***که چه او چشم فلک دیده ایام ندید
بهر ترسا و مجوسی صد و سی کرسی چید***طرح شطرنج و می و طشت و طلائی طلبید
زد صلا گفت هلا مجلس عام است اینجا***بهر اولاد زنا عیش تمام است اینجا
آل طاها که زنو بود عذابی همه را***بار دادند سوم بزم شرابی همه را
بسته بودند بزنجیر عتابی همه را***از دل و دیده شرابی و کبابی همه را
همه را چون دل ما در تب و تاب آوردند***سر برهنه بسوی بزم شراب آوردند
{صفحه ۴۹۶}
تا سه ساعت که می ناب زد آنشوم دغا***بود قائم ببرش قائمه عرش خدا
ایستاده سرپا عترت اصحاب کسا***بافغان مرثیه خوان ناله کنان نوحه سرا
اندر آن بزم مقابل شده با هند و حور***ایزد و اهرمن و صبح و مسا ظلمت و نور
بسوی عترت اطهار همی داشت نظر***گه سوی خواهر و گه دختر و گه سوی پسر
زیور طشت طلا بود سر فخر بشر***چارده ضربت شمشیر برآن تافته سر
با وجودیکه چه خورشید فلک باهر بود***اثر ضربت شمشیر از او ظاهر بود
پس بسوی سر شاه شهدا کرد نگاه***دید رخشنده سری غیرت خور زینت ماه
کز پی نفی اله است عیان الا الله***نافی شرک و بتوحید اله است گمراه
لوحش الله ندانم باسیران چه گذشت***زانچه شد خاسته از دست یزید و سر و طشت
گفت هان ای سر ببریده چه شد شاهی تو***چه سبب داشت از آن مرتبه کوتاهی تو
چیست این بی خبری با همه آگاهی تو***آمدند اهل حرم از چه بهمراهی تو
چشم خود باز کن و بزم شرابم بنگر***بحریم حرمت جور و عتابم بنگر
گفت تا شام ابد شادم و از صبح ازل***«بانتقامی لبنی احمد مما لفعل»
داشت امید شهی آنچه نبی کرد عمل***«انه لاخبر جاء و لا الوحی نزل»
انتقام دل خود کافی و وافی کردم***آنچه در بدر واحد کشت تلافی کردم
ای حسین از چه سبب زود چنین پیر شدی***ای حسین از چه سبب کشته شمشیر شدی
{صفحه ۴۹۷}

ای خوش آن لحظه که آماجگه تیر شدی***سلطنت یافتی آندم که زجان سیر شدی
ضرب دستم نگر و طالع بیدار ببین***عترتت در غل و زنجیر گرفتار ببین
کرد از ظلم مساوی همه روز و شب را***چاک زد جامه طاقت ببدن زینب را
بکنایت بجو ار فهم کنی مطلب را***آشنائی چه بود چوب جفا و لب را
گر بباطن نگری ناله زینب شنوی***ضجه وناله بهر روز و بهر شب شنوی
زاغی از بام فغان کرد که ای شوم مزن***راهبی گفت که ای ظالم میشوم مزن
گفت زینب که بلعل شه مظلوم مزن***بلبانی که زآب آمده محروم مزن
تا کنیزی ز سرا با دل شیدا آمد***که مزن شافعه اش حضرت زهرا آمد
پس یکی شامی بی شرم در آنمعرکه خواست***که کنیزی ز اسیران بمن ایشاه سزاست
ام کلثوم و یا فاطمه را گفت رواست***همه جا شاهد احوال بهر حال خداست
که دگر خامه «یحیی» نتواند تحریر***خامه افتاد ز تحریر و زبان از تقریر

در بیان مصیبت خرابه شام

اصابة المصیبة فی الخرابة
در خرابات مغان نور خدا مینگرم***بوالعجب نوری و بنگر ز کجا مینگرم
در خرابی دل ارباب دعا مینگرم***دل خراب است و در او نور خدا مینگرم
پس خرابم ز غم یار خراباتی خویش***میزند غمزه او ناوک غم بر دل ریش
ای فلک زهر جفا از تو به پیمانه چراست***منزل پیر خرابات به ویرانه چراست
آل طاها به خرابه همه را خانه چراست***جای در شام خراب است اسیرانه چراست
{صفحه ۴۹۸}
خانه شام و دل عام خراب است خراب***چه بنا بود که بنیاد برآب است برآب
چونکه در شام بلا بر حرم شاه شهید***جا بویرانه بی سقف شد از حکم یزید
محنت و انده خیل اسرا گشت مزید***کنز مخزون خدا گشت بویرانه پدید
سایبانش بجز گردش افلاک نبود***فرش راهیش بغیر از خس و خاشاک نبود
بودشان قوت دل قوت روان خون جگر***آبشان بود روان دمبدم از اشک بصر
سایبان روز ز خورشید شب از جرم قمر***به بدن بود سلب گرد ره و خاک گذر
از ثری تا بثریا همه را ناله بلند***همه را ز آه جگر شعله جواله بلند
یکی از هجر پدر دیده خون افشان داشت***دگری داغ پسر لاله صفت بر جان داشت
یکی از جزع گهر ریز روان مرجان داشت***دگری چاک گریبان مه تابان داشت
بافغان خون جگران بی پدران در بدران***بیکسان سینه زنان ناله کنان نوحه گران
طفلکی بود سه ساله بمیان اسرا***هر شب از هجر پدر سینه زنان نوحه سرا
در خم سلسله اش جای و بویرانه سرا***کرده از زخمه سیه سینه و از لطمه سرا
ناله وا ابتا کرده بر افلاک بلند***بوده در سلسله یکچند چه آهو بکمند

بسکه با گریه شد آن طالع بیدار به خواب***دید در خواب که او را سوی یم میبرد آب
{صفحه ۴۹۹}
تا شبی در نظرش جلوه کنان شد رخ باب***گشت در خواب برش مهر جهان تاب بتاب
جلوه روی پدر دید و برآورد خروش***مایه هوش شدش رهزن دل آفت هوش
گفت ای آنکه خدا را شرفت تالی بود***در بر ختم رسل مرتبه ات عالی بود
حال مادر سفر شام نکوحالی بود***ای پدر در برما جای شما خالی بود
بسته بودند بزنجیر جفا اعضایم***اثر خار مغیلان بنگر در پایم
صورتم را سیه از ضربت سیلی بنگر***تازیانه بدنم ساخته نیلی بنگر
برسن بسته تن ما بذلیلی بنگر***باسیری و حقیری و علیلی بنگر
گاه در کوفه گرفتار و گهی شام خراب***گاه در دیر نصارا و گهی بزم شراب
ز سنان کعب سنان آمده بر پهلویم***تازیانه بنگر کرده سیه بازویم
سیلی شمر دغا ساخته نیلی رویم***گشته از راه جگر داغ غمت دلجویم
من سر کوچه و بازار تو بودی بکجا***من بزنجیر گرفتار تو بودی بکجا
چون مه چهارده عکسی ز رخ انور تواست***چارده ضربت شمشیر چرا بر سر تو است
این همه زخم چرا بر بدن اطهر تو است***بچه تقصیر جدا دست تو از پیکر تو است
تیر و شمشیر چرا خصم زده بر بدنت***پاره پاره است چرا از اثر زخم تنت
چه شد ای جان پدر یاد اسیران کردی***امشب ای نور خدای جای بویران کردی
{صفحه ۵۰۰}
یوسفا جای چرا کلبه احزان کردی***گاه در مصر وطن گاه بکنعان کردی
بزبان راست نیاید صفت مشتاقی***«سیدی احترق القلب من الاشواق»
مگر ای جان پدر روی تو بینیم بخواب***چه رسیدت که دگر حال نپرسی ز احباب
ز سکینه ز رقیه ز زبیده ز رباب***همه بی تاب و توانند همه در تب و تاب
ز اشتیاق تو بجان آمدم ای یار عزیز***ز تو پیمانه عمر است تو کجا رو مریز
بود آن طفل در آغوش پدر گرم نیاز***آرزوی دل سودا زده میگفت براز
بود با کوتهی عمر بامید دراز***گاه در محنت و اندوه گهی سوز و گداز
بخت بدبین که چه بنمود ز خوابش بیدار***جای آغوش پدر خاک زمین داشت قرار
گفت کی باب ز نزدم بکجا رفتی تو***آمدی گر ببرم باز چرا رفتی تو
چه گنه بود و خطا کز بر ما رفتی تو***بی پرستاری حال اسرا رفتی تو
ز زمین تا بسما رفت ز غم ناله او***سوخت افلاک برین شعله جواله او
ناله پردگیان زلزله در عرش فکند***واحسینا ز زمین گشت بر افلاک بلند
خاست از خواب یزید از اثر ناله چند***گفت کایا اسرا را چه رسیده است گزند
قوم تحقیق نمودند و بگفتند جواب***که یکی طفل از این جمع پدر دیده بخواب
ز پی تسلیت طفل دل آزرده یزید***گفت کاینک سر شاه شهدا را ببرید

شاید آسوده شود آن سر بریده چه دید***ساعتی با سر بریده گفت و شنید

{صفحه ۵۰۱}

بنهادند لئیمان سر شه را بطبق***ناگهان دید خرابه اثر از جلوه حق

جلوه گر یار از او بر در و دیوار شده*** در و دیوار از او جلوه گه یار شده

ظلمت آثار فنا مطلع انوار شده***ظلمتی مطلع انوار ز آثار شده

هاتفی گفت سرابان بسرا می آید***سر سردار ببزم اسرا می آید

چه شنید اختر برج عظمت بوی حسین***زینب از شوق لقای رخ نیکوی حسین

بر گرفت آن طبق و دید در او روی حسین***چشم دلها همه را گشت نظر سوی حسین

یکسر از حال رقیه همه غافل گشتند***ناله کن از جگر و نعره زن از دل گشتند

ناگه آن طفل جگر خسته گویای خموش***سر پر خون پدر دی برآورد خروش

زد یکی صیحه و فی الحل ز سر رفتش هوش***می ندانم که چه بسرودش بر گوش سروش

مرغ روحش بجنان کرد زدنیی پروازر***نه فلك گشت چه «یحیی» بغم او دمساز

در خطبه خواندن حضرت سجاد علیه السلام

فی خطبهٔ السجاد علیه سلام الله و علی الاجداد

خواست چون نجل زنا ظلم خود اتمام کند***جور افزوده بر آغاز در انجام کند

کار بر کار خود اندر طلب کام کند***بر همه گونه جفا و ستم اقدام کند

رفت روزی بسوی مسجد و با کبر یزید***حضرت سید سجاد حزین را طلبید

{صفحه ۵۰۲}

خواست در جامع و در مجمع آن جمع خطیب***گفت حرفی که بر او لعن خدا گشت نصیب

داد بر آل زنا مدح و ثنا زینت و زیب***بست برآل علی عیب جلی قدح عجیب

گشت ازآن غایله هایله در خشم امام***گفت خاکت بدهان باد از این زشت کلام

پس بفرزند معاویه چنین کرد خطاب***کاذن منبر ده و بشنو سخنی عین صواب

خواست تا منع کند تا نشود کشف حجاب***حاضران واسطه گشتند چه از شیخ و چه شاب

که علیل است ورا نیست چه یارای سخن***بفضاحت کشدش کار در اجرای سخن

اذن حاصل چه ازآن کافر بدگوهر گشت***پیاه منبرش از عرش خدا برتر گشت

ظلمت کفر از او جلوه گه داور گشت***مسجد شام همه گوش ز پا تا سر گشت

گفت کی قوم هرآنکس که ندانم نسیم***آگهی میدهمش بر نسب و بر حسبم

ها منم زاده آزاده محبوب خدا***مهبط علم ازل قبله ارباب دعا

مشعر و مروه و حجر و حجرو خیف و منا***زمزم و کعبه و بیت و حرم و سعی و صفا

مستجار و عرفه ترویه و رکن و حطیم***قصد و میقاتگه و تلبیه احرام و حریم

منم از دوده های سبل ختم رسل***چرخ دین شمس ضحی بدر دجی هادی کل

سر حق راه هدی کهف وری شمع سبل***شاه دین حق یقین نور مبین طیب نزل

جد من احمد محمود محمد بودا***که بتأیید خداوند مؤید بودا
{صفحه ۵۰۳}
منم از دوده سالار عجم میرعرب***دست حق صهر نبی سر خدا مظهر رب
چرخ فر قطب ظفر اصل شرف فصل ادب***با پیمبر یکی اندر شرف و فضل و حسب
«صرد صوام حبر لیث قمقام»***«فمن الله ولی و علی الخلق امام»
دست حق صهر نبی سر خفی نور جلی***ضوء مصباح ابد جوهر علم ازلی
مصطفی را و خداراست وصی هست ولی***وارث علم نبی نایب خلاق علی
دین اسلام از او گشت بپا جست قوام***«فمن الله علی تربته الف سلام»
بشناسید اگر حضرت زهرای بتول***بضعه مصطفوی جفت علی بنت رسول
زهره ازهر افلاک شرف نجم افول***که باو منتهی احکام فروع است و اصول
هست افزون ز حد انعام خدا داده او***حالی ایقوم من زاده آزاده او
من بیمار دل افکارم فرزند حسین***که همه ملک خدا راست باو زینت وزین
کشته از خنجر و از تیر وز شمشیر و سنین***ز قفا شمر ستمکار بریدش و دجین
بر لب آب روان امت جدش ز جفا***با لب تشنه بریدند سر او ز قفا
رفت بر نیزه سر و ماند زمین پیکر او***تاختند اسب جفا بر بدن اطهر او
گه بتنور وگهی توبره جای سر او***ز قفای سر او خواهر او دختر او
تازیانه به بدن خار بپا گرد بسر***آبشان اشک روان بود و غذا خون جگر
حالیا آمدم از کوفه سوی شام اسیر***هر دو دستم برسن بوده دو پا در زنجیر
در خرابه وطن ما شد وخطبی است کبیر***که کسی رحم نیارد بصغیر و بکبیر
زیر پا فرش بود خاک زمین همچو عبید***سایبان بر سر ماست ولی از خورشید
{صفحه ۵۰۴}
گاه در کوفه ویران و گهی شام خراب***گاه در دیر نصارا و گهی بزم شراب
گاه بشکسته شد از چوب جفا در خوشاب***گاه خسته ز رسن بازوی ما گه ز طناب
چوب بیداد بلعل لب سلطان شهید***گاه از ابن زیاد آمد و گاهی ز یزید
شامیان را سخنش شعله بر افروخت بجان***همه با ناله و زاری همه با آه وفغان
کین جماعت که بما خارجی آمد بگمان***وای بر ما که بر ایشان ز رسول است نشان
سنگها بر سر ایشان ز سر بام زدیم***طعنه بر شام گهی صبح و گهی شام زدیم
شورش خاص در آن همهمه عام رسید***بمؤذن ز غضب اذن اذان داد یزید
علم الله بشه از قطع کلامش چه رسید***نعره مؤذن چه بتکبیر بتهلیل کشید
گفت سجاد مرا هست همه عضو گواه***که سزاوار عبادت نبود الا الله
بشهادت بزبان نام محمد آمد***شاه گفت ای که تور العن مؤبد آمد
این محمد که فزونش شرف از حد آمد***جد تو بود و یا آنکه مراجد آمد
خوانی ار جدّ خود این محض غلط عین خطاست***ور بود جدّ من این ظلم به نسلش نه سزاست

که بگیرند عیال تو پس پرده قرار***عترت او باسیری و بجمازه سوار
چه غلامان حبش همچو اسیران تتار***بسر کوچه و بازار بهر شهر و دیار
گریه بگرفت چه راه نفس خلق و امام***همچو «یحیی» نشدش فرصت اتمام کلام

در بیان واقعه روز اربعین

ماجری علی آل یسین فی یوم الاربعین
پسر هند چه اقرار بنادانی کرد***از پی مصلحت اظهار پشیمانی کرد
بهره آل نبی بی سرو سامانی کرد***جمع بهر همه اسباب پریشانی کرد
{صفحه ۵۰۵}
یعنی از راه دگر حیله دیگر آورد***بهر آزار دل آل پیمبر آورد
گفت بهر اسرا محمل زر تار آرید***بقطار اشتر و اندوه بقنطار آرید
بسوی کرببلا قافله را بار آرید***غمی افزوده بغم بار سر بار آرید
بهرآن قافله مردی ز عرب بود دلیل***سرور قافله شان سید سجاد علیل
اربعین بود که آن قافله کرب و بلا***آمد از شام بلا تا بسوی کرببلا
متزلزل همه چون قائمه عرش علا***همه را چرخ برنج و ببلا داده صلا
اقربای همه از اصغر و اکبر کشته***هم پدر کشته پسر کشته برادر کشته
هر اسیری بر خاک شهیدی بفغان***مو کنان مویه کنان سینه زنان نوحه کنان
کرد در دل خود از سفر شام بیان***آنچه دیدار ستم شمر و ز بیداد سنان
وانچه در کوفه شد ومجلس فرزند زیاد***وآنهمه طعن که زد آل علی را ز عناد
هر اسیری بتمنای شهیدی بخروش***سوی قبرآمده و آورده چه جان در آغوش
یکی از صدمه در افغان یکی از غصه خموش***اثر کعب نی این یک بسر آن داشت بدوش
شکوه ها بر لب هر یک ز سپهر نیلی***یکی از ضرب لگد داشت یکی از سیلی
مرقد قاسم خود مادر او کرد بغل***کی پسر حجله عیشت شده بر گور بدل
کام نادیده شدی کشته تو از تیغ اجل***عوض عیش نصیبت همه شد رنج و علل
{صفحه ۵۰۶}
شد حنای تو ز خون بدنت ای ناشاد***منزلت حجله گور است چرا ای داماد
گفت کلثوم که زد بر جگر از غم الماس***زانچه از دست ستم گشت بدست عباس
تشنه جان داد لب آب بمحنت الیاس***بود زخم تنش افزون ز حد وهم و قیاس
نتوان کرد بیان خصم جفا جو چه نمود***بتن از تیر جفا و بسر از ضرب عمود
گفت لیلا که چه شد خاک سیه بر سر من***تشنه جان داد لب آب علی اکبر من
بود آبش اگر از چشم چشم تر من***سوخت از شعله آه دل چون آذر من
پیکرش پاره ز تیغ ستم وتیر جفا***فرق نورانیش از تیغ جفا گشت دو تا
بسر قبر برادر بفغان زینب زار*** گفت ای کز غم هجر تو شدم زار و نزار

تازیانه بدنم خسته و پایم را خار***ابن سعدم بیمین بوده و شمرم بیسار

چون کنیزان حبش بر سر بازار شدیم***با دل زار ببازار درآزار شدیم

بسکه پوینده بهر بادیه هر مرحله شد***پای کلثوم جگر سوخته پرآبله شد

پر زخون کردن بیمار تو از سلسله شد***خون دل خار جفا زاد من وراحله شد

چون تنت زیب زمین گشت و سرت زیور نی***هر کجا راه سپردی شدمت زار و ز پی

گفت با پرده گیان دگر این منزل بود***که در او رنج و عنا کرب و بلا نازل بود

حل هر نکته که برآل علی مشکل بود***جرعه آب اگر بود بآن حاصل بود

با لب تشنه لب آب همه جان دادند***جان لب آب همه با لب عطشان دادند

گشت چون عازم میدان شه دین ماه زمن***خواست پوشد ببدن پیرهن کهنه ز من

تا برون ناوردش خصم جفاکار ز تن***بر تنش باز بماند ز پی حفظ بدن

{صفحه ۵۰۷}

دیدم آنجا من سودا زده عریان بدنی***که نه سر داشت به پیکر نه بتن پیرهنی

از سم اسب اثر بود بعریان بدنش***ز آهن و تیر جفا خاک زمین شد کفنش

خسته از ناوک و از خنجر و از تیر بدنش***بس فرو خار جفا رفت ببرک سمنش

بجز از ناوک و پیکان بسراپاش نبود***جای یکبوسه من بر همه اعضاش نبود

زیور نیزه خولی شده تابان سر او***پایمال سم اسبان بدن اطهر او

نه نشان بود ز سر نه اثر از پیکر او***گشته انگشت جدا از پی انگشتر او

ساربان را نتوان کرد بیان ساخت ادا***آنچه بر دست خدا آمدش از دست جفا

اربعین بود و یا محشر عظمی آن روز***اربعین بود و یا صاخه کبری آن روز

عرش در لرزه شد از ناله لیلی آن روز***بود اگر شعله آه دل «یحیی» آن روز

بیقین قلب زمین جان جهان سوخته بود***چرخ و خاک و فلک و کون و مکان سوخته بود

وارد شدن اهل بیت بمدینه

ای فلک نوبت آن شد که پشیمان گردی***آگه از حال یتیمان پریشان گردی

همچو اولاد نبی بی سر و سامان گردی***غافل از خار مغیلان بیابان گردی

نوبت شدّ رحال است ببر راحله را***باز گردان برسان سوی وطن قافله را

اگر آن سلسله را صدمه زنجیر بس است***گریه صبحدم و ناله شبگیر بس است

یا که از جور و جفا گشته دلت سیر بس است***یا فزون تر نشود کینه بتصویر بس است

{صفحه ۵۰۸}

بیکسان را سوی یثرب ببر از ملک عراق***ور سرکشتنشان داری کافیست فراق

بار بستند و نشستند بمحمل چه زنان***بافغان نوحه کنان اشک فشان سینه زنان

تا رسیدند در آن وادی فردوس نشان***ز امر سجاد بشیرآمد و آورد نشان

خواستندش خبر و گفت مکرر شنوید***لیک باید بسر قبر پیمبر شنوید

گفت با قبر نبی کی شه احزاب حنین***عظم الله لک الاجر که شد کشته حسین
فاش گویم ببرم رسم خجالت از بین***کشته از خنجر و از تیر شد و تیغ و سنین
بر لب آب فرات امت بیشرم و حیا***با لب تشنه بریدند سر او ز قفا
چاک شد قلب وی و فرق علی اکبر او***دست عباس جدا شد چه سر از پیکر او
ناوک حرمله بر حلق علی اصغر او***بر سر دوش پدر در نظر مادر او
کرد کاری که نه یار است زبان را تقریر***«لیت لم یأتک یا واسطهٔ الکون بشیر»
در کف امت تو عترت تو گشته اسیر***برسن بسته یکایک ز صغیر و ز کبیر
خوار و بی یار و دل افکار و گرفتار و حقیر***بر سر نیزه سوی غیرت خورشید منیر
گاه بر خاک زمین بود و گهی طشت طلا***گاه بر شاخ شجر گاه بلب چوب جفا
رفت از اهل مدینه سوی افلاک خروش***یکی افتاد ز پا و دگری رفت ز هوش
این خبر مادر عباس چه بشنید بگوش***حال پرسیده و گفتند که در صبر بکوش
چار فرزند تو را کوفه اقامت باشد***گفت سهل است حسینم بسلامت باشد
{صفحه ۵۰۹}
باری آن قافله با محمل و روپوش سیاه***با فغان و الم و رنج رسیدند ز راه
یا اخا ذکر یکی بود و یکی یا ابتاه***رفته از خاک بر افلاک برین ناله و آه
ام کلثوم چه بر سور مدینه نگریست***از سر درد چه باران بهاری بگریست
گفت کی مهبط انوار خدا وحی رسول***ره مده ما را اندر خود و منمای قبول
از توکردیم صعود و بتو کردیم نزول***رفته جمع آمده تنها نه فروع و نه اصول
شادمان رفته و با شیون و شین آمده ایم***بی علی اکبر و عباس و حسین آمده ایم
بسر تربت مادر بفغان زینب زار***گفت بنگر بدن از کعب نیم گشته نزار
آمدم از سفر دور تو را سوی مزار***تحفه از سفر آورده ام از بهر نثار
گفت و آورد برون چون دل خود پیرهنی***تار تارش هدف تیر جفا با بدنی
تازیانه بنگر کرده سیه اعضایم***اثر خار مغیلان بنگر درپایم
بوده در کوفه و درشام خرابه جایم***بخرابه همه جا منزلم و مأوایم
داد از جور عبیدالله و از ظلم یزید***داد از چوب جفا و دو لب شاه شهید
زد درآفاق شرر ناله اطفال یتیم***چون دل پرد گیان کرد فغان عرش عظیم
سر این واقعه کز او همه دلهاست دو نیم***می نداند کسی الا که خداوند علیم
ساکنان حرم سر عفاف ملکوت***همه زینواقعه گردیده چه «یحیی» مبهوت
یا حسین ای بسویت چشم تمنای همه***هست بر دامن تو دست تولای همه
غوث امروز همه شافع فردای همه***در سراپای تو محو است سراپای همه
{صفحه ۵۱۰}
نکنی گر نظر لطف سوی نامه من***وای بر حال من و شعر من و چامه من

در مصیبت طفلان مسلم علیه السلام

فی رثاء نجلی مسلم بن عقیل من سلالهٔ خیر سلیل

در میان اسرا بود ز مسلم دو پسر***دو فرازنده سهیل و دو فروزنده قمر

زیور پنج حس و شش جهت و هفت اختر***کوکب دری افلاک هدی چرخ ظفر

مایه روشنی دیده احفاد خلیل***دو ثمر از شجر مسلم و از نسل عقیل

بود یکسال که در محبس فرزند زیاد***محو از خاطر مردم شده و رفته زیاد

از پی روزی هر روزی ایشان ز عناد***جز دو قرص و یکجرعه ازآب نداد

تا در آنمحبس تاریک شدند از جان سیر***که خوشا خستگی از خنجر و قتل از شمشیر

روزها روزه و شبها شده مشغول نماز***روز و شب بیخبر از خود بخدا گرم نیاز

نه دلی آگه از ایشان نه کسی محروم راز***بغریبی و اسیری و یتیمی دمساز

تا شبی شمه ای از حال پریشان گفتند***نسب خویش بمستحفظ زندان گفتند

آن مسلمان خبر از مسلم و اسلام شنید***متحیر شد و دل باخت و انگشت گزید

گفت کز محبس این فاسق ظالم برهید***ره مقصود بپوئید و بمقصد برسید

با پریشانی و حیرانی و سرگردانی***ره سپردند دو ماتم زده زندانی

تا زمانی که ز پیمودن ره خسته شدند***ز عذاب تن و از بند بدن رسته شدند

بخدا و خود پیوسته و بگسسته شدند***دام صیاد اجل را سرو تن بسته شدند

{صفحه ۵۱۱}

اوفتادند چه صیدی که بدام صیاد***که ز ظلم وز ستم بود فزون از شداد

بسرای زنی آن بار فرود آوردند***در پس پرده غیب آنچه که بود آوردند

یکجهان رحمت در حین ورود آوردند***ز خفا جلوه غیبی بشهود آوردند

زن چه آگه شد از ایشان وز حال دلشان***داد آن صالحه در خانه خود منزلشان

بپذیرائی ایشان چه شد آن زن مشغول***گفت این خدمتم ایکاش کند دوست قبول

اجر یابم ز خدا مزد بگیرم ز رسول***نسرائید سخن وقت خمود است و خمول

کاشکی شوهرم از واقعه آگه نشود***راه حق است کسی حایل اینره نشود

حجره داد و در آن حجره چه رفتند بخواب***نیم شب حارث بیدادگرآمد به عتاب

گفت با زن که شدم خسته زرنج و ز عذاب***دو پسر بوده ز مسلم چه دورخشنده شهاب

آن دو از حبس امیر الامرا کرده فرار***گفته ظالم که بجوینده دهد زر بسیار

آنچه زن کرد نصیحت بدلش سود نداشت***اثر اندر دل آن ظالم مردود نداشت

شوق معبود بر ثانی نمرود نداشت***شرمی از داور و پیغمبر محمود نداشت

رفت در خواب و زن مؤمنه گردید خموش***جست از خواب بشب ناله اش آمد چه بگوش

{صفحه ۵۱۲}

پاسی از آن شب دیجور چه بنمود گذر***هر دو از خواب بپا خاسته با خوف و خطر

هر دو در ناله و افغان شده از سوز جگر***کرده آن ناله ایشان به دل سنگ اثر

هر دو در واقعه دیدند پدر نزد رسول***خواسته وصل دو فرزند و شده وعده قبول

سبک از خواب گران جست سر حارث شوم***آمد و دید د رآن حجره دو طفل معصوم

کرد اصل و نسب آن دو پسر چون معلوم***بنشاط آمد و در قهقهه شد آن میشوم

کاب در کوزه و ما تشنه لبانیم چرا***یار در خانه و ما گرد جهانیم چرا

اول از سیلی کین خست رخ انورشان***بعد از آن از لگد آزرد تن اطهرشان

زیور خا ک زمین کرد ز کین پیکرشان***نه شدش رحم نه بر اصغر و نه اکبرشان

زد پیاپی بسرو پیکر و یا پهلو و پشت***خشم آورده ز چوب و لگد و سیلی و مشت

صبح با تیغ و غلام و پسر و آن دو صغیر***نزد شط آمده و داده سیه را شمشیر

که بگیر و ببرو آن دو سر از تن برگیر***شد پشیمان ز محمد چه شنید این تقریر

کی تو در رنگ و در اندام شبیهی ببلال***لعن بر حارث دون کرد چه شد آگه حال

{صفحه ۵۱۳}

داد آن تیغ بفرزند و از او خواست چه کین***پسر آگاه چه شد کرد پدر را نفرین

هر دو از آب گذشتند دل افکار و حزین***تیغ بگرفت بکف حارث غدار لعین

زنش آمد که شفاعت کند آن فاسق مست***کرد از تیغ ستم قطع زن خود را دست

هر دو گفتند به آن ظالم فاجر به خروش***که تو را شوق زر و سیم بجان گر زده جوش

گیسوی ما بتراش و چه غلامان بفروش***ما یتیمیم پی قتل یتیمان تو مکوش

گفت دیگر نسرائید سخن ای دو صغیر***هست مقصود من از کشتنشان قرب امیر

چون گرفتند از او مهلت و کردند نماز***بر درحضرت خلاق نمودند نیاز

عرض کردند که ای واقف دل آگه راز***توئی آگاه ز هر بیش و کم و شیب و فراز

ما نداریم گنه حکم کن ای عدل حکیم***بین این ظالم بیدادگر و ما دو یتیم

اثر از ناله ایشاه به دل سنگ نشد***بود چون آهن و برخاسته زوزنگ نشد

جز پی کشتنشان عزم نه آهنگ نشد***زان همه جور و جفا خسته و دلتنگ نشد

نشدش رحم بر احوال دو مظلوم یتیم***سر برید او ز محمد ببر ابراهیم

طفل کوچک بروی نعش برادر چه فتاد***ز قفا کرد جدایش سر و در توبره نهاده

{صفحه ۵۱۴}

برد در کوفه و در مجلس فرزند زیاد***خبر اندر برش از جور و جفای خود داد

حکم داد ابن زیاد آنکه بخواریش کشند***بهمان نقطه که کشته است بزاریش کشند

خسر الدنبی و الاخره شد آن بی دین***حالی ای دل بنگر معنی خسران مبین

نه عجب گر که در اینواقعه «یحیی» است حزین***که شرار است ز غم بر جگر روح الامین

ننگش گشته نفس اندر قفس سینه ما***نشود محو ز دل انده دیرینه ما

انتقام مختار از قاتلین امام حسین علیه السلام

تقاص مختار از قتله سید ابرار

شد اراده ازلی چون متعلق به قصاص***تا شوند آل نبی از غم دیرینه خلاص
گشت چون حضرت مختار معین بتقاص***خصم دانست ندارد نه مفر و نه مناص
لیک در حیرتم آیا که چه بوده است غرض***که شود کشته شهی مورچه گانش بعوض
کینه خواهی غرضش بود از آن قوم شریر***زانچه کردند به اولاد شه عرش سریر
گاه از خنجر و گه تیغ جفا گاه ز تیر***هیچگس رحم نکرده به صغیر و به کبیر
تا باو خیلی از احباب پیمبر پیوست***هم به بیعت پسر مالک اشتر پیوست
گفت مختار فلک مصطبه با ابراهیم***کی تو با طینت فرخنده و با قلب سلیم
دیدی آخر که مر این فرقه مطرود رجیم***از پی بغض علی بهر حصول زر و سیم
چه ستمها که بر اولاد پیمبر کردند***منع آب از پسر ساقی کوثر کردند
{صفحه ۵۱۵}
میهمان بود شه دین و طلب کرد چه آب***بعوض حرمله اش تیرجفا داد جواب
قتل مهمان جگر تشنه مگر بود ثواب***کو بود تشنه و دیو و دد صحرا سیراب
عاقبت آب بفرزند پیمبر دادند***آب دادند ولی از دم خنجر دادند
در بر چشم پدر در نظر مادر او***تیر زد حرمله بر حلق علی اصغر او
چاک از تیغ جفا فرق علی اکبر او***گشت صد پاره تن اندر نظر انور او
دست عباس رشیدش ز بدن افکندند***تیر بیداد سراپاش بتن افکندند
سنگی آئینه اجلال خدا را بشکست***ز جفا قائمه عرش علا را بشکست
تیر کین قلب رسول دو سرا را بشکست***ناسزائی دل شاه شهدا را بشکست
باید امروز بخونخواهی آنشاه شهید***کین بجوئیم ز اتباع یزید آل یزید
گفت با زمره اصحاب خود آنکهف کبار***از کسانی که گشودند سوی ماریه بار
هر که آورد یکی زر بستاند دو هزار***اجر یابد ز خدا و ز رسول مختار
موسم یاری آنشاه فلک خرگاه است***وقت همراهی و خونخواهی آل الله است
ناگهان ده نفر از نسل زنا آوردند***بسته زنجیر و رسن بر سر و پا آوردند
کین جماعت که ره رسم و خطا آوردند***نعل تازه بسم اسب جفا آوردند
تاختند اسب بعریان بدن پاک حسین***بروی سینه بی کینه صد چاک حسین
{صفحه ۵۱۶}
با گران میخ چه بر روی زمین دوختشان***اسب تازی به سر و سینه بیاموختشان
ز آتش قهر تعالی شرفه سوختشان***آتش اندر جگر و خانه بیفروختشان
همه در وادی بی غیرتی افتاده بدند***لعنهٔ الله علیهم که زنا زاده بدند
یکی از مردم کوفی که بنامش منهال***گفت سجاد بیثرب چه زمن کرد سؤال
که بگو از قتله حرمله را چون شد حال***عرضکردم که بود زنده و فارغ ز ملال
کرد نفرینش و درخواست ز خلاق جهان***که باو گرمی آتش پس ازآهن بچشان
گفت در کوفه رسیدم چه بنزد مختار***دیدم استاده و ناظر به یمین و بیسار

ناگهان غلغله بر شد ز صغار و ز کبار***که باقبال شما حرمله گردید شکار
بسته و خسته اش آورده علی اسوء حال***کرد از کرده آن شوم زنازاده سؤال
گفت تیری به علی اصغر بی شیر زدم***بدل سید مظلوم دگر تیر زدم
گاه با تیر زدم گاه با شمشیر زدم***بجوان گاهی و گاهی بتن پیر زدم
گفت تا قطع نمودند زآهن بدنش***واندر آتش بفکند در آن لحظه تنش
کرد منهال درآن لحظه خدا را تسبیح***گفت مختار نکو کردی و بر گوی صریح
که خصوصیت تسبیح به این نطق فصیح***چیست و از کیست بگفتا که چنین قول ملیح
ز اجابت بدعائی است که سجاد نمود***سرور اهل یقین سید عباد نمود
{صفحه ۵۱۷}
قول سجاد چه مختار وفادار شنید***زد بسر وز جگر پر ز شرر و نعره کشید
کرد بس گریه ز بی یاری سلطان شهید***زانچه سر زد ز جفا کاری آنقوم عنید
پس بشکرانه این فیض و شرف کرد سجود***روزه بگرفت درآنروز و بسی شکر نمود

در واقعه متوکل عباسی

وقعه متوکل عباسی
آخر دور بنی الحرب چه نسناس رسید***نوبت سلطنت دوده عباس رسید
دور نسناس شد و نوبت خناس رسید***ای بسا ظلم که برآل شه ناس رسید
ز جفا کاری و خونخواری آنقوم شریر***قلم افتاد ز تحریر و زبان از تقدیر
بستد از بی بصری دیده حق بین همه***کینه آل علی کیش همه دین همه
قتل سادات بنی فاطمه آئین همه***کرده در سینه نهان بغض همه کین همه
ظالمی بود درآنها متوکل لقبش***بغض شاه شهدا قوت روان روز و شبش
گفت گیرید سر راه بزوار حسین***که زیارت نرود شیعه افکار حسین
نگذارید شود گرمی بازار حسین***بگرائید از این راه به آزار حسین
کسی ار قصد کند آنچه که هستش ببرید***نهد ار پای در این مرحله دستش ببرید
چاکرانش ز ره صدق نمودند خبر***که در این راه دهند اهل حقیقت سر و زر
اندر این وهله ندارند نه خوف و نه خطر***ره عشق است و چنین راه بپویند بسر
جمله را گر که بسر سنگ و بدل نیشتر است***شوق پیمودن این راه بسر بیشتر است
{صفحه ۵۱۸}
گفت آبی که ندادند به آن تشنه زار***باید امروز ببندید برآن پاک مزار
مگذارید بعالم ز مزارش آثار***گاو بندید پی زرع و نمائید شیار
گاو بستند و نمودند بکین آنچه شتاب***ره نبردند به آن ناحیه نه گاو نه آب
گفت دیزج که برآن ظلم و ستم بد مأمور***که چو بشکافتم آن مرقد بر لمعه نور
دیدم آیات خدا یافته زان طور ظهور***قطعه قطعه بدنی بی کفنی غیرت حور

ناله از زنی آمد که بجان زد شررم***گفت کی تشنه لب خسته دل خونجگرم
کم نبود آنچه نمودند بتو جور و جفا***کاب بستند برویت ز ستم قوم دغا
زد و جا از تو یکی دست نمودند جدا***با لب تشنه بریدند سرت را ز قفا
از پس قتل تو دارند بقبر تو چه کار***کاب بندند چنین بعد شهادت بمزار
چه خبر یافت از آن واقعه زید مجنون***قاصد کربلا گشت و شد از مصر برون
شد ببهلول قرین هر دو شجون هر دو حزون***هر دو زی بایده پیموده ره عشق وجنون
راه پیموده سوی دشت بلا از سرو پا***بی سرو پا و زده هر دو به عالم سرپا
دید زید آنکه بقبرآب ببندد چه عدد***نرود پیش و کند شرم ازآن خشک گلو
مرتفع قبر شود تا نرسد آب باو***گفت این معجزه چون گشت باو روی برو
{صفحه ۵۱۹}
نشود منطفی از سعی عدو مشعل نور***نکند کس بخدا نور خدا را مستور
دست غم زد بسرآنگه به بدن جامه درید***ز بصر اشک فشاند و ز جگر نعره کشید
گفت ای سرور لب تشنه مظلوم شهید***این چه ظلم است که افزون شده بر ظلم یزید
که پس از قتل تو قبر تو نمایند خراب***گاه بندند بر او گاو و گهی بندند آب
معجز از بسکه درآن دید عیان زارع دشت***نزد زید آمد و از کرده خود تائب گشت
رسم دنیی طلبان دین تبهان از کف هشت***هرکس آخر درود آنچه که از اول گشت
ای بسا بر خود و بر کرده خود زاری کرد***وانچه باید کند از رسم عزاداری کرد
گفت سوی متوکل شوم و راه برش***آنچه را دیدم از این قبر نمایم خبرش
شاید اندر دل بیرحم بیابد اثرش***رسم بیداد رود از دل بیدادگرش
آمد اخبار نکو گفته و دشنام شنید***زامر ظالم بشد آن زارع مظلوم شهید
زید شستش بدن پاک و چه بسپرد به خاک***شد مقیمش به سر قبر منور غمناک
ناگهان دید گروهی به گریبان زده چاک***ولوله و غلغله از خاک شده بر افلاک
زن و مردند همه صیحه زنان ضجه کنان***لطمه بر روی زنان جمله ز سر موی کنان
{صفحه ۵۲۰}
گفت با خود متوکل شده قطعاً به جحیم***گشته در هاویه اندر بر نمرود مقیم
خبرش داد یکی کین شغب و شور عظیم***بهر فقدان کنیزی است از این دیو رجیم
زید را ناله و فریاد و فغان گشت بلند***کی فلک جور و ستم ظلم و جفا تا کی و چند
سپهی را به چنین عز و شرف بردارند***پسر فاطمه بی غسل و کفن بگذارند
هفت روزش تن عریان بزمین بسپارند***آب از بهر خرابی مزارش آرند
ای بسا ظلم که بر عترت زارش کردند***چه ستمها که بزوار مزارش کردند
ای حسین ای شه لب تشنه محروم ز آب***که ز سوز عطشت گشت دل زار کباب
با لب تشنه هلاک تو شمردند ثواب***آفتابت ببدن تافت و برد از تن تاب
بفدای لب خشک تو شوم ای مظلوم***کاب مهریه زهرا و تو ماندی محروم

بتن انور تو از سم مرکب چه رسید***ز نفاق فلک و کینه کوکب چه رسید

آب چون خواستی از تیر بر آن لب چه رسید***بدل اطهرت از ناله زینب چه رسید

شد سر انور تو زیب سنان زیور نی***پیشرو آن سرو اطفال دل افکار ز پی

متوکل چه شنید امر بحبس بنمود***هاتفی آمد و درخواب بآن شوم عنود

سر پائیش زد و حکم رهائی فرمود***حاجت از زید طلب کرد بر او راه گشود

گفت خواهم نشود منع ز زوار حسین***تا بگردند همه خلق عزادار حسین

{صفحه ۵۲۱}

چون تقیه ز میان رفت و خدا یاری کرد***زید آزاد شد و در غم شه زاری کرد

همچو «یحیی» بشب و روز عزاداری کرد***زائران را همه جا قافله سالاری کرد

کربلا قبله محتاج شد و کعبه حاج***یافت این شیوه چاوشی از آنروز رواج

در شهادت حضرت سجاد علیه السلام

در مصائب و شهادت حضرت سجاد علیه السلام

چارمین قبله امجاد امام سجاد***حامی شرع نبی حضرت زین العباد

فخرها زیبد از اجداد باین نیک اولاد***نازها باید از اولاد بچون او ز اجداد

تا چهل سال پس از قتل پدر زاری کرد***همه جا در همه احوال عزاداری کرد

گریه میکرد چه میکرد سوی آب نظر***یاد میآمدش از تشنه لبهای پدر

وانچه بابش بدل از سوز عطش داشت شرر***خشک گشته کبد و پاره دل و خسته جگر

عوض آب که میخواست از آنقوم شریر***بود پیکان ز پی پیکان تیر از پی تیر

گوسفندی بیکی روز بدست قصاب***دید و پرسید که آیا تو باو دادی آب

گفت قصاب که لب تشنه کشی نیست صواب***شاه را گریه ز کف برد برون طاقت و تاب

که مرا چونکه پدر لشکر عدوان کشتند***موج زن بود دو نهر و لب عطشان کشتند

سفره گسترده چه میشد برآن پاک نهاد***یاد میآمدش از مجلس فرزند زیاد

وانچه او کرد باولاد پیمبر ز عناد***طعنه ها آنچه زد و حکم ستم آنچه که داد

{صفحه ۵۲۲}

وانچه او کرد بناموس خدا گفت و شنید***وانچه از خواب حفا زد بلب شاه شهید

در غم هجر پدر زاری و شیون بودش***اثر صدمه زنجیر بگردن بودش

تیره از انده و غم دیده روشن بودش***یوسفی جای چه یعقوب بمحزن بودش

خسته از خار مغیلان ستم پایش بود***جای زنجیر جفا بر همه اعضایش بود

بخرابه که وطن داشته در شام خراب***آفتابش ز بدن برده برون طاقت و تاب

ز التهاب دل بیتاب جگر گشته کباب***خون دل اشک بصر گشته غذا آمده آب

لحظه سایه دیواری اگر میطلبید***تازیانه ببدن میزدیش خصم پلید

گفت با او یک از اصحاب که روحی بفداک***خویش را ترسمت آخر کنی از گریه هلاک

گفت گم شد چه ز یعقوب یکی زاده پاک***تا چهل سال شدش پیرهن طاقت چاک
بس بدل یافت شرر بسکه بسر گشتش شور***گشت از گریه بسیار دو چشمانش کور
من چه سازم که شدم کشته بر چشم پدر***تشنه لب نزد دو نهرآب که بودش بنظر
بود اندر جگر اطهر او داغ پسر***شرر تشنگی او را زده آذر بجگر
طلب آب نمود آب ندادند او را***داغ احباب بدل باز نهادند او را
بود تا شام ز کوفه سر پاکش سر نی***من و اهل حرمش ناله کنان در پی وی
شامیان طعن زنان هلهله زن با دف و نی***باغل جامعه آن راه گران کردم طی
که شدم خوار ببازار یهودان چه غلام***گاه آتش بسرم ریخت عدو از سر بام
{صفحه ۵۲۳}
تا سه ساعت که ستادم ببر تخت یزید***چوب میزد ز شقاوت بلب شاه شهید
یافتم مرتبه ان عذابی لشدید***خواهرم را چه خسی بهر کنیزی طلبید
بهر آزار دل زار من خسته جگر***خونبهای پدرم خواست دهد بدره زر
گفت عبدالملک آن زاده مروان حکم***تا دوم بار ببندند بزنجیر ستم
ز مدینه بسوی شام برندش بالم***دو سه روزی که چنین ظلم قضا کرد رقم
رست ازآن قید و سوی شام بلا رفت امام***خواست عبدالملکش عذر و نمودش اکرام
طی شدش دوره و چون خاتمه کار رسید***چه ستمها که بآن سید ابرار رسید
چه شررها بدل احمد مختار رسید***اثر زهر جفایش بدل زار رسید
نتوانست نهفتن غمش و نه گفتن***بجز از دیده در اشک پیاپی سفتن
بود تا زنده سر زانوی غم بود سرش***آب از دیده غذا بود ز خون جگرش
ناله از داغ برادر بد و هجر پدرش***بود از صدمه زنجیر پیکر اثرش
عاقبت زاده عبدالملک سفله ولید***کردش آسوده و از زهر جفا ساخت شهید
در شب رحلت او گشت عیان بر فقرا***کز کجا آمدشان قوت بهر شب بسرا
نه ز سجاد که عمر همه آمد بسرا***همه گشتند چه «یحیی» ز غمش نوحه سرا
آه از کین فلک داد ز بیداد فلک***کاش ویران شدی اینخانه ز بنیاد فلک
{صفحه ۵۲۴}

در شهادت امام محمد باقر علیه السلام

شرح شهادت امام محمد باقر علیه السلام
پنجمین قبله اسلام امام این امام***باقر علم نبیین و خداوند انام
در سپهر عظمت طلعت او بدر تمام***کز بر ختم رسل جابرش آورد سلام
جلوه اش در فلک مجدمه باهر بود***در دریای شرف آیت حق باقر بود
در سپهر عظمت اختر تابنده علم***ماه افلاک شرف مهر درخشنده علم
ابری از بحرکرم آمده بارنده علم***باقر علم و بمعناست شکافنده علم

یک بیک خیل رل بهره ز علمش برده***همگی مائده از خوان عطایش خورده
کرد اشارت چه بحبابه شد آن پیر جوان***رافع کوری جابر شد از آثار بنان
داد از سدره و از وادی احقاف نشان***شامئی زنده بفرمود پس از دادن جان
گاه برهاند کبوتر بچه گان را از مار***گاه بر گرگ نمود آسان امر دشوار
همچو انعام خدا منقبتش لا تحصی است***عقل را ناطقه در مدحت ذاتش خرساست
ز مآثر ز مفاخر که فزون از احصاست***نه خدا بلکه در اوصاف خداوند آساست
عاجزند اهل جهان جمله بتعداد و عدد***کس نیارد بعدد غیر خداوند احد
{صفحه ۵۲۵}
امویان را چون ظلم گشت از شداد***خلق بردند شکایت به امام سجاد
جابر جعفی کوبود یکی از اوتاد***گفت کز امر پدر باقر علم امجاد
رشته را حرکت داد و زمین زلزله شد***باعث کشتن صد سلسله یک سلسله شد
طلبیدش ز مدینه بسوی شام هشام***رفت با حضرت صادق بسوی شام امام
گفت ظالم چه کنم سرزنشش محضر عام***بایدش سرزنش و قدح نمائید تمام
آمد آنحضرت و ظالم سخن زشت سرود***سرزنشهای برون از حد و از حصر نمود
که شما را هوس سروری و سلطنت است***کارتان از خود و از دوده خود منقبت است
حسرت پادشهی آرزوی موهبت است***نه چنان منزلت است و نه چنین مرتبت است
گشت فارغ چه وی اجزاش بجلدی زودی***همه کردند ملامت ز پی خوشنودی
شاه فرمود که ای قوم بما نیست سزا***ناسزا گفتن و نشناختن رتبه ما
ما همه غوث زمانیم و همه شمع هدی***«نحن قوم بدء الله بنا ثم بنا»
گفت بردند بمحبس ولی اعظم را***کرد محبوس سلیل نبی اکرم را
مردم شام به آن شوم بدادند خبر***که نشاید بگل اندود رخ شمس و قمر
هست در حبس و در آن محبس پر خوف و خطر***اهل دل را همه بر جانب او هست نظر
خدمتش راه سپارند چه برنا و چه پیر***بهره یابند ز علمش ز صغیر و ز کبیر
{صفحه ۵۲۶}
گفت ظالم بمدینه ببریدش بشتاب***در رهش کس نفروشد ندهد نان و نه آب
هر چه معموره نمایند بر او سد الباب***نه خیام و نه منام و نه طعام و نه شراب
تا سه روزش الم جوع ز تن برد شکیب***مدین قوم شعیبش شد از آن راه نصیب
دید در بسته بروی خود ازآن خیل لئیم***رفت بر کوهی و فرمود که ای قوم رجیم
منم امروز بقیه ز خداوند کریم***بهترم بهر شما گر که بود طبع سلیم
پیری آگاه شد از وقعه و با قوم شعیب***گفت بالله که در بستنتان باشد عیب
این همان دعوت بر حق شعیب است و صواب***نگشائید اگر در رسد امروز عذاب
زآتش قهر الهی همه گردید کباب***در گشودند و پی معذرتش کرده شتاب
معذرت را بزبان بهر خدا آوردند***گر چه خود فائده بردند غذا آوردند

علم الله بوی از آل امیه چه رسید***ز هشام و ز براهیم و ولید ابن یزید
همه میشوم وهمه رذل و همه شوم و عنید***زهر دادند و نمودندش از آن زهر شهید
آه ازآن زهر که زد بر دل و بر جان شررش***وا مصیبت چه اثر کرد مگر بر جگرش
سوزدم دل بغریبی که چه کرد آب طلب***تیر کینش عوض آب رساندند به لب
دید از ناوک دلدوز جگر سوز تعب***تشنه جانداد خدا را بچه جرم و چه سبب
تیر زد ظالمی و بست بر او راه نفس***با وجودی که بُدش داغ علی اکبر بس
{صفحه ۵۲۷}
ایحسین ایکه بود نام تو را شور دگر***هست از ذکر تو هر روز چه عاشور دگر
بر دل ما بود از شور تو منشور دگر***ما بیاد تو بحشریم چه محشور دگر
بنده «یحیی» که تو را مرثیه خوانم شب و روز***باشم از دوریت از بهر چه در محنت وسوز

در شهادت امام جعفر صادق علیه السلام

شرح شهادت امام جعفر صادق علیه السلام
صدق را ما صدق و نوبت تصدیق رسید***دوره غوث وری صادق صدیق رسید
زانچه را صدق و شرف بود مصادیق رسید***صاعد از صدق بتحقیق و بتصدیق رسید
سید صادق صدیق ششم آیت حق***که ز او گشت بپا بیرق دین رایت حق
مذهب جعفری از اوست عیان در آفاق***سنت احمدی از اوست باین رسم و سیاق
کارپرداز خدا بود در این سبع طباق***ششمین قبله و آرایش این هفت رواق
قل هو الله احد اوست خداوند احد***در همه چیز بجز لم یلد و لم یولد
ملت مصطفوی را بجهان زیور از او***شرع پاك نبوی راست بسر افراز او
مذهب جعفری و سنت پیمغبر از او***بحر از او زورق از او کشتی از او لنگر از او
او مقیل است و کفیل است و دلیل است و کتاب***او خطابست و عتابست و ثوابست و عقاب
جل اجلاله در حضرت او بود مسیح***چاکری همچو خلیل الله و موسا و ذبیح
بود از صبح ازل تیره کن شام فضیح***هست تا شام ابد روشنی صبح صبیح
حامی شرع نبی رافع رایات خدا***بود چون ذات خدا مظهر آیات خدا
{صفحه ۵۲۸}
سید آل نبی صادق فرخنده شیم***علم الله که ز منصور رسیدش چه ستم
بود از قتل بنی فاطمه ظالم خرم***کشت بسیاری از ایشان چه بتیغ و چه بسم
بسکه اولاد علی را بستم کرد شهید***شاد شد از عمل او بدرك روح یزید
ز آل عباس چه ظلم و چه ستمها که کشید***ای بسا طعن و سقط ها که ز منصور شنید
کرد بر قتل بس او را بجهالت تهدید***گاه آزرد دل اطهر او را زوعید
گاه از طرز ستم رسم جفا راه غلط***گفت در مجلس عامش همه ناحق و سخط
گفت راوی ببکی روز بقصر منصور***رفتم و دیدمش از خشم شده کلب عقور

سببش خواستم و گفت من از فرط غرور***کشته ام صد نفر ازآل پیمبر بحضور

مانده باقی است چرا سرور آنها جعفر***کشتم امروزش و شرمی نکنم از داور

گفتم او را ز عبادت شده اندام ضغیف***گرم عقبی است و دنیی است برش خوار خفیف

تن نزار است و بدن لاغر و جسم است نحیف***مکن این ظلم که گردی بعزازیل ردیف

گفت صدق است کلام تو ولی ملك عقیم***کشم امروزش و فرداست مرا نار جحیم

خواست جلادی و گفتا کنمت من آگاه***کز سر خویش چه برداشتم امروز کلاه

باید از تیغ تو خاموش کنی نور اله***ورنه روز تو کنم همچو شب تار سیاه

گفت و بنمود روان از پی احضار امام***تا باتمام رساند ز جفا کار امام

چون که در محفل او گشت عیان نور خدا***گشت مستقبل آن نور برهنه سر و پا

{صفحه ۵۲۹}

عذرها گفته و اقرار شد او را بخطا***گفت حاجات تو امروز بر ماست روا

آنچه خواهی ز من ایسید صادق طلب***کز من امروز شده بر تو عیان سوء ادب

آه کز جور و جفای فلك کج بنیاد***داغ دیگر بدلم چرخ ستم پیشه نهاد

آمدم ظلم دگر واقعه دیگر یاد***ز یزید ابن معاویه قرین شداد

که چه در محضر او آل پیمبر رفتند***دست و پا در غل و زنجیر سراسر رفتند

ز سر بی تن شه آیت قرآن چه شنید***چوب میزد ز ستم بر دو لب شاه شهید

زینب آمد بفغان پیرهن صبر درید***که مزن چوب لبی را که پیمبر بمکید

گاه بر نیزه خطی ز خطا میزنیش***گاه در طشت طلا چوب جفا میزنیش

گفت نازم بهمان دست که ببریده سرت***وانکه از هجر پسر داغ نمود جگرت

وانکه خم کرده ز حرمان برادر کمرت***بنگر عترت دور از وطن در بدرت

همه را خسته و دلگیر در آنجا بنگر***همه را بسته بزنجیر سراپا بنگر

باری آن جوهر اعراض شقاوت منصور***کرد از زهر جفا نور خدا را مستور

شعله نور هدایت قبس وادی طور***رست از قید جهان شد بجنان همدم حور

دوره صادق صدیق باتمام رسید***همچو «یحیی» بوی آلام بانجام رسید

در شهادت امام موسی کاظم علیه السلام

شرح شهادت امام موسی کاظم علیه السلام

هفتمین قبله اسلام ابا ابراهیم***کاظم غیظ و در فیض خداوند رحیم

رویش آن نور که در طور عیان شد به کلیم***منجی موسی جان مهلك فرعون رجیم

{صفحه ۵۳۰}

بود چون ذات خداوند بری از همه عیب***خادم درگه او موسی عمران و شعیب

موسی آن نور تجلی که شد از طور پدید***وان ندائی که ز حق انی انا الله شنید

وانچه ز القای عصا و ید بیضاش رسید***ار نی گفت و بجز مهلکه قوم ندید

بود از این موسی درتیه اعادی مسجون***بود از این موسی مقتول ز زهر هرون
نور طور شرف از نور رخش مقتبس است***موسی اندر طلبش بهر شهاب قبس است
لا تخف انک الاعلاش در ابلاغ بس است***دیدن روی ویش از ارنی ملتمس است
جلوه گر نور حق از سینه سیناش بود***خرّ موسی صعقا از رخ زیباش بود
رخ یوسف دل هارون کف موسی بودش***علم خاتم ره آدم دم عیسی بودش
دانش خضر وخلیل آیت شعیا بودش***آنچه خوبان همه را بود بتنها بودش
فخر احفاد نبی سید اولاد خلیل***شرف دوده فرخنده فر اسمعیل
حضرت اکرم او داد با سلام رواج***فیض عیسی دم او شد بهمه درد علاج
مهر و قهرش که دو بحرند عظیم الامواج***آن یکی عذب فرآت آمد و این ملح اجاج
نیل مصر ار چه نبوده است ز یک بحر فزون***بهر سبطی همه شد آب و بقبطی همه خون
درگه افخمش ابواب حوائج بودا***حضرتش سلم و مرقات معارج بودا
اومقدم پی انتاج نتایج بودا***همه جا و بهمه درد معالج بودا
{صفحه ۵۳۱}
سر مکنون خدا مظهر الطاف اله***بهمه سرّ الهی بکماهی آگاه
رفت سالی ببهانه سفر مکه رشید***در مدینه بسر قبر پیمبر چه رسید
عذر بدتر ز گنه گفت چه فرعون پلید***کی رسول عربی اجر تو را باد مزید
ترسم ار من نرسانم بسلیلت یاسا***مسلمین را برسد شق عصا از موسی
ضاعف الله عذابه ز بر چشم رسول***حکم کرد آنکه کشیدند جگر بند رسول
برد با خواری و گشتش سوی بغداد وصول***داد در محبس فضل بن ربیعش چه نزول
گفت تا سخت بگیرند بر او در محبس***نکند یاری و غمخواری احوالش کس
سالها محبس فضل بن ربیعش جا بود***زیر زنجیر گران بار ز سر تا پا بود
همدمش حضرت وحی صمد یکتا بود***روزها روزه و در ذکر خدا شبها بود
همه جا در همه احوال خدا یارش بود***روز و شب حمد و ثنا ورد و دعا کارش بود
داشت در محبس هارون بخدا راز و نیاز***روز و شب بر سر سجاده طاعت به نماز
گاه با ناله و زاری و گهی سوز و گدار***گفت راز دل سودا زده با واقف راز
کی خدائی که بجز درگه تو نیست مناص***کاش میگشتم از این محبس تاریک خلاص
یعنی ای کاش مرا مرگ مقرر میشد***وقت فارغ شدن موسی جعفر میشد
عالم هستی من عالم دیگر میشد***مخلص محبس این ظالم ابتر میشد
{صفحه ۵۳۲}
که ندارم نکنم ناله شبگیر دگر***نیست بر پیکر من طاقت زنجیر دگر
تا بزندان بلا جسم شریفش فرسود***حلم فرمود در اجرای قضا صبر نمود
بسکه بنمود در آنحبس بمعبود سجود***با عبای تهی از شخص ور افرق نبود
مبتلا بود بحرمان و بهجران عیال***داشت در حبس وطن هفت و یا هفده سال

خواست از فضل چه هارون دغا قتل امام***دیدکورا به چنین ظلم نباشد اقدام

گفت از اینجا بدهیدش بدگر جای مقام***محبس سندی بن شاهک دون نجل حرام

برد در حبس و بسی صدمه ز بیداد زدش***تازیانه به بدن شحنه بغداد زدش

عاقبت زهر جفا زد ز شقاوت برطب***شحنه را داد و از او کشتن شه کرد طلب

داد با ظلم چه خورد شه فرخنده حسب***کرد اثر بر جگر ودست و دهان سینه و لب

علم الله کز آن زهر بقلبش چه رسید***بیکس و یار بزندان بلا گشت شهید

تا سه روزش چه تن پاک بجا ماند بخاک***چار حمال شده حامل آن پیکر پاک

ناسزا گفتن و هتاکی قوم بی باک***شیعیانرا بدل غمزده زد از غم چاک

بگرفت آن بدن طیب و با صد اعزاز***کرد مدح و کفن قیمتیش کرد نیاز

عاقبت آن قمر یثرب و خورشید حجاز***داشت غسل و کفن و محمل و تابوت و نماز

{صفحه ۵۳۳}

نه کس از تاب عطش قلب شریفش بگداخت***نه کسی اسب جفایش بتن عریان تاخت

نه بریدند سرش را لب عطشان ز قفا***نه کسی دست شریفش ز بدن کرد جدا

نه سرش بر سر نی رفت نه در طشت طلا***هیچکس بر لب عطشان نزدش چوب جفا

بفدای سرت ای سید مظلوم حسین***که شدی نزد دو شط زآب تو محروم حسین

گر بمحشر بشفاعت لب خود وا نکنی***احدی را سوی فردوس برین جا نکنی

نظر لطف اگر جانب «یحیی» نکنی***هیچکس را چه وی افسرده و رسوا نکنی

وای بر حال تباه وی و روی سیهش***وای بر نامه اعمال سیاه از گنهش

در شهادت حضرت رضا علیه السلام

شرح شهادت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

بوی جان از طرف ملک خراسان رسدم***دست بردن بر مه سوی خور آسان رسدم

آنچه باشد ببرش موجب قرب آن رسدم***جان سویش بردنم اندر پی قربان رسدم

حالی ای عشق عجب مشکلم آسان کردی***مرحبا روی دلم سوی خراسان کردی

رهم ای عشق به سر منزل جانان باید***قطع این مرحله با مرغ سلیمان باید

خلع نعلین چه از موسی عمران باید***دگران را بیقین ترک سر و جان باید

متکی در کنفش موسی عمران بقضاست***منفعل بوالبشر از وقعه تاب و عصی است

{صفحه ۵۳۴}

بادی اول بتسلیم بقضا گشت رضا***سر نهادن بره حکم قدر امر قضا

زینهارت نشود عمر فنا عیش قضا***«این ما یأتی یا نفس ومافات مضی»

خیز کاحرام سوی کعبه جانان بندیم***از صفاهان بسوی ملک خراسان بندیم

بایدم راه نمائی بسوی سده طوس***که بود مأمن نصرانی و هند و مجوس

مهبط الامن وری بدر دجی شمس شموس***بزمین بوس وی افلاک علا بر زده کوس

هفتمین قبله و هشتم فلک مجد رضا***که رضایش همه امضای قدر بود و قضا
با بها تر در از او قلزم ایجاد نداشت***با صفا تر گل از او گلشن ایجاد نداشت
مادر دهر چه او نادره اولاد نداشت***پدر چرخ چه آباء وی اجداد نداشت
ظاهر از فر رواقش شده بر عرش حکیم***معنی ان لدینا لعلی عظیم
درگه محترمش کعبه آفاق بود***حضرت محتشمش قبله عشاق بود
با نبی جفت و زمردم بشرف طاق بود***در همه کون و مکان طاق چه خلاق بود
بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست***عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
مظهر لطف خدا معنی آیات رجا***«قد تجلی و هو البدر اذا اللیل سجی»
«من تمسک به والله من النارنجی»***بود یک شخص و حضورش همه موضع همه جا
بس تصرف که در آفاق و در انفس بودش***چه تعالی و تقدس به تقدس بودش
آگهی همچو خدا داشت ز ما کان و یکون***بود اوصاف وی از حیز ادراک برون
ز خدائی کم و از بندگیش رتبه فزون***کرد تزویر و از او خواست نیابت مأمون
{صفحه ۵۳۵}
آه از جور فلک داد ز بیداد قضا***بولیعهدی مأمون دغا گشت رضا
ز بس آیات که ظاهر شد و دیدند انام***ز امام ابن امام ابن امام ابن امام
نجل هارون یعنی اصل جفا نسل حرام***نامه بنوشت و طلب کرد و با عزاز تمام
ز مدینه بسوی ملک خراسان بردش***با جلال و عظمت با شرف و شأن بردش
در ره طوس طلا کرد چه سنگ از خلاق***گفت حلاق که ای ذخر و ملاذ آفاق
ز تو فریاد رسی خواهم و عفو خلاق***وعده فرمود و بهنگام وفا کرد سباق
گفت لبیک دم نزع و بفریاد رسید***دید آن واقعه ساطعه مأمون رشید
آهوان آمده و ضامن آهو گردید***سویش آشفته چه با ناله و آه گردید
رفت وباد و بره برگشته بآنسو گردید***دید و بخشید و چه صیاد بحل زوگردید
آهوان ره سپر دامن صحرا گشتند***متحیر ز کرامات وی اعدا گشتند
داشت مأمون لعین در بر خود محترمش***تا کشد عاقبهٔ الامر به زهر ستمش
دید چون معجز عیسی است هویدا ز دمش***سرمه دیده مردم شده خاک قدمش
سلطنت داد ولی عاقبت افسوس افسوس***که در آنجا بغریب الغربائی زد کوس
زد یکی روز بسی زهر فراوان بعنب***حضرتش را بسوی مجلس خود کرد طلب
با اباصلت بگفت آنشه فرخنده حسب***که عبا بر سراگرآیم و باشم بتعب
با من خسته جگر حرف مزن حال مپرس***رفته از دست چه کارم دگر احوال مپرس
وارد مجلس مأمون چه شد آن مهبط نور***خاست برپا و نمودش ببر اظهار سرور
{صفحه ۵۳۶}
کرد اکرام شه و داد بدستش انگور***شاه فرمود غریبم من و دارم معذور
مدتی شد که مرا منتظرند اهل و عیال***همه در رنج فراق و همه در حزن و ملال

داد آن زهر باصرار بجان زد شررش***کرد فی الفور اثر زهر جفا بر جگرش

خاست زان مجلس و افکند عبا را به سرش***گفت میرفت چه مأمون دغا بر اثرش

کی پسر عم بکجا رفتی و بگذاشتیم***گفتش آنجا که فرستاده روا داشتیم

آه از آندم که سرش ماند غریبانه به خاک***جگر از زهر ستم خسته و قلب از غم چاک

شرر افروخته آهش ز سمک تا به سماک***کس پرستار نگردید به آن پیکر پاک

بروی خاک زمین ماند غریبانه سرش***زهر بیداد جفا کرد اثر بر جگرش

گفت ابا صلت که چون آمد و در خاک افتاد***سر غریبانه بغربت بروی خاک نهاد

اشکش آمد برخ و آه برآمد زنهاد***آمد از حال حسین و لب عطشانش یاد

گریه میکرد باحوال حسین مظلوم***که بنزد دو شط از آب روان شد محروم

چه مبدل بامید همه مأیوسی شد***زابن فرعون هلاک پسر موسی شد

مدنی سید ماوا اسفا طوسی شد***طوس را عرش برین بهر زمین بوسی شد

خواست «یحیی» مگر اینواقعه بانجام رسد***گریه نگذاشت که این قصه باتمام رسد

{صفحه ۵۳۷}

در شهادت امام محمد تقی علیه السلام

شرح شهادت امام رضا علیه السلام

یا غریب الغربا بر تو ز ما باد سلام***یا معین الضعفا بر تو ز ما باد سلام

شافع روز جزا بر تو زما باد سلام***کشته زهر جفا بر تو ز ما باد سلام

کشته زهر جفائی و غریب الغربا***شافع روز جزائی و معین الضعفا

توئی آن نور که در طور نمودی بکلیم***توئی آن طور که از نور شدی عرش عظیم

تو سمیعی و بصیری و خبیری و علیم***تو ملاذی و معینی و غفوری و رحیم

با وجودیکه بود مهر تو در آب و گلم***حسرت خاک درت بهر چه ماند بدلم

دیدن روی تو و دادن جانم هوس است***حسرت از شعله آن طور مرا یک قبس است

شکرستان تو را کی بمگس دسترس است***آستان بوسی خدام درت ملتمس است

آه از آن حالت مهجوری و از درد فراق***که نموده است بعالم همه را طاقت طاق

آمد از منزل مأمون و بسر داشت عبا***کارگر گشته بقلبش اثر زهر جفا

شده از بیکسیش قطع رجا از همه جا***فرش برچیده و بر خاک زمینش شده جا

با خداوند احد گرم مناجات شده***در شکایت ببر قاضی حاجات شده

بزبانی که بدل بود و بیانی که بحال***داشت با حضرت خلاق بیان احوال

که مرا فرقت معصومه و هجران عیال***می کشد گر نکشد زهر جفا دوری آل

همدم محنت و غم مونس هجران گشتم***عاقبت معتکف ملک خراسان گشتم

ای خدا نیست بغربت چو کسی یار غریب***که شود در همه احوال پرستار غریب

{صفحه ۵۳۸}

رحمی آرد بتن خسته دل زار غریب***جگر پاره ز زهر و دل افکار غریب

نه پناه و نه انیس و نه جلیس و نه معین***نه ملاذ و نه مغیث و نه مجیر و نه امین

چند باید ستم از زاده هارون بکشم***ز نفاق این ستم و جور ز مأمون بکشم

ز اهل دنیای دنی مرتبه دون بکشم***بایدم رخت از این مرحله بیرون بکشم

سر بغربت بروی خاك نهم همچو حسین***داغ غم بر دل غمناك نهم همچو حسین

یاد چون از عطش سید مظلومان کرد***آنچه شایسته بود گریه بمظلوم آن کرد

یاد از تیر جفا و جگر عطشان کرد***ز جگر نعره برآورد و ز دل افغان کرد

اثر ناله او سوخت سمک تا بسماك***بغریبی سر سودا زده بنهاد بخاک

گفت اباصلت که در بسته بدم ز امر امام***ناگه اندر وسط خانه یکی بدر تمام

گشت پیدا و سویش رفته نمودم چه سلام***گفتمش بسته بدم درز کجائی و چه نام

گفت هر کس ز مدینه سوی طوس آوردم***زین در بسته بافغان و فسوس آوردم

یافتم زاده آزاده آن سرور بود***نهمین قبله عالم ولی اکبر بود

رفت و هر گونه ودیعت که ز پیمغبر بود***وانچه اسرار امامت بدلش مضمر بود

همه را داد بفرزند و وصیت فرمود***وانگه از زحمت و از صدمه دنیی آسوده

شد خبر شایع و در شهر بپا شد شیون***کرد مأمون دغا شال عزا در گردند

بگریبان خود او چاك بزد تا دامن***نه خراسان که جهان گشت همه بیت حزن

{صفحه ۵۳۹}

وا اماما همه را گشت بر افلاك بلند***واغریبا بفلك از کره خاك بلند

چه ملایک به فغان خلق زمین اهل زمان***بسر و سینه زنان ناله کنان نعره زنان

شورش حشر بپا گشته ز مردان ز زنان***چه زمین اهل سما جمله فریاد و فغان

مختفی گشت چه آن نور جلی اندر طوس***طوس از اینمرتبه بر عرش الهی زد کوس

سوزدم دل بغریبی شده دور از وطنش***به روز و دو شب افتاده روی خاك تنش

شد ز خون غسل وی و خاك زمین شد کفنش***توتیا زیر سم اسب جفا شد بدنش

سر او بر سر نی پیکر او زیور خاك***زدو سو بود دو نهر وز عطش گشته هلاك

داشت همره پسری لیک بزیر زنجیر***خواهری داشت بهمراه ولی زار و اسیر

جلوه بر نیزه سرش کرده چه خورشید منیر***اهل بیتش به قفایش ز صغیر و ز کبیر

همه از خار مغیلان که فرو رفته بپا***کرده از ناله سیه پشت زمین روی سما

هیچ ایام نبوده است چه ایام حسین***نرسیده بکس آلام چه آلام حسین

ندهد زینت هر بزم بجز نام حسین***عقل شد خیره در آغاز و در انجام حسین

کس چه او داد رسی پیشه بفردا نکند***آه اگر یکنظر لطف به «یحیی» نکند

{صفحه ۵۴۰}

در شهادت امام علی النقی علیه السلام

شرح شهادت امام محمد تقی علیه السلام

نوبت آمد چه بسر کرده ارباب رشاد***آفتاب فلك مجد جواد ابن جواد

تقی متقی وارث تقوی بنژاد***نهمین کرسی بنهاده بر این سبع شداد

«معدن الحکمهٔ بل مخزن الاسرار الاله»***«کلت الالسن فی مدحته جل علاه»

ز بس اعجاز و کرامات که شد ظاهر از او***شرف کاظم و صادق اثر باقر از او

ز مفاخر ز مناقب که شدی شاهر از او***به بیان گشت بنان ماند زبان قاصر از او

هردم از آیت و از معجزه تازه او***پر شد اقطاع جهان جمله ز آوازه او

برد بر مقصد سائل سبق آثار سخاش***گشت بارنده بهر یابس و ترا بر عطاش

قسمت روزی مخلوق بکف داد خداش***داد فرماندهی و داوری ارض و سماش

یافته چون پدران رتبه رزاقیت***نه عجب باشدش از قدرت خلاقیت

گشت یکروز که مأمون ستم پیشه سوار***با خواص خود و گردید روان بهر شکار

دید طفل مدنی لهجه یمانی رخسار***او بجا مانده نموده همه اطفال فرار

باز پرسید که از بهر چه ماندی تو بجا***گفت نه راه بود ننگ و نه من ز اهل خطا

متحیر شد و پرسید از آن طفل نسب***قوم گفتندبود ماه عجم شاه عرب

اوست فرزند رضا اصل هنر فصل ادب***بهتر از خلق جهان در شرف و فضل و حسب

{صفحه ۵۴۱}

سرور اهل هنر سید عباد جواد***دوحه بارور دوده امجاد جواد

امتحان خواست و بنمود رها از کف باز***بهوا رفته و با ما هیکی آمد باز

خواست کین و از هویدا شود از کاشف راز***شاه فرمود خدای احد بنده نواز

کرده در جو هوا خلقت دریا و در آن***ماهیانند و شکار آمده از بهر شهان

امتحان وی از اولاد پیمبر طلبند***قطره آبی زیم غیر مقعر طلبند

ذره نور ز خورشید منور طلبند***هر زمان علم دگر معجز دیگر طلبند

ما همه مهبط وحییم و مقام تنزیل***برده از چاکری ماست شرافت جبریل

گفت مأمون که کسی را که چنین عزو علاست***نور چشم نبی و شبل علی نجل رضاست

کعبه اهل نظر قبله ارباب دعاست***تقی متقی و کهف تقی بدردجی است

سرو جان خواست که درحضرت او سازد بذل***برد و دادش بزنی دختر خود ام الفضل

حل هر مسئله فرمود که کردند سؤال***علمای کتب ماضی و اصحاب ضلال

وانچه پرسید تماماً بجوابش شده لال***مرتقی گشت تقی بر سرر عز و جلال

آل عباس از آن رتبه حسادت بردند***میوه از باغ جفا نخل شقاوت خوردند

شد عیان در فلك علم چه رخشنده شهاب***بود نه ساله و حیران ببرش ذوالالباب

پرسش مسئله کردند زهر دین و کتاب***سی هزار و بیکی محضرشان داد جواب

گشت از دانش او زاده اکثم بشگفت***نه همین زاده اکثم همه عالم بشگفت

{صفحه ۵۴۲}

نوبت امر چه برمعتصم سفله رسید***شکوه بنوشت ز شه دختر مأمون پلید
ز مدینه سوی بغداد تقی را طلبید***بشه کشور ایجاد رسید آنچه رسید
دستمالی که بد آغشته بزهر ستمش***داده و داد خلاصی ز همه رنج و غمش
واعظی گفت و شنیدم ز وی این طرفه کلام***که فکندند تن اطهر آن شاه ز بام
زیور خاک زمین بود سه روز آن مه تام***بود چون نافه چین مشک فشان نعش امام
دید بیرحمی خود را که گذشت از حدش***گفت بردند و سپردند بنزد جدش
یافت زین ظلم شباهت بشه کربلا***لیک کی تاخت کسی بر تو او اسب جفا
نبریدند سر انور او را ز قفا***نه کسی داد بخاکستر تنورش جا
نه کسی چوب جفا بر لب و دندانش زد***تازیانه بتن نازک طفلانش زد
نه چه لاله بدلش داغ ز داغ پسری***نه چه نرگش بچمن داشت سر نیزه سری
نه ز شمشیر جفایش شده شق القمری***نه چه غنچه بتن از تیر برآورده پری
نه سرنیزه کین رفته منور سر او***پایمال از سم اسبان نشده پیکر او
ای شه تشنه که محروم شدی زآب فرات***تشنه جان داده و در لب تو آب حیات
دد ره دوست گذشتی ز بنین و ز بنات***کردی آن کار که عقل عقلا آمده مات
اندر اینمرتبه بی همسر و بیهمتائی***در جزا شافع مدحتگر خود «یحیائی»
{صفحه ۵۴۳}

در شهادت امام علی النقی علیه السلام

نوبت عهد چه بر حضرت هادی آمد***گاه نشر نعم و بذل ایادی آمد
ابر بارنده بهر کشور و وادی آمد***رهبر حاضر و فرمانده بادی آمد
دهمین نور تجلی ولی الله اجل***حضرتش آینه ذات خدا عزوجل
فیض بر عالم ایجاد شد او را زوجود***متصرف بعوالم همه از غیب و شهود
منجی موسی جان مهلک فرعون و جنود***باد قهرش سبب مهلکه عاد و ثمود
طیب و مؤتمن و عالم و هادی نقی***«هو للشیعهٔ فی الدهر من الشروقی»
ذات والا گهرش مظهر اسما و صفات***ز صفاتش شده ظاهر اثر وحدت ذات
ز ورق معرفت و بحر شرف فلک نجات***فلک اطلس ایجاد و محدد بجهات
همچو آبای سلف بر همه ابنای خلف***ز خداوند تقدس و تعالاش شرف
خیرو شر و نفع و ضر و سود و زیان هم زو***نیک و بد عیش و تعب روزی و جان مه زو
نعمت ظاهر و الطاف نهان همه زو***ظلمت و روشنی روز و شبان همه زو
جریان یافته حکمش بهمه کون و مکان***طالع و تابع امرش چه مکان و چه زمان
علم او را سبق از دانش ادریسی بود***مقتبس از دم او فیض دم عیسی بود
محنتش بیشتر از محنت جرجیسی بود***خصمش اندر صدد حیله ابلیسی بود
تا مگر نور خدا را کند از حیله نهان***نتوانست و خدا جلوه خود کرد عیان

{صفحه ۵۴۴}

والی شهر مدینه حسد از او ورزید***کینه مختفی و بغض نهان کرد پدید

بس سعایت که از او بر متوکل برسید***لاجرم حضرت اورا بسوی خود طلبید

طلبیدش بسوی سامره چون طاغی عصر***شه روان کرد میان معجز افزون از حصر

منزلش داد بخواری بیکی کهنه رباط***گفت راوی که بهشتی بنمودم بنشاط

ظالمی کرد با شعبده بازی بسماط***بر دریدش بهم وکرد فنا شیر بساط

عودتش خواست و فرمود که امریست محال***سبق از معجزه هرگز نبرد سحر و ضلال

طلبیدش بندیمی بسوی بزم شراب***که تغنی کند ونغمه زند از هر باب

معذرت خواست شه داد او بپذیرفت جواب***بر زوال نعم دهر شه عرش جناب

کرد انشاد چه شعری دو سه آنظالم هست***گریه ها کرد و پشیمان شده وجام شکست

متوکل چه خبردار شد از عسکر او***کز زمین تا بسما هست ملك لشکر او

همه آماده جنگ و همه فرمان بر او***فتح و نصرند عیان ز ایمن او ایسر او

صیحه زد از دل و فی الحال همانجا غش کرد***روشن از حقد و حسد در دل خود آتش کرد

روزی اندر پی تخفیف امام آن غدار***گفت آیند پیاده همه خود گشت سوار

ز پیاده رویش بر بدن آورد آزار***دوستی بهر تفقد سویش آورد گذار

که همه مقصد این ظالم آزار شماست***چون باولاد علی شیوه او جورو جفاست

شاه فرمود مرا زین همه خواری غم نیست***رتبه ام از بچه ناقه صالح کم نیست

تا سه روز دگرش زندگی عالم نیست***ظلم را پایه و سرمایه بسی محکم نیست

گفت راوی بسوم شب که چنین داد خبر***متوکل را کشتند و روان شد بسقر

{صفحه ۵۴۵}

بود اندر همه جا مجری احکام خدا***چه بمجلس چه بمحبس چه ببرزند چه سرا

پر شد از حکمت و علمش ز زمین تا سما***جلا اجلاله بالرفعهٔ عز وعلا

چه شد آثار و دلائل همه کس را معلوم***کرد معتز لعینش ز شقاوت مسموم

گاهی از سوز جگر قلب شریفش شد چاك***گاه رفتش ز بدن طاقت و غلطید بخاك

آخر از زهر جفا سبط نبی گشت هلاك***مدنی جسم ورا سامره شد تربت پاك

کرد چون طایر روحش سوی جنت پرواز***غسل دادند و کفن کرده نمودند نماز

نه شنیده است بگوش و نه عیان دیده بعین***گوش و چشم فلك و دهر شهیدی چه حسین

که کفن خاك زمین باشد و تابوت سنین***آب غسلش بود از خون گه قطع دوجین

عوض آنگه که نمازی شودش شمر شریر***گوید آنکه جدا کرد سر از تن تکبیر

ای شه تشنه فدای سر بی پیکر تو***کام خشك و جگر خسته و چشم تر تو

آنچه آمد بره شام بلا بر سر تو***بود همراه تو و دید عیان خواهر تو

عاجزند اهل جهان جمله چه «یحیی» زبیان***ز بیانش همه قاصر ز کهان و زمهان

در شهادت امام حسن عسکری علیه السلام

شرح شهادت امام حسن عسکری علیه السلام
سرور یازدهم کز همه نقص او بری است***قبله ما حسن ابن علی عسکری است
رایج از همت او قاعده جعفری است***مدت دولت او گر چه کنون اسپری است
لیک در جمله عوالم متصرف بودا***جان زحرمان حضورش متأسف بودا
{صفحه ۵۴۶}
حضرتش مطلع الانوار جلال است و جمال***درگهش مظهر آیات علو است و کمال
امرش اندر همه ساری چه خدای متعال***حکمش اندر همه جاری چه رماد و چه رمال
درّ عمان کرم گوهر دریای شرف***فخر اجداد سلف بفخر ابنای خلف
مطلع الشمس شرف برج کرم درج فخار***درهٔ التاج هنر کان ظفر کوه وقار
او مؤثر بود و کون ومکانش آثار***نخل مثمر بود و هر دو جهانش اثمار
خضر را زندگی از لعل مسیحائی او***رفع شد شبهه تثلیث ز یکتائی او
حامل علم رسل ناشر اعلام هدی***بنده درگه او اهل زمین خلق سما
مقصد از کعبه دین قبله ارباب دعا***حق در او کرده تجلی بظهور و بخفا
آنچه تقدیر خداوند بحال بشر است***همه درآینه خاطر او جلوه گر است
حسنی جلوه او آمده سرمایه حسن***ز تجلی جمالش شده پیرایه حسن
هر حسن راست از او مایه باو پایه حسن***تربیت گشته ز او حسن و باو دایه حسن
مایه حسن بعالم همه از آن حسن است***کز شرف مایه احسان و عطای حسن است
خشک سالی شد و اندر طلب اهل اسلام***شده مستسقی و نگشود در رحمت عام
چونکه رفتند نصارا و ببارید غمام***همه را گشت تزلزل ز خواص و ز عوام
طاغی عصر فرستاد که شاها بشتاب***حفظ ناموس شریعت کن و ما را دریاب
{صفحه ۵۴۷}
که بسا فخر بما قوم بداختر کردند***شاه فرمود چه آن کار مکرر کردند
طلب رحمت حق دفعه دیگر کردند***دست چون بهر دعا سوی سمابر کردند
اسقف آنگه که برآرد بدعا انگشتش***استخوانیست نمائید برون از مشتش
استخوان چون بدر آورده شد از دست کشیش***ابر شد باز و نبارید سحابی کم و بیش
متحیر شد از آن دفعه چه بیگانه چه خویش***همه در فکر فرو رفته سر انداخته پیش
سر اورا طلبیدند ز شاه و فرمود*** کاستخوانی ز یکی از رسل سابق بود
استخوان نبی آنگه که شود ظاهر ابر***آید و گرید و از دل رودش طاقت و صبر
ز انبیارا یکی این شخص چه پی برده بقبر***استخوان را بدر آورده از آن قبر بقهر
حالیا از پی آسایش عباد مسیح***کرده اقدام باین فعل خطا امر قبیح
این کرامت که هویدا شد از آن نجل بتول***کوفت بر عرش برین کوس شرف شرع رسول
مسلمین شاد شدند و دگران جمله ملول***همه در رنج خمود و همه در کنج خمول

گشت آثار چنین امر ز حق نشناسی***باعث بغض دل متعمد عباسی
زهردادند ندانم بچه تدبیر باو***کرد آن زهر جگر سوز چه تأثیر باو
شد قضا امر حق و حکمت تقدیر باو***با گرامی پدران بود چه توفیر باو
همه مقتول ز شمشیر ستم یا مسموم***همه از حق خود و فایده خود محروم
{صفحه ۵۴۸}
لیک ظلمی که شد از لشگر اعدا بحسین***ظالمان را نه روا بوده نه بوده در بین
که چه کشتند لب تشنه ز شمشیر و سنین***بعد کشتن ز جفا قطع نمایند یدین
بدنش زیر سم اسب جفا اندازند***لرزه بر قائمه عرش علا اندازند
نشنیدیم شهیدی که شود تشنه هلاک***تا سه روزش بنمایند بدن زیور خاک
آب بندند پس از دفنش بر مرقد پاک***منع زوار کنندش نه ز حق شرم ونه باک
گاه از آب خراب و گهی از گاو شیار***خصم بیرحم دغا داشته با قبر چه کار
متوکل سخط الله علیه ز غرور***تا کند جلوه انوار خدا را مستور
کند این حکم که تانبش نمایند قبور***و آب بندند برآن مرقد جان مهبط نور
تا نماند اثر از قبر و زراعت بکنند***و اهل دنیی بچنین امر اطاعت بکنند
زایری را که بیاید سوی آن پاک مزار***زر ستانند و نمایند بایشان آزار
شاید از ظلم شوند از طرف حق بیزار***راه بندند بایشان زیمین و ز یسار
تا نیابند از آن مشعله نور قبس***همچو «یحیی» همه را بسته شود راه نفس

در مدح امام زمان علیه السلام

در مدح صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه
زده بر عرش برین رایت فتح آیت نصر***عجل الله تعالی فرجه حجت عصر
شده بر ذات وی آیات خدائی همه حصر***شده بر شخص وی اجلال الهی همه قصر
«ابدالله بقائه رزق الله لقاه»***«خلق الخلق به ثم له جل علاه»
{صفحه ۵۴۹}
خدمتش رابطه خلق و وکیل خلاق***حضرتش واسطه رزق وکفیل ارزاق
بسوی راه هدی اوست دلیل آفاق***با رسل آمده جفت و بشرف از همه طاق
احد و فرد و علیم و ازلی و یکتا***در همه کون و مکان همچو خدا بی همتا
دعوت شیث نبی صفوت آدم با اوست***علم ادریس و دل نوح مکرم با اوست
کف موسی و دم عیسی مریم با اوست***آن سلیمان زمان است که خاتم با اوست
خضر و اسکندر و الیاس خلیل و ایوب***صالح و یوشع و شعیا و شعیب و یعقوب
حضرتش قبله آفاق ز الطاف عمیم***کعبه اوست مقام وشرف ابراهیم
اندر او حضرت اسحق و ذبیحند مقیم***مانده چون فرقه کهفند وچه اصحاب رقیم
ملجأ و مرجع ایام و ملاذ آفاق***همه را نعمت از او هستی از اوچون خلاق

ناجی دوده هارون شده و هادی هود***کرمش ملک جهان داد بآل داود
ارمیا گشت چه یحیی بوجودش موجود***یونس اندر دل ماهیش ثنا گفت و درود
یوسف از عاطفتش آمده در مصر عزیز***اهل مصرش همگی بنده زلیخاش کنیز
صاحب حلم حسن زهد نقی جود جواد***از رضا معرفتش کسب و ز موساش نژاد
وارث منزلت از صادق و باقر و سجاد***از حسین و حسنش علم و ادب فضل و سداد
ز جلالت چه محمد بشجاعت چه علی***بلکه آئینه علم احد لم یزلی
ای بس افلاک مراو را که برون زین فلک است***مدح خوان آمده در هر فلک او را ملک است
ذکر او را تبه هر ملک و یک بیک است***یک بیک را همه زو حاسه مشترک است
{صفحه ۵۵۰}
نیست جز نام شریفش همه را ورد زبان***جمله دانند ز او خیرو شر و سود و زیان
حجهٔ ابن الحسن ای قائمه عرش خدا***بقوام تو مقوم ز قیام تو بپا
تو بحق قائم و قائم بتو شد ارض و سما***تو قیام و تو قوام و تو بقا و تو لقا
خدمتت را شده جبریل چه میکال مقیم***زانکه درگاه تو برده شرف از عرش عظیم
در همه آینه چون نور خدا جلوه گری***بلکه در ملک خداوند خدای دگری
جل اجلالت بر نخل رسالت ثمری***دام اقبالک از بحر امامت گهری
همه اثار خدائی بوجود تو عیان***تو بیان و تو بنان و تو عیان و تو نهان
باسط الرزق توئی در همه اطوار وجود***مالک الموت توئی در همه ادوار شهود
خالق الخلق توئی ز امر خداوند ودود***نافذ الامر توئی در همه اقطاع و حدود
فلک الحمد لک الشکر توئی کار گشا***تو خدای دگر مملکتی ز امر خدا
آب از امر تو شد مهلک فرعون و جنود***باد از حکم تو شد صاعقه عاد و ثمود
رفت قارون حسب الحکم تو در خاک فرود***پور آزر ز تو در آذر نمرود ورود
همه را از توهلاک و همه را از تو نجات***همه را از تو ممات و همه را از تو حیات
در همه مل خدا آمر و ناهی قلمت***بی نهایت چه عنایات الهی هممت
همه باطنطنه و حشمت شاهی خدمت***همچو معلوم خدا نامتناهی کرمت
ز تو خواهند عنایت بتو دارند امید***چه امیرو چه حقیر و چه سیاه و چه سپید
جلت آلائک خود نایب خلاق توئی***دامت انعامک خود قاسم ارزاق توئی
جل اجلالک در کون و مکان طاق توئی***دام اقبالک فرمانده آفاق توئی
{صفحه ۵۵۱}
تو کرامات حکیمی و تو الطاف کریم***تو عنایات قدیمی و تو جنات نعیم
از همه کون و مکان بیشتری بیشتری***زاده آدم و بر دوده آدم پدری
هم در افلاک هنر جلوه تابان قمری***هم در آفاق شرف پرده خورشید دری
پرده داری تو و بیرون و درون پرده***جز تو نه بوده و نه دیده و نه آورده
وقت شد منتقما تیغ برآری ز نیام***کنی از لشگر کوفه طلب خون امام

وانچه کردند ز ظلم و ستم قوم لئام***با حسین ابن علی سبط نبی فخر انام
تو ولی حقی و سلطنتت داده خدای***زانچه کردند تلافی کنی اندر دو سرای
روضه خوانده ولی الله اعظم که از آن***می گدازد جگر اهل سما خلق جهان
زند آتش بزمین زلزله آرد بزمان***بنده «یحیی» کنم اندر بر احباب بیان
بلبل اندر بر گل جغد بویرانه سزاست***هر که را بر حسب همت خود خانه سزاست
گفت ای جد گرامی اگر ایام و دهور***کرد عهد من و ایام تو را از هم دور
که هوا داری و یاریت نگشتم مقدور***جرعه آب نشد سازمت انفاد حضور
روز و شب بر تو کنم گریه نمایم زاری***خون کنم در عوض اشک ز چشمان جاری
ذو الجناح آمد و یالش شده آغشته بخون***راکبش خاک نشین گشته و زین گشته نگون
بودش از سوز جگر شیهه برون شعله درون***داشت در شیهه تظلم که چه پیش آمد و چون
سبط پیمغبر خود امت نادان کشتند***بر لب آب روان با لب عطشان کشتند
{صفحه ۵۵۲}
آمد آن اسب چه با آه و فغان شیه زنان***آمدند اهل حرم بر سر و بر سینه زنان
گشته از صدمه و از لطمه سیه روی زنان***پرسش از اسب نمودند که ای روح روان
بگو ای باد کجا برگ گل افتاد بخاک***بگو ای اسب چسان چاک شد آن پیکر پاک
تشنه لب رفت بمیدان پی آهنگ جهاد***کسی آیا بجز از تیر ستم آبش داد
نظرش چون بسوی کشته اکبر بفتاد***گشت مأیوس و دل غمزده بر مرک نهاد
باری آنسرور لب تشنه بی یار وحید***آب نوشید و یا تشنه جگر گشت شهید
کرد اشاره بسر خویش که دشمن ز خطا***آب دادش ولی از خنجر و از تیر جفا
نه حیائی زنبی کرده نه شرمی ز خدا***خواهدش سر ببرد بالب عطشان ز قفا
زینت عرش برین راست وطن خاک زمین***زین سبب گشته عیان زلزله در عرش برین
ز حرم اهل حرم تا بسوی مقتل شاه***ره سپردند همه با الم و ناله و آه
سوخته ز آ مشربار جگر ماهی و ماه***«عظم الامر و لا قوة الا بالله»
بروی سینه شه شمر دغا را دیدند***پایمال از ستمش عرش خدا را دیدند
شمر با چکمه نشسته بروی سینه او***داشت در سینه نهان کینه دیرینه او
بروی خاک زمین جلوه گر آئینه او***آه از خنجر بیداد گرو کینه او
آب چون کرد طلب از دم خنجر دادش***بدهان چون نرسانید بخنجر دادش
{صفحه ۵۵۳}
گفت زینب چه شکستی همه اعضایش را***نرم کردی ز لگد سینه سینایش را
مهلتی تا بسوی قبله کشم پایش را***بنگرم دفعه دیگر رخ زیبایش را
چه گنه سر زده از او و چه دارد تقصیر***که ندارد بدل سنک تو آهش تأثیر
بگذار آنکه برویش بزنم قدری آب***که ز سوز عطش و تف هوا شد بیتاب
ز عطش گشته لب خشک و در خسته کباب***ز اشک چشمان خود او را بنمایم سیراب

بگذار آنکه ببندم چه دو چشمانش را***آب از دیده رسانم لب عطشانش را

وامصیبت که به پیش نظر اهل و عیال***نشدش شرم ز زهرا نه ز پیمغبر و آل

کرد کاری که ز تقریر مرا ناطقه لال***خست قلب نبی و بست مرا راه مقال

محشری گشت بپا دوره عالم طی شد***کافتاب از کره خاک جدا یک نی شد

ای ولی الله اعظم رزق الله لقاک***که نهان آمده چون روحی روحی بفداک

پر شد از جور و ستم ظلم و جفا مرکز خاک***حالی از ظلم بیاروی زمین را کن پاک

شیعه را دوری تو دوره عسراست و حرج***یکره از بهر خدا خود ز خدا خواه فرج

همه جسمیم بیا روح روان همه باش***همه اسمیم بیا جوهر جان همه باش

همه قلبیم بیا نقد روان همه باش***مستجیریم بیا کهف امان همه باش

امت جد تو تا چند بخواری باشند***ز فراقت همه در گریه و زاری باشند

فرقه را که بشعب سیرت زن باشد روز***حکمران گشته بنمایند و بظاهر دلسوز

علم الله کز این حکم روایان چه یوز***چرخ غوزی بنهاده است بما بر سر غوز

{صفحه ۵۵۴}

هست در سیرتشان ظالمی و مظلومی***روز از حکم روائی و شب از محکومی

گاه گویند که جمهوری و گه مشروطه***از پی ظلم بالفاظ کنند اغلوطه

در شط ظلم و ستم خورده تماماً غوطه***بسته دلاک صفت عورت خود را فوطه

پرده بر بسته و بی پرده همه ظلم شعار***پرده بردار خدایا همگی را از کار

بوجود تو چه بسته است حیات احباب***تو بحق قائم و قائم بتو ذات احباب

ثابت از موهبت تو است ثبات احباب***بشو از مرحمت اسباب نجات احباب

خاصه «یحیی» که تو را خواند و نشناسد غیر***خود بفرما ز کرم عاقبت امرش خیر

{صفحه ۵۵۵}

مثنویات

شرح معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

دلا ای ره عقل منهاج تو***سوی محفل قرب معراج تو

گر از هستی خودنمائی خروج***بمعراج عرفان بیابی عروج

تو از سدرهٔ المنتهی برتری***ز قابین قوس دنی برتری

تو عرشی و رحمن علیک استوی***نگنجد خدا جز تو در هیچ جا

بسیر تو چون عقل و عشق اتفاق***نمایند رفرف شوند و براق

محیط زمین عرش اعلی توئی***شب قدر تو شام اسری توئی

توئی مرقد سید خافقین***محل پیمبر مقام حسین

دو پوینده در قرب منهاج را***فروزنده مقدار معراج را

نمودند طی راه فوز و فلاح***یکی بر براق و یکی بر جناح
یکی مرتقی شد بعرش علا***یکی ره سپر گشت در کربلا
یکی بر لب آب آمد از کوثرش***یکی تشنه لب کشته اکبرش
حبیب خدا سید انبیا***شبی بود در امّ هانی سرا
بانهای سر حلقه مرسلین***بدر حلقه زد جبرئیل امین
که در بندگیت ای سپهر نوال***بگوش فلك حلقه شد از هلال
سپهرت کشد بار طاعت بدوش***کند حلقه بندگیت بگوش
ز قدوسیان چون شود جرقه ای***درآن جرقه از رتبه سر حلقه ای
ز ایجاد علام تو بودی غرض***توئی جوهر و ماسوی الله عرض
کنون پای بر سر بنه فرش را***ز نعلین زینت بده عرش را
کنی تا که طی ره اشتیاق***بشو با سعادت سوار براق
{صفحه ۵۵۶}
ستاده بخدمت هزاران هزار***صفوف ملك از یمین و یسار
رکابش بوقت سواری بزین***شد از حلقه چشم روح الامین
بکیل شرف داد مکیال را***سرافیل و جبریل و میکال را
ولی سبط آزاده زاده اش***بچنگ غم و محنت افتاده اش
چو در کربلا کرد عزم نبرد***چو ذات خدا بود تنها و فرد
نه عباس و نه عون ونه جعفری***نه قاسم بجا مانده نه اکبری
مهیا شد از بهر معراج قرب***بسر بر نهاد از شرف تاج قرب
پی سیر معراح عز و نجاح***بجای براق آمدش ذو الجناح
نبودش کسی تا که یاری کند***مهیاش اسب سواری کمند
گرفت آنزمان خواهرش با شتاب***ز چشم و ز گیسو عنان و رکاب
بمعراج رفت و لبش تشنه بود***لبش تشنه و آبش از دشنه بود
بسر بود از قل کفی افسرش***بدل بود داغ علی اکبرش
چو عباس نام آور از دست رفت***دریغاکه کار وی از دست رفت
چو زد دست بر حلقه ذو الفقار***گریزان شدند از برش صدهزار
فتادش هوای شهادت بسر***چو بر نعش اکبر فتادش نظر
ز یك حمله اش آن سپاه شریر***شکستند چون خیل رو به ز شیر
سخن گر چه باید بقانون ثلیث***و لکن ز معراج گویم حدیث
نخستین فتاد افتخار بشر***زبیت الحرامش با قصی گذر
بمسجد درآمد ز بهر نماز***که با دوست گوید حدیثی براز
چوکرد آن یگانه دو گانه ادا***نموده باو انبیا اقتدا
ز آدم ز ادریس و از شیث و نوح***ز موسی و هارون و جبریل وروح

ز صالح ز یوسف ز یعقوب بود***ز یحیی و لقمان و ایوب بود
ز الیاس و هود و شعیب وذبیح***سلیمان و داود و خضر و مسیح
چو فارغ شد آن مقتدا از نماز***بپایش نهادند روی نیاز
{صفحه ۵۵۷}
وزآنجا بافلاک از او نور شد***روان جانب بیت معمور شد
بر افلاک از جاه و فرپایه داد***بخورشید از نور سرمایه داد
بچارم سپهر آفتاب رسل***سپهر شرف رهنمای سبل
فزون دید از حد وحصر و شمر***شترهای بختی همه بار بر
بجبریل فرمود فرصت شمار***که گردند این اشتران رهسپار
بپاسخ چنین گفت روح الامین***که هست اختری در سپهر برین
که چون سال شمسی رود سی هزار***نماید طلوع و شود نور بار
من از سی هزارش فزون دیده ام***برین واژگون چرخ دون دیده ام
در این عمر این اشتران بوده اند***همین راه بابار پیموده اند
نه مبدا پدید است و نه منتها***نداند کسی سر آن جز خدا
رسول مکرم ز بعد نماز***طلب کرد از کبریا کشف راز
پس از اذن بگشود و دید آنجناب***همه بار آن اشتران از کتاب
به راز خفی و بخط جلی***همه بود مشحون بمدح علی
وزآنجا براق شرافت براند***بجائی که پیک خدا باز ماند
که من برتر از این مقام ارپرم***بسوزد ز نیران غیرت پرم
برفرف نشین و ببالا خرام***بقابین قوس و ادنی خرام
زهم بر گشا پرده بین را***بکن زینت عرش نعلین را
بجائی خرامید خیر البشر***که غیر از خدا کس نداند دگر
نداند کسی خاتمه سیر را***که راهی نبود اندر آن غیر را
بجائی رساندش خدائی مدد***که فرقی ز احمد نشد تا احد
شنیدی که شد مصطفی را خطاب***بآواز فرخنده بوتراب
زهر سو پیمبر فتادش نظر***علی بود و شد از علی بهره ور
علی بود سر حدوث و قدم***علی بود معنای لوح و قلم
{صفحه ۵۵۸}
علی نور افلاک و بیضا و یوح***علی عرش و کرسی و جبریل و روح
علی بود کز هل اتی تاج داشت***بدوش نبی پا بمعراج داشت
بمعراج قربش شد آندم وصول***که بنهاد پا را بدوش رسول
گر از سرّ معراج خواهی خبر***بیا ای دل از دیده حق نگر
عیان بین که معراج در کربلاست***بزیر سم اسب قوم دغاست

گروهی در آن تیغ کین آخته***خداوند خود کشته نشناخته

بمعراجش این منزلت کسب بود***که پیکر بزیر سم اسب بود

به تیر بلا جسمش آماج رفت***دریغا که لب تشنه معراج رفت

ز معراج والا جهات حسین***شده ماسوای الله مات حسین

همه حیرت است اینکه نزد فرات***شود خضر محروم ز آب حیات

شود عرشی اندر زمین واژگون***بتن زخم او از کواکب فزون

عجب تر که عرش خدا بالمآل***بزیر سم اسب شد پایمال

چو در خیمه که آتش افروختند***نه تنها زمین عرش را سوختند

نه تنهاست «یحیی» ز ماتم الیم***که ماتم سرا گشته عرش عظیم

ازدواج حضرت علی با ام البنین

ازدواج حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ام البنین و تولد ابالفضل علیه السلام

ز هجر بهین دخت خیر البشر***ولی خدا را چو خون شد جگر

جدا ماند فرخنده ماهی زیم***برون رفت خاتم ز انگشت جم

وصی نبی مرشد جبرئیل***بفرمود روزی چنین با عقیل

که این نیکک اقبال عالی نسب***چو آگاهی از حال خیل عرب

مرا خطبه کن از عرب دختری***رفیع المقامی بلند اختری

ز موی سیاه و ز روی سپید***عیان شام قدرش بصبح امید

{صفحه ۵۵۹}

جهوره بصوت و قویه ببال***که باشد نکوبخت و فرخنده فال

عقیلش بپاسخ گفت این سخن***که ای شیر حق خواجه مرد و زن

چنین وصف در حق مردان سزاست***زنان را صفاتی چنین کی رواست

ز جزع یمان شه گهر ریز شد***پس آنگه ز مرجان شکر بیزشد

که آید مرا از چنین شیر زن***جوانی عدو بند و شمشیر زن

که در روز عاشورا آن نور عین***کند جان خود را فدای حسین

شود در صف کربلا یاورش***نماید علمداری لشگرش

چو خود را زند بر سپه یک تنه***بود یک تنه رزم او یک سنه

عقیل آنزمان کرد فحص و شتاب***زنی یافت با این صفت در ذباب

بتزویج او یافت ترغیب شاه***عیان شد تقارن بخورشید وماه

چو یک چند در خانه شاه بود***بیامد از او طفلی اندر وجود

شه دین جبین ورا بوسه داد***پس آنگاه عباس نامش نهاد

دو دستش ببوسید و بگریست زار***بگل ریخت باران ز ابر بهار

دل مادر زارش از غصه خست***که طفلم مگر نقص دارد بدست

بفرمود شه کز جفای فلک***ز جای دگر یافت زخمم نمک

همین دستها در صف کربلا***شود از تن نور عینم جدا

چو گردد محیط بلا موج خیز***هویدا شود شورش رستخیز

ز جان حسینم رود صبر و تاب***چو بیند که شد قحط احباب و آب

خروش سکینه بگوش آیدش***ز سینه فغان و خروش آیدش

رود تاب طفلان ز سوز عطش***شود جلدشان از عطش منکمش

بلا گاز و تن کوره سندان بدن***هوا نار و غم پتک وار زیز تن

در آن لحظه عباس فرخنده رای***براید چو دریای آتش ز جان

به یکران چو یکران نشیند ز خشم***شود رامح چرخ را تیره چشم

شود آب جو قلزمی با سخط***محیطی رود موج زن سوی شط

{صفحه ۵۶۰}

رود تشنه لب جانب شط آب***کند آب را با عطش این خطاب

که ای آب بر تشنه کامان گذر***بحال دل بیقراران نگر

وحوش و طیور از تو یابند کام***سکینه بماند چرا تشنه کام

بغرقاب غم غرقه فلک نجات***شده خضر محروم از آب فرات

فلک گویدش تشنه ای آب نوش***ملک گویدش دیده از آب پوش

فلک گویدش کاب نبود حرام***ملک گویدش شه بود تشنه کام

فلک گویدش چاره ز آب نیست***ملک گویدش رسم احباب نیست

فلک گویدش جان بتاب و تب است***ملک گویدش منتظر زینب است

نماید رعایت رسوم ادب***نهد پای از شط برون تشنه لب

کند ظالمی رسم بیداد راست***ز تیغ کجش افکند دست راست

یکی آبش از تیر ریزد بخاک***یکی از عمودش کند فرق چاک

دلا زین مصیبت خموشی بجوی***فزون وصف گل نزد بلبل مگوی

مکن حملش ایدل بکذب مقال***که «یحیی» نموده بیان وصف حال

در شهادت حضرت عباس علیه السلام

شهادت حضرت اباالفضل علیه السلام

چو شد نوح را غرقه فلک نجات***چو شد خضر محروم از آب حیات

ابالفضل عطشان علیه السلام***چودید آل اطهار را تشنه کام

پی آب شد قلزمی با سخط***محیطی شتابنده شد سوی شط

خروشید و فرمود ای اهل شام***که گشت از شما صبح اسلام شام

گر از میهمانی پشیمان شدید***چرا آفت جان مهمان شدید

اگر میهمان از شما خواهد آب***چرا تیر بیدادش آید جواب

چه تقصیر سرزد از این تشنه کام***که خونش حلال است و آبش حرام
بود مهر زهرا و نزد فرات***حسین از عطش شسته دست از حیات
{صفحه ۵۶۱}
گر این فرقه از آب دارند بهر***چرا تشنه کامند نزد دو نهر
پس آنگاه شد حمله ور آن دلیر***بدانسان که بر خیل روباه شیر
بپاشید چون میسره میمنه***شدش یکسنه رزم در یکسنه
چو زد دست گردون بدل دستبرد***دلم را ز دست غم از دست برد
ندانم چه شد تا زدست ستم***نگون شد ز عباس دست و علم
ز سقای بی یاور تشنه کام***اباالفضل عطشان علیه السلام
بکن یادایشیعه نوشی چو آب***که شد کشته نزد دو شط تشنه کام
ز بی دستیش دست غم زد بسر***ز دست تطاول رسول انام
زدست جفا کاری کوفیان***مگر دست یزدان کشد انتقام

خطاب بسر امام حسین علیه السلام

خطاب بسر مطهر
الا ای سر سبط خیر البشر***که گه بر درختی و گه طشت زر
نبودی اگر کوفه را نخل طور***خدا را چرا دادی از آن ظهور
ز بس بوده اندر تنورت درنگ***به آئینه خاکستر آورده زنگ
ترا طشت زر می نشد تامقام***نشد طالع از طشت بدر تمام
مگر طشت زر مرکز خاک شد***که تابان براو مهر افلاک شد
جز این طشت زرین بغیرا بسیط***خدا را نگریده چیزی محیط
که بر فرق پاک تو شمشیر زد***چرا بر دهانت عدو تیر زد
که آئینه ات را بخون رنگ زد***به پیشانی انورت سنگ زد
نموده است این هاله بر گرد ماه***بکرسی پدیدار عرش اله
گهی شویدت عیسوی باگلاب***گهی آورندت ببزم شراب
ببین زینب را چه سوز و غم است***که بی پرده در بزم نامحرم است
{صفحه ۵۶۲}
گهی بر سپهری و گه بر تراب***گهی آورندت ببزم شراب
تو ای زینت افزای عرش مجید***چه نسبت لبت را بچوب یزید
ز جزع یمان لعل و گوهر مریز***ز لعل روان بخش شکر مریز
تلاوت مفرما کلام مجید***که اجرش بود چوب جور یزید
خطاب بیزید پلید
ستمگر یزیدا دلیری مکن***بآل نبی سخت گیری مکن

گر امروز تو شاهی و ما اسیر***گر امروز تو میری وما حقیر

مگر ما نه از آل پیغمبریم***مگر ما نه ذریه حیدریم

چو خورشید تابنده ایم ار بشام***زما نور خورشید گردیده وام

همه گنج و ویرانه داریم جا***همه شیر و زنجیر بر دست و پا

نشسته زنان تو اندر حجاب***من استاده در بزم تو بی نقاب

بپا ایستاده مدارم روا***که خار مغیلان خلیدم بپا

یهود و نصاری عزیز تواند***مگر آل احمد کنیز تواند

مجوسی بکرسی زرین مکین***ستاده بپا سید الساجدین

لبی را که چوب جفا میزنی***شکستیش دندان چرا میزنی

مزن چوب بر بوسه گاه رسول***مسوزان دل ما و قلب بتول

سری زان مه چارده مستنیر***بر او چارده ضربت از تیغ و تیر

مزن بیش از این چوب بیداد خویش***خرابش مکن بهر آباد خویش

در شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام

ذکر شهادت علی اصغر علیه السلام

بهر من گفت از حدیث باستان***دوستی از دوستان این داستان

آنکه بوده گازری در روزگار***از حواریین عیسی یادگار

گر چه اندر کسب خود قصار بود***خدمتش را قصر شاهان عار بود

{صفحه ۵۶۳}

همچو قلبش جامه بختش سفید***داده دل بر پاکی جانش نوید

زآتش عشق خدا بیتاب بود***همچو ماهی دایم اندر آب بود

میزدود از چرک جامه خلق را***پاک میکرد از کثافت دلق را

گاه میزد جامه چرکین بسنگ***و آب می پاشید براو بی درنگ

کرد روزی عارفی بر او گذر***آمدش باحسن فطرت در نظر

گفت قدری زاب خود بر خاک ریز***حسبةً الله بکن این کار نیز

گازر آن فرمان شنید و با شتاب***ریخت برخاک زمین ظرفی زآب

آنشب اندر خواب باب خویش دید***با لباس پاک و باروی سفید

بود در فردوس اعلی درگهش***روضه رضوان شده منزلگهش

در نکوتر غرفه خلد برین***همسر غلمان و نزد حور عین

جست از جا بوسه بر فرزند زد***رشته بگسسته را پیوند زد

کی پسر یا بی زحق الطاف خاص***کاین چنین کردی مرا زآتش خلاص

بود در خاک زمین در اضطراب***ماهی خوردی جدا مانده ز آب

داد زان یک جرعه عذب فرات***او مرا ز آتش تو از خاکش نجات

دیگ بخشایش چو میآید بجوش***زاب سازد اتش دوزخ خموش
دادن اندر نزد شط بر تشنه آب***کس نمیداند ثوابش را حساب
خاصه بر طفلی که باشد شیرخوار***مادرش بی صبر و خواهر بیقرار
در تلظی یعنی اندر حال نزع***ظاهر اندر جبهه اش احوال نزع
خاصه از ذریّه پاک رسول***نور چشم حضرت زهرا بتول
کودکی پیچیده دستش در قماط***دستگیر کاینات اندر صراط
شیرخواری رهبر صد سلسله***تشنه بود اما به تیر حرمله
آمد اندر رز مگه با نور عین***سرور لب تشنگان یعنی حسین
آمد و معنای مصحف بر کفش***بلکه بالاتر مقام از مصحفش
شیرخواری شیرمردان را پناه***شیر گیر و شیر خوار و شیرخواه
{صفحه ۵۶۴}
کرده آنسان تشنگی دراواثر***کاب دادن بود او را بی ثمر
از پی اتمام حجت بر لئام***حجت الله شهریار تشنه کام
برد آن قنداقه را بر روی دست***یعنی اندر دست من هست آنچه هست
اصغر است و آیت کبری است این***بر شفاعت حجت عظمی است این
فیض بر مخلوق از خلاق از او است***جلوه اندر انفس و آفاق از اوست
اوفتاده از عطش در تاب و تب***آمده از تشنگی جانش بلب
مادر او را بپستان شیر نیست***از پی تسکین او تدبیر نیست
یا توان بر جسم بیتابش دهید***یا بگیرید از من و آبش دهید
اندر افلاک برین شد زلزله***کزدم تیرآب دادش حرمله
میرسد بر گوش هوش ما هنوز***لیتکم فی یوم عاشورا هنوز
بافغان و ناله و با سوز وآه***کیف استسقی لطفلی گفت شاه
«و سقوه الیوم خیل المشرکین***سهم بغی عوض الماء المعین»
تیر ظلم قوم بی پروا رسید***بر گلو وگوش تا گوشش برید
آب دادش حرمله اما ز تیر***دایه شد آن تیر و او را داد شیر
بازوی سلطان دین آزرده شد***قلب احمد از الم افسرده شد
خون او را بر فلک افشاند امام***تا نیفتد ملک هستی از قوام
کس نمیداند بجز رب الفلق***چیست این سرخی هویدا در شفق
قید امکان را شکست و رسته شد***نطق «یحیی» از بیانش بسته شد
شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام
دریم دشت بلا شاه شهید***داشت در درج حیا دری سفید
اختری تابنده از برج جلال***بدری اما بود در صورت هلال
آفتاب ار کوچک آید در نظر***او بزرگ است و حقیری در بصر

{صفحه ۵۶۵}

از لبش کالوده بودی بر لبن***صد چو عیسی را روان دادی بتن

یافته خضر آب حیوان از لبش***یوسف اندر شوق چاه غبغبش

روی او چرخ شرافت را سهیل***از عطش رنگش بزردی کرده میل

سید ابرار در راه ورود***گر چه هفتاد و دو قربانی نمود

از همه قربانیان بود اصغرش***حجت کبرای روز محشرش

روز عاشور از فرمان جلیل***چون زدند آزادگان طبل رحیل

بهر شاه تشنه لب یاور نماند***عون وعباس و علی اکبر نماند

از غریبی گشت زار و مستمند***بانگ هل من ناصرش آمد بلند

در مذاق نکته سنجان گرام***هر زمان دارد مفادی اینکلام

روز اول آنکه در بی یاریم***کیست تا رحم آورد بر زاریم

جان خود در راه من سازد فدا***تا بیابد جان دیگر از خدا

روز دوم آنکه این قوم شریر***چون عیال الله را سازند اسیر

کیست نگذارد که قوم دین تباه***کتف زینب را کنند از نی سیاه

روز سیم آنکه از اهل وداد***کیست اندر مجلس ابن زیاد

تا که نگذارند که آن شوم دغا***بر لبان من زند چوب جفا

وین زمان نیز آن شه فرخ حسب***میکند از شیعیان ناصر طلب

یعنی ار کس خواهدم یاری کند***بایداز بهرم عزاداری کند

باری آن سلطان دین فخر امم***ناله آمد بگوشش از حرم

آتشی از آتش افروزی دگر***خانه دل را از او سوزی دگر

از پی تفتیش آن راز نهان***تافت از میدان سوی خیمه عنان

کامدند اهل حریمش با خروش***نزد شه قنداقه اصغر بدوش

کاین صغیر زار از تاب عطش***بین چسان بر دوش مادر کرده غش

گه زند ناخن بسینه مادرش***گه شود پیچان بدوش خواهرش

همچو آن ماهی که گردد دور از آب***در فراق آب دارد التهاب

{صفحه ۵۶۶}

باری از ما چاره اصغر گذشت***آتش از دل آب ما از سر گذشت

یا که بنشانش شرار سوز آه***یا ببر همراه خود در قتلگاه

شه گرفت و شد سوی میدان روان***رفت با پیر خرد بخت جوان

گفت یالله و الخطب الفضیع***هل انا المذنب ام هذا الرضیع

گفت کی قوم این صغیر بیگناه***نیستش بر سر سر رزم سپاه

رحمی ای لشگر که این طفل صغیر***تشنه است و مادرش را نیست شیر

رحمی ای لشگر که از تاب عطش***کودک بی شیرم اصغر کرده غش

رحمی ای لشگر که روح پیکرم***ثانی حیدر علی اصغرم
اینک از تاب عطش رفته ز هوش***از دل و جان در خراش و در خروش
رحمی ای لشگر که طفل بی پناه***هست در هر مذهب و دین بیگناه
آنکه را بر کین نه دست است و نه پا***نیست لازم بهر قتلش دست و پا
ناگه از آن فرقه شوم شریر***حرمله اندر کمان بنهاد تیر
ناوک کین را نه تنها شد مقام***بر گلوی طفل و بازوی امام
بلکه قلب پاک پیغمبر شکافت***سینه زهرا دل حیدر شکافت
طفل از قنداقه بیرون کرد دست***صورت خود را چو قلب باب خست
شیر مادر گر ننوشد آن صغیر***حرمله دادش چرا از تیر شیر
مرغ روحش بر جنان پرواز کرد***خویشرا با قدسیان دمساز کرد
می ندانم آسمان شد در خروش***یا چو «یحیی» گشت از ماتم خموش
اینقدر دانم الی یوم التناد***می نخواهد این مصیبت شد زیاد

در شهادت حضرت رضا علیه السلام

شرح شهادت حضرت امام رضا علیه السلام
مظهر الطاف رب العالمین***قبله هفتم امام هشتمین
خاک راهش مشعر اجلال جان***آستانش مروهٔ الاقبال جان
قبلهٔ العشاق یعنی روی او***کعبهٔ الافاق یعنی کوی او
{صفحه ۵۶۷}
مروه و خیف و منا درگاه او***زمزم و سعی و صفا خرگاه او
کار پرداز رضا بودش قضا***در اطاعت بر قضا بودش رضا
تارکش را از رضا دیهیم بود***از رضا بگذشته در تسلیم بود
نوح و ابراهیم و عیسی و کلیم***در مقام چاکران او مقیم
خاک بوسش را ز فرط داوری***چونسلیمان خورده چرخ اسکندری
بود بر هجرت فزون یک بر دویست***کاسمانش بر غریبی خون گریست
تا کند از زهر بیدادش شهید***خواند سوی طوس مأمون الرشید
هر کجا اجلال او خرگاه زد***خیمه گاه آن سوی وجه الله زد
همچو خورشید فلک مشهور شد***آنچه اندر ملک نیشابور شد
ضامن آهو شد اندر آهوان***بر سترد از دوستداران آهوان
آهوئی در دشت آن سرگشته بود***همچو مرغ آشیان گم گشته بود
دام صیادی بر آن آهو کشید***آهو افتاد و ز دل آه او کشید
که مرا جا در کف صیاد گشت***بی پرستارند اطفالم بدشت
بود در حیرت ز اسرار قضا***کاشکارا گشت انوار رضا

گفت یا باب النجات از همهمه***کی بسویت چشم امید همه
ضامن من گر شوی شاها سزاست***رحم بر اطفال بی شیرم رواست
شه چو ضامن گشت آهو سوی دشت***رفت و با رعنا غزالان بازگشت
عالمی را زین کرامت شاد کرد***صید را صیاد وار آزاد کرد
تا که خرگاه شرف در طوس زد***طوس بر عرش از شرافت کوس زد
حضرت او را ولی عهد ساخت***قصد نقض عهد آن بد عهد ساخت
بسکه ظاهر شد ز شخصش معجزات***گشت دانش خیره و شد عقل مات
تا بروز عید اضحی کز نیاز***خواستندش خلق از بهر نماز
خاک و افلاک و زمین و کوه و دشت***پر خروش از نعره تکبیر گشت
بغض عباسیه از حد شد برون***گشت مأمون را عقیدت واژگون
{صفحه ۵۶۸}
آه از آن ساعت که جبار عنید***در شقاوت ثانی اثنین یزید
زاده هارون دون ملعون دهر***خواست قتل زاده زهرا ز زهر
ریسمانی را بزهر آسوده کرد***خوشه انگور از او آلوده کرد
خادمی فرعون ملعون را دلیل***کرد سوی زاده موسی گسیل
زانکه موسی دید نور او بطور***کرد استدعای تشریف حضور
خادم خود را طلب فرمود شاه***کی اباصلت ار که باز آیم ز راه
بنگری چون تو عبا بر سر مرا***در شمار رفته گان آور مرا
آتشم را نیز از دامن مکن***هیچگونه گفتگو با من مکن
پس سوی ظلمت روان آن نور شد***قصر فرعونی چو کوه طور شد
جست مأمون و با کرام تمام***بوسه زد بر دست و بر پای امام
کی امام غیب و مولای شهود***بزم ما را مقدمت زینت فزود
مظهر انا فتحنا روی تو***دیده یس و طه سوی تو
چهره مقصود بنهفتن چرا***راز خود با دوست ناگفتن چرا
هدیه آوردند انگوری برم***بی تو گو انگور جنت کی خورم
خوشه کانگور زهرآلوده داشت***از طبق برداشت نزد شه گذاشت
شاه آن انگور را از کف بهشت***که از آن به باشد انگور بهشت
کرد از اصرار حاصل کام دل***مقصد آغاز شد انجام دل
رنج دل از هفت دانه چاره کرد***از گلو تا ناف پاره پاره کرد
پاره گردیدش ز زهر کین جگر***کرد زهر اندرجگرگاهش اثر
زهر آتش زد بکانون بقا***بطن نون شد جای ذالنون بقا
خواست کاید شاه ازآنمجلس برون***دست بر دامن زدش مأمون دون
گفت کز بزمم روان گشتی کجا***گفت آنجا که فرستادی مرا

گفت دارم از فراقت دل دونیم***گفت اطفال مرا کردی یتیم
گفت از فیضت مبر ما را نصیب***گفت رفتم از جهان زار و غریب
{صفحه ۵۶۹}
پس رجوع از بزم در محفل نمود***خادمش را حال درد دل نمود
کی اباصلت از غریبان را تو یار***سوختم از تشنگی آب بیار
فرش را بر چین سرم برخاک نه***خاک را رفعت بر از افلاک ده
تاکه گردم سرفراز نشأتین***سر نهم بر خاک چون جدم حسین
هست بر خاک زمین جای غریب***نیست جز بر خاک مأوای غریب
نیست کس آگاه از درد دلم***کار جان از درد دل شد مشکلم
نیست کس در رنج و غم همدرد دل***آه از درد دل و از درد دل
نه کسی را با غم دل همرهی است***نه عیالم را ز حالم آگهی است
کاش میبودی پسر اندر برم***کاش میدانست حالم خواهرم
زین شرر کز زهر دارم بر جگر***سوزد ارکان وجودم را شرر
نیست از حالم خبر معصومه را***تا چه آید بر سرآن مظلومه را
باد غیرت آتشم را نیز کرد***آب و خاکم زهر آتش بیز کرد
تن ز جان و جان زتن مأیوس شد***عاقبت منزلگهم در طوس شد
در خراسان مانده ام زار و غریب***بیکس و افکار و بی یار و غریب
من بفرمان خدا دارم رضا***این سر و این سینه این جان رضا
گفت راوی کاندر آندم برانام***بسته بودم در بفرمان امام
ناگهان دیدم جوانی مه لقا***هر زمان گفتی بزاری یا ابا
ماه و ماهی را فسرده ز اشک و آه***اشک و آهش تا بماهی تا بماه
آتشی از آه دل افروخته***خرمن دلدادگان را سوخته
هر زمان میگفت کی باب غریب***ز اقربا و غمگساران بی نصیب
بر دلت زهر جفا آیا چه کرد***سوز دل تف هوا آیا چه کرد
در غریبی بسترت از خاک شد***ناله ات از خاک بر افلاک شد
گفتمش کی آگه از غیب و شهود***این در بسته برویت کی گشود
گفت آنکس کز مدینه تا بطوس***طرفهٔ العینی رساندم بافسوس
{صفحه ۵۷۰}
رشته بر گردنم افکنده دوست***میکشد هر سو که خاطر خواه اوست
پس بسوی حجره رفت و سربسر***رازها رفت آن پسر را با پدر
زنگ غم آئینه قلبش سترد***جمله اسرار امامت را سپرد
طایرآسا از جهان پرباز کرد***روح پاکش درجنان پرواز کرد
شد بافلاک برین چون ارغنون***ناله اناالیه راجعون

پس بفرمان الهی جبرئیل***کرد حاضر آب غسل از سلسبیل
با ملایک غسل دادند آن بدن***از حریر جنتش آمد کفن
سوزدم دل بر غریب کربلا***آن بانواع مصائب مبتلا
تا سه روز از جور دشمن بیحجاب***ماند جسم انورش در آفتاب
بر تن چون خانه زنبور***گشت خاک کربلا کافور او
قصه کوته بعد شرح اشتیاق***«قد مضی الوصل و قد حان الفراق»
«غن لی منیتی لحن النشور***ابرکی یانا قتی تم السرور»
«ابلعی یا ارض دمعی قد کفی***اشربی یا نفس درداً قد صفی»
در خراسان شد ز مرگش زلزله***شد زمین و آسمان در غلغله
سر برهنه پا برهنه اهل طوس***چاک کرده جامه جان بافسوس
گریه افلاکیان برخاک بود***نعره ها از خاک بر افلاک بود
تا بیابند اذن تشییع آن زمان***صلح شد مهر زنان بر شوهران
بود مأمون سربرهنه از قفا***کرده اندر گردنش شال عزا
بهر تشییع از صغار و از کبار***ازدحام عام شد سیصد هزار
جمله را آشوب و شور و ولوله***گردن ایشان ز غم در سلسله
سلسله آنقوم جعد مشگبار***دورشان طی گشته اما دور یار
بسکه شد اندر پیش پامال رنج***دستخوش مرگ شد هفتاد و پنج
{صفحه ۵۷۱}
نعره های وا اماما شد بلند***آنچنان کاندر فلک غلغل فکند
با چنین عزو شرف اجلال و جاه***سوی مغسل برد مامون جسم شاه
ماند در آب سنا باد آنشرف***کاندر آن شد شبل شاه لو کشف
چون خلایق ایمن از مامون شدند***با فغان در قبه هارون شدند
ساختند آنجا مکانی منتخب***تا شود نور الهی محتجب
پیش روی قبر هارون الرشید***ساخته آماده قبری شد پدید
با علاماتی که از اخبار شاه***گشت ظاهر ماند باهر در شفاه
تا قیامت قبه اسکندری***میرسد بر آسمانش برتری
مهبط علم و مقام نور شد***اندر آن نور خدا مستور شد
بردلم سودای سود دیگر است***یا حسینی شور بازم بر سر است
می ندانم جرم و تقصیرش چه بود***بر دل افسرده از تیرش چه بود
ماند عریان پیکرش در خون چرا***تا سه روز افتاد در هامون چرا
چون بر او شهد شهادت شد نصیب***کس نگفتا الصلامات الغریب
پیکرش در زیر سم اسب ها***گشت از کین مخالف توتیا
آتش بیداد چون افروختند***خیمه گاه اطهرش را سوختند

یا حسین ای کاش اندر نشاتین***بود «یحیی» در جوارت یا حسین

وله

چو روح الله چون جان مجسم***نمایان گشت در دامان مریم

بذیل کبریا شد مهد عیسی***گلستان شد جهان در عهد عیسی

بعهد مهد از تائید داور***گواهی داد بر پاکی مادر

خلایق را مکان مهد امان داد***دم روح اللهش بر مرده جان داد

مریضانرا سلامت داد ز آفات***باذن الله کرد احیاء اموات

مدامش انس شد با وحش صحرا***بشوق خالق از خلقش تبرا

{صفحه ۵۷۲}

ولی نگذاشت دهرش خالی از غم***نمودش مبتلا بر هجر مریم

فلك را عادت دیرینه این است***که با آزادگان دایم بکین است

گهی سازد هویدا نار موسی***گهی برپا نماید دار عیسی

یهود از کین در آزارش کشیدند***برغم خویش بردارش کشیدند

ولی خورشید سان خلاق عادل***بچرخ چارمینش داد منزل

ولی عیسای دشت کربلا را***بچنگال یهودان مبتلا را

نمیدانم چه حکمت اقتضا شد***که زیر سم اسبان توتیا شد

قطعه

مفتاح هدی علی ولی ذوالمن***مصباح دجی سید مظلوم حسن

مرآت خدا حسین باب الامجاد***زین العباد امام ساجد سجاد

در الفاخر باقر علم داور***بر حق ناطق امام صادق جعفر

هادی کلیم امام کاظم موسی***سلطان قضا امر قدر رضا

آیات تُقی تقی شهنشاه جواد***هادی نقی لکل قوم هوهاد

اسلام بذات عسکری یافت قوام***مهدی است قوام ماسوا تا بقیام

قطعه

در سفر پنج خاصیت فرمود***شاه دین پیشوای اهل رشاد

فرج از هم و غم و کسب معاش***علم و آداب و صحبت امجاد

«صدق القائلون قول الصدق***و علی لکل قوم هاد»

اشعاری در وصف کعبه معظمه

این قطعه جهت عکس کعبه معظمه سروده شده

این عکس کعبه است که از فرط احترام***احرام و استلامش فرض است بر انام

{صفحه ۵۷۳}

رکن و حطیم و بیت و حرم زمزم و صفا***خیف و منا و حجر و حجر مروه و مقام

ارواح خلق بر حرمش برده التجا***اشباح ناس بر حجرش کرده استلام
دائم باوست دائمه شرع تا ابد***قائم باوست قائمه عرش تا قیام
عرش است صانه الله بر فرش جلوه گر***«کالبدر فی الدجیة و الشمس فی الغمام»
مرهون فیض شامل او بوده شیخ و شاب***مفتون لطف کامل او گشته خاص و عام
فی التاریخ
پدرم چون بجمادی ز جهان کرد سفر***شبی آن ماه سفر کرده ام آمد بنظر
گفتش با تو خداوند غفور چه کرد***روح پاکش پی تاریخ بگفتا (۱۳۱۰) لغفر

رباعیات

ای دست خدا که هستی ای هست خدا***هستیم ز جام عشق تو مست خدا
ما راست امید دستگیری از تو***باقی همه دست و پاست ای دست خدا

ای خضر جگر تشنه فرخنده لقا***تو تشنه لب و در لب تو آب بقا
لب تشنه شدی کشته لب آب فرات***با آنکه فرات بود مهر زهرا

شه داشت بقتلگه نظر سوی خدا***بشکافت ز فرق تا بابروی خدا
شد خون جبین ریخته بر نور مبین***یا خون خدا حجاب بر روی خدا

در دیر و حرم نبود خرگاه خدا***جز راه نجف نیافتم راه خدا
بر کعبه و دیر پشت پا باید زد***تا آنکه کنی روی بدرگاه خدا

از بهر دو مقتدا که هستی را حسب***در سیر دو معراج شرافت شد کسب
معراج علی گشت سر دوش نبی***معراج حسین شد بزیر سم اسب

{صفحه ۵۷۴}
در کون و مکان بهر جهت طاق علی است***در هر دو جهان وکیل خلاق علی است
رزاق به بنده و به آزاد علی است***سیار در انفس و در آفاق علی است

شد بسته بروی خضر چون راه نجات***جان داد لب تشنه لب آب حیات
در ناله کسی نگشت جز زینب زار***در نعره کسی نبود جز شط فرات

چون از شب معراج نمایند حدیث***واندر همه جا یار و مددکار و مغیث
گویند خدا بود و نبی بود و علی***این هر سه علی بود رها کن تثلیث

احمد که بسر نهاد تاج معراج***خاک قدمش بفرق شاهان شد تاج
شاهی که گرفت باج ملک و ملکوت***بگرفت از او شیر خدا خاتم باج

شاهی که بجز خدا کسش یار نبود***یاریش بجز علیل بیمار نبود
شد بهر جزای قاتلش ورنه بحشر***البته کسی را بکسی کار نبود

چون مادر شه خواست بروز مولود***از کعبه رود ندا رسید از معبود
کز خلقت این خانه نبودم مقصود***جز آنکه علی در آن بیابد بشهود

چون نور علی کلیم را رهبر شد***زان نور بطور رفت و پیمغبر شد
از قوه آن نور بدفع فرعون***بعد از ید و بیضاش عصا اژدر شد

هرکس که بکربلا تن خویش آسود***آسوده شد و قدر ز گیتی افزود
پس خاک شد و مهر نمازش کردند***وانگاه نمودند برآن مهر سجود

در کربلا که معنی محشر بود***از احمد و حیدر دو نکو منظر بود
مرآت علی حضرت عباس رشید***آئینه مصطفی علی اکبر بود

از دست فلک بر جگر الماس رسید***زان ظلم که بر دست شه ناس رسید
زد دست بر سرور دین نور مبین***چون نوبت بیدستی عباس رسید

{صفحه ۵۷۵}
شد کار چو تنگ بر شه جن وبشر***ناچار سوی رزم فرستاد پسر
مرآت نبی مظهر اوصاف علی***درذات وصفت هو العلی الاکبر

ما را ز عطش گر بفلک بود نفیر***در قوه نداشتیم تحصیل نقیر
زان آب بقا که شد سکندر محروم***از خم غدیر داد خلاق قدیر

در هر جانب بهر قدم کردم سیر***از خانقه وصومعه و کعبه و دیر
هر سو دیدم نام علی بود نه کس***هر جا رفتم ذکر علی بود نه غیر

از قتل بنی امیه اصحاب مرض***خونخواهی آل مصطفی نیست غرض

فرزند عزیز توکشند وگویند***باید بکشی مورچگان را بعوض

بر امت مصطفی است تا حشر این ننگ***کاینگونه گرفتند بفرزندش تنگ
کز دست جفا کاری امت میخواست***با اهل و عیال رو نهد سوی فرنگ

ای گشته تهی ز آب تقوایت مشک***گر هست ز احوال نکویانت رشک
زادی طلب و راحله و همسفری***از قافله کعبه دل یعنی اشک

با مرثیه خوانی شه گردون خیل***ما را چه غم از گناه آلوده بذیل
با قطره اشکی از جحیم است چه باک***آتش نکند اثر چو خاری شد سیل

بودند چهار نایب از آل رسول***بر عرش شهادت شه تشنه خمول
قاسم ز حسن نایب و زینب ز بتول***عباس ز مرتضی و اکبر ز رسول

از وقعه کربلا و حزن دائم***عقل عقلاء عالم آمد هائم
گر بهر شفاعت گنه کاران بود***بس بود شهادت جناب مسلم

در کعبه ذبیح را اگر ابراهیم***آورد بقربانی و گشت او تسلیم
شد بره فدا بظاهر و در باطن***گردید فدا حسین و شد ذبح عظیم

بود احمد را دو سبط دو قرت عین***این کشته ز آب گشت و آن یک ز سنین
آمیخته با زهر جفا گشت چرا***آبی که حسن خورد و سنانی که حسین

اسباب نجات کاینات است حسین***فیاض جمیع ممکنات است حسین
چون کشتی چارموجه شد در شط خون***با آنکه سفینهٔ النجاهٔ است حسین

شاهی که نبود جز خدا یاور او***در خیمه فغان داشت همی خواهر او
شد نوبت اضطراب عرش اکبر***نوبت چو رسید بر علی اکبر او

ای مظهر الطاف نبی فیض اله***ذات تو بتوحید اله است گواه
از تو است قوام آنچه هستی تا هست***هستی بتو قائم وتو قائم بالله

در ظلمت قبر خواهی از نور جلی***از قول نبی بجوی در مهر علی
در بندگیش بکوش کاندر دو سرا***هم هست علی خواجه و هم خواجه علی

آئینه ذات کبریاب بود علی***مقصود ز خلق ماسوا بود علی
گردید بخانه خدا ظاهر لیک***همه خانه و همه خانه خدا بود علی

مرآت صفات لایزال است علی***آئینه ذات ذو الجلال است علی
هرچیز که در جهان پذیر است زوال***جز ذات علی که بیزوال است علی

تا از خم عشق می بجامم کردی***فارغ ز هوای ننگ و نامم کردی
ای ماه سپهر حسن آخر چو هلال***انگشت نمای خاص و عامم کردی

آرزوی ماست وصال حبیب***نیست چنین آرزو از ما عجیب
از پی این مقصد عالی رسد***نصر من الله و فتح قریب

بسته برویم فلک از کید و کین***بود ره صدق و طریق یقین
مژده رسانید سروشم که خیز***لقد فتحنا لک فتحاً مبین

{صفحه ۵۷۷}

ای بهمه در همه حالت معین***مالک و دیان همه روز دین
شیوه مولی است اعانت بعید***نعبدک الله و بک نستعین

ای ز خیال و ز گمان و یقین***دور زوهم خرد دور بین
ظاهری و ذات تو غیب الغیوب***و ما علی الغیب عبادک ظنین

مقصد ایجاد ز عرش برین***وانچه مخمر شده از ماء و طین
محمد است و علی و فاطمه***و التین و الزیتون و طور سنین

گفت بر خاتمهٔ المرسلین***فخرکنان حضرت روح الامین
ان علی بن ابی طالب***عروهٔ وثقای و حبل المتین

گر چه شدی خواسته از ماء و طین***برتری از رتبه ز عرش برین
جهل بهل مرتبه خود بدان***فضلک الله علی العالمین

قدر علی گر نشناسی ببین***گفته خلاق سماء و زمین

آنچه که سرمایه هستی در اوست***احصیناه فی امام مبین

روسیهانیم شقاوت قرین***بی اثر و بهره ز دنیا و دین

ارحم بنا و اغفرلنا ذنبنا***برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت بالخیر

سپاس خدای را که موفق شدم اشعار درربار استاد بزرگوار مرحوم آمیرزا یحیی مدرس را مرتب نموده و بنظر علاقه مندان علم و ادب برسانم ضمناً خواطر خوانندگان گرام را مستحضر میدارد که مرحوم یحیی نوحه و غزل بسیاری هم سروده و بر رویهم باندازه دو هزار بیت آن نزد نگارنده موجود است ولی بطور تحقیق بیش از اینها بوده و از حوادث روزگار متفرق شده امید است در آتیه موفق بجمع آوری کتاب نوحه و غزلیات ایشان شده و در طبع بعد این دیوان مزید یا بطور جداگانه چاپ و منتشر نمائیم. علی مشفقی - بتاریخ لیله اول ذیحجة الحرام سنه ۱۳۶۵

{صفحه ۵۷۸}

بتصحیح حبیب الله بیاتی

در تاریخ ۲۵۳۶/۸/۱۵

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به

محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹